این ده مجلس از تالیفات فاضل استرابادی حاجی ملا رضا است که از مرشد الواعظین او نقل شد

ملا رضا

بسم الله الرحمن الرحیم

از اقسام ثلثهٔ موعوده در بیان مصیبت حسینی است که اعظم مصیبات و آن بزرگوار کشته شده الیت با جگر تشنه در کنار
آب فرات و ابی خشک لب در علو منصب از جمیع نجبا انجب امام رهنما و زینت عرش خدا و خامس آل عبا و در حسب
و نسب جدش محمد مصطفی صلعم و پدرش علی مرتضی ع و مادرش فاطمهٔ زهرا و جده‌اش خدیجهٔ کبری و برادرش حسن مجتبی
و عم بزرگوارش جعفر طیار و عموی جدش حمزه سید الشهدا و نه نفر از ائمهٔ هدی و از اولاد او نجابت بود
که آنحضرت ادعای بهتر از پیغمبر نمود و آنجناب تصدیق او فرمود چنانچه این معنی بنظم مشهور است که رسالت
که تصدیق کرد پیغمبر که ای حسین تو هستی ز جد خود بهتر و باید که تا معلوم شود که این مضمون بحسب قواعد
شرع عیبی ندارد و باری چون شیوهٔ طایفهٔ شیعه و عادت مستمرهٔ علمای ایشان بطریق مستقر شده است
که در دههٔ اول ماه محرم الحرام لوای تعزیهٔ آنحضرت را بر پا و اسباب گریه و زاری را زیاد تر مهیا می‌نمایند
بجهة مناسبت معلومه لهذا ذکر مصیبت او را در ده مجلس قرار داده و در هر فصلی حدیثی بلکه زیادتر
مذکور نموده که هر که خواهد ذکر مصیبتی کند در هر روزهٔ ماه مبارک رمضان بسهولت ذکر نماید و در ابتدای هر
مجلس خطبهٔ مختصر مناسب و آیه از قرآن عنوان کرد که اگر کسی خواهد بدون سبق موعظه شروع بتعزیه کند
بآسانی تواند و قلیلی از اشعار عربیه و فارسیه درج نماید که شاید تا تأثیر آنها در قلوب بعضی بیشتر شود و گریه
زیاد تر شود ان شاء الله تعالی والله الموفق والمعین

مجلس اول در ثواب گریستن بر حضرت امام حسین ع

الحمد لله الذی جعلنا ممن ادرک مدارک علو مرتبه منصب الحسین ع و ادرجنا فی زمرة من سلک مسالک
تعزیة بعزاء الحسین ع و اقربائه الحسین و الصلوة و السلام علی جده الذی ارشدنا الی اجر عظیم ببکاء الحسین ع

و علی

و علی ابیه و امه و اولاده الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم اجمعین و لا سیما ظلمة الحسین ع و ظلمة
اصحابه المظلومین **اما بعد** فقد قال الله فی کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و وصینا الانسان
بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را به نیکی کردن بوالدین خود حامله شد
با و مادر او از روی کراهت و زائید او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسین ع اند
و حضرت صادق ع فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از
روی کراهت و لکن حضرت فاطمه ع چنین بود که چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود با و حامله شد از روی کراهت
و وضع حمل نمود از روی کراهت و بسند معتبر مروی است که جبرئیل بحضرت رسول ص نازل شد و بعد از سلام گفت
مژده خدا رسانیده هم تو را بپسری که امت تو بعد از تو او را بکشند فرمود مرا چنین فرزندی حاجت نیست و جبرئیل
سه دفعه باسمان رفت و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس جبرئیل گفت که پروردگار تو میفرماید
که او وصیت و امامت را در فرزندان او قرار دادم فرمود که راضی شدم و بخانه فاطمه آمد و بشارت جبرئیل را نقل فرمود
فاطمه گفت که من چنین فرزندی را نمی‌خواهم حضرت فرمود که امامت در اولاد او قرار داده شده پس حقتعالی این آیه را
فرستاد و از اخبار ظاهر میشود که خبر شهادت آن بزرگوار چندین بار از جانب خداوندگار بجدش محمد مختار ص
رسید از آنجمله مروی است که ام الفضل خواب دید که پاره گوشت بدن رسول خدا ص را بریدند و در پیش او گذاشتند پس بخدمت
حضرت عرض کرد که خواب بهیبت دیده‌ام بعد از عرض آن فرمود که خواب خوبی دیدهٔ فاطمه ع حامله است بپسری
و آن پسر پاره تن من است چون متولد شود بنزد تو خواهد آمد و تو دایهٔ او شوی ام الفضل گوید که روزی رسول خدا ص
بخانه من آمد و فرمود که بیاور جگر گوشهٔ من حسین ع را چون بکنار حضرت گذاردم امام حسین ع بول کرد و قطره
از آن بدامن حضرت چکید من او را سخت برداشتم و او گریستن آنگه نزدیک بلکه گریه کرد دید حضرت

فرمود که مهلاً یا ام الفضل آهسته باشی آیا نمیدانی که بول را آب پاک میکند و بعنف گرفتی تو او را دل مرا بدرد
می آوری که بر طرف نمی شود در اینوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو طاقت این قدر اذیت حسین را نداری
پس چگونه خواهد بود در وقتیکه چندین هزار کفار دور آن بزرگوار را گرفته بهر طرف نگاه کند بیاری او کسی نرود
و هیفده نفر از فرزند و برادر و منسوبان و هفتاد و دو نفر از یاوران او را بکشند و سر او را مثل گوسفند از بدن جدا
کنند و باقی او را با عرق خون در خاک اندازند و تا سه روز خلقان بدفن او نپردازند پس بسیار غمگین شده
بزار زار گریست نوبت دیگر روزی حضرت امام حسین ع در سن چهار سالگی در خدمت پیغمبر بود و آنحضرت لبهای
او را بوسید و کام سر او را لیسیده خوش حال بودند که جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حسین را بسیار دوست
میداری فرمود که چگونه دوست ندارم که خدا او را دوست میدارد پس جبرئیل نگاه کرد که اثر رشته تعویذ که بر گردن
حسین ع البته بود خط سرخی ظاهر کرده دلتنگ شد و گویا که آن را زینت کردن بوده بار دیگر چون جبرئیل او را دید آه کشید و
گریست حضرت از سبب گریه او پرسید جبرئیل گفت یا رسول الله روزی باشد که جای همین رشته را اعدا از ستمکاران
بیدین بتیغ کین ببرند و حرمت تو را رعایت نکنند و اهلبیت او را اسیر و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
نوبت دیگر جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت حضرت پیغمبر ص بود و حسنین ع با او گستاخی میکردند چون حضرت
خواست که ایشان را دور کند که مبادا نشناخته حرمت او را نگاه ندارند جبرئیل گفت که ایشان مرا می شناسند
بسا بود که فاطمه بعد از نماز شب در خواب رفته و ایشان در گهواره می خواستند که بگریند از عالم بالا فرمان میشد
که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه ع آسایش بجا نماید پس ایشان مرا میشناسند که من گهواره جنبان
و دستاس کن ایشانم و عجب نیست که دست بگریبان کنند پس جبرئیل گریان شد حضرت سبب گریه او را پرسید گفت یا
رسول الله امت تو هر دو را شهید خواهند کرد یکی را بزهر جفا و دیگری را بتیغ عدوی که هیچ ترحم نکنند از روی ستم دارد

در روایت

در روایت معتبر از سلمان مرویست که در آسمان هفتگانه ملکی نماند که بخدمت حضرت نیاید و خبر شهادت حسین ع را
نگفت و او را تعزیه نگفت قال رسول الله صلعم من بکی علی الحسین ع او ابکی او تباکی وجبت له الجنة یعنی کسیکه
گریه کند بر مصیبتهای حسین ع یا کسی را بگریاند یا خود را بگریه وا دارد بهشت از برای او واجب میشود مولف گوید
که اگر چه گریاندن در این حدیث شریف مطلق است لکن اخبار چند مقید و صریح شده که اگر کسی یکی را بگریاند
بهشت او را واجب گردد چنانچه بسندهای معتبر از ابو عماره منشد روایت شده که روزی بخدمت امام جعفر صادق ع
رفتم فرمود که شعری در مرثیه جدم حسین ع انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه خواندم و
حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه حضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش
خود مرثیه خوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت از پشت پرده
بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه جدم حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت
او را واجب گردد و هر که چهل کس را بگریاند بهشت او را واجب میگردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یکی را
بگریاند بهشت او را واجب شود و هر که یکی را بگریاند و بگرید بهشت او را واجب شود و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید
بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه وا دارد بهشت او را واجب شود مولف گوید
که عقاب دراز استحقاق بهشت در این احادیث بجهت گریستن آنست که اشک از دیده جاری شود چنانچه حضرت صادق ع
فرموده که هر که ما در نزد او مذکور شویم و از دیده او آب جاری شود حقتعالی رو او را بر آتش جهنم حرام گرداند
و بروایت آمده که مثقال ذره در بهشت خدا با او کرامت کند و بروایت دیگر اگر بقدر پر پشه اشک بیرون بیاید حقتعالی گناهان او را
بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و در کتاب ترجمة المصائب از کتاب بحار نقل شده که کرده که گناهان که کار او در

محشر در آورند حقتعالی امر فرماید بجمیع اعضا و جوارح او که شهادت بکنند تا تمام لکنند او و همه پس چشم گوید که بنامحرم
نگاه کردم و گوش گوید که سخن غیر حق شنیده و لب گوید که نامحرم را بوسیده و زبان گوید که دروغ و غیبت و تمام کرده
و شکم و دست و پا و سایر اعضا هر یک شهادت بر معصیت دهند تا آنکه آن بیچاره مأیوس و لاعلاج براه جهنم روانه شود
مژگان او گویند خداوندا ما هم شهادتی در حق این بنده داریم ندا رسد که بگوئید مژگان گویند خداوندا این بنده تو
روزی در مجلس تعزیه فرزند حبیب تو حاضر شده و دلش سوخت و باین قدر اشک از چشمش بیرون آمد که ما تر شدیم خطاب رسد
که این بنده را داخل بهشت کنید که همه گناهانش را بعوض همین ظلم بخشیدم و حضرت امام رضا علیه السلام بدعبل خزاعی فرمودند
دعبل هر که آب از دیده او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی او را در زمره ما محشور گرداند لکن
ثواب گریستن در این واقعه عظمی و مصیبت کبری بجائی رسید که حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که یاد آورد حضرت امام حسین علیه السلام
و مصیبتهای او را و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود برای او بثوابی غیر بهشت
بلکه گذشته که اگر اصلا آب از دیده او بیرون نیاید و همین قدر که خود را بشکل گریه کنندگان نماید بحکم من تشبه بقوم فهو
منهم چنانچه علامه رحمه الله فرموده بهشت او را واجب گردد بلکه از حکایت مذکوره در مقتل شیخ فخر الدین طریحی جلیل القدر
معلوم میشود که این ثواب عظیم را بکسی میدهند که نه گریسته باشد از برای آنحضرت و نه اراده آن داشته و نه خود در نظر
گریه کنندگان آنحضرت نموده بلکه اشکی که در بین مقدمات آنجناب نه برای مصیبت او بلکه بجهت امر دیگر از دیده او جاری شده
صاحب چنین اشک نیز که متشبه بگریه کنندگان آنحضرت شده مستحق نجات از عذاب خداوند و ثواب دخول بهشت عنبر
سرشت میگردد و در کتب معتبره و کتاب مقتل مذکور نقل کرده اند که در مدینه مشرفه زنی بود بدکردار و زناکار و او را
همسایه بود ماتم دار که در اوقات بسیار بتعزیه داری آن بزرگوار قیام و اقدام مینمود از اتفاقات روزی جمعی را طلبیده
و مشغول خواندن مرثیه و تهیه اسباب اطعام طعام گردید و ضعیفه زانیه بو آتشی ضرور شده داخل سرای تعزیه
گردیده

گردیده چون بنزدیک آتش رفت دید که بعلت اشتغال اهل عزا بامور دیگر نزدیک است که آتش خاموش شود و آن
فاحشه مدتی سعی نمود که آن آتش را برافروخت و بدین سبب قطره اشکی از چشم او جاری گردید و بعد از روشن شدن
آتش پاره از آن آتش را برداشته و بخانه خود برگردید و چون خواب قیلوله عادت آن ضعیفه بود بعادت خود بخواب رفته ناگاه
دید که قیامت برپا شده و ملائکه زبانیه جهنم او را به زنجیر آتش کشیده بسوی جهنم میکشند و میگویند که این زن زناکار
خداوند قهار تو را امر فرموده که بجهت این کار بجهنم بئس القرار برسانیم و او در آنحالت فریاد و استغاثه مینمود و کسی
بفریاد او نمیرسید میگویند بحق آن خدا که چه نوع راضی از گناهکاران کرده که مرا از کنار جهنم دور کنند که ناگاه مردی با آواز
بلند باین آن ندا کرد که خلوها یعنی دست از او بردارید و او را بهم بسپارید ملائکه زبانیه آتش گفتند یابن رسول الله صلعم
بچه سبب این زن زناکار مغضوبه خداوند کردگار را نمیگذارید که داخل جهنم نمائیم فرمود بجهت آنکه این ضعیفه داخل سرائی
گردید که در آنجا اقامه عزای مرا مینمودند و آتش طعام ایشان را افروخت و بآن سبب اشکی از چشمهای او جاری شد در
اینوقت ملائکه عذاب گفتند سمعاً و طاعةً او را باو واگذاردند شفاعت کننده او شفاعت کننده پس مرا رها کردند و چون خلاص
شدم بخدمت آنحضرت آمدم و در تضرع عرض کردم که تو کیستی که حقتعالی بسبب تو مرا از آتش جهنم خلاص بخشید فرمود که منم
کشته گریه و زاری هیچ مؤمن و مؤمنه نیست که مرا یاد کنند مگر آنکه گریان میگردد و منم آن تشنه که مرا در کنار آب فرات
بالب تشنه مثل گوسفند سر از تنم جدا کردند منم حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام ضعیفه گوید که من چون از خواب بیدار شدم
و رفتم بسرای تعزیه خوانه و هنوز متفرق نشده بودند من خواب خود را بایشان حکایت کردم دیگر باره صدا بگریه
و ناله و بیقراری بلند نمودند مروی است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بزراره فرمودند که آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح
بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند
و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند نظم اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند کل عالم از ثریا تا ثری بگریستند

آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم : در غم شاه شهید کربلا بگریستند : در عزای آن لب مجروح از آب فرات : ماهی اندر آب و
مرغ اندر هوا بگریستند : و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد
تا سر عبید الله زیاد را از برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه و زاریم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین ع
چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را آن
حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن شهیدند برای او میگریند و گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا
و آسمانهاست از ملائکه گریان میشوند چون روح شریف آنحضرت از بدنش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود
که زمین از هم بشکافد و چون خبائث عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن نحس ایشان بیرون رفت جهنم
بخروش آمد و اگر خدای تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر که در روی زمین بود از جوشش و
خروشش او میسوخت و اگر آنرا رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولکن مامورست با خزنه
و خازنهای او ابر زنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد و تاب مقاومت او را نیاوردند تا آنکه
جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه او را رد کرد و آنرا ساکن گردانید و بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر
آنحضرت و می خروشد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند هر آینه زمین خود را سرنگون میکرد
و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده‌تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از
اشکی که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید به تحقیق که صله کرده بحضرت فاطمه زهرا و یاری آن حضرت نموده
و صله بحضرت رسالت کرده است و ادای حق آنحضرت نموده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده
محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسیکه بر جدم حسین ع گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت
باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از او ظاهر میشود و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه

کنندگان

کنندگان حسین ع ایمنند و همه خلق را در مقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته‌اند
و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می‌آیند و ایشان را به تکلیف بهشت و حوران و غلمان مینمایند و ایشان ابا
میکنند و میگویند که ما صحبت و مجالست آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت ما را خوشتر است از بهشت
و حوران و غلمان پیغام بایشان میفرستند که ما را شوق ملاقات بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از
مجالست حضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشانرا بشنوند و دشمنان اهل بیت را می‌بینند که بسوی آتش
جهنم میکشند و ایشان منازل این نیکوکاران را می‌بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز
نه دوستی و نه یاری که ما را از شدت و آزار نجات دهد و بعضی از ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خدمتکاران
بهشتهای ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهای را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده و ایشان
در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله و چون جواب ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد و می
شنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته‌اند شوق ایشان زیادتر میشود و میگویند که حمد
و سپاس خداوندی را که از هول این روز و فزع اکبر ما را بر داشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس بیمارها و شترها
با محملها از بهشت میآورند بجهة ایشان و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت شده صلوات
بر رسول و آل او میفرستند تا داخل منازل خود میشوند و از کتاب کامل الزیاره نقل شده که جمعی از شیعیان بخدمت
حضرت صادق ع رسیدند و یاد شهادت [illegible] کربلا حضرت امام حسین ع نمودند آنحضرت گریان شد
و اشک حاضران نیز جاری گردید پس آنحضرت روایت کرد از حضرت امام حسین ع که آنجناب فرمود که انا قتیل العبرة ما ذکرت
عند مؤمن الا و قد بکی لی یعنی منم کشته گریه و زاری و مذکور نمیشوم من نزد مؤمنی مگر آنکه گریه میکند از برای
مصیبت من و بعضی گفته‌اند معنی کلام آنست که من کشته شدم در حالتیکه اشک از چشمم جاری بود و چه آن

[illegible marginal notes]

معلوم است که گاهی نگاه بسوی خیمه‌ها می‌کرد و از بیکسی و درماندگی اهل و عیال در میان سی هزار دشمن گاهی گریست و گاهی
نگاه بقتلگاه میکرد و بنعشهای کشتگان خود میدید اشک خونین از دیده‌های حق‌بین خود جاری میفرمود و گاهی
تامل در تنهائی خود میکرد که در میان این همه اعدا مانده و جدا از برادران و خویشان و هواداران او باقی نمانده
آه از دل افگار بر آورده زار زار میگریست منقول است که عمرو بن لیث که یکی از پادشاهان عصر خود بود در خزینه لشکر
خود قرار داده بود که هر سر کرده هزار نفر لشکر زیر دست گیرد روزی در صحرائی با فراغت در مقام تعداد عسکر خود بر آمد
امر باحضار گرز داران فرمود یکصد و پنجاه گرز دار که علامت صد و پنجاه هزار کس باشند بشماره در آمدند ناگاه که تصور
تنهائی حضرت امام حسین علیه السلام بخاطرش آمد خود را بر روی خاک انداخت و شروع بگریه کرد و گفت در وقتی که آن یگانه
سوار تنها در صحرای کربلا که جانب چپ و راست نگاه میکرد و میگفت هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب
عن الذریة الاطهار آیا یاری کننده هست که بر غریبی و تنهائی آل محمد صلعم دلش بسوزد و او را یاری کند آیا دفع
کننده هست که دفع کند شر این دشمنان از ذریه اطهار هیچکس جواب نداد پس رخ خود بسوی آسمان کرده
گفت اللهم انک ترى ما یصنع بولد نبیک خداوندا بدرستیکه تو میبینی که امت جفاکار چه میکنند با اولاد پیغمبر خود
و از این گفتار پرده نشینان سرادق عصمت یکبار بشیون در آمدند و دستها بسر از تنهائی او میزدند و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از رخت خواب برخواست که جان پدر من باقی مانده‌ام و یار و یاور توام کاشکی در آنوقت من
با لشکر خود بخدمت آنسرور میرسیدم و عرض میکردم که طفل بیمار خود بفرمائید که در بستر بیماری نخوابید که من
با لشکر یار و یاور تو میشدم پس جهاد میکردم و جان خود را فدا میکردم این را گفت و با دیده گریان برخواست مگر آن
که در وقت سکرات آن نور چشم سید الثقلین حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و فرمود که تو آرزو داری سعی کردی
ما داد رسی تو شدیم بدانکه خداوند مهربان بجای افسوس و دیده گریان تو جمیع گناهان تو را آمرزید از حضرت صادق

مروی است

مرویست که ان کنت باکیا فابک علی الحسین علیه السلام فانه ذبح کما یذبح الکبش اگر گریه میکنی باید که گریه کنی بر مصیبت حسین ع
زیرا که کشتند او را چنانچه گوسفند نر را ذبح میکنند و در اینجا میتوان گفت چنانچه بعضی از فضلاء معاصرین بعد از
ذکر این حدیث شریف اشاره نموده که آنحضرت را بطریق دأب و دستور عرب که گوسفند را میکشند ذبح نکردند بلکه
خلاف آن عمل نمودند زیرا که دأب ایشان در آنوقت چنین بود که اگر میخواستند گوسفندی را ذبح کنند اول او را
سیراب میکردند و فرزند رسول خدا را تشنه ذبح کردند حلقوم آب داده او را بخنجر آب داده بریدند و آبی که دیو و دد
از آن میآشامیدند شاید بیچاره کوفیان بوده از آن مضایقه کردند نظم بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید خاتم ز
قحط آب سلیمان کربلا نه از آنجناب تنها از آب مضایقه کردند بلکه از زنان و اطفال او نیز مضایقه کردند نظم زان
تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا و دستور در ذبح گوسفند آنست که او را از حلقوم ذبح
نمایند و ریحانه رسول خدا را از پشت سر سر مبارکش را جدا کردند زیرا که حلقوم او بوسه گاه جد بزرگوارش محمد مصطفی صلعم بود و
خنجر در آنجا اثر نمیکرد و عادت ایشان آن بود که گوسفندان را در جائی پنهان میکردند که کشته را در وقت کشتن نه بینند
حضرت سید الشهدا را در میان میدان نگاه داشتند و علی اکبر فرزند نوخط هیجده ساله که شبیه پیغمبر بود در برابرش پاره پاره
کردند و قاسم برادرزاده و داماد او را در عروسی در پیش چشم او بعزا مبدل کردند و عباس برادر دلبند او را
در مقابل نعش دو دست او جدا از بازو ... بر روی زمین انداختند و فرزند دیگر علی اصغر را
بر روی دست او تیر بر حلقومش زدند که پیکان بدست آنسرور در لب تشنگان رسید و در میان عرب قبیح بود که بعد از اطفاء
نایره جدال دیگر متعرض زنان و اطفال خصم شوند بیشتر از اهل کوفه و شام بعد از قتل فرزند دلبند سید الانام
رو بخیمه‌ها کردند نظم آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا و آنچه از اموال که دیدند غارت کردند
حتی گوشواره را از گوش و خلخال را از پای زنان و اطفال او بیرون کردند و تا حال کسی ندیده و نشنیده که قومی

اولاد پیغمبر خود را از بدن جدا کنند و بر سر نیزه‌ها نصب کنند و باتفاق زنان اسیر از راه قتلگاه برده شهر بشهر و دیار

بدیار بگردانند **نظم** تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد ؛ با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد ؛ لعنة الله علیهم و

علی اشیاعهم و اتباعهم الی یوم الدین آمین یا رب العالمین **مجلس دویم در ذکر شمهٔ از علو شأن حضرت امام حسین علیه السلام**

و رفع درجات شیعیان و گریه کنندگان الحمد لله الذی جعلنا فی زمرة احباء الحسین ؛ و رفع درجاتنا ببکاء علی

الحسین ؛ و الصلوة و السلام علی سید الکونین ؛ الذی قال فی حقه و قدره و رتبته حسین منی و انا من حسین ؛ و علی

اهل بیته الطیبین المظلومین من ابناء الحسین ؛ و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم خصوصا علی ظلمة الحسین **اما**

بعد فقد قال الله سبحانه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو ای پیغمبر بامت خود که من بتبلیغ رسالت

مزد و اجری نمی‌خواهم مگر محبت و مودت بفرزندان و خویشان من چنانچه وجه خوب سعادت و مروت کرده‌اند

باشند و حال آنکه هیچ امتی از پیغمبران پیشینیان هم چه ظلم نکردند که سگان این امت و ظالمان بدعاقبت با او

و بخانه دان او کردند که چشم روزگار و گوش فلک دوار چنین ظلمها ندیده و نشنیده و با این تأکید که خداوند

در این آیه قرآن در بارهٔ مودت اهل بیت کرده ببینید که چها کرده‌اند که اسیر ظالمین حضرت امام زین العابدین علیه السلام

فرموده که اگر خداوند و دود بجای مودت ما امر بظلم کردن ما میفرمود زیاده بر آن نمیشد که با ما کردند و بسیار ظلمهای

[illegible] اولاد او کردند نه در ظرف تحریر در می‌آید و نه تقریر می‌توان کرد و قریب باین مضمون

در شعار عربیست قد ظلت الغبراء اظلت کما علیها ؛ و قد دارت الخضراء بالشمس و القمر لها ؛ و مد تیامن

الرزایا بیرز تها ؛ و صارت مصیبات الاجید تقر بها ؛ فو الله ما قاسی امرء بحق رزئیتهم ؛ و ما عاینت عین البصیرة

مثلها ؛ از روزیکه زمین اهل بیت خود را بر داشته و آسمان با آفتاب و ماه و ستارگان بگردش آمده و از دور قمر که

بلاها بارباب مصیبت و ابتلا مقرر شده بخدا قسم که جدی مبتلا مثل حسین علیه السلام و اهل بیت او نشد و هیچ چشم مانند

ان ترید

آن ندیده و هرگز فراموش نخواهد شد تا روز قیامت **نظم** ظلمی که بر حسین ز ابن زیاد رفت ؛ ابن زیاد رفت نخواهد

ز یاد رفت ؛ ای زد بجهان چه خاک آدم بسرشت ؛ با آب و هوا و آتش غم بسرشت ؛ مجموع غم جهانیان یکسر ؛ در خاک حسین

پاک در هم بسرشت ؛ و اگر خواهی که از هزار یکی و از بسیار اندکی از ظلمهائیکه این امت بحضرت رسالت و اولاد او

کردند بدانی بدان که اذیتی که با او کردند کلام معجز نظام خویش ناطق باین معنیست که فرموده ما اوذی

مثل ما اوذیت هیچ امتی اذیت به پیغمبر خود نکردند بقدریکه امت من بامن کردند سنگ بر دندان مبارکش زدند

که شکست و پیشانی نورانیش را مجروح کردند و بدرخت پشت مبارک خود را داده بود که عبا اکبر دن او و درخت

پیچیدند بنحویکه نزدیک بود که نفس مبارکش قطع شود و انواع اذیتهای دیگر از ابولهب و زن او و از ابوجهل

و اعوان او که در کتب مبسوطه مذکور است و در آخر کار او را مانع قلم و دوات شدند و نسبت هذیان باو دادند

و مانع میراث فاطمه علیها السلام شدند و در به پهلوی مبارکش زدند و محسن او را سقط کردند **نظم** پس آن در بکه خادم او بود جبرئیل

اهل ستم به پهلوی خیر النسا زدند ؛ و حضرت امیر المؤمنین علی را خانه نشین کردند و ریسمان جفا در گردنش کردند و

در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ضربت بفرق شریفش زدند و هزار ماه که مدت سلطنت بنی امیه بود آن

نفس رسول الله را در منابر و منازل و خطبها لعن میکردند حتی آنکه ملعونی در خطبه لعن را فراموش کرده در بین

راه بخاطرش آمد آنرا قضا کرد و آن مکان را مسجد ساختند و آنرا مسجد الذکر نام نهادند و بجهت خلفای ثلث خطبهای

غراء انشا میکردند و هم چنین حضرت امام حسن علیه السلام را گوشه نشین کردند و چند دفعه زهر خورانیدند و پشت پا

و ران مبارک او را مجروح ساختند آخر بزهر جفا هفتاد پاره جگر او در طشت بریخت و بعالم بقا رحلت نمود

نظم پس آتشی ز اخگر الماس ریزها ؛ افروختند و در حسن مجتبی زدند ؛ و در دهم محرم الحرام آنچه کردند بر حسین مظلوم کردند

او را با لب تشنه با هفتاد و دو نفر از منسوبان و یاران او را شهید کردند و حضرت امام زین العابدین را

در مدینه ولید ملعون در روز شنبه بیست و سیم شهر محرم الحرام بزهر شهید کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام را در روز
دوشنبه هفتم شهر ذی الحجه الحرام بروایتی ابراهیم بن عبد الملک در سنه صد و شانزده شهید کرد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
در روز دوشنبه شهر رجب المرجب در سنه صد و چهل و یک از هجرت ابو جعفر منصور ملعون در مدینه بزهر هلاهل
شهید کرد و حضرت امام موسی کاظم را در روز جمعه بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنه صد و هشتاد و سه هارون الرشید ملعون
در زندان بغداد بعد از مدت مدید بزهر بیداد شهید کرد و قدری از مصائب آنجناب گذشت و حضرت امام رضا علیه السلام را در طوس
غریب و بیکس بزهر جانگداز در سنه دویست و سه مامون ملعون شهید کرد و قضیه آنجناب مشهور است و در السنه و افواه
مذکور است و حضرت امام محمد تقی علیه السلام را در روز سه شنبه بیست و نهم شهر ذی القعده سنه دویست و بیست معتصم ملعون در بغداد
بزهر شهید کرد و حضرت امام علی نقی علیه السلام را در روز سه شنبه در دویست و پنجاه و پنج بروایتی معتز بالله ملعون در
سر من رای بزهر شهید و حضرت امام حسن عسکری را در روز جمعه هشتم ربیع الاول در دویست و شصت بروایتی
معتمد ملعون در سر من رای شهید بزهر جفا نمود شاعر گفته نظم آه وه قلب و الفواد کئیب و ارق نوم و الرقاد غریب
چه آه و ناله از دل من بیرون می آید و چه اندوه و حزن در دل من جا کرده بنحوی که خواب مرا مبدل به بیداری نموده
و بسیار عجیب است که مرا خواب برد تزلزلت الدنیا لآل محمد و کادت لهم صم الجبال تذوب تمام دنیا از برای
مظلومی آل محمد صلعم بلرزه در آمد و نزدیک شد که کوههای سخت از هم بپاشند و گسیخته شوند و حضرت امام محمد
مهدی را بروایتی متوکل ملعون خواست که شهید کند در روز جمعه در سنه دویست و شصت که غیبت صغری باشد
غایب شد در سر من رای و مدت غیبت صغری که هفتاد و چهار سال بود سفرای آنحضرت بخدمت او می رسیدند و
بعد از آن غایب شد و نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد و روی زمین را از عدل پر خواهد کرد چنانچه قدری از ظلم پر شده
گذشت و انتقام از ظالمان ایشان خواهد کشید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و کتبت شنیعا و صحبه و تابعه

ابن

وغارت نجوم وقیامت کواکب
وتیشگی تاریکی روز

ایشان را بانواع عذابها از دار کشیدن و در میان دیوار گذاشتن و زبان بریدن و اخراج از وطن کردن و زنان و فرزندان
اینها را علما رضوان الله علیهم در کتب مبسوطه مذکور نموده اند که دل مومنان از استماع آنها مقروح و جگر او از ظلمهای
بر ایشان مجروح میگردد لا حول و لا قوة الا بالله از ابن عباس مروی است که چون هنگام وفات حضرت رسول
شد ناگاه بگریه در آمد و آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما
چیست فرمود که گریه میکنم از برای فرزندان خود و از ظلمهائی که نسبت بایشان میکنند امت من بعد از من از آنجمله
گویا میبینم دختر خود فاطمه را که بر او جور و ستم کرده اند که او ندا کند یا ابتاه و یا رسول الله و جدا از امت مرا او را
رعایت نکنند چون فاطمه این سخن را شنید بگریه در آمد حضرت فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت ای پدر گریه من نه از
برای ظلم است که بعد از تو بمن خواهند کرد بلکه بجهت مفارقت توست یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر
محمد صلعم که تو در این زود بمن ملحق خواهی شد از کتاب مرآت الصفا نقل شده که در کتاب کنز الغرایب روایت شده که
روزی حضرت رسول صلعم در خانه ام سلمه بود که حضرت امام حسین علیه السلام در آمد نبی او را در بر کشید و سر مبارک او را بر
خود چسبانید و دهان مبارک او را بوسه میداد و می فرمود که من این پسر را بنهایت دوست میدارم در این حال جبرئیل
نازل شد گفت یا رسول الله هیچ میدانی که جفاکاران امت بر او چه می آورند او را گرسنه و تشنه در صحرای کربلا تنها
و غریب بی یار و مددکار بخواری و زاری تمام شهید خواهند کرد پس خاطر آنحضرت از استماع این خبر وحشت اثر بسیار
پریشان گردید و اشک از دیدهایش جاری گردید چو صبر شد گفت یا رسول الله از خدا بخواه که هم چنانکه از برای اسمعیل قربانی
فرستاد بجهت او نیز گوسفند قربانی فرستد و جبرئیل رسید که ای حبیب من این نخواهد شد زیرا که حسین را فدای امت گناهکار
کار کرده ایم آنجا مقصود خلاص اسمعیل بود و اینجا مطلوب خلاص امت است اگر امت را خواهی از او در گذر و راضی
شو که جان او فدای امت شود بس آخر شد حسین جان گرامی فدای امت کرد رباعی امت را جان کند فدای حسین

از کتاب مقتل شیخ فخر الدین طریحی نقل شده که در کتاب ذخایر الافهام بواسطه از ابن عباس روایت کرده که روزی
نماز صبح را در مسجد مدینه با رسول خدا ص گزاردیم چون آنحضرت از نماز فارغ شد روی مبارک را چون ماه تابان
بسوی ما گردانید و از لفظ دربار احادیث و جواهر بر سر صحابه در فشانی میفرمود که ناگاه حسن و حسین ع داخل مسجد
شده بسوی جد خود میآمدند و دست راست حسن بدست چپ حسین بود و در اثناء راه با یکدیگر تکلم میکردند و شکر
الهی بجا میآوردند و میگفتند که کیست مثل جد ما محمد مصطفی که بهترین اهل آسمانها و زمینهاست و پدر ما علی که از او
بهترین اهل مشرق و مغربست و مادر ما فاطمه زهرا ع بهترین زنان عالمیانست و جده ما ام المؤمنین خدیجه ع و ما
دو برادر بیغمبر موده جد ما پیغمبر ص و سید جوانان اهل بهشتیم ابن عباس گوید که ما از این سخنان بسیار خوشوقت شدیم
و هر یک از ما بیکدیگر ملتفت شده بود تهنیت و شکر این نعمت بجا آوردیم که حقتعالی ما را مخصوص گردانید بولایت
و مودت چنین بزرگواران و بیزار از دشمنان ایشان ع چون دو باره نگاه کردیم برسول خدا دیدیم که اشک بر صفحات
روی مبارک آنحضرت جاری شده ما از این معنی تعجب کرده گفتیم سبحان الله آیا چه سبب چنین بود که گریان شده باشد
چون خواستیم سؤال کنیم ناگاه شنیدیم که میفرماید بخدا قسم که بر جد شما دشوارست آنچه بشما خواهد رسید بعد از
من پس گریه آنحضرت زیاده شد و ایشانرا طلبید حسن را بر ران راست و حسین ع را بر ران چپ نشانید و گفت پدر
و مادرم فدای شما باد و دهان حسن را بوسید بسیار بوئید و گلوی حسین ع را بوسید و مدتی آنجا را بوئید و حال آنکه
اشک آنحضرت بر روی مبارکش چون مروارید میریخت و ما هم بسبب گریه او گریان بودیم و حسین ع از نظر غایب
شد و بخدمت مادر رسید با دیده گریان چون مادر او را با آنحالت دید از جای برخاست و اشک چشم او را با آستین
خود پاک میکرد و گفت ای مادرت فدای تو باد سبب گریه تو چیست هر چند مادر بزرگوار از حال او می پرسید
گریه او زیادتر شد تا آنکه فاطمه نیز بگریه درآمد و فرمود ای نور دیده و ای میوه دل درد رسیده من آخر خبر گریه

خو

حدیث بوسیدن دهان امام حسن و گلوی امام حسین ع

خود را بمن بگو ای نور دیده خدا دیده تو را گریان نگرداند دلم را سوختی و جگرم را کباب کردی در این ماتم جگرم بر تو [illegible]
بگو که سبب گریه تو چیست که بدیدم آورده و چه چیز تو را گریان ساخته ای حیات دل بیچاره و ای مونس جان غمگسار حضرت
امام حسین ع گفت ای مادر که امروز جدم ملال عظیم گویا خاطر مبارک جدم از من ملال بهم رسانیده از بسیار رنجیده شدم
بود او فاطمه فرمود حاشا و کلا هرگز خیال مکن که جد بزرگوارت از تو ملول شده باشد گفت ای مادر اگر چنین نباشد
پس چرا دهان برادرم حسن ع را بوسید و دهان مرا نبوسید بیا ای مادر دهان مرا ببوی و ببین که از او بوی بد می آید حضرت فاطمه ع گفت
ای جان مادر دهان تو از مشک خوشبوترست بیا برویم بخدمت آنجناب بعضی بارها از او درباره تو شنیدم که میگفت
حسین میوه دل من است و هر که حسین را برنجاند چنانست که مرا رنجانیده و هر که حسین ع را دوست دارد مرا دوست
داشته بخدا قسم که روزی تو در گهواره بودی و گریه میکردی و او صدای گریه تو را شنید و مرا آواز داد که یا فاطمه
ساکت کن ای فاطمه حسین ع را ساکت کن که گریه او دل مرا بدرد میآورد و ملائکه از گریه او متاذی میشوند ای فرزند
تو در وقتی که بیمار بودی جدت از جبرئیل بجهت تو تعویذ خواست و بر بازوی تو بست و بارها تو را بر دوش کشید و
گفت خداوندا من حسین ع را دوست میدارم پس تو دوست دار هر که حسین ع را دوست میدارد ای نور دیده و ای جگر
آن روز نیز که شما دو برادر در برابر آنجناب کشتی میگرفتید و او حسن را ترغیب میکرد که حسین را بر زمین بزن من
گفتم ای پدر چرا بزرگتر را بر کوچکتر و طفل کوچک ترغیب میکنی آنجناب جواب داد که ای دختر اینک جبرئیل ایستاده حسین ع را
دلیر میکند و من حسن را دلیر میکنم و از این معلوم میشود که اگر خدا ارحم میشود که حسین از برادر در شجاعت بیشتر خواهد
رضا مرگ کرد که شمر لعین او را بر زمین زند و بر سینه او بنشیند پس نسبت این بکرا آنکه مشیت الهی قرار
گرفته بود که او فدای امت گردیده صاحب شفاعت شود پس با وجود این امور و مراتب عالیه چگونه میشود که جد
مبارک او از تو ملال داشته باشد ای جان مادر برخیز برویم بخدمت جد بزرگوار و پیغمبر عالیمقدار که ملکه

رفع ملال و غبار از دل مبارک تو یکباره بشود پس فاطمه دست حسین علیه السلام را گرفته گریان و نالان داخل مسجد شدند ابن عباس
می گوید که ما چون یافتیم که حضرت فاطمه داخل مسجد شد هر یک بگوشه از گوشهای مسجد رفتیم الا علی ابن ابیطالب پس
رسول خدا فاطمه زهرا و حسین را دید و آه سرد از دل پر درد برکشید و رنگ روی آنحضرت متغیر شد و باز شروع
بگریه کرد بحدیکه هر دو آستین او تر شد پس فاطمه گفت السلام علیک یا ابتاه و حضرت جواب سلام او را داد پس عرض
کرد که ای آقا فاطمه چگونه شد که خاطر حسین را شکسته و دل غمدیده او را خسته تو نگفتی که حسین ریحان من است و
حسین روح روان من است تو نفرمودی که حسین زینت اهل آسمانها و زمینهاست تو نبودی که گفتی من از بوی بهشت
از حسین می شنوم حضرت فرمودند بلی یا فاطمه آنچه گفتی من گفتم فاطمه گفت چرا حسین را نبوسیدی مثل برادرش
حسن و اینک حسین می گرید و آنچه میکنیم که او را ساکت کنیم ساکت نمیشود و هر چه او را تسلی میدهیم و فضایل فرموده را
بیان میکنیم تسلی نمی یابد حضرت فرمود که ای دختر در این کار سریست که از اظهار کردن آن بر تو می ترسم یقین که اگر بشنوی
جهان بر تو تیره و تار و دل تو بسیار مقروح بلکه مجروح خواهد شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار بحق خودت که این سر را از من
پنهان مدار و چون آنحضرت مبالغه او را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون ای دختر خبر این سر را جبرئیل بمن گفت از
جانب پروردگار که حسن علیه السلام بزهر جفا شهید خواهند کرد و مقدار پاره جگر در طشت خواهد ریخت من دهان او را که
محل خوردن زهر و ریختن جگر است بوسیدم و بوئیدم و چون حسین را شمر ملعون که لعنة الله مانند گوسفند ذبح
خواهد کرد من مکان و موضع گلوی او را بوسیدم و بوئیدم چون حضرت زهرا این خبر وحشت اثر را شنید صدا بگریه بلند بریده
کرد و خاک بر سر خود میریخت و دست خود را بگردن حسین در آورده زار زار میگریست بنحویکه اضطراب و تزلزل در مسجد
و اهل مسجد بهم رسید تا آنکه گمان کردیم که ستونها و دیوارهای مسجد با ما در گریه موافقت می کنند فاطمه گفت ای پدر این در
کدام زمین خواهد شد در مکه یا مدینه فرمود نه بلکه در زمین خواهد شد که او را کربلا گویند پس فاطمه گفت ای پدر که باعث حسین
مرا خواهند

مرا خواهند کشت حضرت بگریه در آمد گفت ای فاطمه این مصیبت بزرگترین مصیبتهاست بدانکه اهل کوفه بمبالغه تمام
او را می طلبند که تو امام و پسر امام و امام مائی ما را امامی نیست تو البته بسوی ما بیا و چون حسین علیه السلام بسوی ایشان رود او را
سر از تن جدا کنند و پسرهای او را و پسرهای برادر او را و یاوران و موالیان او را بعضی از او شهید کنند و هیچ یک را قطره
آبی نبخشانند و سرهای ایشان را بر نیزه کنند و با عبرت شهرها بگردانند چون فاطمه این سخنان جانسوز را شنید فریاد
و فغان باسمان رسانید و ناله واحسیناه و واولداه از جگر بر آورد که هر که در مسجد بود صدا بنوحه و شیون بلند کردند صح
شد وحشتی که تو قیامت بر پا شد پس گفت ای پدر حسین من غریب هم خواهد بود فرمود بلی غریب و چه غریب
گفت ای پدر ان کان فرزندی اقمت عزاه و صبغت ثوبی من نجیع دمائه اگر من در آن زمان زنده باشم عزای او را
بنحوی بپا میدارم که موی خود را پریشان و جامه خود را از خون رنگین و طفلان یتیم او را به پرستاری نمایم حضرت فرمود
ای فاطمه در آن وقت نه من باشم و نه تو و نه پدرش فاطمه گفت ای پدر این قضیه هایله در کدام ماه خواهد شد فرمود
در دهم ماهیکه او را محرم نامند که کفار در آن ماه جنگ را حرام میدانند و این امت نابکار در اینجا جگر گوشه مرا میکشند
خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند فاطمه گفت ای پدر در اینصورت من ذا یغسله و یحمل نعشه من ذا یواریه
بثراه من یکفل الایتام بعد وفاته من ذا یقیم ماتما لعزائه ای پدر کی او را غسل خواهد داد و کی تابوت او را
بدوش می کشد و کی جسم چاک چاک او را بخاک می سپارد و یتیمان او را کی پرستاری می نماید که ماتم او را بپا میدارد و
عزای او را بر پا می کند حضرت فرمود که ای فاطمه هیچ فکر مکن از اینها که گفتی بعضی خواهند آمد پس حضرت رو بجانب
امام حسین علیه السلام کرد و گفت سه روز نعش تو بر روی خاک خواهد بود چون فاطمه این سخن را شنید بفریاد و
وا مصیبتاه و واحسرتاه بلند کرد و بروایتی چندین بعد آه کشید و غش کرد پس حضرت رسول صلعم او را بهوش
آورد و فرمود که ای فاطمه صبر کن که خدا صابران را دوست میدارد و فردای قیامت من و تو باید شفیع امت

شویم در اینوقت حضرت امام حسین ع متوجه جد بزرگوار خود گردید و گفت یا جداه چنانچه فرمودی مصیبت
مصیبت عظیم خواهد و بلیه من بد اهل دوستان اثر خواهد کرد حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن ع و جمیع حضار
از مهاجر و انصار و صغیر و کبار بگریه در آمدند و ماتمی برپا شد که مثل و مانند نداشته که در این هنگام آثار وحی بر
آنجناب ظاهر شد و جبرئیل از جانب رب جلیل رسید و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که
فاطمه زهرا و سیده نساء را خوشحال کن که ملائکه آسمانها را بگریه در آورده تسلی ده او را بانکه من که خداوند قادر
و عالم باشد زود باشد که خلق کنم جماعت شیعیان پاک و پاکیزه که مجلسها آماده کنند از برای ماتم حسین ع و اشکها ریزند
و مالها خرج کنند در عزای او و تعب باید جانهای خود در زیارت او و هم چنین نسلهای ایشان برین عمل باشند
تا ظهور آل محمد از ذریه حسین ع او و حسین و اولاد او در ایام سلطنت انتقامها کشند و خونخواهی و هر مظلوم از ستمگر
و اوصیاء ایشان نمایند و دیگر بشارت ده فاطمه را که عزت زنده و اکرام داشته ام که هر که زیارت کند او را بهر گامی که
برمیدارد من نویسیم در نامه اعمال او حجه مقبوله و هر که بگرید بهم در عزای او خرج کند یا در زیارت او صرف نماید مقرر
کنم ملائکه را که او را زیارت کنند و بعد در هر هفتاد هزار حسنه با کرامات فراهم و بنا کنند از برای او قصر در بهشت
و ایضا بشارت ده فاطمه را که مرتبه آن مظلوم را چنان بلند کرده ام که هر که مصیبت او را بیاد آورد و بگرید
امر میکنم ملائکه را که اشک چشم گریه کننده او را محافظت نمایند در شیشهای سبزینه و در وقتیکه جهنم زبانه کشد
آن شیشه اشک را بدست صاحب اشک بدهند و بگویند باو که از دوست خدا بگیر این شیشه را که در او اشک بود در
دنیا در ماتم حسین ع ریخته بودی هرگاه زبانه آتش جهنم سرکشی کند از این اشک بر او بپاش تا بالفضل بالا برود که در
راوی گوید که چون حضرت رسول صلعم این مژده را شنید روی مبارک از شادی بر افروخت فاطمه سؤال از فرحناکی او نمود حضرت کیفیت
وحی را بیان فرمود در آنوقت فاطمه بسجده افتاد و شکر این نوازشها را بجا آورد و در حین شد چون حضرت امام حسین
این

این بشارتها را شنید عرض کرد یا جداه اینها اشفاق و رحمت از خدا که جد بزرگوار و رسول حضرت پروردگاری چه جزا بکسی که گریه
کننده و زوار من میدهی قال النبی صلعم انا اکون شفیعهم و حبیب کلهم بندائه فرمود پیغمبر صلعم که ای نور دیده و فرزند
پسندیده من در روز قیامت شفیع ایشان منم و حق تعالی بمن شفاعت ایشان را رخصت داده و هر چه ایشان از من در قیامت
بخواهند من اجابت کنم و آن روز سخت و هولناک لا ینفع مال و لا بنون پس رو کرده به پدر عالیمقدار خود کرد که ای امیر
درباره ایشان چه خواهی کرد قال ابوهم انا الذی اسقیهم یوم یفر المرء من ابائه یعنی من در روز قیامت که تشنگی بر مردم
غالب شود من ایشان را آب حوض کوثر که از یخ سرد تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر است ایشان را سیراب کنم که هرگز
تشنه نشوند و در آنروز که مردمان از یکدیگر میگریزند از ترس عذاب من داد رس ایشان شده شفاعت ایشان کنم پس
رو به برادر خود امام حسن ع کرد که ای برادر در نسبت با ایشان چه بعمل خواهی آورد حضرت فرمود که من داخل بهشت نشوم
مگر برفاقت ایشان پس گفت ای جان مادر تو چه میدهی قالت حبیبة احمد فوق حق من زینتهم مسند نشینی فی نعائم
فلا و قفت و شعر راسی ناشر و الحبیب ممنوع الی القضائه ای جان مادر بحق آنکسیکه در نعمت او تربیت یافته ام
که در روز گیرودار در پای قائمه عرش آن بایستم و موی سر خود را پریشان نمایم و اشکهای چشم را از دیده روان کنم
و گریبان خود را تا دامان چاک زنم تا حق تعالی شفاعت مرا در حق ایشان قبول کند و هر یک از ایشان را لباس از
لباس سندسی بهشت که در بر من است بالت گرفته ایشان را از صراط بگذرانم پس گفتند حسین تو چه میدهی بگریه کنندگان
خود قال الحسین و حق من خلق الورى طرا و سقف ارضه بسمائه لا ادخل الجنة حتی یدخلوا و الله یهدی لی
ببدائه قسم بخدائیکه عالم را خلق کرده و آسمان را سقف زمین قرار داده که تا ایشان را اول داخل بهشت
نکنم خود داخل او نشوم و چون ایشان را در پیش روی خود به بینم که داخل بهشت شدند از پروردگار خود درخواست
کنم که کوشک و حور و قصور در جوار من بایشان کرامت فرماید از عبدالله بن قیس روایت شده که گفت چون

امیر المؤمنین ع در غزوهٔ صفین رفتیم ابو الاعور سلمی از جانب معاویه سرکرده شده آب فرات را بر لشکر آنحضرت
مانع شد حضرت جمعی را فرستاد که او را از سر آب دور کنند میسر نشد منهزم شدند و برگشتند و حضرت امام حسین ع
باذن پدر بزرگوار فتح نمود چون آن کفار را بدار البوار فرستاده و آب بسیار آورد و از بعض فضلاء معاصرین مسموع
شد که چون لشکر فاتح خیبر از تشنگی بتنگ آمدند و در خدمت آنحضرت بشکوه آمدند حضرت جمعی از جنیان را فرمود که
بشکل عمرو عاص شوید و بروید با عور بگوئید که آب بعضی به لشکر علی بدهید پس تمام ایشان رفتند و آب آوردند چون معویه
مقدمه را شنید غدغن تمام نمود که هر که بیاید آب داده نشود و بعمرو عاص عتاب بسیار کرد و او قسم خورد که من
نبودم و نگفتم بار دیگر که تنگ آب شد حضرت باز جمعی فرمود که بشکل یزید شوید و بگوئید که معویه رخصت کرده که آب داده شود
و لشکر حضرت آب بسیار آوردند چون معویه شنید غدغن شدید کرد که اگر یزید بیاید و اذن آب بردن دهد کسی را آب
ندهید پس بار دیگر که تنگ آب شد حضرت جمعی فرمود که بشکل معویه شوید و بگوئید که من خود بجهت این آمدم که این فقره
دخلی بآن دفعات ندارد خود بایشان آب دادم که ممانعت نشاید را او بگوئید که بعد از آب آوردن لشکر آب
فرات براق و اسلحه بر قامت خود راست کرده بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که ای پدر معجزهٔ آب گرفتی خبر زاد
مرا رخصت بفرما که از دم شمشیر آبدار آب بیاورم ازین کفار بگیرم آن بزرگوار او را رخصت کارزار فرمود پس با جمعی از سوار
متوجه شجاعت شعار شد و شجاعت بسیار قتل رسانید و بعضی را بدار القرار فرستاد و ایشان را از سر آب دور کردند
جمعی را بر سر آب قرار داده با فتح و نصرت مراجعت فرمودند چون چشم امیر مؤمنان بآن سرور لب تشنگان افتاد
جوی آب از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و بسر ستم رسیدهٔ او را بر سینه خود چسبانید و بنوعی زار زار نالید که حاضران بگریه
در آمدند پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین ع چنین فتح نمایان که از نور چشم پیغمبر آخر الزمان بعمل آمد باید که خوشوقت
و خندان باشید نه گریان و نالان فرمودند که بخاطر آوردم صحرای کربلا را که او را از همین آب منع کنند و تشنه از
و قتال

و قتال بر او تشنگی بحدی غالب شود که زبان بکام او چسبد و خواهد که خود را بآب رساند چهار هزار نامرد سر راه او
گیرند و او مثل اینجا فتح کرده خود را بآب رساند و آب بخواهد گفت که اولا تو آب بخور و الحیوان دهم از آب
بردارد که ای لب تشنه تو تشنه تر از منی تو اول آب بخور چون او کف آبی بردارد که بیاشامد ملعونی آواز خواهد
داد که تو آب می خوری و لشکر مخالف بخیمهای تو ریختند و او آب را نخواهد ریخت و او را تشنه و گرسنه شهید خواهند
کرد

مجلس سیم در ذکر بیرون رفتن امام حسین ع از مدینه بمکه و کربلا و شهادت مسلم و طفلان او

الحمد لله الذی جعل المحنة قسطا للانبیاء والاوصیاء ثم للامثل فالامثل من الاصفیاء والاتقیاء
فالبلاء للولاء والصلوة والسلام علی اشرفهم الذی صار نصیبه منها اکثر من ملأ الارض والسماء وعلی ذریته
النقباء النجباء السعداء الشهداء خصوصا علی الغریب الوحید عن الاوطان و الشهید العریان الذی اوجب
الله له الجنان بذکر مصائبه والبکاء در روایت معتبر وارد شده که چون حضرت امام حسین ع از مدینه
بیرون رفت این آیه را خواند که در قصهٔ بیرون رفتن موسی ع از ترس فرعون بسوی مداین نازل شده است
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و سبب بیرون رفتن حضرت از مدینه آن شد که
چون معویه علیه الهاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبة بن ابی سفیان
و بروایتی ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و چون خواست که مروان که از جانب معویه حاکم بود بحکم یزید او را
بگیرد او گریخت و باو دست نیافت پس رسولی بخدمت فرزند حضرت رسول ص فرستاد که یزید مرا مامور ساخته که
برای او از تو بیعت بگیرم و حضرت با او ملاقات کرده بر و این سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود
فرمود که اسلحه بر خود راست کرده بهمراه خود بر دو فرمود که اگر صدای من بلند شود شما بخانه در آئید چون ولید
خبر مرگ معاویه بآنحضرت گفت گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت یزید مرا مامور ساخته که از تو بیعت بگیرم

بروایتی حضرت فرمود که تو میدانی که ماییم خانه آبادانی عزت و مکرمت و معدن نبوت و رسالت و ماییم اعلام دین و
نشانهای راه یقین و بتحقیق که شنیدم از جد خود که خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه روا بود که بیعت کنم
بچنین کسی این مضمون را عتبه بیزید نوشت و او در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو برسد او را بکش و سر او را با نامه بر
من فرست و بیان کن که کدام کس اطاعت کرده و کی مخالفت کرده و البته سر حسین بن علی ع با نامه خود ارسال نمای و بروایتی
بعد از این سخنان فرمود که یزید مردیست فاسق و فاجر و شراب خوار و کشندهٔ مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی
اقدام میکند و مثل منی کسی هرگز با مثل او بیعت نمیکند و بروایتی یزید بولید نوشت که عبدالله بن زبیر هرجا که باشد
بگذار و سخن با او مگو اما حسین بن علی را البته بقتل رسانی و سر او را فرستی از برای من و چون ولید از نامه
یزید مطلع گردید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من در کشتن حسین ع سعی نمایم بخدا قسم اگر همهٔ
روی زمین را یزید بمن دهد در کشتن فرزند رسول و پروردهٔ کنار رسول اقدام ننمایم و آنچه از یزید در این باره بمن برسد
باک ندارم و ولید آن نامه را بیکی از محرمان خود بنزد آنحضرت فرستاد و چون آنجناب بر این استعداد نامه مطلع شد مصمم
رفتن مکه شد و بروایت امام زین العابدین ع چون مصمم شد در شب بقصد وداع بر سر تربت جد بزرگوار آمده پس نوری
از قبر مطهر او ظاهر شد و آنحضرت برگشت و در شب دیگر رفت و نماز بسیار کرد و در سجده او را خواب ربود دید حضرت
رسالت صلعم او را در بر گرفت و میان دو دیدهٔ او را بوسید و گریست و فرمود ای روح و ای درم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم
که در خون خود غلطیده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را
در نزد خدا بهره نیست ای عزیز زندگانی تو در این زودی نزدیک است برو مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق تو اند
و ترا در بهشت جاوید درجهٔ چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد و بگریه بسیار محزون
مراجعت نمود و خواب خود را با اهلبیت خود حکایت نمود و آن روز هیچ خانه آباد ده حزن و اندوه ایشان

وداع کردن پیغمبر ع

زیاده

زیاده از اهلبیت رسالت صلعم نبود و صدای گریه و نوحه از ایشان بلند بود و بروایتی شب دیگر چون بنزد قبر آنحضرت آمد
پس ایستاد و بگریه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمه و سبطک الذی خلفتنی یا جداه منم
حسین ع سبط تو که در میان امت خلیفه کردی حال از جفای ایشان بیچاره شده‌ام و بضرورت بیچار از زیارت تو محروم
میمانم قطعه منم حسین در آغوش پروریدهٔ تو : منم که بود زمین روشنی دیدهٔ تو : منم حسین تو کز لطف ارشاد تو گشت
هزار مرتبه فرموده جعلت فداک : کنون یزید تمنای کشتنم دارد : بدل خیال ز دل بازگشتنم دارد : بآن رسید
که آواره از مدینه شوم : بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم : تو ای رسول امین عکس مرا بعد از تجلی دل امیدوار من
پس بسیار گریست و سر مبارک بر ضریح حضرت گذاشت و خوابید و حضرت پیغمبر با فوجی از ملائکه را دید حضرت
او را در بر کشید و از مصایب کربلا قدری بیان فرمود و فرمود که صبر را پیشه کن مصرع شتاب کن که بسوی کربلا روانی
چون حضرت امام حسین ع مصایب قلیلی را از آنجناب شنید عرض کرد یا جداه مرا بقبر خود در آور و از همهٔ غمها
و المها خلاص کن فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بسعادت
بلند ابدی برسی پس بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و عازم سفر شد و در شب آخر بر سر تربت مادر آمد و گفت
السلام علیک یا اماه ای مادر پسرت حسین بوداع تو آمده ناگاه از ضریح آوازی شنید که علیک السلام ای مظلوم مادر
و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس گریه بنحوی بر او مستولی شد که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد برادر
خود امام حسن ع رفت و او را وداع کرد چون صبح آفتاب غم از افق ماتم علم زد لشکر شهیدان فرمود تا نعلها را که
که محملها و کجاوها و عماریها خواتین اهل عصمت و طهارت بود بر شتران بستند و خدام اثقال را محمل نمودند و بیست یکنفر
از اهلبیت و یاران و برادران سوار شدند و آنحضرت هم اسب را طلبید و چون پا بر رکاب گذاشت فریاد وا ویلاه
و وا حسرتاه از زنان و مردان بنی هاشم بلند شد بعضی در گوشهٔ زار زار میگریستند و جمعی رو با برهنه از عقب او

[illegible] حسین [illegible]
چون از ضریح [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] سفر [illegible]
آماده باشی [illegible]

میدویدند و بر سر و روی خود و سر خاک میپاشیدند و گریبان جامه و جیب خود را چاک کردند و طاقتها برکاب آنجناب میاویختند
آن امام مظلوم چون ایشان را باین حال دید فرمود که شما را بخدا میسپارم و بخدا قسم میدهم که صبر و شکیبائی را پیشه گیرید
و جزع مکنید آن نوخطان آتش فراق گفتند ای یگانه آفاق ما چگونه خود را از گریه و زاری معاف داریم و حال
آنکه تو آقا و بزرگوار ما بودی و از میان ما میروی امروز بغیر از تو کسی نداریم چون شما بروید ما بی یار و غریب بمانیم
و با وجود این نمیدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا خواهد رسید خدا جانهای ما را فدای تو گرداند ای یادگار بزرگواران
و ای اولاد رسول سلام الله علیه حضرت فرمود که من باید اطاعت خداوند خود و فرموده جد بزرگوار خود را عمل آورده
لامحاله بعراق بروم و آنچه باید بر من واقع شود واقع شود ناگاه یکی از عمه‌های آنحضرت شیون برآورد و گفت در
اینوقت نوحه جنیان را شنیدم که میگفتند شهید کربلا از آل هاشم که حبیب دل رسول خداست و هرگز بدتر از
او ظهور نرسیده و مصیبت او دلهای مجروح و غمگینان را ذلیل کرده عازم سفر کربلا شده در اینوقت تمام بنی‌هاشم
بنوحه و زاری در آمدند و مرثیه‌ها خواندند که ناگاه ام سلمه زوجه حضرت رسول صلعم گفت ای فرزند گرامی ای مجروح دل
و صاحب مصیبت کبری مرا از رفتن عراق از سوز جان بیقرار مساز و دل سوخته ام سلمه مگذار بعوض فراق
جدت بدرد هجران خود گرفتار مساز بیا بخود لطف نموده ترک این سفر فرما که جدت خبر مصیبتهای کربلا را بمن
داده و قدری از آن خاک بمن داده پس سخنانی چند از آن مصیبتها و محنتها را بیان کرد که دل مستمعان را بجوش
و اهل بیت را بخروش در آورد حضرت فرمود که ای مادر تو خود میدانی که مرا از رفتن باین زمین چاره نیست و
چیزی از وقایع آن بر من پوشیده نیست اگر خواهی میان انگشتان من نگاه کن پس نگاه کرد ناگاه زمینها پست شد
و زمین کربلا بلند شد دید که از یکطرف لشکر خونخوار صف کشیده و از یک سمت خیمه چند برافراشته و آه کنان
و زنانی چند دید در آن که از کثرت دشت ستم سر برهنه و موپریشان و بدور آن خیمها جوانان چند را دید
نعشها

که ابدان پاره پاره افتاده و جوانی در میدان یکه و تنها ایستاده هر قدر که مطالبه داد رسی مینماید کسی
جواب نمیدهد ام سلمه از مشاهده آن حال بیحال گردید حضرت او را بهوش آورده تسلی داد و دست دراز کرده
قدری از زمین کربلا خاک گرفته بوی داد و فرمود این خاک را نیز در شیشه ضبط کن پس هر وقتیکه خاکها خون
شده بدان که من در صحرای کربلا بتیغ اعدا شهید شدم و آن ضعیفه بروی مبارک حضرت امام حسین ع نگاه میکرد

وداع فاطمه بیمار

و چنان آه میکشید که افلاک را بگریه می‌آورد پس حضرت او را وداع کرد مرویست که حضرت امام حسین ع را چهار دختر
بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت و در زمان حرکت حضرت بیمار و بیمار بود و خود را بدیدار پدر و برادران
تسلی میداد چون حضرت بعنوان وداع بر بستر او حاضر شد سیلاب اشک از بیکسی و بیماری او از دیده جاری گردید
فاطمه از سلوک پدر متعجب شده عرض کرد که ای پدر شما هر وقت که مرا میدیدید از مفارقت مادر و شدت تب مرا
تسلی میدادید امروز می‌بینم که چون مرا میدیدید بگریه در آمدید ای پدر گویا یافتید که من از این آزار جان بدر نخواهم
برد اگر چنین است هزار جانم فدای تو باد و خوشحالم که در خدمت تو جان بسپارم حضرت فرمود که ای فرزند چنین
سفری در نظر دارم و از رفتن آن ناچارم و تو را بخدا میسپارم و تو را در نظر دارم میروم در فراق
دوست همراه من است مصرع این سفر دارد خطر در راه من باید رفیق چون فاطمه خبر فراق شنید جامه شکیبائی را
بر تن درید و از دل بیمار آه سرد کشید و بزبان حال گفت نظم ای دل خون شده از مرگ تو آمد خبرت
خبر آمد که شده یار وفا جو سفری گفت ای پدر تو میروی و عمه‌هایم زینب و کلثوم بتو همراهی توانند
دهند حضرت فرمود که ایشان را همراه میبرم گفت پس من بیمار و برادران تو بکه میسپاری فرمود که برادرم
هم همراه میبرم فاطمه بفریاد در آمد و گفت چه مدعاست که بابا مرا جدا گذاری حضرت فرمود که تو طاقت
و طاقت سفر نداری و سفارش تو را بام سلمه کرده ام ای دختر من امید باز گشتن از این سفر ندارم هم

وقت که بروضهٔ جدت روی عزم بیا بزادعا کن فاطمه گفت سکینه را همراه می بری گفت بلی گفت نظم
خوش بحال سکینه که با تو همراه است ؛ زحبیب دست من از دامن تو کوتاه است ؛ مرا چگونه بزنجیر
هجر می بندی ؛ مگر قبول نداری مرا بفرزندی ؛ پس حضرت او را در بر کشید و بسیار ببوسید و بام سلمه
فرمود که ؛ بنور دیدهٔ من این علیله یار باش ؛ بابی کس تن زدهٔ من بجای مادر باش ؛ خدا نکرده اجل گر شود
پرستار شی ؛ تو دفن کن بسر مادرم تن زار شی ؛ ام سلمه میگفت که من از او بیکس ترم و از این سفر بسیار
مشوشم و از او خبردارم نظم حکیمم چون شوم چاره تدبیر قضا ؛ دل بناچار بتقدیر قضا گشته رضا ؛
پس حضرت از بالین او برخواست و در بقیع نقل مکان کرد منقول است که چون فاطمه از پدر خبر یأس از
سفر شنیده بود بهزار مشقت بیکدست عصا و بیکدست بدیوار گرفته خود را بقافله گاه رسانید چون چشمش
کاروان و بسیار افتاد نظم بگریه گفت پدر منزلت مبارک باد ؛ درین سفر بجناب تو چشم بد مرساد ؛ برادران
همه خواهران سلام علیک ؛ مسافران دیار حجاز سلام علیک ؛ خوش بحال شما با بابم امید ؛ بدرد هجر
پدر همچو من نکامید ؛ پس یکان یکان را در بر گرفته وداع میکردند که قبرستان بقیع بلرزه در آمده ناگاه
کاروان بار کردند فاطمه از عقب نگاه کرد و از دل آه میکشید و می گفت نظم عجب شوری دیگر در کاروان است
مگر محمل نشین من روان است ؛ و امیر کاروان از من بگوئید ؛ که وا پس مانده در کاروان است ؛
خدا را یک زمان آهسته رانید ؛ مرا درد دلی با ساربان است ؛ پس رو بسکینه کرد و گفت نظم تو خواهر
برقع از روی برافکنی ؛ که هنگام وداع جسم و جان است ؛ و چون آنحضرت بیرون رفت رفقا گفتند
با آنجناب که انسب آنست که از سر راه برویم چنانچه عبدالله بن زبیر رفت حضرت فرمود که من هرگز
از راه راست بیرون نمی روم و آنچه خدا خواهد خواهد شد و با اهل بیت رفتند تا داخل مکه شدند
اما چون

کیفیت مسلم

اما چون خبر ورود آنحضرت بمکه و انحراف او از بیعت یزید بگوش اهل کوفه رسید تمامی اجتماع نمودند که باید آنحضرت را
آورده بکوفه و با او بیعت کرد که اوست امام بحق و ما شیعیان پدر اوئیم و یزید مرد فاسق و فاجر است و قریب یکصد و
پنجاه نامه ارسال نمودند و مضامین چندی درج نمودند که ما را امامی نیست و هرگاه تو نیائی حجت خود را
تمام کرده ایم بر تو و در روز قیامت در پیش جدت محاجه می نمائیم و چون مبالغهٔ ایشان از حد گذشت در مقام جواب
بر آمده که من پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور صلاح و سداد آراسته است با جمعی که از کوفه آمده بودند بسوی شما روانه نمودم
و مسلم گفت هرگاه اهل کوفه به بیعت من اتفاق کردند مرا اعلام کن تا روانه آن صوب شوم و مسلم روانه شد و چون
در بین راه بعض امور مکروه دید بخدمت حضرت مراجعت نمود بعد از حکایت حال حضرت فرمود که یابن عم اگر ترسیده
من دیگری را بفرستم مسلم گفت یابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه را که دیدم بعرض تو رسانم و ترسی
دارم آن شکه مبادا تو را نبینم الحمد لله دیده بار دیگر جمال تو را دیدم پس از زیارت بگریست و حضرت نیز گریست و [illegible]
رفت و اهل و عیال خود را وداع کرده بروایتی دو پسر خود را که بسیار دوست میداشت محمد و ابراهیم با خود برداشت و دو
نفر دلیل از قبیلهٔ قیس گرفت قضا دو دلیلان راه را گم کردند و آب ایشان تمام شد و از تشنگی هلاک شدند و مسلم
بمشقت خود را بکوفه رسانید و در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی فرود آمد و مجملی از وقایع واقعه آن مظلوم آنست
چون خبر ورود مسلم بدوستان کوفه رسید خوشحال شده فوج فوج بنزد او می آمدند و مسلم نامهٔ امام حسین ع را برای ایشان
میخواندند و ایشان گریه بسیار میکردند تا هیجده هزار کس بیعت کردند پس مسلم بحضرت امام حسین ع نوشت که مردم کوفه
بشما راغبند و هیجده هزار کس با شما بیعت کرده اند اگر بزودی تشریف بیاورید مناسب است و چون این خبر بگوش
یزید رسید بمشورت شیاطین چند عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود حاکم کوفه کرد و باو نوشت که فتنه [illegible]
آن را فرو نشان و مسلم را گرفته برای من بفرست ملعون بسیار زود چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا ساعت [illegible]

ازره گذشت عمامهٔ سیاه بر سر و دهان خود بسته با یک بنده در شب داخل کوفه شد و مردم را معتقد آن که آنحضرت امام حسین است
فوج فوج باستقبال او میآمدند و رکاب او را میبوسیدند و سلام علیک یا ابن رسول الله میگفتند و آن ملعون جواب سلام ایشان را نمی
میداد و در خشم بود تا آنکه مسلم بن عمر بانگ بر مردم زد که دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند
پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره رسید و نعمان که حاکم آنجا بود بعد از شناختن ابن زیاد در را گشود و مردم
از آمدن ابن زیاد خائف شدند و بعد از حضار بزرگان تخویف بلیغ بمردم نمود و گفت که هر گاه مسلم در میان
ایشان باشد و بمن اعلام نشود خون و مال او بر من حلال خواهد بود و مسلم از این معنی مخبر شده ترسید از خانهٔ مختار بخانهٔ هانی بن عروه
پنهان شده و شیعیان در پنهان با او بیعت میکردند و بجان میگرفتند که این راز را افشا ننمایند تا بروایتی بیست و پنج
هزار کس بیعت کردند و ابن زیاد هر چه خواست که از احوال مسلم مطلع شود نشد تا آنکه معقل غلام خود را سه هزار دینار
داده بنزد مسلم حیله کرده از او مخبر شود و چون شنیده بود که مسلم بن عوسجه بجهت مسلم از مردم بیعت میگیرد بنزد او
رفته بانواع حیله و مکر و گریه و اظهار اخلاص و تسلیم نمودن زر او را فریب داده آن ساده لوح کلمات دروغ او را حمل
بر صدق نموده از او بیعت گرفت و قسمهای مغلظه خورد که افشای این راز ننماید و او را بخدمت مسلم برد و هر روز خبر
با بن زیاد میداد و هانی از واهمهٔ ابن زیاد خود را به بیماری زد روزی آن ملعون پرسید که چرا هانی بنزد ما نمیآید
گفتند بیمار است گفت شنیده ام بهتر است و بر در خانهٔ خود می‌نشیند پس جمعی از ملاعین بطلب او فرستاد و او را آوردند و چون داخل
مجلس شد شروع بعتاب او کرد که این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانهٔ خود جا داده و لشکر و سلاح بجهت او جمع
میکنی هانی انکار کرد که ابن زیاد معقل را طلبید چون چشم هانی بر او افتاد دانست که آن ملعون جاسوس بوده دیگر نتوانست انکار
کند و ابن زیاد هر چند مبالغه در دادن مسلم نمود هانی بنهایت شدت ابا کرد تا آنکه گفت اگر او را حاضر نکنی گردنت
میزنم هانی گفت در اینوقت شمشیرها از غلاف بیرون خواهد آمد ابن زیاد گفت تو مرا میترسانی پس چوبی که در دست
داشت

شهادت مسلم

داشت بر رو و بینی او بسیار زد که چوب شکست و خون بر رو و ریش و سینه اش جاری شد و او را حبس کرد چون این خبر
بقبیلهٔ مذحج رسید اجتماع کرده در دار الاماره را گرفتند و طلب خون هانی را می‌نمودند و سخنان بد با بن زیاد
و یزید میگفتند آن ملعون مشوش شد شریح قاضی و دیگران را فرستاد و خبر حیات هانی را بایشان داده بتخویف بسیار
ایشان را متفرق ساخت چنانچه مسلم نیز جمعیتی کرده و در دار الاماره را گرفته شیث بن ربعی و ابن اشعث و دیگران
مردم را متفرق کردند تا آنکه وقت شام زیاده از سی نفر بنزد مسلم نمانده بود و چون داخل مسجد شد که نماز کند بعد از نماز
ده نفر با او بود و چون از مسجد بیرون رفت احدی با او نمانده بود پس آن غریب مظلوم بیچاره راه رفت تا بدر خانهٔ طوعه
رسید و از او آبی طلبید و بیاشامید و در آنجا مکث نمود طوعه گفت ای بندهٔ خدا آنجا چه میکنی برگرد که خوف بر تو از ابن زیاد است
مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم کسی و خانه ندارم اگر امشب مرا پناه دهی خدا در روز درماندهٔ قیامت ترا
پناه دهد و حضرت رسول صلعم از خود خشنود نماید طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند
و دست از یاری من برداشتند طوعه چون او را شناخت او را بخانه برد و لوازم اعزاز بجا آورد تا آنکه بلال پسر طوعه
بخانه آمد و با نهایت اصرار و مبالغهٔ بسیار از حال مسلم مطلع گردید و بجهت خوف و طمع مال بلال خبر او را با بن زیاد رسانید
و آن ملعون هفتاد کس با او همراه کرده بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت
انا لله و انا الیه راجعون و از حجره بیرون آمد بروایتی صد و هشتاد نفر از آن ملاعین را بدرک اسفل فرستاد چون محمد بن اشعث
شجاعت آن حضرت را دید از ابن زیاد امداد طلبید و مکرر اتفاق افتاد و آن شیر بیشهٔ شجاعت از کشته پشته میساخت حتی آنکه
بر روی ابن اشعث زد که نصف روی او ریخت آخر الامر آتش در آنخانه افروختند مسلم لاعلاج بیرون آمد بکر بن حمران
بر روی او زد که لب و دندان او را افکند و مردم بر سر بامها بر آمده سنگ و چوب بر او میزدند تا آنکه جراحت بسیار یافت پس
روی بسوی مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله از سر غم خبر دار کی با این غربت چه میکنند ناگاه سنگی دیگر بر لب و دندان

مجروحش زدند که خون از دهانش جاری شد و سنگی بر پیشانیش زدند که خون از آن جاری شد و نامردی از عقب او درآمد
و نیزه بر پشت او زد که برو درافتاد و آن کافران هجوم آورده او را دستگیر کردند و بروایتی تیغ از او گرفتند و او را بر استری
سوار کردند و او آه سرد از دل پر درد برمیکشید و از دیده‌ها اشک حسرت میبارید عبدالله بن عباس سلمی مرو را گفت
ای مسلم چرا گریه میکنی این مطلبی که داشتی این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من بجهت خود نیست بلکه بجهت حال
پسر عمم حسین و اصحاب او میکنیم که بفریب این منافقان غدار دور از یار و دیار شده باینجانب می آید بر احوال که مرا کشیدند
کسی نرسیده بسوی او و بگوشید که پسر عمت میگوید که پدر و مادرم فدای تو باد زنهار که بقول کوفیان اعتبار و اعتماد
نمائی که ایشان همانند که پدرت از افعال ایشان آرزوی مرگ میکرد پس آن مظلوم را بدر قصر آن ملعون آوردند و اکثر
اعیان کوفه بر در قصر نشسته بودند و تشنگی بر آنجناب غالب شده بود آبی طلبید و از ضعف پشت بر دیوار داده بود
آب ندادند تا آنکه عمرو بن حریث مترحم شده بغلام خود گفت که قدح آبی برای او آورد و چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد
آن آب را ریخت و آب دیگر آوردند و در دفعه سیم دندانهای مبارکش ریخت و گفت الحمد لله که نصیب من نشده که دیگر از آب
دنیا بیاشامم پس ابن زیاد او را طلبید و مسلم او را سلام نکرد گفتند چرا سلام نکردی مسلم گفت در این اسلام سلام نیست اگر مرا بکشد
و اگر نکشد بسیار سلام خواهم کرد ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت مسلم گفت اگر مرا میکشی بهتر از تو بهتر
از مرا کشت ابن زیاد از این سخن برآشفت و سخنانی چند گفت که بر امام زمان خروج کردی و فتنه در اسلام انداختی مسلم
گفت اینها را معاویه و یزید کردند پس آن ملعون ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسین و عقیل گفت و مسلم بعمر بن سعد
وصیت کرد که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت دیگر آنکه سر مرا
خواهند فرستاد و تو جسد مرا از این بار گرفته بیچاره مانده دفن کن و وصیت سیم آنکه بامام حسین بنویسی که زنهار
رو باینصوب نکنی که کوفیان را وفائی نیست و از حرم جدت و خانه خودت بیرون میا که پسر عمت را یاری نکردند
تا کشتند

و بدنش

تا کشته شد پس ابن زیاد بکیر بن حمران را طلبید که مسلم برادوش ضربتی زده بود و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و بقتل برسان و بدنش
بزیر انداز آن ملعون او را ببام آورد و مسلم در اثنا راه زبان بتسبیح و تقدیس الهی و درود حضرت رسالت پناه جاری نموده
و میگفت ربنا افتح بیننا و بین هؤلاء القوم پروردگارا تو حکم کن میان ما و میان این گروه که ما را فریب داده اند و
دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند پس آن لعین یک بار آن نقاوه اخیار را بر پشت بام برد و شهید کرد و جسد مطهر
او را بزیر انداخت بر ماتم زدگان فرقه شیعیان امیرالمؤمنین و برپاکنندگان مجالس تعزیه بزرگان دین معلوم

کیفیت شهادت طفلان مسلم

است که ظلمها و مصیبتهای پسران مسلم زیادتر از پدر و بسیار جگرسوز و حکایت وقایع این دو طفل صغیر غریب بی پدر
در بدر فی الحقیقه عجب اند زیرا که بسیار کم است کسیکه استماع حکایات مصایب ایشان نماید و دلش نسوزد و اشک حسرت
از مظلومی و بیکسی ایشان از دیده جاری نسازد و شدت این ظلم بپایه ایست و سوزش این مقدمه الم تواند فهمید
دل هیچکس سخت‌تر و زیادتر از دل ابن زیاد نبود و مع هذا دل او بحال ایشان سوخت بلکه اشک از دیده خود جاری نمود
پس اگر بر سبیل اجمال ذکر مصیبت ایشان از برای صاحبان معرفت و کمال شود باکی نیست هر چند موجب طول مجلس و حصول
ملال شود جمعی از راویان اخبار بر آنند که مسلم از کثرت محبتی که بآن دو طفل داشت باتفاق خود بکوفه برده بود و جمعی
دیگر بر آنند که در صحرای کربلا در خدمت سید الشهدا بودند چون آنحضرت را شهید کردند و بیشرمان اهل کوفه و شام
رو بخیمه سلطان کربلا و مشغول غارت گردیدند و آتش بخیمه او زدند و مخدرات استار با اهل بیت رسالت با اطفال
و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و باطراف و جوانب آن صحرا گریختند پسران مسلم رو بصحرا نهادند و مدت چهل روز
در آن بیابان سرگردان و حیران بودند و از خوردن علف صحرا بدن ایشان سبز و از راه رفتن پاهای ایشان مجروح گردیده
روزی یکی از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده بودند برادر کهتر به برادر مهتر گفت ای برادر تشنگی و حرارت آفتاب و گرسنگی

عبید الله زیاد

مارا هلاک کرد بیا روبرو آیا دانی نهیم شاید نشانی بما رحم کند برادر مهتر گفت میترسیم که بلاکام ایشان غافل تر عباد

افتیم و از تنگی دل یکدیگر را در بغل گرفته گریه بسیار کردند و غش کردند چون بهوش آمدند روانه شدند در عرض راه

بشبانی رسیدند و او احوال ایشانرا سؤال نمود گفتند از احوال ما غریبان حیران مشو لیکن اگر ما کولی دار یا کرامت کن

گفت شما را بجد او برسول الله قسم میدهم که مرا از حال خود آگاه نمائید گفتند ما دو طفل درد یتیمی کشیده و شربت غریبی

و بیکسی چشیده بعد از شهادت امام حسین از جور و ستم و ظلم ظالمان رو به بیابان مدت چهل روز گرسنه و تشنه تا بجایی رسیدیم و ما

دو اولاد مسلم بن عقیل پسر عم امام حسینیم راعی چون این حکایت بشنید دو دست بر سر خود زد و فریاد واحسینا و واویلاه برآورد

و خود را بپای ایشان انداخت و گفت اراده کجا دارید گفتند اراده مدینه گفت شما هنوز در خاک کوفه اید ایشان

بسیار خائف شده گریستند و گفتند که ما را جائی پنهان کن راعی ایشان را بمغاره کوهی پنهان نمود سبحان الله ظالمان بیحیا

چه کردند بعترت پیغمبر خود که آنچه کردند در صحرای کربلا عترت او را در بیابانها و مغارها نیز آسایش ندادند که یکی

از کاسه لیسان ابن زیاد ایشان را در آن مغاره یافت و با شبان روبروی ابن زیاد میبرد و شبان شفقت بسیار نمود

شفاعت ایشان می نمود و آن سنگین دل را نرمی نیامد بسیار بانشان نهاد و بازوهای ایشانرا بست و قسم خورد

بنعمت عبیدالله بن زیاد که اگر هر یک شفاعت نمائید گردن او را میزنم چون بدر آمد آن دو طفل دست آن شبان را

باز کرده مرخص نمودند شبان میرفت تا آخر گفتند که تو قادر براه رفتن نیستی و ما قادر نیستیم لیس العلاج

وداع کرد و رفت و آن ملعون آن دو طفل را بنزد ابن زیاد آورد و او بسیار مسرور گردید و هزار دینار باو

داد و در مکالمات با ایشان سخنان نالایق گفت ایشان گفتند که این سخنان لایق کسی است که امام زمان خود را بکشد

پس آن ملعون در غضب شد بزندانبان گفت که باید غل و زنجیر در گردن ایشان بگذار و ایشانرا عذاب کرده

آب رد

یزید نوشت

آب سرد دهی و نان جو بدهی و آن زندانبان بهمین طریق با ایشان سلوک نمود تا یکسال او ابن زیاد

که دو پسر مسلم که یکی پسر چهار ساله و دیگری شش ساله در حبس من میباشند تا امر چه میفرماید و بروایت دیگر مسلم

آن دو طفل را بشریح قاضی سپرد و او از خوف ابن زیاد که پسران مسلم در هر خانه که باشند صاحب آن خانه مقتول

و اموال او غارت خواهد شد ایشانرا بیرون آورد و چون چشم او بایشان افتاد شروع بگریه نمود ایشان گفتند مگر

پدر ما را بلیه رسید شریح نرم گفت بعد از مبالغه بسیار گفت کوفیان به پدر شما بی وفائی کردند و او را شهید کردند

خدا شما را در مصیبت او اجر و صبر کرامت کند آن دو طفل غریب از استماع این سخن غش کردند چون بهوش آمدند فریاد

وا ابتاه و وا غربتاه برآوردند شریح گفت ابن زیاد در طلب شماست و بعد از سکوت ایشان از خوف گفت که باید بمدینه

روید و هر یک را پنجاه دینار داده پسر خود را اسد همراه کرده از قضا قافله کوچ کرده بود سیاهی ایشان می نمود آن دو طفل

راه رفتند و آن سیاهی از نظر ایشان غایب شد و راه را گم کردند و جاسوسان ابن زیاد ایشانرا گرفته بنزد او

بردند و بطریق مذکور تا یکسال در آن زندان ماندند تا آنکه برادر کوچک ببرادر بزرگ گفت ای برادر بزرگ دیر شده

که از چرک و شپش و گرسنگی و برهنگی روح از بدن ما مفارقت نماید بیا تا احوال خود بزندانبان بگوییم که شاید

که بما رحم کند و چون مشکور زندانبان حاضر شد و دو قرص نان جو و کوزه آبی بنزد ایشان گذاشت برادر کوچک

فرمود ای مشکور اتعرف محمد المصطفی آیا محمد رسول خدا را میشناسی گفت که چگونه نشناسم و حال آنکه پیغمبر و شفیع روز

محشر من است گفت اتعرف علی بن ابیطالب آیا علی را میشناسی گفت چگونه نشناسم و حال آنکه امام منست گفت مسلم

عقیل را میشناسی گفت بلی او پسر عم اوست گفت بخاطر این بزرگواران که ما کودکان رحم کن گفت شما را چه نسبت با ایشان

ایشان قضیه خود را از اول تا آخر نقل کردند چون مشکور مطلع گردید بپای ایشان افتاد و عذر خواهی ما کرد

وجوه چند که گذشت که چرا ... غل و زنجیر ایشانرا برداشت و انگشتری خود را بایشان داد که این را بنقیب

میرود و در آنجا انگشتر را به برادرم بدهید که شما را به مدینه برساند و آنچه در این خصوص ابن زیاد با من معامله نماید به
باک ندارم پس ایشان او را دعا کرده و رو به راه نهادند چون بمقتضای لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه چنان مقدر
شده بود که ایشان به هر دو در بیرون بروند بار دیگر راه را گم کردند و آن شب تا الصبح راه رفتند و معلوم شد که هنوز بر در شهر
کوفه اند و در آنجا نخلستانی بود بر بالای درخت سال خورده که در زیر آن چشمه بود قرار گرفتند کنیزکی آفتابه در دست جهت
آب چشمه رسید عکس صورت دو جوان بود در آن چشمه دید چون بالا نگریست دید دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ
خوبی سر کشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده ز دیده چشمه باران گشوده چون کنیزک ایشان را دید سؤال از احوال ایشان
کرده پرسید که شما چه کسانید و چرا در اینجا پنهانید ایشان گفتند که ما دو طفل یتیم غریب راه را گم کرده ایم که کسی یار و یاور
ما نیست پناه با این درخت آورده ایم کنیزک گفت گمان می برم که شما پسران مسلم باشید چون ایشان اسم پدر را شنیدند فریاد
و اسلماه را بکیوان رسانیدند و کنیزک ایشان را خاطر جمع داده گفت نظم دو تن خوف از این رو سیاهم مکنید ** بر سوختگی
با این چشم نگاهم مکنید ** و با اطمینان خواطر ایشان را بسوی خانه خود آورد و زودتر خود را به بی بی رسانید و مژده قدوم ایشان را
عرض نمود که ای بی بی مژده باد نظم اگر شب فرقت تو رفته بسر ** دیده بخت که بود خورشید در آمد از در ** گر تنی رفت بر آن تو جان
آورده ** تکیه بر آورده بایوان وصالت تو قمر ** و او مقنعه خود را که بزر دوخته بود داد و او را آزاد نمود و سر و پای بی بی را بوسه داد
بقدم مهمانان ایشان انداخت و چون مادر مهربان ایشان را در بر گرفته بوسه بر روی ایشان میداد و آنگاه بجانب هر دو بکنیزک گفت
که این راز را پنهان دار که شوهرم محرم نیست پس ایشان را طعام نیکو داده خوابانید چون پاسی از شب گذشت حارث شوهرش
شوهر او بود با ضعف و ناتوانی آمد زن از سبب ضعف او پرسید گفت امیر فرموده که پسران مسلم را که از زندان بگریخته
هر که ایشان را بیاورد امیر اسب و جامه نیکو بخشد هر چه اسب تاختم پیاده دویدم بطلب ایشان نرسیدم و اسبم هلاک شد زن گفت
چه نامرد باشد که اینکار کند حارث گفت تو را با این سخنان چه کار طعامی دار بیاور و او طعام زهرمار کرده خوابید چون پاره از شب
گذشت

گذشت برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرد گفت در خواب دیدم که پدرم در جنت
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بود چون نظر پیغمبر بمن و تو افتاد فرمود ای مسلم دلت چگونه
یاری داد که این دو طفل را در میان دشمنان گذاشتی پدرم گفت فردا شب بنزد ما خواهند آمد ابراهیم گفت بخدا قسم
که من هم همین خواب را دیدم پس هر دو دست در گردن یکدیگر کرده فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا مسلماه بر آوردند که از
ناله زار ایشان فتنه خوابیده بیدار شد و از زن پرسید که این فغان چیست و در این وقت شب در خانه ما کیست چون زن از ترس
خواست که پنهان کند معالجه نشد آخر آن ملعون خود برخواست و چراغ روشن کرد دید در آن خانه ویرانه دو طفل مثل
پروانه دست در گردن رو بروی یکدیگر می نالند و وا ابتاه میگویند پرسید که شما چه کسانید ایشان او را دوست تصور
کردند گفتند ما ئیم پسران مسلم آن ملعون گفت وا عجبا نظم بصحرا من روان و گل بباغم ** شما در خانه من در سراغم
چه جایزه بی فائده و عایده زائده از ابن زیاد حاصل شد ** یا طالب الرزق فی الآفاق مجتهدا ** اقصر عناک
فان الرزق مقسوم ** الرزق یسعی الی من لیس یطلبه ** و طالب الرزق یسعی و هو محروم ** پس هر یک را طپانچه
بر روی ایشان زد چنانچه طپانچه بر صورت محمد زد گوئیا بر رخ نازنین احمد زد نظم زان ضربت دو دندان
جدا شد ** تقاضای خنده دندان نما شد ** و گیسوان ایشان را بیکدیگر بست و در را مقفل ساخت آن زن بیچاره هر چند در
دست و پای او افتاد فائده نکرد چون صبح شد نظم چه صبح صبح خطا سرنوشت روز سیاه ** چه صبح صبح غم عترت رسول الله
تیغ و نیزه و سپر را برداشته و آن دو طفل معصوم مظلوم را در پیش انداخته رو بلب آب فرات نهاد و آن زن بیچاره بر پای او
میدوید و در طلب [illegible] میکرد و او را از بیم تیغ دور میکرد تا بلب آب فرات رسید پس تیغ را بدست غلام میکرد که پسر او
شیر خورده بود داد و گفت این دو طفل را سر بردار گفت چگونه کسی دل یاری کند که این بیگناهان را شهید کند و منع او
و حارث صلاح بسیار شد تا آنکه آن ملعون تیغ حواله او کرده دست آن او را جدا کرده و او خود را بآب رسانید که مبادا

زخم دیگر زند که در اینوقت زن و پسر و برسیدند پسر غلام را بکشته دید گفت ای بی شرم ندانی که غلام میکشی بمنزلهٔ
برادر من است او را میکشی پس ضربتی زد و غلام را کشت پسر گفت سبحان الله منهم کز از تو سخت دل تر ندیدم ؛
جفا کاران بسی هستند اما ؛ از این بد تر جفا کاری ندیدم ؛ پس آن ملعون بسوی طفلان با تیغ برهنه روانه شد زن
و پسر بدست و پای وی زبان الحاح نمودند تا آنکه تیغ حوالهٔ زن کرد و او را مجروح ساخته و خواست زخم دیگر زند پسر
آه از نهاد بر آورده و دست او را گرفت و گفت ای بی رحم آتش غضب را به آب حلم فرو نشان پس تیغ حوالهٔ او کرد و بیک
ضربت او را کشت چون زن پسر خود را کشته دید فریاد او بآسمان رسید و بجهت جراحت قدرت برخواستن نداشت و
هرچه التماس میکرد بجائی نمیرسید پس آن ملعون خود و آن دو طفل بیگناه رسانید و بسیار گفتگو و التماس نمودند مفید
فائده نشد و قصد هر یک را که میکرد دیگری میگفت که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمی توانم دید آخر الامر برادر
بزرگتر را که محمد بود از تن جدا کرد و تن او را به فرات انداخت ابراهیم برجست و سر او را برداشت و از خون او روی و موی
خود را گلگون میکرد و لب بر لب او میمالید و از دل آه سوزناک میکشید و فریاد و واابتاه و واولداه بر آورد و روی بکاروان کرد
و گفت قتلت اخی و ابکیت عینی فی البکاء ؛ و اجریت دما مثل غیث السماء ؛ پس آن بیرحم سنگین دل سر از عنق او
او گرفته سر او را نیز جدا و تن او را به آب انداخت تن برادر بزرگتر از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر کرده
به آب فرو رفتند در آنوقت فغان از زمین و آسمان بر آمد و آواز از ایشان شنیده شد که در حق آن ملعون شکایت
بدرگاه حضرت عزت می نمودند پس حارث بنیاد سر آن دو معصوم نهاد در توبره گذاشته نزد ابن زیاد لعین بنهاد
برد و گفت اینها سرهای دشمنان تواند و بطمع اعانت و عنایت بنزد تو آوردم ابن زیاد گفت که این سرها را از خاک و
خون شسته و در طشت گذاشته حاضر کردند چون نگاه کرد گیسوهائی دید که چون مشک سیاه و رویها دید که در صفا
و ضیا چون قرص ماه میرسید که اینها چه کسانند و حال آنکه از دل سنگ او آه بر آمد گفت پسران مسلم ابن عقیل‌اند و
او شروع

حق
و او شروع بگریستن نمود و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند پس گفت ایشان را کجا یافتی گفت در خانهٔ خود گفت حق
مهمان را رعایت نکردی و حرمت بچگان صغیر و عزیز بودن ایشانرا منظور ننمودی و زنده نزد من نیاوردی که در برابر جایزه دهم گفت
که ترسیدم که مردم هجوم نمایند و ایشان را از من بگیرند و من از جایزهٔ امیر محروم شوم گفت کجا کشتی گفت بعد
از آنکه ایشانرا در خانهٔ خود یافتم هرچه التماس کردند نشنیدم هر یک را جدا سیلی زدم که غش کردند و فریاد
کردند آنها را از بی بند و بر وی ایشان افتاد پس با بندها ایشانرا بستم و ایشانرا علی الصباح بلب آب فرات بردم
و پیر و غلام خود را کشتم و زن خود را مجروح کردم تا ایشانرا کشتم گفت در وقت کشتن ایشان چه گفتند گفت گفتند
بکودکی و غریبی ما رحم کن گفتم در دل من رحم نیست گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند ما را بخویشی و قرابت که
با رسول الله صلعم داریم ببخش گفتم شما را با پیغمبر خویشی نیست گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند پس گیسوان ما را
بتراش و ما را به بازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو گفتم لیکن نخواهد شد گفت دیگر چه گفتند گفت
گفتند که ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا آنچه خواهد با ما کند گفتم مردم شما را از من میگیرند گفتند پس با ما
ضعیف دو کلمه وصیت کنیم گفتم مضایقه نیست گفتند اینها در وصیت ما آنست که دو پسر ام [illegible] ما را
و بجانب مدینه از برای ما در ما بفرست و بگو مادر جان ز فراق سینه مجروح ؛ آماده بود بهر من باشی ؛ و ضعیفه از این
سخن بیطاقت شده دست در گردن ایشان در آورده اظهار رسوائی میکرد خجل شوم عجب [illegible] نگاه داشتم پس او را
از ایشان دور کردم و چون اراده کشتن ایشان کردم گفتند اجازت ما را بگذار که دو رکعت نماز بکنیم گفتم اگر
نماز شما را نجات میدهد نماز کنید پس بعد از نماز سرها بجانب آسمان کردند و گفتند اللهم انت تری ید قتلنا فسلط
علیه بغیر زیاد اللهم احکم بیننا و بینه بالحق و انت حکم الحاکمین پس من ایشانرا کشتم و تن ایشانرا به آب
فرات انداختم و سر ایشانرا نزد تو آوردم ابن زیاد گفت سبحان الله چگونه دل تو یاری داد که

دو طفل بیگناه را بکشی و بر رخسار ماه ایشان رحم ننمائی پس روی بمقاتل کرد که او را از جمله دوستان اهل بیت
میدانست و گفت او را ببر بکنار رود فرات در موضعیکه طفلها را شهید کرده او را بکشتار تمام تر بکش مقاتل گفت
که اگر ابن زیاد تمام دنیا را بمن میداد این قدر رستگار نمیشدم پس او را از دار الاماره بیرون آوردم و بازوی
او را بستم و هر که او را میدید لعنت میکرد و سنگ و چوب بر او میزد تا بآن مکان رسید راوی گوید که چون چشم
مقاتل بخون آن طفلها افتاد دو دست خود را بر فرق زد و بزمین می غلطید و میگریست و نگاه کرد دید دختر و زن مجروح
دید و از او سؤال احوال نمود چون آن زن حکایت را بالتمام بیان نمود آتش غضب مقاتل مشتعل گردید و بغلامان خود گفت
که دستهای او را قطع کردند و چشمهای نحس او را بیرون آوردند و شکمش را دریدند و بانواع خواری او را بدرک اسفل
فرستادند و آن زن از برای طفلان مسلم و دیگر خود نوحه میکرد و میگفت که الحمد لله که تو بسزای خود رسیدی و او را آتش زدند
بخواری روزگار و در کتاب بحر مرقوم است که مقاتل نعش او را بیرون دروازه انداخت و اجساد او را بآب انداخت و آب آنها را
بیرون انداخت تا سه دفعه چنانچه میکردند و خاک نیز او را بیرون انداخت پس آتش افروختند و او را سوختند اما طفلهای
مسلم چون بآب انداختند جسدهای ایشان از آب بیرون آمده هر یک بسر خود ملحق شده دست در گردن یکدیگر کرده در آب غایب
شدند و مقاتل جسد پسر حارث و غلام را ببرد دروازه کوفه آورده دفن نمود مجلس چهارم در ذکر درد جگر
امام حسین علی اکبر الحمد لله رافع مراتب الشهداء بالصبر علی البلاء و دافع اعدائهم بعد شراء انفسهم و سفک دمائهم
بالاحیاء عند ربهم بمزید الحباء و صلی الله علی عبده و رسوله سید الانبیاء و علی اهل بیته المظلومین
المقهورین من الخلق الامناء خصوصا علی الحسین الغریب الشهید الصبور علی الکرب والبلاء والتی نزل فی
شرفه و قدره بمنزله الموصوف تکریما لما تعب فقد قال الله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم از حضرت امام زین العابدین
مرویست که چون پدر بزرگوارم بثعلبیه رسید بشیر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده از قول الله تعالی
گفت

گفت یعنی بخاطر بیاور روزی را که میخوانیم هر جماعتی از مردمان را بامام ایشان و فرموده که امامی هست که مردم را
بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که بضلالت دعوت کرده و مردم متابعت او کردند و هر یک از این
پیشوایان خود میطلبند آنها را ببهشت و اینها را بجهنم چنانچه حق تعالی فرموده فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی
گروهی در بهشت هستند و گروهی در جهنم و بروایتی آنجناب احوال کوفه را از او پرسید گفت دلهای ایشان با شما و شمشیرهای
ایشان بر شما است حضرت فرمود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از تفسیر آل حضرت امام زین العابدین نقلست
شده که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب غذیب نزول فرمود بعد از خواب قیلوله شروع بگریه نمود حضرت علی اکبر از سبب
گریه پرسید فرمود که ای فرزند گرامی ساعتی بخواب رفتم در این ساعت روغ باشد در اینوقت در خواب دیدم که منادی
ندا داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را سرعت بسوی بهشت میفرماید آن امامزاده رفیع مقدار گفت ای پدر بزرگوار آیا
ما بر حق نیستیم فرمود بلی ای فرزند گرامی بخدائیکه بازگشت بندگان بسوی اوست قسم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت
پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکردار و بروایتی در وقت دیگر
روان آنحضرت بخواب رفت و چون بیدار شد سه بار فرمود انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین علی اکبر استعلام حال نمود
آنحضرت فرمود که در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ ایشان میآید دانستم که ما را میگوید آن
امامزاده عالی مقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و چون بر بهیمه سوار شد فرمود
مردی که او را ابو هره میگفتند بعد از سلام عرض کرد یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی فرمود
ابو هره بنو امیه مال مرا گرفتند صبر نمودم و هتک عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بخدا قسم
این گروه مرا خواهند کشت و در روایتی فرمود که اگر من در سوراخ موشی پنهان شوم
مرا بیرون میآورند و میکشند لکن ایشان ذلیل خواهند شد از انتقام رسول خدا و از مخالفان ائمه هدی علیهم السلام

احادیث جگرسوز و سایر احادیث غم اندوز به بینید که از دشمنان بدبر و اچه ظلمها و ستمها بایشان نهار سید خصوصا
برجان رسول الله صلعم سید الشهدا با آنکه دنیا و ما فیها ببرکت وجود ایشان موجود گشته و خدا مزد نبوت پیغمبر را مودت ایشان
قرار داده و در چندین جا پیغمبر مبالغه در حرمت داری ایشان نموده و مع ذالک شدت ظلم را اعدا بجائی رسانیدند که نه در گوشه
خانه خداوند و نه در مدینه جد ایشان سید انبیا و نه در شهر دیگر از شهرها و نه در صحراها و بیابانها آرام و آسایش بایشان دادند
و خانه از خیمه بچه خود و عیال خود ترتیب داده آنرا نیز باتش کین سوختند مضایقه از ظلم نکردند از جهار حضرت (?) و اسیر بدست
ظالمین حضرت امام زین العابدین عم مرویست که فرمود ایها الناس اصبحنا مشردین مطرودین شاسعین عن الامصار
کانا من اولاد الکفار ایها الناس ای قلب لا ینصدع لقتل الحسین و للحزن لا جله ای گروه مردمان ما اهلبیت صبح کردیم
و حال آنکه دشمنان ما را از یکدیگر جدا کردند و از شهرها آواره و دربدر نمودند و گمره مردمان با ما ظلمها کردند که
گویا ما از اولاد کفارانیم و حال آنکه ما گناهی نکردیم و کار بدی را مرتکب نشدیم و در اسلام بدعتی و رخنه نکردیم
ایها الناس کدام دلست که بدرد نیاید و شکافته نشود از برای کشته شدن حسین عم و کدام شیعه است که محزون و گریان نگردد
از برای مظلومی و غریبی او و آواره شدن او و دربیابانها لمؤلفه نظم آل مروان جا گرفته در قصرها با صفا ، در بدر
وادی بوادی اهلبیت مصطفی ، بالش پر زیر سر در خانها آل زیاد ، خشت در زیر ابها زیر سر زین العباد ، غریب بود
عن اوطانهم و دیارهم ، بی وطن عیلهم فی البرار و حوشهم ، اولاد جناب پیغمبر صلعم بنوعی غریب از وطن دور و در بدر بودند
که وحشیان صحرا بر حال ایشان گریه و نوحه میکنند فلکیف لا تبکی العیون دما علیهم سیوف الاعادی فی الملاء یعلو شهبها (?)
چگونه دیده خون نبارد از برای جماعتیکه شمشیر دشمنان ایشان علانیه ایشان را احاطه کرده جسدهای ایشان را پاره پاره
میکنند از عبد الله بن سلیمان روایت شده که چون از اعمال حج فارغ شدیم بعزم عتبات (?) با منزلی شهرک (?) در نزدیک ثعلبیه
بخدمت امام حسین عم رسیدیم دیدیم که مردی از جانب کوفه می آید چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم

واز احوال

و پا بما (?)

واز احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شهید کردند
ایشان را گرفته در بازارها می کشیدند چون این خبر وحشت اثر را بحضرت عرض کردیم بسیار اندوهناک گردید
و مکرر گفت انا لله و انا الیه راجعون پس اولاد عقیل خبر شهادت او را بایشان گفت و ایشان را آزاد داد و رخصت (?)
مراجعت نمود ایشان قبول نکردند و چون بزباله رسید خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنحضرت رسید و از استماع
این خبر وحشت اثر آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار
منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میانه ما و ایشان در غرفات جنان برحمتیکه تو بهمه چیز قادری پس بعقبه رسید
مردی بر آمد و گفت یابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهیم که برگرد و بخدا قسم که بغیر از نیزه ها و دم شمشیر جان ستان
حضرت فرمود که ای شیخ نه چنانست که تو میگوئی بر من پنهان نیست ولکن طاعت امر الهی بر من واجبست و مقدرات ربانی
واقع شدنیست و بخدا قسم که دست از من بر نمیدارند تا دل پرخون مرا از اندرون بیرون آورند و چون مرا شهید کنند
حق تعالی کسی بر ایشان مسلط گرداند که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس بمنزل (?) جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید
که مسلم و هانی و عبد الله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود برو و حرجی
نیست جمعی که برای مال دنیا رفیق شده بودند از استماع این خبر متفرق شدند نظم عشق از اول سرکش و خونی بود ، تا گریزد هر که بیرونی بود
دسته دسته میرفتند و المظلوم غریب از عقب ایشان میگریست و از بیوفائی ایشان میگریست پس آنحضرت اقوام و
عشیره خود را نیز تکلیف برگشتن نمود و فرمود که کسی را شمار جوی (?) نیست مصرع تمام مطلب این قوم خون من باشد
ایشان چون از روی ایمان و یقین بخدمت آنحضرت آمده بودند قبول مفارقت ننمودند پس حرکت نموده بشراف
مشرف نمودند و از آنجا آب بسیار برداشته تا میانه روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت گفت چرا
تکبیر گفتی گفت درختان خرما نمایان شد جمعی گفتند که ما هرگز در اینجا درخت خرما ندیده ایم شاید نیزه ها و گوشه

اسبان باشد و چون معلوم شد که لشکر رسید میل بجانب کوه نمودند که اگر قتال واقع شود پشت بکوه باشد چون نزدیک کوه
رسیدند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار در حین شدت گرما در برابر لشکر آنحضرت صف کشیدند پس فرمود که سراپرده
پرده عزت و مکرمت برپا کردند از زینب خاتون روایت شده که چون نظر سکینه بآن لشکر افتاد اعضا او بلرزه در آمد و
شروع بگریه و بیقراری نمود گفتم ای سکینه تو را چه میشود گفت ای عمه من از این لشکر بسیار ترسان و هراسان شده ام مبادا
پدر بزرگوارم را شهید و ما را اسیر کنند چون این خبر بآنحضرت رسید خود را نزدیک بگاهواره او رسانید و او را تسلی داد
و فرمود که این لشکر با ما کاری ندارند پس آنحضرت ملاحظه آثار تشنگی از آن لشکر نمود خود بنفس شریف متوجه آب داد
ایشان و چارپایان ایشان گردید و چون وقت ظهر شد حضرت با رداء و نعلین و ازار بیرون آمد و حر را طلبید
و فرمود که بیاری ما آمده یا بجنگ ما گفت مرا ابن زیاد امر کرده که نگذارم که بازگردی بلکه ملازم تو باشم تا تو را
بکوفه برم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پس فرمود ای حر تو با لشکر خود باش نماز کن تا من با لشکر خود
نماز کنم حر گفت معلوم است که تو پیشوا و مقتدای عالمیانی من در عقب شما نماز میکنم و بعد از نماز
خود را با ایشان کرده فرمود که من نیامدم بسوی شما مگر آنکه بعد نامهای شما متواتر و متوالی بمن رسید
و نوشته بودید که ما امام نداریم بیا بسوی ما اگر بر سر پیمان خود هستید عهد مرا تازه و خواطر مرا مطمئن
کنید و اگر پشیمان شده اید برمیگردم آن غداران صلاح جواب نگفتند پس فرمودند که ما اهلبیت رسالت
بعلم و کمال و عصمت و جلال موصوفیم و ما سزاوارتریم از آن گروه که بناحق دعوی امامت میکنند حر
گفت من از آن نامها خبر ندارم حضرت خرجینی را آورد که مملو از نامها بود حر گفت یا ابن رسول الله
مبادا که با این قوم جدال نمائی که کشته خواهی شد بیا تا تو را بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که
کشته شدن در راه خدا شعار ما است و تا زنده ام باین ذلت راضی نخواهم شد که بنزد ابن زیاد روم
پس

پس حضرت فرمود که موجها را بار کردند و هر چند خواستند که بطرفی روند لشکر حر ممانعت نمودند تا آنکه
بزمینی که کربلا رسیدند و هر چند تازیانه بر اسب زدند حرکت نکرد فرمود که نام این زمین چیست گفتند ماریه فرمود
که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند نینوا فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند غاضریات فرمود که شاید
دیگر داشته باشد گفتند که این زمین را کربلا نیز گویند چون نام کربلا شنید آه سرد کشید و فرمود هذه ارض کرب و بلاء قفوا
و لا تبرحوا و الا ترحلوا و انزلوا و الا تتر حوا ههنا محط رحالنا و ههنا یسفک دمائنا و ههنا
تغنم اموالنا و ههنا یتیم اطفالنا و ههنا تحفر قبورنا کربلا نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا
اینجا بود که تیغ بال نبی کشته شد اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار محترمات من اینجا تبه شود پشت مبارزان من اینجا
دو تا شود هر بیزند و مصیبت من آب چشم خویش هر مرغ و ماهیی که در آب و هوا بود علی اکبر عرض کرد که ای پدر
این چه فالست که میزنی فرمود که ای فرزند من با پدرم در مراجعت از صفین بر این سرزمین رسیدیم و آنحضرت
سر بزانوی برادرم حسن گذارد و من و این عباس در بالین او نشسته بودیم که ناگاه از خواب بیدار شد گریان گردید
گفتم که چه واقع شد یا ابتاه فرمودند که در خواب دیدم که این صحرا دریائی از خون شده است و جوانی در میان
و ساعت بساعت دستهای خود را بیرون می آورد و میگوید که اگر کسی دست مرا گرفته مرا از این دریای خون بیرون آورد
خدا او را از دریای گناه بیرون آورد و در غرفات جنان جای دهد پس من دلم بحال او سوخت و نزدیک او رفتم که دست
او را گرفته بیرون بیاورم فاذا ولدی الحسین پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا حسین دست خود را بلند کن تا تو را
بیرون بیاورم ناگاه هاتفی آواز داد یا علی اگر تو او را از این دریا بیرون بیاوری شیعیان و تعزیه داران او
گریه کنندگان او را کی از دریای گناه بیرون بیاورد من او را گذاشتم پس رو بمن کرد و گفت یا حسین بر تو در
زمینی مصیبت عظیمی رخ خواهد داد تو چه خواهی کرد من عرض کردم که صبر خواهم کرد فرمود که خدا صابران

دوست میدارد اما چون وقت ملاقات برون اجر بهم بغیر حساب چون آنجناب حکایت این خواب را تمام کردند پارهٔ مبارک را

از کاه بغالی کرده بزمین کربلا گذاشتند خاک کربلا رنگ خون شد و غبار را از او بر گیسوان او نشست ام کلثوم

روایت کرده که در آنوقت حالی ببرادرم دیدم عرض کردم که ای برادر عجب حالی در تو مشاهده میکنیم

و از این بادیه هول عظیم بمن رسیده حضرت ورا دلداری و تسلی داد حق لی ان ابکی دما عوض الدمع التوالی

لغریب نازح الدار خلا عن معین لتریب الخد دامی الوجه مرضوض الجبین لست انساه النیا بعض لطف اذ

قال اخبرونی ما اسم هذه الارض قالوا کربلا یا بن الامین فبکی شجوا و نادی یا لقوم جان حسین ارض کرب وبلاء

فی رباها یقطعونی وبها هتک نسائی و فیها یقتلونی یعنی سزاوار است از برای من که بعوض اشک جاری از

دیده خون ببارم از برای کسیکه غریب بود و از وطن و دیار خود دور مانده و از یار و یاور جدا شده و خون

باید گریست از برای کسیکه گونهٔ مبارک او بخاک مالیدند و روی نازنین او را بخون رنگین کردند [illegible]

او را در هم شکستند و فراموش نمیکنیم او را در وقتیکه بزمین کربلا رسید و پرسید که اسم این زمین چیست گفتند

کربلا پس از گریستاند و گریست و فرمود القوم این زمین کرب و بلا است که قبر من در بلند این زمین است

و در این زمین کشته میشوم و زنان من اسیر میشوند و بنابر قول جمعی آن روز روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم

سال شصت و یکم هجرت بود و بعضی گفته اند که هشتم ماه محرم بود پس زنان و خواهران و فرزندان خود را

طلبید و نزد خود جمع کرد و ساعتی بنظر حسرت بایشان نگریست و زار زار گریست و گفت خداوندا ما عترت

پیغمبر توئیم که ما را از حرم پیغمبر تو بیرون کردند و از کنار خانهٔ تو دور نمودند تو داد ما را از ایشان بگیر و چون خبر

ورود آنفرزند سید البشر بکربلا بمرده و شنید یعنی عبید الله بن زیاد رسید فوج فوج لشکر زیاد بحرب آنحضرت

فرستاد از آنجمله چهار هزار سوار بسرکردگی عمر بن سعد که بوی امید حکومت سال ایالت ری شقاوت ابد و

عقاب

عقاب بر دولت قبول کرده بود فرستاد و هزار کس با عروة بن قیس داده فرستاد و دو هزار کس بسنان بن انس

داده روانهٔ کربلا کرد و شمر ذی الجوشن با چهار هزار کس و یزید بن رکاب با دو هزار کس و حصین بن نمیر

با چهار هزار کس و شیث بن ربعی با چهار هزار کس و محمد بن اشعث را با چهار هزار سوار فرستاد و بروایتی

تا هشتم محرم سی هزار و بروایتی صد هزار خون آشام از اهل کوفه و شام بقصد قتل آن امام انام در کربلا

جمع شدند و فرمانی بر ابن عمر ملعون نوشت که کار را بر حسین تنگ کن و میانهٔ او و آب حائل شو و او عمرو بن حجاج

با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد و چون آن ملعون تاکید بسیار نوشته بود که قطرهٔ آب بآنحضرت ندهید

تا تشنه کشته شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد آن ملعون نیز اطاعت کرده قطرهٔ آب بایشان نداد و تشنگی

بر اصحاب آنحضرت غالب شد حضرت برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده داده بجهة آب فرستاد چون بکنار

فرات رسیدند عمرو بن حجاج گفت که کیستید هلال بن نافع از اصحاب آنحضرت گفت من پسر عم توام آمده ام

که آب بیاشامم گفت گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان

حضرت رسالت تشنه باشند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت باید کرد

پس هلال باصحاب خود گفت زود آب بردارید و عمر باصحاب خود گفت که مگذارید و محاربه واقع گردید

لکن اصحاب حضرت مشکها را آب پر کردند و در خدمت حضرت عباس بعد مراجعت نمودند و آن حضرت را [illegible]

و از این جهت حضرت عباس را سقا نامیدند و نامهٔ ابن زیاد با بن سعد رسید که شنیده ام که با حسین مدارا میکنی

و در شب با او ملاقات میکنی اگر محاربه از تو بر نمی آید امارت لشکر را بشمر واگذار چون این نامه در هشتم یا نهم

محرم رسید از سیاست او ترسید و شمر را طلبید و گفت خدا ترا بدترین عذابها جزا دهد که تو نگذاشتی که این

امر بصلح و آشتی انجامد حسین علیه السلام فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه است هرگز مطیع پسر زیاد نخواهد شد و [illegible]

بمقاتله معامله خواهد شد و کشندهٔ این بزرگوار در دنیا رسوا و در آخرت بعذاب ابدا معذب خواهد بود آن ملعون
گفت من این همه را میدانم اگر اطاعت پسر زیاد را میکنم خوب والا امارت لشکر بعمر میگذارد آن ملعون عذاب
ابدی را اختیار کرده شمر را با لشکر کرده بیاید دکان کرد و آن لشکر شرارت اثر را امر کرد که رو بسرا پردهٔ آنحضرت آورند
آه از دمیکه لشکر اعدا نکرد شرم : کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا : آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد :
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد : زینب خاتون چون خود را به برادر خود رسانید دید که آن امام مظلوم سر بزانو
گذاشته و بخواب رفته بی اختیار آواز بر آورد که ای جان برادر آیا صدای هجوم اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر
برداشت و گفت نظم خواب میدیدم ریاض شگفته نگذاشتی : داشتم با جد با هم گفتگو نگذاشتی : مادرم میگفت
فردا حسینی مهمان ماست : با برادر گشته بودم روبرو نگذاشتی : زینب گفت ای برادر من تقصیر دارم مگر
مخالف خیره میآیند و این چه جوابست که تو دیدهٔ پس طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلاه و وا مصیبتاه بر آورد
حضرت فرمود ای خواهر گرامی وعید و عذاب از برای تو نیست و از برای دشمنان تو است صبر کن و شکایت را بر دو
ش مکن و حضرت عباس را فرمود که از این قوم امشب را مهلت طلب که وداع عبادت پروردگار عالم نمایم
پس عباس نزد ابن سعد آمد و آن ملعون مضایقه کرد و شمر آواز بر آورد که شما را امانی نیست یکبار از لشکر افغان
بر آمد که این چه سخت دلی است اگر کافر از شما مهلت طلبد مهلت میدهید آخر این جگر گوشهٔ رسول خدا است
و فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا است ابن سعد لعین انصورت را دید ندا داد که ما حسین و اصحابش را امشب
مهلت دادیم و در آنشب فرمود که خیمهای حرم را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان و پیران و
جمع نمود و خطبهٔ فصیح و بلیغ ادا فرمود و فرمود که ظلمت شب تمام عالم را فرا گرفته و شما را مرخص کردم و
از من گفتند که مباد آنکه دمی بی تو در جهان باشیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که الحال که در جای
ثابت قدم

ثابت قدم شدید پس منازل خود را ببینید و بدلالت شاه کرد و ایشان حور و قصور و جاها دیدند که وصف
وصف او را نتوانند نمود و بعد از مشاهده شوق شهادت ایشان از زیاده تر گردید و نیزه و شمشیر بایشان
و در دم دیگر دید پس حضرت علی اکبر را با سی سواره و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف آوردند
و اصحاب و اهل بیت را فرمود که ازین آب بیاشامید و وضو سازید و غسل کنید و جامها بشوئید که کفنهای
شما خواهد بود و صدای دعا و تلاوت و عبادت از عسکر آنحضرت تا صبح بلند بود و حضرت امام زین العابدین فرمود
که مرض من در آنشب شدت کرد و عمه ام زینب پرستاری من مینمود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و اسلحهٔ جنگ
ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و لقای حق تعالی شعر چند میخواند که یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق و الاصیل و کل حی سالک السبیل ما اقرب الوعد الی الرحیل من صاحب و طالب قتیل
و الدهر لا یقنع بالبدیل ما اقرب الوعد الی الرحیل و انما الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف باد که هرگز وفا
نکردی بهیچ دوست و یار و چه بسیار مصاحب و اشراف در شهر و دیار بقتل آوردی و من البته خواهم مرد و جمیع
بسیار نزدیکست مرگ ایشان و روزگار رضا ببدل نمیشود و بازگشت همه بسوی خداست حضرت امام زین العابدین
فرمود که من چون این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده و آنحضرت
بمرگ تن و شهادت داده و باین سبب حال من متغیر شده و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت
و لکن برای اضطراب زنان صبر کردم اما زینب چون این سخنان محنت انگیز را شنید بیتاب گردید و بر جست
و بیابان برهنه بخیمهٔ آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز من شربت مرگ را مینوشیدم و این حال را
نمیدیدم و این سخنان را نمیشنیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه از دنیا رفت و برادرم حسن
بزهر هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و الحال ازین خود مأیوس میکردی

پس آن امام مظلوم قطرات عبرات از دیده باریده فرمود ای خواهر حلم و صبر پیشه کن و شیطان را بر خود راه مده
و بر قضای خدا راضی باش اگر مرا میکشند من خود در امید بکلی فنا شدم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را
مجروح میکرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی و ما را غریب و بیکس در
میان اهل شقاق و نفاق میگذاری پس دستهای خود بلند کرده و کلهٔ مبارک خود را خراشید و مقنعه از سر کشید
و گریبان صبر و طاقت را در تن درید و بیهوش گردید آن امام غریب برخاست و آب بر روی او زد و چون بهوش آمد
فرمود که ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای او راضی شو بدانکه اهل زمین و آسمان همه شربت مرگ را می چشند
و بجز ذات پروردگار تعالی در معرض زوال اند و پدر و مادر و برادر همه شهید شدند حضرت رسول صلعم که اشرف خلایق بود
در دنیا نماند و همه از من بهتر بودند ای خواهر چون من شهید شوم گریبان چاک مکنید و واویلاه مگوئید پس اهلبیت را
وصیت کرد و تهیهٔ اسباب سفر آخرت درست کرد و چون وقت سحر شد گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت
در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلق بود که بیشتر بر من حمله میکرد گمان دارم که
قاتل من پیسی باشد پس جدم بمن گفت تو ای شهید آل محمد صلعم و اهل آسمانها و ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند
و انتظار روح ترا میکشند سعی کن که امشب بنزد ما افطار کنی و ملکی از آسمان نازل شده و شیشهٔ سبزی آورده که تو
چون شهید شوی خون ترا در آن شیشه کرده باسمان برد و از بعض معاصرین مسموع شد که چون علی اکبر این ابیات را از
شنید آه از نهاد خود کشید و عرض کرد یا ابتاه سخنان مشعر بمرگ میگوئی حضرت فرمود مگر نمیدانی که مرگ ما را
آورده پس بگریه درآمد و گفت ای مصیبت اگر خدا نخواسته تو شهید شوی من بیچاره چه خواهم کرد حضرت فرمود
که اگر خواهی حال خود را بدانی این بیت بخواب تا بر تو امر معلوم شود چون خوابید دید که تنها در میان چندین هزار
لشکر اعدا ایستاده که در مقام قتل وی اند و از جانب راست او علی بن ابی طالب ع و در جانب چپ او برادرش امام حسن ع ایستاده

یکایک

ابیات

یکی از ملاعین شمشیر حواله آنحضرت کرد قضا را آن شمشیر بر کمر مبارک آن حضرت آمد پس آهی کشید و گفت آه کمرم شکست ناگاه علی ابن
بگریه درآمد پس بار دیگر شد خواست دست از خود بدهم شمشیر دهد نداد و دست چپ خود داد و اعدا
پس حضرت امام حسین ع بگریه درآمد پس شمشیر دیگر حواله آن سرور شد لاعلاج دست راست را پیش داشت او را نیز جدا
کردند پس علی اکبر بیدار شده و با اضطراب تمام خود را بخدمت پدر رسانید عرض خواب خود نمود حضرت فرمود
که ای فرزند آن شمشیر که بر پشت من شکست قتل برادرم عباس است چنانچه مرویست که در وقت قتل او حضرت فرمود که
الان انکسر ظهری و افتادن دست چپ من قتل نیکوکار برادرم قاسم بن الحسن است و افتادن دست راست من قتل تو خواهد بود
پس علی اکبر شاد شد و بمنزل مراجعت نمود و کیفیت را برای زنان نقل می نمود

مجلس پنجم در اتمام محبت نمودن آنحضرت بر آن شقیا و بعضی از وقایع و شهادت قاسم

الحمد لله الذی احل احبائه فی محل البلاء و رفع منازلهم فی جنابه بالصبر علی الابتلاء و صلی الله علی محمد سید الانبیاء و علی علی سید الاوصیاء و علی ذریة النجباء الاتقیاء و علی الرؤس المقطوعة و الابدان العاریة للطیور و الوحوش فی البیداء و علی العیون الباکیة و الاکباد المغمومة المستورة تحت الخباء **اما بعد** فقد قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون صبح آن روز شوم طالع شد آنحضرت بعد از نماز صبح فرمود که امروز
همه شما کشته میشوید بغیر از علی بن الحسین ع پس تهیه صفوف قتال نمود و لشکر قلیل خود را که بروایت مشهور سی و دو سوار و چهل
پیاده بود بیاراست و منافقین لشکر منحوس خود را که بروایت مشهور سی هزار بود آراستند پس محمد بن اشعث نزدیک لشکر آنحضرت آمد
و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمتی از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت کرد و فرمود
که و الله محمد صلعم از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس دست بدعا برداشت و گفت خداوندا تو
نمود و چون بلشکرگاه خود رفت بجهة قضای حاجت بجائی نشست ناگاه عقربی او را گزید و او با عورت

در عذرهٔ خود مرغلطید تا جان پلید او بعذاب شدید رسید و هم چنین ابن جویره و حصین بن نمیر و شمر ملعون بسبب سخنان
بد ادبانه و نفرین آنحضرت بجزای خود در همان روز رسیدند پس جمعی از اصحاب آنجناب در مقام مواعظ و نصایح با ...
برآمده آنچه بایشان القا و خطاب نمودند در دل سنگ ایشان اثر نکرده اصرار قتال ایشان زیاده تر شد تا آنکه حضرت بجهت
اتمام حجت برخواست و عمامهٔ رسول خدا را بر سر و شمشیر آنحضرت را بر کمر بیاراست و بر اسب آن بزرگوار سوار و در برابر آنجماعت
کفار بعد از خطبهٔ فصیح و بلیغ باواز بلند ندا داد که شما را بخدا قسم میدهم که مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند زادهٔ
رسول خدائی و فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که میدانید که جدم محمد مصطفی و مادرم فاطمهٔ زهرا است گفتند بلی
فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی گفت میدانید که جده ام خدیجه است که پیش از همه زنان مسلمان
گفتند بلی گفت میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدرم است گفتند بلی گفت میدانید که جعفر طیار در بهشت عم منست
گفتند بلی گفت میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامهٔ آنحضرت را بر سر گذاشته ام و بر اسب او سوارم گفتند بلی
گفت میدانید که پدرم پیش از همهٔ این امت ایمان آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی
گفت پس بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید آیا نشنیده اید که جدم در حق من و برادرم فرمود که ایشان بهترین جوانان
بهشتند اگر باور ندارید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند
بپرسید آن ملاعین در جواب حجت باهر آنحضرت گفتند که ما همه میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ
بچشی پس حضرت بایشان نفرین کرد و صف لشکر آراست میمنه را بزهیر بن قین و میسره را بحبیب بن مظاهر و علم را بدست
برادر خود عباس سپرده و عمر بد اختر میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن و علم را بغلام خود داد و عزره
ابن قیس را سرکردهٔ سواران و شبث بن ربعی را سرکردهٔ پیادگان کرد پس عمر ملعون تیری بجانب عسکر آنحضرت انداخت
و گفت گواه باشید که اول کسیکه تیر بسوی ایشان انداخت من بودم و بیکدفعه جمیع آنکافران تیرها از شقاق
کمان نفاق

شهادت حر

کمان نفاق بجانب آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که مجروح نشد پس حر را غیرت
و بسوی لشکر حضرت آمد و مهاجر بن اوس بدو رسید دید که لرزه بر اعضای او دست یافته گفت تو از شجاعان عرب
اهل کوفه میدانستم و مردم ترا با هزار سوار برابر میدانند این لرزه از چیست حر گفت آنچه تو گمان کرده نیست
من از خوف خدا خود را بدین حال مشاهده میکنم و من بهشت را اختیار کردم پس بخدمت حضرت رسید و دست بر سر
گذاشت و گفت خداوندا توبه کردم توبهٔ مرا قبول کن که من دل دوستان ترا ترسانیدم و گفت یا ابن رسول الله منم که ترا از
مراجعت مانع شدم و ترا باین زمین فرود آوردم و نمیدانستم که با تو چنین خواهند کرد حضرت فرمود که خدا توبهٔ ترا قبول کرد
پس گفت چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم که اول من جان خود را فدای تو کنم حضرت او را دستوری داد و او چون جوانان بمعرکه
درآمد و ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را بوعدهای دروغ خود طلبیدید
اکنون شمشیر بر روی او کشیدید و رخصت بازگشتن نیز نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک از آن میخورند شما
میآشامید باو و اهل بیت او روا ندارید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد پس خود را بقلب لشکر زد و داد مردی داد
و از کشته پشته ساخت حر آنکه مرکبش را پی کردند پیاده چهل نفر از آنکافران بجهنم فرستاد پس بخدمت حضرت امام حسین آمد و گفت
ارضیت عنی حضرت فرمود نعم انت حر کما سمتک امک من از تو راضی شدم و تو از آتش جهنم آزادی چنانچه مادرت آزاد
نام کرده پس ملعونی اسب او را پی کرد و آن دلاور پیاده دمار از آن قوم برآورد تا آنکه امام حسین دید که حر پیاده جنگ
میکند مرکب جنیبه فرستاد و او خوشوقت شده رکاب ... ابو سعید عمار رشید و جماعتی که باطراف بودند بقتل رسانید و
در دریای حرب غوطه خورد شمر ملعون آواز برآورد که یکباره بر او حمله کنید پس اعدا تیرباران کردند و او از مرکب در گردید و آواز
داد که یا حسین بمدد رس حضرت او را از میان ایشان بیرون آورد و سر او را بر دامن گذاشت و با آستین مبارک غبار از
صورت او پاک میکرد و میفرمود که نعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح چه خوب آدمی تو ای حر که صبوری در وقت

شهادت حضرت قاسم

نیز با برکت میآیند پس چشم دیده باز کرد و سر خود در کنار حضرت دید و جان بجهان آفرین تسلیم نمود بعد از آن یکیک
از اصحاب آنجناب میآمدند و رخصت جهاد طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابن
رسول الله ص حضرت جواب و علیک السلام میفرمود و میگفت بروید که ما نیز بزودی از عقب شما میآئیم و این آیه را میخواند
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی شربت مرگ را چشیدند و بعضی در انتظارند و بدل نکردند
دین خود را و بر دین خود باقی ماندند و ایشان بعد از آنکه داد مردانگی را میدادند سرخ رو بروضه رضوان میشتافتند
تا آنکه نوبت بشهادت و ادراک سعادت برادر و برادرزادگان و فرزندان آنحضرت رسید و اول کسی که از اهل بیت
آن شاه اول الحجج قاسم بن الحسن اقدام بر قتال اهل ضلال نمود و مع صغر سنه فقضیه شهادت آن نونهال باغ مراد
و نوجوان چمن سرور اکبر انشا شده و موجب سوزش جگرهاست و کیفیت آن با نجز در کتاب
جلاء العیون مرقوم است این است که قاسم بن الحسن چهره اش مانند آفتاب تابان میدرخشید چون فاسق کم قرین
از جمالش دانست هلال بخجلت از ابروی هلالش در نهفت بهشتی سرو قدش سرو بوستان خم بود از
گیسوی تلفش نفحه دم بود مشام گیسوی سنبل طرار چون نسیم دمیده بود
بلوغ نرسیده بود در بزم عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلب نمود مبالغه از حد گذرانید حضرت امام
شهید او را در بر گرفت و بسیار گریست که هر دو مدهوش گردیدند چون بهوش آمدند امام زاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه نمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه دست و پای آنحضرت را میبوسید
افتاد و چندان بوسید و گریست که آن امام مظلوم رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و دوانید
قبل از نور جمال خود روشن کرد و حمله بر ایشان کرد حمله های سخت بعد از آن پنجاه سوار را
بجهنم فرستاد و او گوید که در میان لشکر عمر بن سعد بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکر گردید
ونور از جبین

ونور از جبین مبین او می تابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پای مبارکش کشیده بود و بند نعلینش گسیخته بود
و مردانه سعی در جهاد میکرد در آنحال عمر بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله
آیا دل تو تاب دارد که بر او ضربتی بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن آنکه او را در میان
گرفته اند او را کافی است پس آن ملعون بدگوهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی
ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب آمد و صفهای مخالف را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافر بی باک حمله کرد و تیغی حواله آن قاتل آن
امام زاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد و حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن
ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ در پیوست و حضرت ضربتی بر آن ملعون زد و او را بجهنم فرستاد و آن طفل معصوم در زیر سم
اسبان مخالفان کوفته شد چون گرد فرو نشست حضرت از برادرزاده خود دور گردید بر سر او آمد دید که پا بر زمین میساید و عزم پرواز باعلی علیین
دارد چون اشک از دیده مبارکش جاری شد گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود طلبی و او نتواند ترا
یاری کند خدا دور کند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند و از برکرو که پدر و جد تو بر ایشان خصم باشند پس
حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهای او را بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان
اهل بیت گذاشت و گفت خداوندا تو آگاهی که ما را کشتند و جمعیت ایشان را پراکنده کن و قصه دامادی او در کتب معتبر
بنظر فقیر نرسیده است تمام شد کلام صاحب جلاء العیون رض و این کلام آخر از مثل جناب آخوند ملا محمد باقر رض بعید بود چه جناب
نواده او جناب استاد اعظم آقا محمد باقر بهبهانی میفرمودند زیرا که در آداب و سنن و قصص و حکایات و تعزیه صحت سند و
ذکر آنها در کتب معتبره معتبر نیست چنانچه مکرر در این رساله اشاره شده و دلیلش در محلش مذکور است با آنکه اکثر اخبار
مذکوره در کتاب مزبور از جمله احادیث معتبره در کتب معتبره نیست مثل خوابدیدن سید علی مشهدی و امثال آن و
حال آنکه بعضی از فضلاء معاصرین در کتاب محرق القلوب ادعا کرده اند که قصه دامادی او در کتب معتبره ملاحظه شده

چنانچه مشهورست و در رؤس منابر مذکورست و علامت حجله دامادی او در خیمها موجودست بنابر این روایت چون
قاسم استدعای جهاد از آنحضرت نمود حضرت در جواب او فرمود که تو مراد این صحرا انیس دل افگار و از برادر بزرگوار
یادگاری چگونه ترا اجازت دهم که این سخن بگوش جان قاسم رسید سر و پا برهنه بخدمت حضرت دوید و دست بدامان
قاسم بپیچید و فریاد و مصیبتا بر کشید و عرض کرد یابن رسول الله مگر تو میدانیکه من در ایام صغیر بعد از پدر یتیم و بیکس زنده ام
القصه قاسم اجازه جنگ نیافته بخیمه مراجعت نمود و با هزار اندوه و الم سر بر زانوی غم نهاد و چون میدید که یک یک از
خویشان و برادران شربت شهادت مینوشیدند و شش دقه از آن نوجوانان اهل بیت رسالت بعضی بخاک مذلت افتاده
و برخی در جهاد میکوشیدند ساعت بساعت غم او زیاد تر و دل او از آتش حسرت بریان تر میشد که ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش
وصیت کرده که اگر روزی غم و الم بنهایت ترا رنج نماید این تعویذ باز کن و بآن عمل نما و آن تعویذ بر بازوی
او بسته بود پس تعویذ را باز کرد دید که حضرت امام حسن بخط خود نوشته که ای نور دیده ترا وصیت میکنم که هرگاه
برادرم حسین در دشت کربلا بیکس و تنها به بینی زنهار سر خود در قدم او در باز و هر چند او ممانعت نماید
تو مبالغه نما ای قاسم مباد هرگز زانکه صبر جایز نیست **نظم** کسیکه کشته نشد روز حشر فایز نیست چون قاسم آن
نامه مطالعه نمود از نهایت فرح برخواست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که رقم شهادت او بود بدست
حضرت داد چون آن شاه شهید خط شریف برادر خود دید آه سوزناک از جگر کشید و از دیده مثل ابر بهار اشک بارید
و فرمود که برادرم وصیتی نموده که باید عقد دختر بخیمه در آییم و بآن وصیت عمل نمائیم که دختر خود فاطمه را که نامزد تو کرده
بتو تسلیم نمایم پس برادر خود عباس و عون را طلبید و با مادر قاسم فرمود که جامه نو قاسم بپوشید و من بعد گفت
که صندوقی که جامهای برادرم در آنست بیاورید چون آوردند جامه و عمامه عالیه بدست مبارک خود بر او پوشانید
و بمهر شهادت قاسم او را عقد کرده فرمود که این امانت در نزد من بود بتو تسلیم نمودم پس از خیمه بیرون آمد
مادر قاسم

مادر قاسم از این مقدمه سیلاب اشک از دیده بارید و بگریه و زاری بخدمت حضرت مشرف گردید و گفت ای قاسم مبارکت
هم چه عروسی با امید داشت فدای تو شوم ای حسین ای **نظم** چه عقد بود که با اینچنین روا باشد که دیده عروسی که بعد از آن عزا باشد
و میگفت **نظم** نصیب کس نشود در جهان چنین شادی بروز او نشنید عروسی و دامادی و گویا آنحضرت بزبان حال فرموده
نظم که ای مخدره بر قامتش شتاب مکن بدست حنا و عروسی اضطراب مکن که قامت تو ز خون خضاب خواهد شد عروس
دل از این غم کباب خواهد شد تنش ز زخم سنانها چاک چاک خواهد شد حریر بستر او فرش خاک خواهد شد پس قاسم
بروی عروس میگریست و سر در پیش افکنده میگریست که ناگاه آواز هل من مبارز بگوش او رسید برخواست که از
خیمه بیرون بیاید عروس دامنش را گرفت و گفت چه خیال داری و کجا میروی گفت ای روشنی چشم نمناک و ای
مونس دل غمناک بپدرت بگذار که عم تنها در میان سی هزار لشکر بی باک ایستاده و کسی نیست که یاری او نماید
دامنم را بگذار که عروسی ما و تو بقیامت افتاد آیا ندای هل من مبارز را نشنیدی این بگفت و برآمد ابر از دریای اندوه
فرو بارید سیل که ناگه عروس گفت پس در قیامت ترا بچه نشان بشناسم قاسم آستین خود را درید و گفت مرا
باین نشان در نزد جدم بشناس و چون بیرون رفتند فریاد اهل بیت بعرش برین رسید و میگفتند **نظم** قاسم ای چه ظلم و
این چه آیین رسم دامادیست آه آه چون امام حسین دید که قاسم بمیدان میرود گفت ای جان عم بیا که خود بگور برم
قاسم گفت که بگورستان رفتن بهترست که ترا بدین حال مشاهده نمایم پس حضرت گریبان جامه او را چاک کرد
سر دستارش را بجانب و فرو گذاشت و بشکل کفن برو پوشانید و تیغ خود را بدست او داد و بمیدان فرستاد
قاسم در برابر لشکر عمر آمد و گفت ای کافران بیحیا و ای ظالمان دغا جمیع جوانان حسینی را کشتید الحال بیکس و تنها مانده
آیا میشود که دست از ما بردارید و ما را بتشنگی و مصیبتهای بی نهایتی که از شما بما رسیده واگذارید و ما رو بسوی فرنگ
نمائیم ابن عمر دیگر صید حرم تیغ بر مکش و زنهار روزی که آنچه بر دل ما کردید پشیمان باشی آن ملعون در جواب گفت که شما را

امروز از ابن سعد

بجز بیعت با یزید و ابن زیاد چاره نیست قاسم برو و بر امیر و لعنت کسی بود فرمود که دین خود را بدنیا فروختید
اسب خود را آب داده گفت ای قاسم گفت وای بر تو تو دعوای مسلمانی میکنی اسب خود را آب میدهی و ذریه رسول الله صلعم و عورات اورا
از تشنگی جان بلب رسیده ای عمر قول رسول الله را که اذکرکم الله فی اهل بیتی را یاد آور و از تشنگی صحرای محشر و شرمندگی نزد ساقی کوثر
بر اندیش مردی است که از این کلمات جان که از آب دیده ها را چار کردید و چون نقد ایمان خود بوعده ملک ری ابن زیاد داده بود
رو از قاسم گردانید و لشکر گفت این جوان کمتر شناسید این شجاعت را از جد خود میراث دارد و او را بیکبار حمله کنید
و قاسم از این سخن غافل بود دید که کسی بمیدان او در نمی آید رو بخیمه نهاد و صدای عروس که شنید که از مفارقت او می نالید
چون بدر خیمه رسید عروس آواز او را شنید از خیمه بیرون دوید و بر بخت خود میگفت ناله سینه مجروح اثرها دارد
دیده نیست که حیران تماشای تو نیست قاسم بجهت تسلی دل عروس پیاده شد نشست و بر زد و برخواست گفت ای دختر
عم وای مونس دل پر غم (نظم) نمی خواهم ندیدارت دمی دور از تو ... [illegible] نخواهد هیچ موجود که جان از تن جدا باشد اما چکنم که سپاه
خصم خبر کی میکنند پس آمد بسر زد سپاه و هر چه مبارز طلبید کس اجابت نکرد خود را بر میمنه و میسره لشکر زد و جمعی را بقتل رسانید تا آنکه
عمر سعد ازرق شامی را که بشجاعت مشهور بود گفت تو سپه سالار لشکر شامی و سالی ده هزار درهم میستانی و طنطنه شجاعت تو بگوش
اهل عراق و شام رسیده برو و کار این جوان را بساز ازرق گفت که از تو عجب است که مرا که با هزار سوار برابر گیرند بجنگ طفلی
پیش از یکی چهار پسر خود را بفرستم [illegible] بنموده عمر گفت ای ازرق تو بجنگ او برو و بگو که ای کودک [illegible]
زیرا که او فرزند شیر خدا است و نشان شجاعت از پدر دارد والله اگر تشنگی بر او غالب نبود در او تنهائی بر لشکر ما غالب
بود ازرق گفت هیهات این چه محالات است پس پسر خود را فرستاد و در پی کی بود از کلاه خود از سر و ارقاد [illegible]
چون موی دراز داشت قاسم موی سر او را گرفته در برابر هر دو لشکر گردانیده چنان بر زمینش زد که استخوانش خرد شد
پس یکی از آن پسر بفرستاد و قاسم هر ایشان را بقتل رسانید تا آنکه خود بجنگ قاسم که عالم در نظر او تیره و تار گردیده بود

حازم

که تورا باز [illegible]

عازم میدان گردید و گفت ای کوچک دل [illegible] چهار پسر مرا کشتی که در شام و عراق مثل نداشتند قاسم گفت عنقریب تو را
ملحق بایشان سازم اما چون امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم آمد دست بدعا برداشت و طلب نصرت از خداوند واهب العزت میکرد
نمود و از بعضی ثقات شنیدم که چون اینجا رسید [illegible] اهل بیت را در پرده عصمت شنیده شروع بآمین نمودند و او را گویند که صدای ضعیف شنیدم
چون گوش فرا داشتم صدای عروس قاسم بود که با دیده گریان او نیز آمین میگفت و دوازده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد
آخر ازرق در غضب شد نیزه بر شکم اسب قاسم زد که اسب از پا در آمد چون امام حسین این حال بمشاهده نمود آهی کشید و بیکی از
یاران فرمود که بگیر این اسب و در برابر [illegible] ایستاد فرمود ازرق (نظم) سزاوار بود که تو مرد سپاهی [illegible] نگاه کن که [illegible] بازه
ازرق چون خم شد که نگاه کند قاسم تیغ را چنان بر کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم شد و غوغا از لشکر شام بر آمد قاسم بر اسب او
سوار شد و لجام اسب امام حسین را گرفته بخدمت حضرت رسید و از اسب پیاده شد و رکاب سعادت مآب او را بوسید و گفت یا عماه
العطش العطش تشنگی مرا از کار برده و ضعف و غصه اهل بیت حرم مرا گداخته فرمود نزدیک است که از دست جدت سیراب خواهی شد
از همه غمها و غصه ها رهائی بیرون قاسم که مادرت از فراق تو میناله و از هجران تو میگرید و بیقرار [illegible] دارد جمیع [illegible] نزدیک
خیمه عروس آمد شنید که مادر او میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند اینک مادر و عروس مایوس از هجر تو مینالند و از فراق
تو چون ابر نو بهار اشک از دیده ها میبارند آیا هنوز حیات داشته باشی و یا از تیغ کفار نابکار در خاک و خون غلطیده باشی قاسم
این سخنان را شنید بی اختیار فریاد یا اماه از جگر بر کشید و از صدای روح افزای او مادر و عروس از خیمه بیرون دویدند و دست
و پای شهزاده افتادند قاسم این عزا را [illegible] و کامی بجنبش ایشان نظر میکرد و مشغول گریه و زاری میشد و میگفت [illegible]
اختیار خود از دست [illegible] فراق و جدا [illegible] مفارقت یاران و دوستان اختیار نمیکند اما چکنم که از جد [illegible]
و صد اهل [illegible] از اکنون بگوشم میرسد شما را وداع میکنم و دل باز پسین و وعده دیدار روز قیامت در خدمت جدم سید المرسلین
امیر المومنین و پدرم حسن که در عرش برین و شادان اشک خونین از دیده میریختند و [illegible] زدند و گویا عروس میگفت

بار رود [illegible] وداع میکنند وعده وصل میدهد [illegible]

چون بجز

اما چون قاسم چون بمیدان درآمد خود را بقلب لشکر زد و همت بر نگونساری علم ابن سعد گماشت که پیادگان که راه بر وی گرفتند
پیادگان را مشغول کرد دید سواران بگرد وی درآمدند و آنجناب سی سواره و پنجاه پیاده بسقر فرستاد و لکن اعضای بدن نازکش
از اطراف مجروح میشد و در آنحال عمر بن سعد ازدی گفت که میروم که کار این جوان هاشمی را بسازم راوی گوید گفتم سبحان
الله اینکه که در میان گرفته اند او را بس است ازدی گفت قسم بخدا اگر او قصد قتل من کند من دفع او نکنم پس آن ملعون فرصت یافته تیغ
بر فرق آن امام زاده مظلوم زد و چون این ضربت علاوه بر بیست و پنج زخم گردید بی طاقت شد از اسب در گردید
و فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی ناگاه امام حسین ع مانند عقاب شکار ابدید و خود را باو رسانید و تیغ حواله فرق آن ملعون
و دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد و لشکر مخالف بمدد او جمع شدند و نایره جدال اشتعال گردید بعد از آنکه قاسم
پایمال اسبان گردید و در روایتی است ملعون خواست که سر قاسم را جدا کند حضرت او را چون خیار تر بدو نیم کرد و آنگاه از
سر قاسم متفرق بود و دور نموده بر بالین او آمد دید که پا بر زمین میساید و گفت بچه را که باتو تر قوم کرده دید مادر قاسم
و عروس بر سر او حاضر شده مشغول بنوحه و زاری شدند مادر میگفت ای مظلوم مادر و ای مغموم مادر دریغ از این رخسار
مانند آفتاب که بخاک و خون کسوف شده و حیف از این قد رعنا چون سرو خرامان که در عین جوانی از تیغ ظلم ظالمان
از پا درافتاده ای جان مادر دیده باز کن و ببین که عروس از جان مأیوس بچه صورت ببالین نشسته ...
بخون قاسم میمالید و بر سر و روی خود میکشید و با ناله و زاری اشک خونین از دیده میبارید و میگفت
مرا که بچه خونابه حنا احتیاج است ٭ چرا بسر بزنم این گل عروسی که تست ٭ و بعضی از علما ذکر نموده اند که بجهه
از تواریخ و احادیث مفهوم میشود آنست که چهار نفر از اولاد امام حسن ع در خدمت عم بزرگوار شان بودند عبد الله اکبر
و قاسم که مادر این دو ام ولد بود و عبد الرحمن که مادرش ام ولد بود و عبد الله اصغر که مادرش فاطمه بود که در دامن عمش
کشته شد و قصه او مشهور است و از شیخ مفید و نور الائمه نقل کرده که عمر بن حسن نیز در خدمت عمش شهید شد

مجلس

مجلس ششم در بیان شهادت ثمره سرو بستان حضرت عباس رضی الله عنه الحمد لله الذی جعل قطرات عبرات
فی عزاء الحسین و اقربائه اقرب القربات و قربها من بین الاعمال المندوبة و المستحبة من فضل الطاعات
و العبادات و صلی الله علی محمد صاحب المعجزات القاهرات و النصائح المتواترات و علی اولاده الطاهرات
خصوصا علی الحسین المظلوم شرف الثقلین و علی علی بن الحسین و العباس و علی الاقرباء المجاهدین و الصلاة
و شیعته الباکین من مصیبته التی بکی لها اهل السموات و الارضین اما بعد فقد قال الله عز و جل ام
حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از زید بن ارقم مرویست که گفت من در غرفه خانه خود
نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عوام و خروش عالم بگوشم رسید چون از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه
کرده اند و یکی در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نوری از آن ساطع بود چون نزدیک غرفه من رسید
دیدم که غرفه از شعاع آن سر منور روشن شد و دیدم که لبهای مبارک او حرکت میکرد چون گوش دادم سوره کهف
تلاوت میفرمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موی بر تنم
راست ایستاد و چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک امام حسین ع است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از
اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون سر امام حسین علیه السلام را در صیارف کوفه بر نیزه
کردند شروع کردند باواز بلند بتلاوت سوره کهف تا این آیه انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی
و از منهال مرویست که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر مبارک امام حسین ع را بر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف را میخواند چون بآیه ام حسبت ان اصحاب الکهف رسید بقدرت خدا
سر سید الشهدا بسخن درآمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است آنگاه ام
کلثوم چون این معجزه را مشاهده کرد زار زار بگریست و این ابیات را فرمود ما شئت رجالی و قد الدهر ...

وزادنی حسرات فوق حسراتی ❊ یعز علیک رسول الله حین ترى ❊ باهل بیتک یا خیر البریات ❊ جار الزمان علینا
ما علموا ❊ یا بنات رسول الله بالمدیات ❊ لیسرونا علی الاقتاب عاریة ❊ کانا سبیهم لبعض الغنیمات وقد روایت
است که وقتیکه سر آنحضرت را در کوفه بر درخت آویختند راوی گوید که من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لب مبارک
حضرت حرکت میکند گوش فرا داشتم این آیه میخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان جایگاه خود را ببینند
که چه بد جایگاه است و یکی از این دو آیه بر یک روی درهم پیر دیرانی نقش کرده دید و آیه دیگر بر روی دیگر آن چنانچه
منقول است که پیر دیرانی در خواب دید که حضرت رسول صلعم با امت خود و حضرت عیسی علیه السلام با امت خود نشسته اند مقدمه پیر دیرانی
ناگاه حضرت رسول صلعم او را از میان امت عیسی علیه السلام طلب نمود و نوازش بسیار با او فرمود تا آنکه بعیسی علیه السلام خطاب کرد
که این پیر داخل امت من است و من از او خشنودم و خدا از او خشنود باد پیر بعد از بیدار از آن خواب در حیرت بود
که فردا آن شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی و عمر بن حجاج و حصین بن قیس با پنج هزار کس از ملاعین که سرهای شهدا را
بر نیزه کرده بودند و اهل بیت را بر شتران سوار کرده و امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کشیده به نزدیک
دیر او رسیدند و نیزه که سر مبارک آنحضرت بر او بود بزمین استوار کردند راهب بر بام دیر بر آمد چون نظرش
بر سر حضرت افتاد دید که نوری عظیم از زمین تا آسمان از او ساطع است هیبتی بر دل او افتاده آواز بر آورد
که شما کیستید و از کجا می آیید و این سر کیست و این بیمار حزین در غل و زنجیر چه کس است گفتند که ما از عراق
می آییم و بجرب جا عترت از دشمنان امیر رفته بودیم و این سر بزرگ ایشان است و این بیمار یکی از فرزندان او
پیر گفت بزرگ ایشان چه نام داشت گفتند حسین علیه السلام گفت آن حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش
دختر اوست گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر دیده ها خود جای میدادیم
و گفت

و گفت التماس آن دارم که امشب سر را بمن سپارید و ده هزار درهم میدهم و چون وقت
رفتن شود باز گیرید لشکریان شمر را گفتند آن ملعون بطمع زر راضی شد و آن سر منور را براهب داد و چون آنسر را
داخل دیر نمود از نور او تمام دیر روشن شد و هاتفی آواز داد که ای پیر خوشا بحال تو و حال کسیکه حرمت
این سر را بدارد و بروایتی شمر ملعون به پیر گفت که اهل حمص اتفاق کرده اند که سرها و اسیران را از ما بگیرند
میخواهیم که امشب پیش تو در آییم گفت شما لشکر بسیار دارید و دیر من گنجایش این لشکر را ندارد شما سرها و اسرا را
داخل دیر نمایید و خود گرداگرد دیر بیدار باشید تا از شبخون ایمن گردید شمر گفت نیکو میگویی پس سر امام حسین را
در صندوق گذاشته و قفل محکم بر او زده بدرون خانه مضبوط نموده در آنخانه را نیز مقفل کردند و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام با اهلبیت علیهم السلام را در جای نیکو فرود آورده و گرداگرد آنخانه که سر حضرت بود میگردید ناگاه
دید که آنخانه بی شمع و چراغ روشن گردید پیر متعجب شده از روزنه نگاه کرد دید که آن روشنایی ساعت بساعت
زیاده میشود بحدیکه هیچ دیده را تاب مشاهده آن نیست (نظم) دردا که هیچ دیده ندارد در این جهان ❊ یک لحظه تاب دیدن
نور جمال او ❊ هر جا که لمعه کند از نور او ظهور ❊ از عقل دم مزن که نباشد مجال او ❊ پس سقف آنخانه شکافته شد
و عماری نازل شد و خاتون زیبا روی از او بیرون آمد با کنیزان بسیار که فریاد میکردند که طرقوا طرقوا و دیدیم
که حوا مادر آدمیان و ساره حرم ابراهیم خلیل الرحمن و هاجر مادر اسمعیل و صفورا مادر شعیب و آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی با ایشان آنسر را زیارت میکردند که ناگاه خروش دیگر بر آمد و عماری دیگر آمد که در آن خدیجه
کبری و بعضی از زوجات اطهار پیغمبر بودند و آنسر را از صندوق بیرون آورده زیارت کردند که ناگاه از هوا نوری
پیدا شد که زلزله و ولوله در زمین و زمان افتاد و عماری نورانی پدید آمد یکی بانگ زد که ای پیر از سوراخ خانه نگاه مکن
و چشم خود را بپوش که مسافر عرش عظیم و دختر رسول کریم مادر حسین شهید می آید پیر سر خود بر زمین زد و از خود رفت

چون بهوش آمد جابد در پیش نظر ورید که کسی از آن زنان را نمی‌دید اما صدای خروش و فریاد و زاری و گریه و ناله و بیقراری
این ده را می‌شنید که یکی از ایشان می‌گفت السلام علیک ای مظلوم مادر و ای غریب و شهید مادر ای نور دیده و ای عزیز
پسندیده مادر تو بعد از تو باد در پس لب بر لب او گذاشت و گفت نظم لبت گوید که تشنه گشته گشتی ❊ رخت گوید که خون
آغشته گشتی ❊ شنیدم تو ای ستم دلشاد گشته ❊ علی اکبر ز سم پامال گشته ❊ غم مخور که داد تو را از خصمان تو بستانم پس از
ساعتی از آن عماری و زنان نشان ندید پس درون خانه آمد و قفلها را در هم شکست و آن سر مبارک را بیرون آورد
و بمشک و گلاب بشست و بر سجاده خود گذاشت و دو شمع روشن کرد در برابر او و خود را بخاک انداخت و گفت ای سر
سروران عالم و ای بهتر آدم یقین دارم که تو از آنهاستی که حقتعالی وصف ایشان را در توریه موسی و انجیل عیسی کرده
بحق آن خدائیکه تو را اینجاه و منزلت داده که محرمان سرادق عصمت بزیارت تو می‌آیند و خواتون سراپرده نبوت بر
تو زاری می‌نمایند که مرا خبر ده که چه کسی در حال بفرمان خداوند ذوالجلال سر مبارک آنحضرت بسخن در آمد و گفت ای راهب نظم
منم آن نور دل زهرا حسینم ❊ محمد مصطفی را نور عینم ❊ منم باشه حسن هم بر برادر ❊ منم کز بهر آرامم بمیر زد بت
آورده آمیوا زبرایم ❊ که فرزند علی مرتضایم ❊ مرا گهواره جنبانا جبریل است ❊ بدان ای پیر که این امر جلیل است ❊
پیر گفت حسب و نسب تو بود دانستم از مصیبت و لقب بگو فرمود منم خسته بیدلی تو آنی بیمار آمده کار نه خانمانی
اسیری غریبی شهید حزینی نه همره امینی نه از کس امانی بس دیر دیدار این جواب این سخنان را شنید خروش بر آورد و روی
بر روی آنحضرت نهاد و گفت تو مهمانا جا بر دیده داری چه سازم چون سر بریده داری … مهمان آن
مکر رسم مسلمانان چنین است پس گفت ای فرزند محمد مصطفی و ای نور چشم علی مرتضی دین خود را برگزیدارم تا نگوئی
که فردا شفیع تو ام آن سر مبارک بصدا آمد که بدین جدم در آ تا تو را شفاعت کنم برو زنجیر ای راهب گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت قبول شفاعت او نمود و راهب قوم خود را که هفتاد نفر بودند
احضار

احضار و از مقدمه خود دو آن سر اخبار نمود ایشان فریاد بر کشیدند و جامها بر تن دریدند و باتفاق بخدمت حضرت امام زین العابدین
آمدند و کلمه شهادت بر زبان جاری کردند و اذن جنگ با آن کافران خواستند حضرت فرمود جزاکم الله خیر الجزا
رسیدن ایشان نزدیک است چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام آمده بعمر سعد گفت
که تو را بجد اقسم میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر خفت ندهی آن ملعون قبول کرد و وفا نکرد و بروایتی
گفت که من ده هزار درهم از پدر میراث دارم آن را بعوض سر امام حسین ع میدهم پس آن زر را بر سر انداخت و آن
ملعون حرامی نصره رکینه مهمور نمود و چون نزدیک دمشق رسید سر همایون را باز کرده دید که آن زرها همه سفال شده
و بر یک روی آنها نقش شده ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر نوشته شده و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون و در کتابی دیدم که راهب بعقب آن سر نگاه میکرد
و فریاد و بیقراری میکرد و از دیر فرود آمده در کوهها و بیابانها عبادت میکرد تا برحمت ایزدی واصل شد و در
کتاب جلاء العیون مرقوم است که قضیه این راهب و ظاهر شدن اعجاز سر آنحضرت از قصهای مشهوره است و در
کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا آن را بنظم آورده‌اند العزیزان مصایب صحرای کربلا و ظلمهای … ایشان بر بلا
بجائی رسید که نه دست طاقت آنکه شمه از آن وقایع جانگداز را در رشته تحریر کشد و نه زبان را یارای آنکه
اشکال این داهیه عظمی و واقعه … را در حیز تقریر در آورد و از جمله وقایعی که باعث اندوه دل عامه
ناس است قضیه شهادت حضرت عباس است کیفیت آن بانطریق است که چون آنجناب دید که همه یاران و
هواداران و هفت برادر او شربت شهادت چشیدند نظم برادران همه مقتول او فتاده بخاک ❊ موالیان
همه مجروح با تن صد چاک ❊ فتاده یکطرف اعضا جدا از یکدیگر ❊ بخون طپیده تن چند اکثر بی‌سر ❊ یکی بکوه … حسن
بر سنان اهل ضلال ❊ یکی ز تنش شده از سم اسبها پامال ❊ یکی نشسته بیالین نعش او مادر ❊ یکی دریده گریبان برادر او خواهر

شهادت حضرت عباس

یکی نشسته خدنگ جفا به پهلویش ∴ یکی شکافته از فرق تا بر ابرویش ∴ درون خیمه قاسم پر از خروش صدا ∴ فتاده قاسم مقتول
دشت کربلا ∴ ز یکطرف خلف مرتضی آل عبا ∴ ستاده بیکس و تنها برابر اعدا ∴ ستاده با الم و رنج نموده کرد سرا ∴ چنانچه دیده پر
بخون آب بچشم تر ∴ و چون عباس احوال برادران و یاران را بدان منوال دید سیل اشک از دیده خونبار چون ابر بهار روان و
علم را برداشته بخدمت برادر مهربان رسید و علم را بر بالای سر آن امام زمان نصب کرده نظم پیاده گشت و ستود از ادب جنابش را ∴
دو دیده گریه کنان بوسه زد رکابش را ∴ و عرض کرد که علمدار من بقیامت افتاده و مرا رخصت میدان کارزار ده که در معرکه
شهادت بهواداران بیتاب و از غریو العطش اهل حرم جگرم کباب شد و ترا باین صورت بیکس و تنها نمی توانم دید حضرت
فرمود که ای برادر نشانه لشکر من تو بودی چون تو بروی جمعیت ما بتفرقه مبدل شود عباس عرض کرد که دلم از دنیا
تنگ آمده و آیینه سینه ام از غبار الغبار زنگ گرفته میخواهم که داد برادران و خویشان را از این ستمکاران بستانم
باز حضرت او را ممانعت نمود عباس گفت پس وصیت پدر بزرگوارم کی نتیجه خواهد داد زیرا که من همچنین از پدر بزرگوارم
دارم چنانچه قاسم از پدر عالی مقدار خویش داشت حضرت فرمود نظم بیان کن آنچه جناب پدر بوصیت کرد ∴ که بر وصیت او
ببایدم اطاعت کرد ∴ عباس گفت که من در روز غزوه صفین از معرکه قتال برگشته بخدمت او رسیدم و شکایت
از تشنگی کردم فرمود که از این تشنگی مثال تحقیق که تشنگی در کربلا بتو رخ خواهد داد که وصف آنرا نتوان نمود
و در آن روز نه تو تنها تشنه خواهی بود بلکه نور چشم حسین و عیال و اطفال او تشنه خواهند بود چنانکه زبان بکام ایشان از
قحط آب بچسبد خواهد بود ای فرزند نظم بکربلا چه ببینی بیکس و تنها ∴ غریب و گرفتار لشکر اعدا ∴ خود چه دو کسی
دید امام حسین حیران ∴ ز من ببوس سلام مرا با او برسان ∴ بگو که گفت پدر از پگاه او تا دشمنی مشو پدر و مادر فدای
که تشنگی تو در کربلا ز بی آبی ∴ دهد نتیجه با امت بحشر سیرابی ∴ چه این پیام رسانی بکن رحلت باشی ∴ بگیر رخصت آماده
شهادت باشی ∴ حضرت فرمود پس برو و وداع اهل بیت کن و آنچه بجهت ایشان تحصیل نما عباس بنزدیک ایشان برده
رسید

رسید نظم بگریه گفت که عباس را حلال کنید ∴ چو باید شهید گشته اش خیال کنید ∴ چون عورات صدای عباس را شنیدند تمام
سر از سرا پرده ها بیرون کردند و دور عباس را گرفته هر یک بنوعی ناله و زاری میکردند از آنجمله زینب میگفت ای جان برادر
نظم خدا برد کجا میروی در این صحرا ∴ برادر تو غریبست و بیکس و تنها ∴ جدا مشو از او این وقت شرط یاری نیست ∴ بجز لب همراهان
جگر تشنه غم گساری نیست ∴ مخدرات با عباس در گفتگو بودند سکینه آمد و مشک خالی بر دوش نظم بگریه گفت که ای عم با
قرینه غم ∴ رسیده جان ز تف تشنگی بسینه من ∴ عباس بگریه آن مشک را گرفته روانه میدان شد و عباس در شجاعت یکی
و شوکت و حسن و جمال و جلال از همه بالاتر بود و در بلندی قامت و جسامت از اهل زمان خود ممتاز و بسیار
عرب باتفاق به ریز بزرگوارش گشته بود مبارز بود نامدار و سوار بود عالی مقدار و جرات و جلالت از حیدر کرار
میراث داشت و در میان عرب مشهور و او را ماه بنی هاشم میگفتند چون عباس قدری راه بجهت میدان رفت دید که
حضرت امام حسین ع او را با دیده گریان بحسرت بعقب آن تشنه لبان همراهی میکند و دل از مفارقت و مهاجرت او میکند
در مقام معذرت بر آمده عرض کرد که چه میشود که از این بیشتر تفرقه ما و برادر من هر دو برادر دست در گردن یکدیگر
کرده وداع کردند بنحوی که تزلزل در ارکان آسمان و زمین افتاد و چون عباس بنزدیک سپاه رسید بجانب فرموده
امام حسین ع در مقام نصیحت آن ملاعین بر آمده فرمود که ای اهل کوفه و شام و ای منافقان خون آشام اگر شما
بیجا اولاد پیغمبر بیوفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم عیال و اطفال ما گناهی ندارند بر ایشان رحم کنید و شربت آب به
ایشان دهید که طاقت ایشان طاق گشته از تشنگی ایشان غلغله در میان آن قوم افتاد بعضی بگریه در آمدند و برخی
دشنام بان زبان دادند و جمعی دست تاسف بر هم مالیدند و اشقیا چندی گفتند ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین
آب گیرد قطره بشما ندهیم مگر آنکه برادرت بیزید بیعت کند عباس دید که نصیحت با آن سنگین دلان اثر نمیکند
مرکب تیز پای رعد آسای برق رفتار تاخت تا بکنار فرات رسید چهار هزار نامرد که موکل آب بودند سر راه بر او

گرفتند و آن فرزند شیر خدا و مهر برج عرش هیجا سپر بر سر کشیده و نیزه بر بنا گوش کمیت گذاشته هشتاد نفر ایشان را
بدرک اسفل فرستاد و از اسب فرود آمده مشک را پر آب کرده خواست که آب بنوشد بخاطر آمدش از حضرت امام حسین ع
که بود تشنه جگر گوشه کوثر نبی ؛ بکف گرفت عباس خاک بر سر تو ؛ ستاده تشنه بمیدان کلین برادر تو ؛ محمد از تو رسول
کبار نیابند ؛ در این معامله روز شد که یابند ؛ تو آب میخوری الحق ادب چیان تو کو ؛ بوعده پدر مهربان وفای تو کو ؛ بلی آب را
ریخت و مشک را بدوش گرفته از فرات بیرون آمد و رجز میخواند نظم عباس علی شیر نگارزم ؛ در اصل نسب بود حجاز
بر آل علی اسیه کشیدند کار است که نیست کار بازی ؛ غافل مشوید از آنکه نبود ؛ بیهوده سخن نباید دراز ؛ بود اهتمام
تمام در رسانیدن آب ببالهیبت داشت که سواره و پیاده سر راه بروی گرفتند عباس ایشان را از هم درید و از کشته
میساخت و مرکب را بسوی خیمه گاه میتاخت که عمر سعد بانگ زد که چرا جلا او را حمله ور شوید چون آن ملاعین اطراف زند تیغ
هجوم آوردند که ناگهان یکی تیغ بازور آنجناب حواله کرد چنانچه دست راست او را قطع کرد و او تیغ را بدست
چپ گرفته جهاد میکرد که بلا آب را باین تشنگان رساند که ابن سعد بانگ بلشکر زد که نظر کنید که عباس ابقائی نیست
شنیده باید که یک دست اصدا نیست پس ملعونی ضرب تیر بر دست چپ او زد و دست چپ او را جدا کرد و آن مظلوم مشک را
بدندان گرفت و بر کاب دشمنان سو دور میکرد که او را تیر باران کردند ناگاه تیری بر مشک آمد و آب جاری او
جواب یکبت زخم شکش برضا بر دندان داد ؛ کشید پا از رکاب بروی خاک افتاد ؛ از ابو مخنف نقل شده که نوفل ازرق
که علمدار عمر سعد بود عمودی بر فرق او زد که فریاد کرد نظم که ای نتیجه امید واری احباب ؛ بیا برادر در خون طپیده را دریاب
امام حسین ع چون صدای عباس را شنید رنگ از رخ مبارکش پرید و دیده را گریان کرده آه از نهاد بر کشید و خود را
ببرادر شهید رسانید دید که بیدست در میان خاک و خون غلطیده نظم افتاده دید غرقه بخون ماه پیکری ؛ یا رب
ببیند هیچ تنی برادر برادری ؛ پس آنحضرت آهی کشید که زمین کربلا بلرزید نظم پیاده گشت و سرش از خاک برداشت ؛
زرو لطف

نقل است که [illegible] راوی حدیث [illegible] عباس [illegible] از زینب خاتون که وقتی [illegible] برادرم حسین ع [illegible] بعد از زمانی دیدم برادرم [illegible] عرض کردم [illegible] میگفت لبیک لبیک [illegible] فرمود خواهرم [illegible] شنیدم میگفت [illegible] خواهر برادرم از زین افتاد [illegible]

زرو لطف بنواز و رحمت بگذارند ؛ و گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی این زمان پشت من شکست و چاره من کم شد
نظم برفت آن یار من بیچاره گشتم ؛ ز کوی خوشدلی آواره گشتم ؛ و حضرت عباس نگاهی بآنحضرت کرد نظم کز درنج او
دیده ها حق بین بود ؛ برو نماز شعف داد جان شیرین را ؛ بدانکه خداوند منّان بدعای امام تشنه لبان بعوض دو دست
حضرت عباس دو بال باو کرامت کرد که در روضات جنان پرواز میکند نظیر جعفر طیار که پیغمبر مختار او را بجنگ موته
فرستاده بود و در وقت قتال خداوند متعال موانع رؤیت را از برابر چشم آنحضرت برداشته مشاهده جدال مینمود
چون دید که او را شهید کردند و برهنه نمودند و با کشف عورت میخواهند که اعضا او را با نیزه ها بلند نمایند در
آنوقت حضرت متألم و گریان شد گفت خداوندا مگذار که جماعت کفار پسر عم مرا مفتضح نمایند از برکت دعای
آنجناب خداوند وهّاب دو بال باو کرامت کرد و او پرید الحمد لله رب العالمین مجلس هفتم در بیان شهادت شبیه حضرت
پیغمبر جناب علی اکبر الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل و الصلوة و السلام علی
محمد الذی هو من سلالة ابراهیم الخلیل و علی آله المظلومین المقهورین من غیر جرم و التحریف و لا تبدیل خصوصا علی
الحسین الشهید الذی نعاه جبرئیل و عزاه میکائیل و علی المستشهدین الذین اناخت برحلهم الشهداء و الاصحاب و علی
اشبه الناس برسول الله المقتول فی اوائل الشباب و صبغة المظلوم المعفر بالدم و التراب و مهجة المذبوح الغریب السلیب
عن الشباب علی الثانی من اولاد الحسین صاحب المصیبة القاطعة للاصلاب اما بعد فقد قال الله سبحانه و تعالی
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم علی العالمین ذریة بعضها من بعض از زیادکار آل طه و یس حضرت امام
زین العابدین ع مرویست که فرمود که چون حضرت علی اکبر نوجوان بجهت جهاد اکبر متوجه میدان شد پدر بزرگوارم
اشک حسرت از دیده بارید و روی مبارک بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند
حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای

نقل است که [illegible] وقتی [illegible] عباس [illegible] زینب [illegible] علی اکبر [illegible] حضرت [illegible] عباس [illegible]

پیغمبر تو می‌شدیم نظر بجمال او میکردیم خداوند برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان
ایشان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بعمر نحس
لعین را بانگ زد که چه میخواهی از من ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من
بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح نماید چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت را در حق من
رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده خواندند که ان الله اصطفی الآیه و معلوم است که ایشان
از آل ابراهیم اند که خدا ایشان را بر سایر عباد سروری و برتری داده و از میان بندگان ایشان را انتخاب و واجب الاطاعه
نموده باری از خارج معلوم و از اخبار بسیار مفهوم میشود که شهادت علی اکبر از جمیع مصایب تاثیرش در دل حضرت امام حسین
بیشتر و الم مفارقتش از تمام غمها و مصیبتها بالاتر و زیاده تر بود چنانچه حدیث اولادنا اکبادنا که حدیث مرویست
که شخصی فرزند دلبند سعادتمند که او را بسیار خوشوقت و خورسند میداشت در کعبه معظمه از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد
که در میان نعمتهائیکه خداوند منان به بندگان شفقت فرموده کدام یک بهتر و شیرین تر است فرمودند شاب پسر نیک
یعنی پسر جوانیکه برضای پدر رفتار نماید و او را از خود خوشحال داشته باشد مرویست که ولد آنکس در آن اوقات فوت شد
و چون موسم حج سال دیگر شد و بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد در میان جمیع مصایب و مکاره
مصیبتی که تاثیر او در دل از همه بیشتر و سوزش او در رگ و استخوان انسان از تمام المها زیاده تر است کدام است
فرمودند که فقد ولد یعنی مردن و مفقود شدن چنان فرزندیکه بیان وصف شد ای برادر آیا فرزندی از علی اکبر بهتر
و پسری در کمال و جمال از او بالاتر که پدر بزرگوار خود را با آن مرتبه امامت دلدار و یاور باشد در نظر دار آیا بر امام
حسین علیه السلام در وقت رفتن او بمیدان که از عقب او نگاه میکرد چه گذشت آیا بعد از مراجعت از میدان که ناله یا ابتاه
العطش از جگر برکشید و آنجناب لاعلاج زبان خود را بزبان او گذاشت و انگشتر را بدهان او نهاد و آه از نهاد برآورد
بر آنحضرت

شهادت حضرت علی اکبر

بر آنحضرت چه گذشت آیا در وقتیکه آن پاره جگر پدر از صدر زین در میان سی هزار لشکر بیدین بر روی زمین افتاد
و فریاد یا ابتاه ادرکنی برآورد و این آواز بگوش او رسید چه حال داشت آیا در وقتیکه بدن پاره پاره او را بنزدیک
خیمه رسانید که تمام عورات سینه زنان و موی کنان بر سر نعش او آمدند که خروش از ملائکه آسمان برآمد چه دل داشت
آیا دلی باشد که از مصیبتهای پدر و پسر امام حسین نسوزد و آیا دیده باشد که بعد از استماع این وقایع جانگداز اشک حسرت
از دیده نبارد باری کیفیت شهادت آن شبیه رسول الله و نور چشم حضرت سید الشهدا آنچه مشهور است باین طریق است که چون
عباس شربت شهادت چشید و بغیر امام حسین علیه السلام و سه فرزند او کسی دیگر نماند آن بزرگوار اسلحه کارزار بر خود راست کرد
و عزم میدان نمود علی اکبر با دیده تر بخدمت پدر آمده و بوسه بر رکاب سعادتمآب آنجناب داده عرض کرد که قرار
جانم بفدای تو باد چندان صبر کن که من جان خود را فدای تو گردانم ای پدر نظم روا مدار که من بی تو در جهان باشم
روا مدار که در کام دشمنان باشم حضرت فرمودند ای فرزند دلبند چگونه یارای آن دارم که تو نظم با حسرت از این جهان
فانی بروی نا خورده بر از زندگانی بروی علی اکبر التماس میکرد و میگفت نظم بیا و قطع نظر از علی اکبر کن
مرا مرخص جنگ جهاد اکبر کن و چون اهلبیت از این مقدمه خبردار شدند با فریاد و فغان از خیمه‌ها دوان
دوان آمدند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت تحمل شهادت ترا نداریم بر ما بیکسان رحم کن و از این قصد برگرد
و حضرت نیز ممانعت می‌نمود و علی اکبر تضرع و زاری میکرد و سوگندهای عظیم به پدر میداد و قطرات اشک
از چشم میچکید و میگفت نظم تو چه یعقوب منم یوسف این معرکه چاه تو خلیلی و ذبیح منم ای قربانگاه
چه در گذشت زهد زاری علی اکبر رضا برفتن او گشت تشنه جگر و با اهل بیت فرمود که دست از او
بدارید که مشتاق لقای الهی و شایق بهشت عنبر سرشت گردیده پس او را در بغل گرفت و بدست خود سلیح
باو پوشانید و چون عمامه رسول خدا را بر سر او گذاشت صدای زینب کبری بلند شد حضرت فرمودند که ای خواهر

چه رسد شود گفت ای برادر با جان برابر چون عمامهٔ جدم را بر سر او کند از شنید معاینه پیغمبر بنظرم آمد پس حضرت شمشیر
امیر المؤمنین ع را بر کمر او بست و مغفر فولادی بر سرش نهاد و چون کفن با و پوشانید مادر و خواهران گریه
کنان و سینه زنان فریاد و فغان واعلیا را بآسمان رسانیدند و برکاب او در آویختند خصوصاً مادر غریب
دلخسته **نظم** بهر دو دست گرفت آن حزین رکابش را : چه سایه بوسه بپا داد آفتابش را : خطاب کرد که ای نور دیدهٔ مادر
شوم فدای تو ای برگزیدهٔ مادر : خدا ببرد بکجا می روی درین صحرا : عزیز کردهٔ زهرا کنون شده تنها : علی اکبر گفت
ای مادر ترا بجدم قسم میدهم که مرا ملامت مفرما از این سفر که پدر نامدارم را بی کس بی یار و تنها نمی توانم دید
ای مادر مرا حلال کن آن بیچاره مضطر از سر کشید و گفت **نظم** که شیر بچهٔ من شیر من حلالت باد : برو که حضرت پروردگار
یارت باد : بنزد کسی که جان نداد در رهش بکور شود : دو دیده که نگرید بر آتش کور شود : پس حضرت فرمود که ای علی اکبر **مصرع**
برو بخیمه وداع برادرانت کن : علی اکبر بفرمودهٔ پدر بدر خیمه آمد و گفت **نظم** سلام من بتو زین العباد بیمارم :
فدای جان تو کردم سفر دارم : چون آنحضرت صدای او را شنید با آواز ضعیف گفت که ای جان برادر معذورم دار
که قوت برخواستن ندارم اگر لطف میفرمائی از مرکب پیاده شو و بنزدیک من بیا تا جمال آفتاب طلعت ترا
ببینم مترسم که حسرت دیدار تو در دلم باند علی اکبر پیاده شد و آن دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و بسی
وداع میکردند که فریاد از زنها در روزگار بر آمد در آنوقت سکینه آمد و گفت که ای برادر سه شب و سه روز است
که آب نخورده ام و با تشنگی راضیم برادر جان بشرط آنکه نگردی زود دیده ام پنهان علی اکبر یک یک را وداع کرده
بجانب میدان نهاد از عقب او اهلبیت نگاه میکردند و ناله و حسرتها از جگر میکشیدند و میگفتند **نظم** آمد بجانب سفر
آهنگ میکند صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند : چون علی اکبر بخدمت پدر رسید بعضی از راویان گفته اند که
در آنوقت حضرت با در علی اکبر را فرمود که شانه و گلاب بیاورد و کاکلهای او را شانه کن و بمشک و گلاب
معطر نما

معطر نما **نظم** بکش تو سرمه بچشمش که چون ذبیح الله : عزیز کردهٔ من میرود بقربانگاه : پس مادر گیسوهای او را شانه میکرد
و آه حسرت از دل پر درد بر میآورد تا آنکه علی اکبر برخواست و عازم میدان گردید و بعضی از معاصرین
کیفیت بطلب رخصت شدن علی اکبر را بالمیدان بطریق دیگر مذکور نموده اند و آن طریق را از کتاب دلایل الشهدا
که از تالیفات بعضی حلبیین است نسبت میداد که چون علی اکبر عرض رخصت جهاد در الخدمت پدر نمود و آنحضرت
راضی نبود و سبب آن از بیان فرمود که تو شبیه برسول خدائی و کان علی بن الحسین اشبه الناس برسول الله صلعم
و اذا رکب و حرک فرسه کان اشبه الناس بعلی ع و اذا تکلم و حرک یده کان اشبه الناس بالحسن ع یعنی بود علی
اکبر بحسب صورت شبیه ترین مردمان برسول الله و هرگاه بر مرکب سوار میشد و اسب را حرکت میداد شبیه ترین مردمان
بود بعلی ع و اگر در جائی تکلم میکرد و دست خود را حرکت میداد شبیه ترین مردم بامام حسن ع بود از آنجهت
حضرت فرمود که ترا رخصت نمی نمایم که تو یادگار جد و پدر و برادر منی و دیگر آنکه اگر چه هزار مصیبت دیده ام
اما مرگ فرزند که از همه تلخ تر است ندیده ام و تاب آنرا ندارم علی اکبر عرض کرد که هرچه با شهر و تاب شماتت
من هم مرگ پدر ندیده ام پس التماس او را از خدا گذرانید و آنحضرت ملول و مضطر شده فرمود که سکینه ترا خدمت
بسیار کرده و تصدیع ترا کشیده امر او را تو را امضا باید نمود و کسی نزد سکینه فرستاد
وچون علی اکبر اظهار این مطلب را نمود سکینه گفت که موهای خود را پریشان میکنم گفت بر مصیبت زندگانی
نیست گفت بعد از شهادت تو خود را هلاک میکنم گفت خدا صبر میدهد گفت ای برادر شنیده ام که ما را
اسیر و از شهر بشهر و دیار بدیار تا بشام خواهند برد و کفار ما را اذیت بسیار میکنند و تو چون بشفاعت رسول
خدا داری شاید از آن صورت تو نجات کشند و ما را لکن اذیت کنند گفت برادرم حضرت امام زین العابدین ع
بهتر از من است و همه جا همراه شماست گفت برادرم بیمار است و طاقت این کار ندارد بعد از آن علی اکبر گفت

کیفیت شهادت علی اکبر بطریق دیگر

الخواهر اسئلک مسئلة تو بهتری یا عمه ام زینب گفته البته او بهتر است زیرا که اگر چه من دختر حسینم اما او دختر علی بن
ابیطالب است و او عمه است و بیچاره مادرت گفت لیلی او چرا برادر خود عباس را فدای پدرم کرد و تو برادر خود را مضایقه
داری سکینه چون جواب نیافت آواز بر آورد که یا عمتاه یا زینب اغیثینی زینب خود را باین رسانید و چون سکینه
حکایت را باو عرضه نمود زینب گفت عباس را مادر نبود و گر نه اختیار او با مادر بود و تو مادر در غریبی داری برو اذن
جهاد را از او حاصل کن چون این خبر بحضرت امام حسین ع رسید کس نزد شهربانو فرستاد که نور چشم من علی اکبر
طلیق اللسان و حاضر جواب است هر چه بگوید و مبالغه نماید او را مرخص مکن پس علی اکبر آمد که دست مادر و گفت ای مادر
نگاه برنگ رخ پدرم کن و گردن کج او را ملاحظه نما که از این حالت من از جان خود سیر شده ام چون دامن خیمه را
برداشت و آنحضرت را بیرون بآن حال دید مقنعه از سر کشید و فریاد از جگر بر آورد که هزار جان من غریب فدای آن
یکه سوار تنها باد اما ای فرزند تو میدانی که اهلبیت از خانواده احمد مختارند و من غریب دختر یزدجرد شهریارم و
پدرت امیر اهلبیت را خبر داده و من تو را بجهت خود نگاه داشته ام مرخص نخواهم نمود علی اکبر گفت ای مادر راست میگوئی
لکنی اسئلک مسئلة کما سألت عمتی اختی سکینه ایا در تو بهتری یا فاطمه زهرا گفت هیهات چه بسیار تفاوت است گفت
هر گاه او در صحرای محشر پیراهن خونین پاره پاره پدرم را برداشته قدم نهد و غلغله و ولوله در عرش اعظم افتد و تو
بگوید که الهی بانو من جگر گوشه خود را بدم شمشیر آبدار کفار فرستادم و او را فدای امت گناهکار کردم تو را چه باعث
شد که فرزند خود را عزیز داشتی و او را فدای پدر نکردی در آنوقت چه جواب خواهی داد چون مادر علی اکبر جواب
نداشت آهی کشید که زمین کربلا لرزید و گفت برو هزار جان من خسته دل فدای تو باد اما ای فاطمه بگو اول آنکه من
فرزند خود را بقربان فرزند تو کردم فرزند من در بهشت امانت باشد در نزد تو و در روز قیامت دست او را
بدست من بدهی و دوم آنکه وقتیکه شفاعت میکنی از برای گریه کنندگان پسرت در باره گریه کنندگان پسر من با من
رفاقت کنی

رفاقت کنی و توقع آن دارم که چنانچه اول پسر من با نوجوانی و نامرادی بدم تیغ آبدار کفار رفت گریه کنندگان پسر مرا اول
داخل بهشت کنی پس علی اکبر برخواست و بر اسب سوار شد که زینب بیرون آمد **نظم** قد خم شده دستی بر زانو داشت ⁂
بدست دیگر خود دست شهربانو داشت ⁂ و گفت ای جان عمه من هم وصیتی دارم بگو با درم در شکوه ظالمان بعجل ملی
زیرا که آنچه با ما بت اشد از آنست که در نزد تو است اگر تو در محشر پیراهن حسین ع بلند کنی ما صاحب پیراهن را دارم
که با بدن پاره پاره سر بریده خود را بر روی دست گرفته خون از زخمهای او مثل فواره خواهد آمد و اگر تو قنداقه محسن را
حاضر سازی ما قنداقه علی اصغر را با تیر گلوی او ظاهر خواهیم کرد و اگر تو پاره های جگر برادرم حسن ع بیاوری ما دو پاره
جگر او قاسم داماد و عبد الله را خواهیم آورد ای مادر اگر تو عمامه پیغمبر چون پدرم را بلند کنی که ارکان عرش را بتزلزل
در آوری ما دستهای بریده عباس را بلند خواهیم کرد ایا در تو داغ یک پسر دیدی و ما داغ او و دیدیم و مادر و برادر و عمو
و پسر عمو دیدیم ای مادر اگر تو تنها بعرصه محشر بیائی ما عهد کردیم که دسته دسته بیائیم بجز یکه ما را بیک ریسمان بسته بودند
و بمجلس یزید پلید برده بودند ای مادر اگر با وجود اینها خدا داد ما را از ظالمان نگیرد من طشت طلا و چوب خیزران
حاضر گردانم تا دریای غضب الهی را بجوش آورم و بعد از این وصایا علی اکبر روانه میدان گردید چون حضرت امام حسین
با وی نگریست بسیار گریست و گفت ای فرزند بیا نزد من پس او را در بر گرفت و بنحوی نالید که ملائکه آسمان گفتند که
خدا صبوری ده بحسین و در آنوقت علی اکبر هجده ساله بود و در حسن و جمال و فضل و کمال نظیر نداشت و چون بمعرکه
رسید عرصه میدان از شعاع روی او منور گردید سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند چون آفتاب تابان و قامتی
ملاحظه نمودند چون سرو روان و گیسوی مجعد مسلسل در پیش رو و دو در عقب سر آویخته از جمال او حیران مانده
آواز فتبارک الله احسن الخالقین را بلند کردند یکی از مخالفین گوید **نظم** جوان نو خطی چون ماه تابان ⁂ کفن در گردن
آمد سوی میدان ⁂ با بن سعد گفتم این جوان کیست ⁂ که مهر چون نور ماه روی او نیست ⁂ بگو با من که این سرو است این

که گویا حضرت پیغمبر است این: ابن سعد گفت که این پسر کیست گفتند پسر حسین است که شبیه پیغمبر است و علی اکبر رجز میخواند و مبارز
میطلبید و کسی بجدال او نمیآمد تا آنکه خود در قلب لشکر زد و بروایت امام زین العابدین ع چهل و پنج نفر و بروایت دیگر
یکصد و بیست نفر را بسقر فرستاد و چون تشنگی بر او غالب شد مراجعت نموده بخدمت حضرت رسید و گفت یا ابتاه
العطش تشنگی مرا از کار برد و سنگینی سلاح مرا آزار مینماید آیا در این صحرا قطره آبی پیدا میشود که بکام تشنه من برسد
ای پدر اگر یک قطره آب یابم باشم دمار از سیوم بر آورم چون امام حسین ع این سخنان از آن فرزند دلبند شنید بخور
گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود ای فرزند بخدا قسم که بر محمد و علی و پدرت بسیار دشوار است که تو را بایک
حال تشنه به بینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس او را نزد خود طلبید و خاک و غبار از صورت و لب او پاک کرد
و زبان او را بدهان خود گذاشت و مکید و انگشتر حضرت رسول خدا را بدهان او گذاشت از بعضی شنیدم که میگفت در آن وقت
آه از نهاد علی اکبر بر آمد و بر دو دست بر سر زد حضرت از سبب آن پرسید گفت که چگونه زنده باشم و حال آنکه
زبان تو از زبان من خشک تر است پس حضرت فرمود که ای فرزند غم مخور که نزدیک است که از دست جدت ساقی کوثر سیراب
شوی علی اکبر از این مژده دلشاد شده بمیدان در آمد و جمعی را که یک یک بمبارزت او آمدند مثل دو پسر طارق و طارق
و ابن نوفل و محکم بن طفیل و مصراع بن غالب بر همه غالب آمد و ایشان را باسفل درک جحیم فرستاد و عربده از لشکر
بر آمد بحدیکه نزدیک بود که متفرق شوند ابن سعد چون چنان دید بانگ بر سپاه زد که این طفلی بیش نیست که او را کرد
بگیرید آن بیشرمان یکبار او را در میان گرفتند و آن جگر گوشه رسول خدا بهر جانب که میرفت او را بضرب شمشیر و خنجر
و نیزه و تیر مجروح میساختند ناگاه منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته شد و بر روی
زمین افتاد و بروایتی از نیزه ابن نمیر و بروایتی از ضربت تیغ علمدار ابن سعد بر رو در افتاد و بر گردن اسب
و آن بیرحمان سنگین دل بضرب تیغها بر او زدند تا از اسب افتاد و آواز بر آورده که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب

بو لمته ... یا ابتاه ... که بر نعش علی ...

چون آواز او بگوش حضرت رسید اسب تاخت و او را از میان کفار ربوده بدر خیمه آورد و بر زمین گذاشت و گفت
قتل الله قوما قتلوک ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا باد و چون اهل بیت شنیدند که نعش علی اکبر بنزدیک خیمها رسید
از خیمها بیرون آمدند و از نوحه و گریه و زاری کار بر ایشان دشوار شد چشم روزگار خیره و جهان در انظار تیره گردید خصوصا
زینب خاتون با آنکه دو پسر او کشته شده از خیمه بیرون نیامده راوی گوید که چون علی اکبر شهید شد زنی مانند آفتاب تابان
از حرم محترم آنحضرت بیرون آمد و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه کشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل ابرار
وای حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امام زاده مظلوم را در بر کشید و نوحه میکرد که هیچ گوشی تاب شنیدن
آن نبود پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب خواهر امام حسین ع است ناگاه حضرت آمد دست
او را گرفت و بسوی خیمه بر گردانید و فرزند دلبند خود را گرفت و در میان سایر شهدا بر دو سر او را بر زانو خود گذاشته
و فرمود **نظم** تو بر رخ پدر رخ خویش دیده را واکن: با چشم پر ده سر لعل خویش گویا کن: از کلام و بوی آنجناب علی اکبر دیده باز
کرد و جمال پدر را دید و گفت یا ابتاه میبینم حضرت فرمود چه چیز ای فرزند گفت جدم دو قدح از شربت بهشت در دست دارد
یکی را بمن میدهد که بنوشم میگویم هر دو را بمن بده که بغایت تشنه ام میگوید آن یکی از پدر تو است که او نیز با جگر
تشنه خواهد آمد ای پدر گویا می بینم که درهای آسمان بر روی من گشاده شده این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد
و حضرت امام حسین ع را حالتی دست داد که نه بتحریر و نه بتقریر توان بیان نمود و چند فرد در نوحه گفتند ابکی علیک
بحال الضعر یا ولدی: بین الاعادی و لم یدعوک یا ولدی: غم و حسرت من در این حال خراب زیرا که تو که تنها
در میان سی هزار اعدا ماندی و هیچکس رحم بحال تو که شبیه پیغمبر بودی و نه بجوانی تو ترحم کردند و تو را کشتند ای فرزند بجوار
و زاری فکیف لا ابکی علیک و قد اری: تبکی علیک السماء و العرش یا ولدی: چگونه گریه نکنم برای تو ای فرزند و حال آنکه
می بینم که آسمانها و عرش از برای تو میگریند از جان فرزند و اهلبیت نیز بنالر فغان و زاری و فریاد و بیقراری مشغول شدند

نوحه کردن حضرت بر علی اکبر

... نقل کرد که طفلی از خیمه بیرون آمده و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت و گریه میکرد که ناگاه ملعونی ... بر سر آن طفل زد و او را شهید کرد

چه غنچه جامه بر تن خود جامه چاک میکردند، فغان زسوز دل در دنان میکردند، بخون خویش چه افتاده غرقه اشک دیده فغان
واعلیا بر فلک رسانیدند وناله مادر او بخوبی بود که کسی تاب شنیدن آن نبود وقلبیا از درد دل او کسی خبر دارد که قدر
از این واقعه بر سر او آمده باشد **نظم** آتش افتد در جهان گر خامه آرد بر زبان، سوزد آنها در که بیند مرگ فرزند جنین، وقت رفتن
چشم پر حسرت چه بر هم مینهاد، آتش اندر خشک و تر زد از نگاه حزین

مجلس هشتم در بیان وداع حضرت امام حسین وبعضی وقایع و شهادت آنجناب

الحمد لله الذی انزل اولیائه فی میادین الکرب والبلاء، وحل احبائه فی عرصه المحنه والعناء، ازلی الابتلاء
والصلوة والسلام علی سید الانبیاء، واهلبیته الاصفیاء الامناء، خصوصا علی المظلوم العطشان الذی بکت لمصائبه الارض والسماء
والغریب الوحید الذی سقطت لاجله الطیور فی الهواء، وضجت منها اشرف الانبیاء والاولیاء والاصفیاء، وحرمت علی شهادته
الزهراء، مولینا الحسین ابا عبدالله، آه من مصیبته تفجع الالباب والاکباد، آه من قضیه تزلزل ... **اما بعد** فقد قال الله عز وجل
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکن ای پیغمبر آنکسانیرا که در راه خدا کشته
کرده شده اند از جمله اموات و مرده کانند بلکه ایشان همه زنده کانند نزد پروردگار خود در روزی خورند و این آیه را زینب دختر
امیر المؤمنین ع بر ابن یزید پلید خواند چنانچه در کتاب جلاء العیون از ابن نما و دیگران از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده اند که فرمود ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت که ما را بمجلس شوم یزید بردند و غلها بر گردن ما بود و ما را بر
یکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت پناه ص ما را بر این حال مشاهده کند چه خواهد گفت و فاطمه
دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه
یزید بلند گردید و آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین ع را در طشت گذاشته
و نزد آن ملعون حاضر کردند و در کوید که چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوارش افتاد آه از دل پر درد
برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد
بیتاب شد

بردن اهلبیت بمجلس یزید

بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره میکرد فریاد برآورد و احسیناه ای حبیب قلب رسول الله
ای فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سیده نساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند
و یزید پلید ساکت بود و سخنی نمیگفت پس صدای زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که
یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان ای کشته تیغ زنازادگان
پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک
سید الشهداء میزد و میگفت کاش که اشیاخ من از قبیله که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام
ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم حاضران میگفتند ای یزید شل شود دست تو که چگونه انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی
از صحابه حضرت رسول ص که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی
من مکرر دیده ام که حضرت رسالت ص لب و دندان او و برادرش امام حسن را میبوسید و میگفت که شما بهترین جوانان اهل بهشتید
خدا بکشد کشنده کان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درکات جحیم پس یزید
در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس شوم بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین ع برخاست و فرمود
که حمد میکنیم پروردگار عالمیان را و درود میفرستیم جد خود سید پیغمبران را است گفت خدا که پس عاقبت ایشان
که کارهای بد کردند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون
بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این انخوار ما است
نزد خدا و از کرامات و بزرگواری تو است پس تکبر میکنی و شاد میشوی که کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد
تو حاصل شده و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده قول خدا را ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم
خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان نبرند آنها که کافر شده اند که مهلت دادیم

ما این مهلت بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد کنند گناه خود را و از برای
ایشان است عذابهای خوار کننده آیا از عدالت تو است ای پسر آزاد کردها که زنان و کنیزان خود را
در پس پرده نگاه داری و دختران مکرّمهٔ حضرت رسالت صلعم را اسیر کرده و بی حجاب شهر بشهر میگردانی
و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش
یافته باشد و پیوسته شمشیرهای کین بر روی حضرت رسول الهی برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است
و کینهٔ دیرینهٔ شمشیرهای پدر و جد است که از روی بغض و عداوت بر روی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن
ایشان هیچ پروا نداری و در نهایت فرح و سرور چوب خیزران بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت
رسالت صلعم بود و تحسین میطلبی از کافران خود که در جهنم‌اند و تقرب میجویی بسوی ایشان به استیصال کردن ذریهٔ محمّد
و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستهایت از مرفق خشکیده و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کرده‌ای نکرده بودی
و آنچه گفته‌ای نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل
گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا قسم که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر
گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت صلعم با آنچه متحمل شده‌ای از ریختن خون ذریهٔ او و هتک
حرمت او کرده‌ای در امر عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکنده احوال
ایشان را با منت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه میفرماید و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در کتاب شیخ طبرسی روایت کرده از ابا سلمه که گفت من
باتفاق عمر بن الخطاب اعمال حج را بعمل آوردیم و چون وارد ابطح شدیم شخص اعرابی حاضر گردید و از عمر پرسید که

منه در حال

جواب دادن حضرت امام حسین در طفولیت مسئلهٔ کفارهٔ حج

منه در حال احرام بچند عدد تخم شتر مرغ برخوردم و آنها را برشته کرده خوردم کفاره‌اش چیست عمر بعد از
تأمل بسیار گفت الحال چیزی بخاطرم نمیرسد صبر کن شاید یکی از اولاد پیغمبر صلعم در اینجا [illegible]
و حضرت امام حسین ع حاضر گردید عمر اشاره باعرابی نمود که مسئلهٔ خود را از او سؤال نما چون اعرابی سؤال
نمود حضرت امیر ع او را اشاره بحضرت امام حسین ع فرمود که از این کودک سؤال کن اعرابی بر شگفت و با تغیر
احوال گفت که از هر که می‌پرسم حواله بدیگری میکنند تا آنکه امر منتهی بکودکی رسید پس مردم او را نصیحت کرده گفتند
و گفتند این پسر دختر رسول خداست و ایشان علم اولین و آخرین را در طفولیت بمیراث در سینه دارند
پس حضرت امام حسین ع از اعرابی پرسید که شتر داری گفت بلی گفت بعدد تخم شتر مرغها که تلف کرده‌ای بگیر
شتر ماده و نر در میان ایشان بیفکن از آنچه بچه که از ایشان بعمل آید هدیه بفرست بسوی بیت الله الحرام
این است کفارهٔ تو عمر گفت یا حسین ان النوق یزلقن بعض الحمل بعضی ماده آن ناقه‌ها آبستن نمیشوند حضرت فرمود
یا عمر ان البیض یمرق بعضها بعضی تخم هم جوجه نمیشود عمر گفت راست گفتی یا حسین و بسیار خوبست جواب
علی بن ابیطالب ع و او را در بغل گرفت و لب و دهان او را می‌بوسید و مانند پیغمبر آخر الزمان مثل شیرهٔ
جان آنها را می‌مکید و میفرمود ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و اعجباه چگونه تصور میتوان نمود
که بر روی چنان سینه شمر ملعون نشیند که بیک دست خنجر و بدست دیگر ریش مبارک آنحضرت و بر چنین لب و
دندانی ابن زیاد و یزید پلید چوب زنند که عرش الهی از این حرکت بلرزه درآید نظم عرش الجنان بلرزه
درآمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار آیا حضرت امام زین العابدین ع و زینب خاتون
و سایر اهلبیت که این فعل شنیع را مشاهده میکردند چه حال داشتند و در اینجا صاحب کتاب مجمع البحرین
سخن گفته که از استماع آن دل شیعیان از این غم میگدازد و جامهٔ صبر و طاقت را در بدن ایشان پاره پاره

میساز دو آن این است که قضیب چوب نیست بلکه شمشیر است کوچک و بسیار تیز و نازک و آن شمشیر در دست آن زنا زاده
بود دلب و دندان امام حسین میزد **نظم** تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد **بیت** شد
که خامس آل عبا حضرت سید الشهدا چون دید که از فرزندان و برادران و خویشان و یاران کسی نمانده آه سوز
ناک از جگر بر کشید و سیلاب اشک بجهة تنهائی خود از دیده جاری گردانید **نظم** ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی پس از راه اتمام حجت از چهار جانب طلب یاری و مددکار و بخداوند کار استغاثه
نمود و کسی جواب نداد و از بیکسی و غریبی و یتیمی و تشنگی زنان و اطفال بر اندیشید و خود را از گریه نتوانست نگاه دارد
پس سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا می بینی که با فرزند پیغمبر تو چه میکنند چون اهل بیت این سخنان را شنیدند
دستها بر فرق زده و مقنعها از سر کشیده فریاد وا محمداه و وا علیاه را بکیوان رسانیدند و تا امام زین العابدین
بیمار چون این استغاثه را از پدر بزرگوار و خروش و واویلا را از اهل بیت اطهار شنید و ناله العطش سکینه را استماع
نمود و سرو قامت کشتگان خود را تصور فرمود و تنهائی پدر نامدار را مشاهده کرد که مصمم شهادت شده بود
فریاد بر آورد که ای عمه ای زینب با این حال از زندگی چه بکار آید پس برخواست و شمشیر یا نیزه بر داشت و بیمار
از خیمه بیرون گذاشت لکن از شدت تب شدید بدن شریفش میلرزید که بر زمین میافتاد و گاهی برمیخواست و ام
کلثوم و سکینه میگفت که ای فرزند بر گرد و آنحضرت میفرمود که ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول خدا کشته
شوم و او را باین حال نبینم و چون چشم حضرت امام حسین ع بروی افتاد فرمود الله الله ای ام کلثوم او را بر گردان که نسل من
از او باقی خواهد ماند و او وصی من و پرستار عیال من خواهد بود پس فرمود که ای فرزند تو بیمار و از من یادگار
بجهة دو کار زار چکار داری پس او را بخیمه بر دو اما نتیکه از جد و پدر بعود قرآن تمام و مصحف فاطمه و جفر ابیض
و احمر و جامعه و علم منایا و سایر علوم را باو سپرد و اهل بیت را بصبر و شکیبائی امر فرمودند و فرمودند که
بعد از

بعد از کشته شدن من رو مخراشید و مو پریشان مکنید و طپانچه برو مزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مکنید
که دشمنان شماتت نکنند و لکن شما را از گریه منع نمیکنم که بیکس و غریب و اسیر و مظلوم میدان پس سکینه را طلبید و او را در بر
کشید و تسلی میداد و روبرو روی و موی مالید و سفارش او را بخواهران میکرد که این دختر امروز یتیم خواهد شد
زنهار با نگ بر وی مزنید که دل یتیمان نازک است پس فرمود که علی اصغر را حاضر نمائید که او را نیز وداع کنم
اهلبیت از این سخن یکبار آغاز شیون کردند که آنطفل شیرخواره نزدیک بهلاکت رسیده و صلا شیر در پستان
مادرش نمانده حضرت فرمود که او را بیاورید شاید قطره آبی بجهة او تحصیل نمایم چون آنطفل معصوم را بدست
آن امام مظلوم دادند او را بوسید و فرمود که وای بر این کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی ص خصم ایشان باشد
ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امام زاده نازنین آمد و در دامن پدر بزرگوار
خود شهید شد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون
که میچکید و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار سهل است و از آن خون قطره
بر زمین نمیآمد و میگفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر
در اینوقت مصلحت در یاری من نیست این آزارها را موجب تضاعف حسنات و ثواب آخرت ما گردان پس آن
طفل معصوم را در میان کشتگان گذاشت مروی است که ام کلثوم آن قنداقه پر خون را بر داشت و در بر او در آویخت و سر
و رو بسوی قبر پیغمبر نمود و گفت یا جداه تا لم تر کوا من رجالنا کبیرا و لا طفلا علی الثدی رضیع ای جد بزرگوار
ببین که این کافران جمیع اولاد ترا از بزرگ و کوچک کشتند حتی طفل شیرخواره ما را نگذاشتند و کشتند
و پرده کیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یکی را بثواب های حقیقی تسلی داد
و صدای شیون از ایشان بلند گردید و فریاد الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید

طلب معین کردن آنجناب

شهادت حضرت علی اصغر

رسیدن آمدن آنجناب

پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده و مارا بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست
و فرمود که ای نور دیده هر که یاور ندارد یقین که تن بمرگ دهد زینب که این سخن را شنید گفت آه این سخن دل مرا پاره پاره
میکند که برادرم از بیکسی و بی یاوری تن بمرگ در داده است سکینه گفت مارا بروضهٔ جد ما برگردان حضرت فرمود
هیهات هیهات این خیال دور است پس عمامهٔ رسول خدا را بر سر گذاشت و ذوالفقار شاه ولایت را بر کمر استوار نمود
و سپر حمزه را بر پشت افکند و در برابر آن قوم نابکار آمد و قلیلی از فضایل و مناقب خود و حسب و نسب و تشنگی خود
و عیال خود بیان فرمود که ترجمه بعضی کلماتش این است نظم جد من خیر الوری مادر فاطمه زین انبیاست : آفتاب اوج عزت
شمع جمع اصفیاست : منقبتهای پدر گر برشمارم چاره نیست : در درج لافتی و بدر برج هل اتی است : مادرم خیر
النسا و فرزند خاص مصطفی است : بر کمال او کلام لصفیه منزل است : و ز برادر گر بپرسی شاهد حسن آنکه
سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است : هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد : دائما پرواز او تا آسمان کبریاست :
ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما : بی وفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست : جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا
قتل کردید این چه آیین است این طغیان چراست : این زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید : کشتن من در کدامین مذهب
و ملت رواست : تشنه لب گشتند یاران و منم از پی میروم : در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست : مروی است
که حجر بن ربیعه و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که از این سخنان بعضی از لشکر بگریه در آمدند و نزدیک است
که متفرق شوند آن سه خارجی در برابر آنجناب آمده در جواب گفتند که ای حسین قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا نزد
پسر زیاد ببریم و یا از تشنگی هلاک شوی و ابن زیاد نیز از میان لشکر بیرون آمده فریاد کرد که ملعونها در جواب او چرا
سخن گوئید و او را تیرباران کنید پس آن اشقیا پانزده هزار تیر در کمان گذاشته بسوی آنحضرت انداختند قضا را یکی از آنها
بر آنحضرت و بر مرکب او نیامد و ایشان خجل و منفعل برگشتند و آنفرزند اسد الله الغالب بر شجاعان کفار غالب شده
ایشان را

مقدمهٔ زعفر جنی

ایشان را بخاک هلاک میافکند بروایتی نهصد و پنجاه و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بقتل در آورد
و فرستاد و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت تا آنکه عمر سعد ملعون تیراندازان را حکم کرد که باز
آن شه شهیدان را تیر باران کنند پس چهار هزار کافر بیدین تیر کین بسوی آنفرزند سید المرسلین انداختند
و آن یادگار آل عبا تیرها از اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود خریده و در جهاد کوشش می نمود و
باواز بلند میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچکس پروا
نخواهید کرد بخدا قسم که من شهادت را در راه خدا سعادت خود میدانم از جار الله العلامه در کتاب نور الائمه
نقل شده که در آن وقت گرد و غبار عظیمی پیدا آمد و از میان غبار شخص مهیب با شکل عجیب بر مرکبی غریب که دست
و پا [illegible] شبیه بشتر و سر شبیه بشکل انسان بود و شبیه بحیوانات معروف نبود بنزدیک آنحضرت آمد و گفت السلام علیک
یا ابا عبد الله الحسین و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت بعد از جواب سلام فرمود که چه کسی که در چنین
وقتی بر من سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و چاکر شاه مردانم در وقتیکه پدرت در بئر العلم
جنیان را اسلام کرد پدرت پدر مرا بر ایشان امیر کرد و بعد از پدر الحال در فرمان منند مرا دستوری ده تا
لشکر خود را آورده دمار از این قوم نابکار برآوریم و مرا زعفر نامند میانه حضرت فرمود که شما ایشان را
می بینید و من کشیده و ایشان شما را نمی بینند و اینگونه محاربه از مروت دور است عرض کرد که ما نیز بصورت آدمیان
در شویم فرمود جزاک الله خیرا ای زعفر من مخالفت جد خود نمیکنم چندی قبل از این آنجناب را در خواب دیدم
که مرا در بر گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک
مقتولا متلطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمک یعنی یا حسین خدا میخواهد ترا ببیند کشته و بخون خود آغشته
و سر ترا از قفا بریده و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال و میخواهد ببیند حرم ترا که اسیر شوند

وایشان را بر شتران انکار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنیم تا خدا حکم کند پس جنیان
وداع کردند و رفتند مؤلف گوید که حقیر زعفر را در خواب دیدم و از او سؤال کردم که حضرت امام حسین ع تو را
بجهاد مرخص نفرمود گفت بلی گفتم بعد از وداع و مرخص شدن از خدمت حضرت بکجا رفتی در جواب گفت که
در کنار آن نهر ایستاده بودم و شنگی در دست داشتم و از ظلم ستمکاران بر سینه میزدم خلاصه آنکه آن شیر بیشهٔ هیجا
بر میمنه و میسرهٔ لشکر حمله میکرد و سرهای آن کافران را چون برگ خزان بر زمین میانداخت و ایشان را
متفرق ساخته خود را به آب فرات رسانید و ذو الجناح را خطاب نمود که انا عطشان و انت عطشان
تو تشنه و من تشنه ام و تو اول آب بخور تا من بعد از تو آب بخوریم چون ذو الجناح این سخن بشنید سر از آب
برداشت پس حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد ملعونی آواز برآورد که ای حسین ع تو آب میخوری و لشکر
بخیمها ریختند حضرت آن آب را ریختند و بسوی خیمها تاختند معلوم شد که آن خبر اصل نداشت و دانست که
حکم خدا چنانست که روزهٔ آن روز را از شراب طهور افطار نماید پس بار دیگر بعد از حمله عنان مرکب را بسوی خیمها
گردانید و بروایتی تا بخیمها رسیدن چهار صد نفر از تیغ آتش فشان زنده کنندهٔ خیبر باسفل درک سقر رسیدند اهل بیت

وداع آخرین آنحضرت

وداع کرد و این وداع آخرین بود و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت من باشید و جامه در بر
چاک مکنید و موی پریشان منمائید و رو مخراشید و از اهل بیت شیون و فغان باهل آسمان رسید پس بسوی
کافران آمد و چون شیر غران آن امام انس و جان در میان آن کافران صدای انا ابن رسول الله را بلند کرد
و بروایتی زیاده از ده هزار کس را کشت خطاب بعرش رسید که اگر بقوت امامت جهاد کنی پس بوعدهٔ خدا را
کی وفا کنی و آنجناب مکث نمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و آن نامردان چندان جراحت کاری بآن
حضرت بار زدند که دیگر طاقت جدال و سواری نداشت بروایتی سیصد و بیست و بروایتی هزار و نهصد و پنجاه و یک
جراحت بود

جراحت بود و همهٔ آن زخمها از پیش رو بود زیرا که هرگز پشت بر ایشان نکرد ناگاه ابو الحتوف جعفی علیه اللعنه
تیری بر پیشانی آنحضرت زد که از پشت سر او بیرون آمد و خون بر روی مبارک آنحضرت جاری شد گفت
خداوندا تو میدانی که از دشمنان تو در راه رضای تو چه میکشم پس خواست که خون را پاک کند ناگاه تیر
زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینهٔ آن امام مظلوم که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال
گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله چون تیر را کشید مانند ناودان خون جاری و روان شد و آنرا
بسوی آسمان میانداخت و یک قطره بر زمین نمیآمد و کفی از آن گرفت و بر سر و روی خود مالید و گفت با خون
خضاب کرده بجد بزرگوار خود ملاقات خواهم کرد و چون ضعف بر آنجناب مستولی شد و ذو الجناح خسته

بر زمین افتادن

از کار رفته بود نظم کشید پا ز رکاب بر روی خاک افتاد : بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد : اگر غلط نکنم
عرش بر زمین افتاد : در آنوقت زمین کربلا بجوش بلرزید و غبار زرد بر خاست که همه جا آنچنان
زرد شد پس جمعی از اشقیا متوجه خیمهای حرم شدند حضرت فرمود که تا من زنده ام کسی متوجه حرم من نشود

شهادت عبد الله

شمر ملعون گفت که این التماس تو باجابت مقرون است ناگاه مالک ابن یسیر لعین ضربتی بر سر مبارکش
زد که عمامهٔ مبارکش پر از خون شد در اینوقت عبد الله پسر امام حسن ع کودکی بود چون عم بزرگوار خود را
با آنحال مشاهده کرد آمد نزد عم نامدار خود و زینب خاتون هر چند خواست که او را بر گرداند قبول
نکرد پس ملعونی شمشیر حوالهٔ آنحضرت نمود آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که
عم مرا بکشی و او دست خود را بدم شمشیر داشت که آن شمشیر بآنحضرت نیاید آن ظالم شمشیر فرود آورد
و دست او را جدا کرد آن طفل فریاد زد که یا عماه لقد قطعوا یدی الیمنی دست مرا بریدند حضرت او را
در بر کشید و فرمود ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان با جداد

و پدران خود ملحق می‌شوی پس حرمله بن کاهل حرامزاده تیری بر آن طفل زد و او را در دامن آنحضرت شهید کرد

پس صالح بن وهب نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو درافتاد و از ابو مخنف روایت شده که چهل نفر آهنگ قتل

آنحضرت کردند و هر یک که نظر بآنحضرت میکردند بر میگشتند و میگفتند سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن

نظم

خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن ❊ تا آنکه سنان بن انس کافر بیدین نیزه بسینهٔ آن فرزند سید المرسلین زد

که سر سنان از پشت آنحضرت بیرون آمد و از آنجاست که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که

اگر شمر ملعون مرا جدا کرد دلم او را سنان بدایمان کشت زیرا که نیزهٔ او جگر او را سوراخ کرد که از پشت سر او

بیرون آمد بار

نظم

نبود در سر آن تشنه کام غم خواری ❊ نداشت جز جگر پاره پاره دلداری ❊ که گه خون از زخمش

اشک جاری بود کسیکه بوخت بر او زخمهای کاری بود ❊ و آنگاه قران بر سر آن فرزند سرور عالمیان هجوم آوردند و

حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق مبارکش

زد که حلقش بریده شد در اینوقت غلغله و زلزله در آسمانها و عالم ملکوت افتاد و زینب خاتون از خیمه بیرون

آمد و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان بر زمین می‌پیچید و کوهها پاره پاره

میشد پس بعمر لعین گفت ای پسر سعد امام حسین علیه السلام فرزند پیغمبر خود را و سید جوانان اهل بهشت را میکشند و تو

ایستاده و نگاه میکنی در آنوقت اشک از دیدهٔ آن سنگدل جاری شد و روی نحس خود را گردانید و در روایتی

چنانچه قصیدهٔ بعربی بنظر رسیده که سایر اهل بیت باتفاق زینب در وقتی که شمر بر سینهٔ آنحضرت نشسته بود

بنزد او آمدند فاتینه و الشمر جاث فوقه ❊ فرأینه فی سکرة الاغماء ❊ پس اهل بیت خالهٔ او شیون خود را بآنحضرت

امام حسین علیه السلام رسانیدند در حالتیکه شمر ولد الزنا بدو زانو بر روی سینهٔ او نشسته بود و آنحضرت در غشی و بیهوشی

بود فذهبهم بالرفق عنه و قلن لا ❊ تعجل و منی علیه بالابلاء ❊ دست و بازوی شمر را گرفتند و بگوشی و التماس

گفتند

گفتند ای شمر در قتل این بزرگوار تعجیل مکن یا شمر هذا خامس الاطهار من ❊ اهل الکساء و خلیفة الآباء ❊ ای شمر

آیا نمیشناسی او را که او خامس آل عباست و یادگار پدر و برادر در روی زمین است که ❊ دعنا نقبل نحره و شیبه

قبل الرحیل و قبل وشک فناء ❊ زینب خنجر را و ام کلثوم بازوی او را گرفته بود بگفتند و میگفتند ای شمر بگذار که

ما گلوی او را که بوسه‌گاه پیغمبر است ببوسیم و او را استشمام کنیم و ببوئیم پیش از آنکه از محنت دنیا فارغ شود

دعنا نغمض و نمسح شیبه ❊ دعنا نمط عنه اذی الوعثاء ❊ بگذار ما را ای شمر که ما چشمهای او را ببندیم و ریش

تا زنیم نجون غلطیده او را الحشم و دست بمالیم و قدری از تعبها او را او را با نیم ❊ دعنا نعالج جرحه بدوا

دعنا نغفض وجهه بردائه

بگذار ما روی او را از آفتاب بپوشانیم و جراحتها و زخمهای او را مرهم گذاشته معالجه کنیم دعنا نرش الماء

فوق جبینه ❊ فلعله یصحو من الاغماء ❊ بگذار آب بپاشیم بر بدن او شاید از بیهوشی بهوش بیاید دعنا نظلل

جسمه یا شمر عن حر الهجیر و نفحة الرمضاء ❊ بگذار بدن نازنین او را بسایه ببریم و او را از آفتاب نیمروز

گرم و ریگ سوزنده بجای سرد ببریم دعنا نرده الی الخیام ❊ بانة ❊ یا شمر بالتی ذدی السراء ❊ بیمنه وبعوره

منه بنظرة ❊ فلعله یکثر برء الداء ❊ بگذار ما او را بخیمه ببریم و حضرت امام زین العابدین علیه السلام ببالین او

بنشیند و او را ببوسد و ببوید که نگاه کردن و بوئیدن او باعث خوب شدن و شفای او شود فاجاب

اللعین الرجس الاذجة ❊ واجاب لهن القول بالفحشاء ❊ بهیچ یک این التماسها را شمر قبول نکرد مگر آنکه آنحضرت

مثل گوسفند سر برید و ببرید الرئیم کرمیه فتزلزلت شم الجبال و ما دکل بناء ❊ و آن حرامزاده چونکه این

امر عظیم را مرتکب شد از این عمل کوههای بلند متزلزل شدند و هر بلندی و عمارتی بحرکت درآمدند چنانچه

مروی است که در آنوقت زمین کربلا نیز بر خود بلرزید بلکه کرهٔ زمین لصدای محنت آمیز و جیناه از اطراف و

جوانب او اهابر خواست و غلغله در آسمانها و ملک ملکوت افتاد و دریاها بموج حسرت در طلاطم در آمدند

و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و مرغان از آشیانه و مساکن خود دور و حیران در حیرت حضرت چون زنده
درگور شدند **نظم** مرغان هوا و ماهیان دریا ؛ از بهر حسین سنگ بر سینه زدند ؛ و صدای غریب نالهٔ فر
بگوش مرسید و کسی نمیدانست که آن ناله از کیست آفتاب از حرکت افتاد و کسوفات و خسوفات
در آن روز اتفاق افتاد و غبار سرخ در عالم بهم رسید و جهان تاریک شد و هیچ سنگی و کلوخی بر نداشتند مگر آنکه
در زیر او خون تازه می جوشید و سرخی در آسمان پیدا شد و مردم گمان کردند که عذاب نازل شود و یا قیامت قائم شود
و از برکت حضرت امام زین العابدین ع آرام بهم رسید **نظم** چون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید ؛ جوش از زمین
بذروهٔ عرش برین رسید ؛ نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب ؛ از بس شکستها که بارکان دین رسید ؛
نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند ؛ طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید ؛ باد آن غبار چون بمزار نبی رسید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ؛ یکباره جامه بر خم گردون بنیل زد ؛ چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ؛ از انبیا بحضرت روح الامین رسید ؛ کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید ؛ هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال ؛ او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

مجلس نهم در ذکر قلیلی از وقایع حادثه بعد از شهادت آنحضرت الحمد لله الذی اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة
الراتبة و اعظم اجورنا بعزاء ملازم العموم المترادفة ؛ والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالشریعة المحکمة
وعلی علی ابن الائمة وعلی ابنائه امناء الامة ؛ خصوصا علی من هو نحره منحور ؛ و صدره مکسور ؛ وجسده علی التراب عفیر
مشهور ؛ و راسه علی الرماح مشهور ؛ شیبه بدم خضیب ؛ و خده علی الارض تریب ؛ و رحله علی الملا نهیب
وهو بکربلاء شهید غریب ؛ دامی الوریدین ؛ ابی عبد الله الحسین ؛ **اما بعد** رحم الله [illegible] ما یبکون او تباکی
علی الحسین ؛ وجعل الجنة فرضا علی الباکین علی الحسین ؛ الذی بکی علیه نفسه محمد سید الکونین ؛ فیا لیتنا کنا
معه

معه فنقتل بسیف حسین ؛ قال الله جل جلاله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
اراده و مشیت الهی قرار گرفت که بردارد از شما اهل بیت رسول جمیع بدیها را و پاک گرداند شما را از همه
نقایص و گناه و این آیه دلالت بر عصمت و طهارت و علو شان و مرتبت ایشان میکند و اهل ظلم ملاحظه
این آیه و سایر آیات و اخبار نبوی را ننموده ظلمهای عجیب بایشان نمودند که نه بتحریر و نه بتقریر در آید
مصداق این مقال حدیثیست که چون لشکر شام اسیران اهل بیت رسول انام را بر در مسجد جامع دمشق که
جای اسیران بود باز داشتند مرد پیری از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت
و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام
زین العابدین ع فرمود که ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت او گردانیده
باز فرمود که این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی بپیغمبر خود امر کرده
که حق ما را با ما عطا کنند ایا این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی
حضرت فرمود که مائیم ذی القربی که اقرب قربا آنحضرتیم ایا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده
آن مرد پیر گریان و از گفتار خود پشیمان شد و عمامهٔ خود را از سر انداخت و رو بآسمان کرده گفت خداوندا بیزاری
میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد پس از آن بسوی آنحضرت عرض کرد که آیا توبهٔ من قبول میشود فرمود بلی اگر تو توبه کنی
خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید در کتاب جلاء العیون و غیر آن مذکورست که چون [illegible] سید
المرسلین از صدر زین بر روی زمین افتاد آنحضرت پیشانی خود را بخون او مالید و بآن کفار حمله کرد و [illegible]

گفتگوی مرد پیر با سید الساجدین

آمدن ذوالجناح بخیمگاه

ایشان را گشت شیهه کنان و نعره زنان رو بسوی خیمه‌ها نهاد چون مخدرات خیام صدای اسب ذوالجناح شنیدند سر و پا برهنه
از خیمه بیرون دویدند چون اسب خون آلود را دیدند که شهسوار خلافت را نیندند فریاد واحسیناه و واویلاه
برآوردند ام کلثوم دو دست خود بر سر میزد و نوحه میکرد و میگفت وامحمداه آه اینک حسین تو است که بی عمامه و ردا در
صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون میگفت این حسین تو است که در خاک و خون غلطیده و کشته تیغ اهل جفا گشته
و اعضائش از یکدیگر جدا گردیده و دختران تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنیم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و حمزه سید الشهدا و هر یک از ایشان ذوالجناح را در بغل گرفته بودند نظم کشود سر و رعنا دختانه تو
کشید در خود ذوالجناح رفت از هوش و زینب خاتون خطاب کرد با او نظم کجا فکنده آن گلبن امامت تو کجا گذاشتی
شاخ قیامت تو ؛ نخورده آب چه شد نوجوان برادر من ؛ که تشنه رفت بمیدان خاک بر سر من ؛ ز خون کیست ترا
این سر و جبین گلگون ؛ ز جنگ بهر چه اینسوت آمدی بیرون ؛ بشاده بود چنان ذوالجناح میلرزید ؛ روایت است که

رفتن شهربانو

خون از دو دیده میبارید و جمع کثیری روایت کرده‌اند چنانچه بعضی آثار دلالت بر صحت آن میکند که شهربانو در
صحرای کربلا بود و بمقتضای وصیت حضرت امام حسین ع چون ذوالجناح را دید بجانب او دوید اهل بیت را نظر بر او افتاد
شیونی تازه و فریادی بی اندازه از جگر برآوردند و از چهار جانب دور او را گرفتند و او با تحمال دیگرگون
و دل پرخون سوار شد زینب بدستی جلو ذوالجناح را گرفته و دست دیگر بگردن وی در آورده
و او را میبوسید و میگفت بوی برادرم از تو می آید بکجا میبردی که درد فراق تو سربار همه مصیبتهاست
او در جواب گفت نظم غم گسست غبار دل ملکتر من ؛ غرض که جانشناس سکینه دختر من ؛
سکینه دوید و دامان مادر را گرفت و بدست پیچید و میگفت ای مادر یتیم و بی پدر شده‌ام مرا با خود
مبر و آن نظم بهر کجا که روی مادر از برای خدا ؛ ببر سکینه خود را ز راه لطف بیا بلا ؛ پس حضرت

امام زین العابدین

امام زین العابدین ع پرسید که باز این چه شورش است که هوش از سرم رمید گفتند مادرت سوار ذوالجناح شده
اراده رفتن دارد چون آن بیمار این خبر وحشت اثر را شنید بهزار مشقت خود را بزمین کشید تا آنکه خود را بنزدیک
مادر رسانید گفت ای مادر مشیوکه فرود آیی و دل این محنت زده خسته را دقیقه از غم وارهانی شهربانو فرود آمد
و آن مادر و فرزند دستها بگردن یکدیگر کردند چنانچه لرزه براندام چرخ پیر افتاد حضرت میگفت ای مادر بیمارم پرستاری
ندارم اگر جان بسپارم مرا بکی میسپاری نظم نه کس که بهر دردم رود و طبیب چه بیه ؛ نه کسی که بر سرم کفنی بغربت وزد ؛
شهربانو گفت ایجان فرزند رضا مشو که مادرم اسیر و خوار شوم ؛ سر برهنه بپشت شتر سوار شوم ؛ پس شهربانو رکاب
ذوالجناح را بوسید و سوار شد و سر بسوی آسمان کرد و آهی کشید که آتش از او در جهان افتاد و رو باهلبیت کرده گفت
فلک بپیچید در هم خانمان حلال از دل کنید ای خواهرانم پس زینب گفت نظم کباب شد دلم از ناله جگر کاهت ؛ عروس

مقدمهٔ غارت

فاطمه رفتی خدا همراهت ؛ حسین را ز زمین بر نداشتی رفتی ؛ مرا برای اسیری گذاشتی رفتی ؛ برو که ما و تو باید وفا
بجا آریم ؛ تفضلها حسین را بخاک بسپاریم ؛ القصه بعد از قتل سید الشهدا آنگاه فران دغا و آن بدشگان بیحیا
رو بخیمگاه کردند نظم آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم ؛ کردند رو بخیمه سلطان کربلا ؛ و هرچه در آنجا یافتند بغارت
بردند و اراده کشتن حضرت امام زین العابدین ع را در حالت خواب نمودند و آتش در خیمه‌ها زدند و دختر
علی ابن ابیطالب و سایر زنان و اطفال رو به بیابان نهادند و گوشواره ام کلثوم و دختر امام حسین ع را دیدند و گوش
ایشان و زیور و خلخال دیگران را گرفتند و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و پرده گیان سرادق

ورود بقتلگاه

عصمت را بر شتران برهنه سوار کردند و سرهای شهدا را بر سر نیزه‌ها نصب کرده روانه کوفه کردند و چون گذار ایشان
بر قتلگاه افتاد و جسدهای کشتگان خود را دیدند که غرق خاک و خون و اعضای پاره پاره افتاده و کسی متوجه
کفن و دفن ایشان نیست صدای شیون بلند کردند و خود را از شترها بر زمین انداختند نظم کشید هر یک سر خود بر حسین

شکایت کردن زینب خاتون بحضرت پیغمبر

نهاد لب بلب زخم ناوک خنجر ؛ یکی سراغ برادر یکی پدر میکرد ؛ یکی نشسته بخاک عزا بسر میکرد ؛ یکی گرفته ببر پیکر بی‌سر صد فریاد و
بگریه گفت که داماد بیت مبارکباد ؛ پس زینب خاتون سر و پای برهنه دوید تا خود را بنعش پاره پاره امام حسین
رسانید و آن تن بی‌سر را چون جان در بر کشید اول ؛ و بقبر جد خویش پیغمبر کرده باو شکوه کرد ایا جدنا هذا الحسین
معفرا ؛ علی الترب محزوز الودجین یقطع ؛ فخیمه تحت الخیول و دارنه عنادا باطراف الاسنة یرفع ؛ یعنی
ای جد بزرگوار این حسین تو است که با عمامه و رداء در خاک و خون غلطیده و سر او را جدا و رها کردن او را مثل
گوسفند بریدند ای جد بزرگوار بدن نازنین او در زیر سم ستوران و سر مبارک او را بر سر نیزه‌ها بلند و نمایان
ایا جدنا صرنا عرایا حواسرا ؛ کانا سبایا الروم بل نحن اوضع ؛ ای جد بزرگوار ما را برهنه و عریان کردند و جمیع
مال ما را بغارت بردند و گویا ما اسیران روم و فرنگیم بلکه بدتر ایا جدنا لو ان ترانا اذلة ؛ اسارى حيارى
نتضرع ؛ ای جد کاشکی میدیدی ما را که بچه ذلت و خواری بدشمنان التماس میکنیم ایا جدنا نسترحم القوم لم نجد
شفیعا و امن ذا لاساءة یدفع ؛ ای جد هر یک از این قوم کفار را تضرع میکنیم که شفاعت کنند که ما را کمتر آزار کنند
کسی قبول نمیکند ایا جدنا شمر تبز قناعنا ؛ و لیفز بناضرب الاماء و یوجع ؛ ای جد بزرگوار شمر مقنعه‌ها را
از سر ما کشید و ما را میزند بزدن دردناک مثل زدن اسیران و کنیزان ایا جدنا زین العباد مکبل علیلا یقیم
متوجع ؛ ای جد امام زین العابدین ع را با آنکه بیمار و ضعیف و علیل که نزدیک بمردن رسیده اسیر کردند و با زنجیر او را
بپشت بستند اذا مار آنا حاسرات بلا غطاء ؛ تکاد الحشا تنقد الروح تنزع ؛ هر وقت که او ما را برهنه
و گرسنه و گریان و اسیر کافران می‌بیند نزدیک است که روح از بدن مبارکش مفارقت کند و دل و جگرش پاره

مدح ملا محتشم

پاره شود و این حقیر از بعض اجلاء مشایخ خود شنیدم که میفرمود که حضرت را در خواب دیدم و مسائل چند
سؤال کردم از آنجمله سؤال نمودم که ملائکه آسمان بچه لغت و زبان گفتگو میکنند فرمود که بلغت عربی عرض
کردم

کردم که هرگز بفارسی متکلم نمیشوند فرمود که چرا در روز عاشورا مرثیه ملا محتشم را میخوانند و در عزای حسین ع گریه میکنند
و آن مرحمت پناه در خصوص ورود اهل بیت بقتلگاه فرموده نظم شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت ؛ چون چشم اهل بیت
بر آن کشتگان فتاد ؛ هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد ؛ بر زخمهای کاری تیغ سنان فتاد ؛ ناگاه چشم دختر زهرا در آن
میان ؛ بر پیکر شریف امام زمان فتاد ؛ بی اختیار نعره هذا حسین از او ؛ سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد ؛ پس

شکوه زینب خاتون بمادر خود

باز بان پر گله آن بضعة البتول ؛ رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول ؛ این کشته فتاده بهامون حسین تست ؛ وین صید دست و
پا زده در خون حسین تست ؛ این ماهی فتاده بدریای خون که هست ؛ زخم از ستاره در تنش افزون حسین تست ؛
و شکوه دوم را بمادر خود کرد یعنی بقبر فاطمه کرد و گفت ایا ام قومی من ثری القبر و انظری ؛ حبیبک ملقی فی الثری و قتیل
ای مادر مهربان برخیز از قبر خود و نگاه کن نعش فرزند دلبند خود که برهنه بروی ریگ گرم کربلا افتاده کسی
متوجه دفن و کفن او نمیشود نه کسی او را غسل میدهد و هل انت یا بنت النبی علیمة ؛ بانا حیاری نستجیر و نسئل
ای نور دیده آیا تو خبر داری که ما دختران تو در بیابانها سرگردان و حیران میباشیم و بهر که پناه میبریم ما را پناه نمیدهد
مگر بپناه خدا میرویم و از او سؤال میکنیم و هل لک علم من علی فانه ؛ اسیر علیل فی القیود مغلل ؛ ای مادر خبر داری
از امام زین العابدین ع که او را اسیر کردند و سر او را شکستند و او را در غل کرده بازوهای او را بستند و پایهای او را
زنجیر کردند من کلام محتشم نظم کس با بروی در بقیع بزهرا خطاب کرد ؛ وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد ؛ کای مونس شکسته
دلان حال ما ببین ؛ ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین ؛ اولاد خویش را که شفیعان محشرند ؛ در ورطه عقوبت اهل جفا
ببین ؛ تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر ؛ سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین ؛ آن تن که بود پرورشش در کنار تو ؛
غلطان بخاک معرکه کربلا ببین ؛ آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام ؛ یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین ؛

شکایت سیم بجسم امام حسین ع

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد ؛ کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ؛ و شکوه سیم را بجسم مطهر برادر کرد

پس او را در بغل گرفت و گفت اخی یا اخی الی من المصائب اشتکی فراقک ام وحدتی و ذلی و غربتی برادر جان ای برادر
از مصیبتهای بیحد و حساب کدام یک را بتو شکوه کنم جدائی ترا یا هتک حرمت خود را یا ذلت و غربت خود و اهلبیت
ام القلب مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر منثورا لعظم المصیبة آیا شکسته پهلوی در هم شکسته ترا الحمد شکوه
کنم یا ریش بخون سرخ شدهٔ ترا آیا موهای پریشان خواهران و دختران ترا یا گریبان پاره ایشان که ای از
بزرگی مصیبت و غم بپایان اخی یا اخی قل اللئام ترفقوا بسلب حریمی وارحموا حال غربتی یار برادر بگو باین لئیمهای
کافر که رحم و مروت کنید باهلبیت من اگر ایشان را برهنه میکنند پس کمتر بزنید پس حلقوم بریده و سینه
شکسته برادر را بوسید و گفت اخی لیت هذا الذبح کان بمنحری و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی ای جان برادر
کاش این ذبح بگردن و حلقوم من بود و کاش این تیر سه پیکانه بر سینه و جگر من نشست پس آواز بر آورد که
ای اسیران آل محمد صلعم بیائید و نعش حسین ع را وداع کنید که دیگر او را نخواهیم دید پس زینب صغری و ام کلثوم
کبری و ام کلثوم صغری و رقیه و صفیه و لبابه و فاطمه و سکینه و رباب و دیگران خود را بر نعش شاه شهیدان
رسانیدند و روها و موهای خود را بخون آنحضرت آلوده میکردند و میگفتند که باین طریق ملاقات خواهیم کرد
رسول خدا و فاطمه زهرا و دوست و دشمن از ناله و گریهٔ ایشان بگریه در آمدند و بعضی از دوستان میگفتند که این
مصیبتیست که از ایام خلقت آدم تا حال هیچکس مثل آن ندیده و نظیر آن را احدی نشنیده و چنین ظلم در هیچ
عصر از اعصار و در هیچ وقت از روزگار روی نداده و رخ ننموده و سکینه خاتون از میان آن اسیران دلخون
بیشتر ناله و فریاد میکرد و نعش پدر را می بوسید و میبوئید و روی و موی خود را بخون او میمالید و بر دور او
میگردید تا آنکه صیحه زد و بیهوش شد و در کنار پدر افتاد و در رساله نجات الباکین از کتاب مصباح کفعمی نقل
کرده که سکینه دختر امام حسین ع گفت که چون جسد مطهر پدر بزرگوارم را در بر گرفتم بیهوش شدم در عالم بیهوشی
ازان

از آن شاه تشنه جگر شنیدم که گفت شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی ای شیعیان من
هر وقتیکه آب خوشگوار می نوشید از لب تشنه و زبان خشکیدهٔ من یاد آورید و هر گاه غریب و شهیدی را ببینید
از برای احوال غریبی و شهیدی من نوحه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
منم سبط پیغمبر که بیجرم و گناه مرا کشتند و از راه عداوت بدن مرا پامال سم ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا
جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا حاضر بودید
و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخوارهٔ خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر طفل من نکردند
و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزیة و مصاب هدم ارکان الحجون و در عوض آب تیر بران بر حلقوم
آن طفل زدند داد از این بلیه و بیداد از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین
فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل رسول خدا را مجروح کردند پس لعنت کنید ای شیعیان
بر ایشان در هر وقتیکه توانید و ایشان را بزور از آن ابدان مطهره جدا کردند پس زینب رو باهل کوفه و شام کرد
و گفت ای اصحاب پیغمبر صلعم و ای امتان محمد صلعم امروز جد ما از دنیا رحلت کرده امروز پدر ما علی مرتضی کشته شده
الیوم شقق حبیب الدین و انتهبت بنات احمد نهب الروم و الصبی امروز روزیست که گریبان دین محمد
دریده شده زیرا که دختران او را اسیر و اموال ایشان را تاراج کردند و با ایشان معامله اسیران روم و فرنگیان مینمایند
الیوم شقوا علی الزهراء کلتها و ساء وردها بتنکیب و تزهی امروز روزیست که دریدند پردهٔ فاطمه زهرا را
و بر جستند بر او بذلیل کردن اولاد او و افسرده کردند خاطر او را الیوم زعزع قدس من جوانبه و ماج بالجلیل
سادات المیامین امروز کوههای بزرگ و اطراف آنها بحرکت و تزلزل در آمدند در وقتیکه حسین ع را کشتند
و مانند سیلاب است تاختند لسوء ظنهای ایشان آل الرسول عبادیه السیوف فی تام علاوجه خون و سوران

ایمردمان اینها آل رسولند که بضرب شمشیر در بیابانها میکشند و بعضی برو بر زمین میافتند و بعضی در غل
و زنجیر شما میافتند مروی است که از گفتار زینب کار کریه بجائی رسید که از چشمهای ایشان اشک جاری شد بنحوی که ریشهای
ایشان تر شد **مجلس دهم در بیان شمهٔ از کیفیت ورود اهل بیت بشهر کوفه و اشاره بمصائب شام** الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی محمد خاتم النبیین و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین خصوصا علی صاحب مصیبة انهدم بها ارکان الدین
وتزلزلت منها العرش والسموات وارکان الارضین الذی دمه غسلة و شیبة قطنة والتراب کافورة و نسج الریاح
اکفانة و عیدان الرماح تابوتة المقتول یوم الاثنین ابا عبد الله الحسین علیه السلام یالیتها عین البتول ناظرة
الی بنیها و بناتها کیف صاروا منهم مسلوب و جریح و منهم مسموم و ذبیح و منهم مقتول و طریح اما بعد فقد قال
الله عز عزه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی جماعت کفار میخواهند
که خاموش کنند نور خدا را بدهانهای خود و حال آنکه خدا تمام میکند نور خود را اگر چه ناخوش باشند کافران وای
آیه را در خطبهٔ چهارم حضرت امام زین العابدین ع خواندند زیرا که بعد از ورود اهل بیت بکوفه و بیرون آمدن
بیشتر مردمان اهل آنجا بنظاره و تماشای ایشان اول زینب خاتون خطبهٔ طویلی خواندند و در آخر آن فرمودند که ای
اهل کوفه بریده باد دستهای شما وای بر شما چه جگر گوشهای حضرت رسالت صع را پاره پاره کردید و چه پردگیان
از مخدرات حجرات او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید
کار قبیح و رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت
بر شما ظاهر شود زیادتر خواهید دید و پرورد کار شما در کمینگاه شماست را وی گوید بخدا قسم که از سخنان آن مخدره
فاطمهٔ زهرا آنچه تبد برمردم روی داد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در
پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین
پیرانند

خطبه خواندن زینب خاتون

پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار و مغلوب
نمیشوند و بزرگی شما را سلب نمیتوان کرد پس حضرت امام زین العابدین ع گفت ای عمه بس است تو الحمد لله عاقل و کامل
و دانائی میدانی که بعد از مصیبت جزع بکار نمیاید و سودی ندارد پس فاطمه دختر حضرت امام حسین ع خطبهٔ طولانی
خواندند و در آخر آن گفتند که خدا حمد ما را پیغمبر کرد و خلقان را هدایت کرد و علم خود را بما داد و فهم معارف را
بما عطا کرد و ما را بر سایر خلقان فضیلت داد پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید
و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جدّ ما را کشتید و پیوسته خون
اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد بجهة کینهای دیرینه وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها بما نیزه زدید و بچه پاها
بطلب محاربهٔ ما روان شدید شیطان شما را فریب داده و پردهٔ ضلالت را در پیش چشم شما کشید و فخر کنندهٔ در
میان شما فخر کرد که کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و
خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بر کشتن گروهی که خدا ایشان را اختیار کرده و از هر شک و گناه پاک و پاکیزه کرده
پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید الشهدا خروش از حاضران برآمد و ناله از در و دیوار در آمد گفتند بس است
ای دختر نیکان و پاکان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی پس ام کلثوم خطبه
خواندند و بعد از حمد و ثنای حضرت آفریدگار از میان هودج صدا بلند کردند که ای اهل کوفه بدا بحال شما و ناخوشی باد
رو های شما بچه سبب برادرم حسین ع را کشتید او را آواره دیدید و یاری نکردید و بقتل رسانیدید و اموال او را غارت
کردید و پردگیان حرم او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کردید و چه وزر
و وبال بر پشت خود بار کردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت پس شعری چند در مرثیهٔ سید الشهدا
انشا نمود و اهل کوفه خروش و واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدای ناله و زاری را بفلک رسانیدند و زنان

خطبه فاطمه دختر امام حسین ع

خطبه ام کلثوم

خطبهٔ امام زین العابدین ع

ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند پس وحشتی شد که چشم روزگار چنان ماتمی
ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین ع اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و خطبه خواندند و بعد از آن فرمودند ایها
الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی ابی طالب ع و منم پسر آنکه او را بی تقصیر و
گناه او را در کنار آب فرات تشنه کشتند منم پسر آنکه هتک حرمت او کردند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند و منم
پسر آنکه سر او را در راه خدا بریدند و همین فخر ما را بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامها به پدرم
نوشتید و او را فریب دادید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن او را بر او مسلط کردید لعنت
خدا بر شما باد پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواندند و خوانند
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و از جمله روایات مشهوره روایت مسلم گچکار است

حدیث مسلم گچکار

که گفت من در کوفه در خانهٔ پسر زیاد مشغول گچکاری بودم که ناگاه صدای شیون بسیار و غلغلهٔ بیشمار شنیدم از خادم پرسیدم
که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود گفت
حسین بن علی ع من از ترس خادم سخن نگفتم چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور
شوم پس دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردمان ایستاده اند و
انتظار میکشند که سرها و اسیران را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند که حرم محترم حضرت
سید الشهداء و فرزندان او در این محملها هستند و دیدم حضرت امام زین العابدین ع را که بر شتر برهنه سوار است و علیل
و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون
ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما نکردید در حق ما اگر در روز قیامت ما و شما در نزد او جمع
شویم چه جواب خواهید گفت او را ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید آیا هرگز بکار دین شما نیامدیم

ناسزا میگوئید و دست بهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا ص و سید انبیا جد منست
از واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما که از آنچه شنیده که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه با طفلان ترحم میکردند و با ایشان جوز و
خرما و نان میدادند ام کلثوم زجر کرد ایشان را و گفت ای اهل کوفه تصدق بر ما روا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود
و آنها را از دست و دهان ایشان میگرفت و بر زمین میافکند و زنان اهل کوفه چون مشاهدهٔ آن سرها و محملها و زنان و دختران
مو پریشان و در غل و زنجیر بودن امام زمان با آنکه علیل و مریض و ناتوان بود و این سخنان جانگداز از ام کلثوم
و دیگران میشنیدند جامهٔ صبر و طاقت را میدریدند و فریاد واویلاه و واحسیناه بعرش اعظم میرسانیدند و صورتهای
خود را میخراشیدند چون ام کلثوم ایشان را با نصیحت دید از میان محمل صدا بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما مردان
ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه و نوحه میکنند بر ما خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای
شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را که بر نیزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت
حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین مردمان برسول خدا ص و اثر خضاب از ریش مبارکش ظاهر بود چون زینب را
نظر بر سر آنسرور افتاد چنان سر خود را بچوب محمل زد که خون از آن جاری گردید و بر زمین ریخت و فریاد بر آورد
که ای ماه فلک امامت که بجور تیره روزان منخسف گردیدی ای مهر سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در افق
غروب از ما پوشیدی یا اخی فاطمة الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا ای برادر مهربان فاطمه خود را بطلب
و او را دلداری بده که دلی ندارد یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق وجوابا ای برادر آیا می بینی که
حضرت امام زین العابدین ع را که چگونه او را در قید و زنجیر ستم کرده اند که با ضعف بیماری و درد یتیمی قادر بر حرف
زدن نیست کلما اوجعوه بالضرب ناداک بذل یغیض دمعا مسکوبا هر وقتیکه ظالمان و ستمکاران او را
میزنند او ترا آواز میکند و چون دادرسی نمی بیند اشک حسرت از دیده میبارد و چاره ندارد ما اذل الیتیم

حسین بنا در نا بسه فلا براه مجیبا چه چیز بد ترست از اینکه یتیم را بزنند و او پدر پدر بکوید و هیچکس بفریاد او نرسد
از سخنان جانسوز آن نور دیدهٔ زهرا آتش حسرت از شرق تا بغرب تا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخسارهٔ
زمین کلکون و از ناله و فریاد مردم تا چشم روزکار خیره و از دود دل سوختکان هوا سیاه و تیره کردید از ابو مخنف
نقل شده که در وقتیکه سرها و اهل بیت علیهم السلام بکوچهای کوفه میکردانیدند بحکم ابن زیاد بد بنیاد چون شمر ملعون بدر خانهٔ
خود رسید خواهر او از خانه بیرون آمد و کفت ای شمر وای بر تو ای لعین آسمانها و زمینها وای بر تو ای ملعون و حوش و طیور
و ماهیان دریا کشتی فرزند محمد مصطفی ص را کشتی تو فرزند علی مرتضی ع را کشتی تو فرزند فاطمهٔ زهرا را او سر
او را بر نیزه کرده و در کوچهای کوفه میکردانی و از خدا و رسول شرم نمیکنی شمر ملعون بغلام خود کفت که ضربتی بزن
بدین زن و آن شقی ضربتی بر سر او زد و سر او را شکافت و خون بر روی او جاری شد پس ابن زیاد ملعون در دار الاماره
نشست و مردم را رخصت عام داد و دیکر کوشکان حضرت رسالت صلعم را بر روش اسیران بمجلس آنکافر بی ایمان حاضر کردند و سر

حکایت زید بن ارقم

و سر سرور شهیدان را در طبق کذاشته بنزد او آوردند چون نظر آن بدکهر بآن سر افتاد تبسم کرد و اظهار فرح و شادی
کرد و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن سید جوانان جنان میزد و میکفت حسین ع چه خوش لب و دندان بود
زید بن ارقم که از جملهٔ صحابهٔ سید عالم بود در آنوقت خروش بر آورد و کفت ای پسر زیاد چوب را از این لب و دندان دور دار که من
مکرر دیدم که حضرت رسول ص این موضع را می بوسید و می مکید پس بصدای خود را بکریه بلند کرد آن ولد الزنا کفت
که خدا ابا فتح و نصرت داده اکر نه آنست که پیر شده و ترا خرافت پیری دریافته هر آینه ترا کردن میزدم زید کفت
دیدم رسول خدا را که برادر او را بر ران راست و صاحب این سر را بر ران چپ نشانیده بود و دست بر سر ایشان کذاشته
کفت خداوندا این هر دو را بتو میسپارم و این دو فرزند را امانت در نزد مسلمانان ای پسر زیاد امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی
پس زید از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و کفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را
بر خود امیر کردید

[illegible]

بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل رساند و بدان شما را به بندکی بکیرد و چون نظر آن ملعون بزینب خاتون افتاد
که در کناری نشسته و کنیزان دور او را احاطه نموده اند آن ملعون پرسید که آن زن کیست کفتند زینب دختر فاطمه خواهر
حسین است ابن زیاد کفت که حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کردانید زینب کفت حمد میکنم
خداوندی را که ما را کرامی داشت به پیغمبر خود و از رجس و شک و کناه پاک کردانید و رسوا نمیشود مکر فاسق و آن ما نیستیم
و دیکرانند و بزودی خدا جمع خواهد کرد میان تو و شهدا و با تو مخاصمه خواهند کرد در آنوقت ترا معلوم خواهد شد
که غلبه با کیست آن ملعون از این سخن در خشم شد و حکم کرد که او را بکشند عمرو بن حریث کفت بر کفتهٔ زنان ماتم زده
مؤاخذه معقول نیست پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین ع شد پرسید که این کیست کفتند علی بن الحسین است
کفت شنیدم که علی بن الحسین ع کشته شد حضرت فرمود که برادری داشتم علی نام مردم او را کشتند آن ولد الزنا
کفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را همه خدا قبض میکند در هنکام خواب و در هنکام وفات
آن لعین کفت که تو چه جرئت مینمائی در جواب من ببرید او را و کردن بزنید چون زینب حرف قتل او را شنید
بر جست و بانحضرت چسبید و کفت بخدا سوکند که از او جدا نمیشوم اکر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود ای عمه
تو مرا با او وا کذار پس فرمود ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مکر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست
پس امر کرد آن ملعون که ایشان را در خانه که پهلوی مسجد بود در آنجا حبس کردند زینب خاتون کفت که در آن ایام از زنی
پسر زیاد لعین یکنیزان بدیدن ما نیامد و چون ما اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما می آمدند و بعد از چند یوم ابن زیاد
سرها و اهلبیت ع را فرمود که نزد یزید پلید روانهٔ شام نمودند و معجزات چند در عرض راه از آن سر مبارک ظاهر شد که
یکی از آنها حکایت پیر دیرانیست که مذکور کردید و وقایع شام بتفصیل در کتب مبسوطه مسطور است با آنکه قدری از
آنها مثل کذارش مجلس یزید پلید در سابق مذکور کردید والله الموفق والمعین تمام شد مجلس ذکر مصیبت کتاب [illegible]
من تالیفات فخر المجتهدین حاجی ملا محمد رضا فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۵[illegible]

[illegible]

كتاب سفينة النجاة

تاريخ وفات مؤلف هذا الكتاب يوم ۴ ماه نوزدهم شهر جمادى الثانيه سنه ۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على النعماء والآلاء والشكر له على السراء والضراء والصلوة والسلام على محمد سيد المرسلين وخاتم الانبياء واشرف المقربين وعلى الاتقياء وعلى آله وخلفائه اعلام الهدى وسفن النجاة وشفعاء الله لمن ارتضى من اشياعهم واتباعهم في يوم الجزاء **اما بعد** پس اين مختصريست در بيان ذكر مصيبت بعضى از انبياء مقربين واوليا مكرمين وشهادت حضرت خاتم النبيين وعترت طاهرين از آل عبا واصحاب جناب سيد الشهداء وجمله از ظلمها وستمها كه امت بيوفا وظالمان بيحيا نسبت بخانواده علی مرتضى ودوستان وشيعيان او روا داشتند وچون اين مختصر مشتمل است بر ذكر مصيبت فرزند خير البشر خامس آل عبا جناب سيد الشهدا وبسبب گريستن واهتمام شدن بر آن جناب گروه كثيرى از شيعيان از بحار عصيان ونار نيران نجات يافته باعلى درجات جنان ميرسند لهذا آنرا مسمى نمودم بسفينة النجاة ومشتمل است بر يك مقدمه وچهار باب وخاتمه والله الموفق والمعين وبه نستعين

مقدمه بدانكه مؤلف اين وجيزه علی محمد بن محمد ابراهيم تجريشي عفا الله عن جرايمهما در اوانيكه مشغول ذكر مصيبت جناب سيد الشهدا بود از كتب مصيبت كه علماء اماميه تاليف نموده اند چند جلد در نزد او بود بعضى ملكى وبعضى بر سبيل عاريه لهذا خواست كه مختصرى بنويسد بجهت سهولت امر واعتماد باخبار موجوده در كتب بعضى از علما كه وثوق بايشان بود وتجاوز نكند از آنها مجموعات از ذاكرين لهذا تاليف نمود اين رساله را از كتاب جلاء العيون وكتاب محرق وكتاب مجالس المتقين ومخزن البكاء وبعضى از مراثى طوفان البكاء ومراثى ملا آقا با على بيدل التخلص ودر اين مقدمه ذكر نمود بيست پنج خطبه

باب اول

باب اول در بيان خبر از احوالات بعضى از پيغمبران سلف وكيفيت ذبح اسمعيل ووفات ابيذر ورقيه واراهيم وشهادت حمزه وچهار بزرگوار از آل عبا ومشتمل است بر بيست ودو مجلس **مجلس اول** كيفيت اخذ خلت ابراهيم خليل از آتش **مجلس دويم** كيفيت ذبح اسمعيل **مجلس سيم** كيفيت ابتلاء ايوب **مجلس چهارم** كيفيت شهادت حضرت يحيى **مجلس پنجم** كيفيت رفتن يوسف بصحرا وعلى اكبر بميدان **مجلس ششم** مبتلا شدن يعقوب بفراق يوسف وآوردن برادران پيراهن **مجلس هفتم** در غيبت وحكايت يقلوس غلام سياه واذيت كردن او يوسف را بر سر قبر مادر **مجلس هشتم** رفتن برادران يوسف بمصر وحكايات مجلس يوسف وتكلم حضرت شفقت اولاد انبياء عليهم السلام **مجلس نهم** در بيان رفتن يعقوب با اولاد بمصر وشادى وفوت عجيب وورود اهلبيت بمدينه **مجلس دهم** در بيان حكايت آن زن كه شوهر خود را بدار كشيد وحديث انار خوردن حضرت زهرا **مجلس يازدهم** كيفيت ذبح عبد الله **مجلس دوازدهم** كيفيت ابراهيم فرزند رسول خدا **مجلس سيزدهم** در كيفيت وفات رقيه دختر رسول خدا از ضرب عثمان عليه اللعنة **مجلس چهاردهم** در كيفيت وفات ابيذر غفارى رضى الله عنه **مجلس پانزدهم** در كيفيت شهادت حمزه سيد الشهدا وساير شهداء احد **مجلس شانزدهم** در بيان اذيتى كه امت بيوفا بحضرت خاتم الانبيا رسيد ووصيت آن جناب **مجلس هفدهم** در كيفيت مصيبت عظمى وفات خاتم الانبياست **مجلس هيجدهم** در بيان مجلى از اذيتها كه بعد از رسول خدا از امت جفاكار بامير المؤمنين وحضرت فاطمه رسيد **مجلس نوزدهم** در بيان وفات حضرت فاطمه زهرا است **مجلس بيستم** در بيان ولادت حضرت امير المؤمنين عليه السلام است **مجلس بيست ويكم** در كيفيت شهادت امير المؤمنين عليه السلام است **مجلس بيست ودويم** در كيفيت شهادت امام حسن مجتبى عليه السلام است

باب دويم در بيان قليلى از وقايع ومصايب سيد الشهدا است در زمين كربلا تا زمان ورود اهلبيت آنحضرت بكوفه ومشتمل است بر بيست ويك مجلس **مجلس اول** در بيان اجتماع لشكر ابن زياد

در ذکر بلاها و مراسلات ... یا حضرت امام حسین و عمر بن سعد **مجلس دویم** در مهلت دادن شقیا لشب عاشورا **مجلس سیم** در بیان
اذن انصراف لیلة العاشورا **مجلس چهارم** در بیان وقایع شب عاشورا **مجلس پنجم** در بیان واقعهٔ صبح یوم العاشوراء
مجلس ششم صف آرائی کردن لشکر و اتمام حجة **مجلس هفتم** در بیان نماز خوف ظهر روز عاشورا **مجلس هشتم** ...
شهادت وهب و حر ... **مجلس نهم** شهادت غلام ترک ... **مجلس دهم** شهادت حضرت عباس **مجلس یازدهم** شهادت حضرت علی
مجلس دوازدهم شهادت قاسم **مجلس سیزدهم** مبارزت حضرت سید الشهدا **مجلس چهاردهم** رسیدن جراحات بدن آنحضرت **مجلس پانزدهم** ...
... شهادت عبد الله ... **مجلس شانزدهم** شهادت خامس آل عبا **مجلس هفدهم** آمدن ذو الجناح بخیمگاه **مجلس هجدهم** غارت خیام
مجلس نوزدهم ورود بقتلگاه **مجلس بیستم** حکایت جمال ملعون **مجلس بیست و یکم** آمدن حضرت زهرا بر سر تنور خولی و در خانه ...

باب سیم در بیان برخی از ظلمها و مصیبتها که باسیران آل طه رسید از کوفه تا بشام و رود ایشان بمدینه
و مشتملست بر بیست مجلس **مجلس اول** ورود کوفه **مجلس دویم** وقایع مجلس ابن زیاد **مجلس سیم** ظلم ابن زیاد ...
مجلس چهارم ... عبد الله عفیف و فتح نامه فرستادن بیلاد **مجلس پنجم** دیر راهب ... **مجلس ششم** کیفیت ... **مجلس**
هفتم روانه شدن از کوفه تا رسیدن بحلب **مجلس هشتم** ورود حلب **مجلس نهم** ورود حمص ... **مجلس دهم** ورود ... **مجلس یازدهم**
ورود بعلبک **مجلس دوازدهم** کیفیت ... **مجلس سیزدهم** ورود شام ... **مجلس چهاردهم** ورود اسیران ...
آوردن اسیران ... بمجلس یزید **مجلس پانزدهم** وقایع ... **مجلس شانزدهم** حکایت ...
مجلس هفدهم خطبهٔ امام در مسجد شام و خواب سکینه **مجلس هجدهم** نصب ... **مجلس نوزدهم** وفات طفل ...
در شام **مجلس بیستم** استرداد ... و تعزیه داری ... **مجلس بیست و یکم** واقعهٔ روز اربعین **مجلس بیست و دوم** ورود اهل بیت بمدینه

الخطبة الاولى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى منّ علينا بارسال السفراء المقربين ٥ ونجّانا من الغباوة والغواية بارشاد الانبياء المكرمين ٥ ثم

ثم فضّلنا على الامم الماضية والقرون الخالية بان جعلنا من امة سيد المرسلين وفخر الاولين
والآخرين ٥ وصيّرنا من اشياع امير المؤمنين ويعسوب الدين ٥ واتباعه واولاده الغر المحجلين
والائمة المنتجبين ٥ ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا من اهل
السعادة واليقين ٥ وتسلكنا فى سلك السابقين الاولين ٥ ونشهد ان محمدا عبده المصطفى
ورسوله المجتبى صلى الله عليه وآله صلوة تنوّر قلب المنتجبين ٥ وتملأ السموات والارضين
واشهد ان ذريته وعترته خلفاء الله على العالمين ٥ وحجته على الخلق اجمعين ٥
اللهم صل على رسولك الذى جدّ فى تبليغ الاوامر والنواهى ٥ وسعى فى تبليغ الاحكام كما هى
ونصب نفسه لاعلاء كلمتك ٥ وجاهد فى سبيلك مع اولى القربى من احبتك ٥ فتحمل من الامة
الغواية ما تحمّل من المصائب والمحن ٥ ونال من العصابة الردية ما نال من النوائب والفتن ٥
فقوم منهم بالعلانية عليه يهجمون ٥ وقوم اسنانه الشريفة يكسرون ٥ وهو مع ذلك يقول اللهم
اغفر لقومى فانهم لا يعلمون ٥ وقد جرى على ذلك حتى اشتاق الى لقائك ٥ وقربته الى جميل
الى جنانك ٥ فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء ٥ وصل وسلم عليه وعلى آله النجباء الاتقياء الذين ثبتت
اقدامهم فى معارك الصبر والبلاء ٥ وتمكنوا على بساط التوكل والرضاء ٥ عظم الله اجورنا
بمصابنا بسيد الكونين ونور العينين ٥ وضياء الخافقين وقبلة الحرمين ٥ فخر البطحاء والحرم
وحجة الله على العرب والعجم ٥ واشرف ولد آدم ٥ والقمر الطالع من صفاوة منتهم صفى الله
وحبيبه ٥ وخليل الله ونجيبه ٥ المؤيد من عند الله ٥ ابى القاسم محمد بن عبد الله رزقنا
الله شفاعته العظمى يوم القيمة الكبرى ٥ وادخلنا تحت لوائه الاعظم ٥ وجعلنا من حزبه المعظم

الخطبة الثانية بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل الدنيا جنة لاعدائه وسجنا
ومحنة لاحبائه ووكل البلاء بالانبيائه ثم باوليائه ثم بالامثل فالامثل في درجات محبته
وولائه فجعل اعظم الناس مصيبة واثقلهم رزية سيد البرية وعترته الطاهرة العلية
حتى خربوا عليهم الابنية وضيقوا عليهم الاودية وكانت السيوف تقطر من دمائهم و
الاغلال في اعناق احرارهم وامائهم اضرموا النيران على دار الرسول واسقطوا ثمرة فؤاد
البتول فقتلوا اسد الله في سجوده وطعنه شر الناس بكفره وجحوده والصلوة والسلام على
محمد خاتم الانبيا وعلى علي سيد الاوصيا وعلى الائمة البررة الاتقيا ولعنة الله على اعدائهم و
ظالميهم من الكفرة والاشقيا عظم الله اجورنا بمصيبة ابن عم الرسول والمزوج في السماء بفاطمة البتول
قرة عيون الاحبا والكليل مفارق التابعين والاصحاب غرة المهاجرين وصفوة الهاشميين
امام الائمة وكاشف الغمة وسليل النبوة والمخصوص بالاخوة اشرف الاوليا الاشراف و
اعرف الاصفيا الاعراف وشمس آل عبد مناف ضياء العمى بدر الدجى علم الهدى امام
الورى ليث الوغاء صاحب اللواء المقتول بسيف الاشقيا والمذبوح في محراب الصلوة على
الاعلى اعني يد الله ووليه الغالب علي بن ابي طالب فواعجبا من مصيبة وواسوأتاه من محنته
وبليته يالها من مصيبة ما اجلها بين المصائب ويالها من نائبة ما اشدها من بين النوائب
لقد تقطعت بها الاكباد وتوحشت لها الارواح من الاجساد تغلغلت بها الجبال الراسيات
وتزلزلت منها الارض والسموات فيا اسفا على المولى التقي اب الائمة الاطهار وحيدرة الزكي
قتله كافر خبيث زنيم لعين فاسق شقي **الخطبة الثالثة** بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد

الحمد لله الذي شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفى خاتم النبيين وطهر قلوبنا بولاية وليه المرتضى
صالح المؤمنين ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبين وسادات الخلق اجمعين والصلوة و
السلام على رسوله الذي جاهد في الله حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعناد
والذي عظم بلاؤه في اداء امانته وطال عناؤه في ابلاغ رسالته فاتعب الرشاد الالهية
نفسه الزكية وافدى في سبيل الله عترته العلية فصل اللهم عليه افضل ما صليت على
احد من انبيائك المقربين واصفيائك المكرمين وصل على وصيه وخليفته وصاحب
علانيته وسريرته وليد البيت والحرم امير العرب والعجم افضل المجاهدين واشرف
المقاتلين صاحب الجود والحلم وباب مدينة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام المشارق
والمغارب الذي حبه فرض على الحاضر والغائب ابي الحسنين علي ابن ابي طالب وعلى
زوجته المظلومة المعصومة المقهورة المحرومة ذات المصائب والاشجان ام السادات
النجبا الشهداء بنت خير الانبيا وحليلة سيد الاوصيا البتول العذراء فاطمة الزهراء
وعلى الامامين الهمامين السيدين السندين النورين النيرين الشمسين القمرين
النجمين الانورين الكوكبين الازهرين العالمين الفاضلين المظلومين المعصومين
المحرومين الشهيدين الغريبين الكئيبين للجنة زينين وللعرش قرطين وفي الحسب
منيعين ولعصاة الامة شفيعين وللمصطفى سبطين وللمرتضى ولدين وللزهراء
قرتي عينين ابي محمد الحسن وابي عبد الله الحسين وعلى باقي الائمة الاطهار المعصومين
الانجبين المظلومين صلوات الله عليهم اجمعين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

الخطبة الرابعة بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعلنا من اشياع اولاد الرسول
وصيرنا من اتباع ابنا فاطمة البتول وفتح ابواب قلوبنا المغلقة بمفاتيح محبتهم التي
تقتبس من علم الانوار واوقد في نفوسنا مصابيح ولايتهم التي توقد من شجرة
مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية ثم اعظم ثوابنا بالبكاء والعويل في احزانهم ومصائبهم
واحسن جزائنا بالصراخ والانين في اشجانهم ونوائبهم والصلوة والسلام على اشرف
الانبياء وباعث ايجاد الارض والسماء وعلى آله السعداء الشهداء ما دامت الخضراء على الغبراء
وما دامت الارض تحت السماء عظم الله اجورنا بالبكاء والعويل على الاجساد العاريات
والجسوم الشاحبات والدماء السائلات والشفات الذابلات والاعضاء المقطعات
والرؤس المرفوعات والنفوس المصطلمات والارواح المختلسات والخدود الملطمات والجيوب
المضرجات والنسوة البارزات والشعور ناشرات والوجوه سافرات وبالعويل
داعيات وبعد العز مذللات والى مصارع الشهداء مبادرات ولعنة الله على يزيد
واتباعه الى يوم العرصات **الخطبة الخامسة** بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اعظم رزيتنا
على ابي الائمة وسراج الامة وسليل النبوة درة مرج البحرين والنجم ابن القمرين ابن
سدرة المنتهى وابن جنة المأوى نبي مكة ومنى وفخر زمزم والصفا مذيب الكبد الحراء
وضريع الدمعة العبرى حجة الله الكبرى يعسوب الدين وعصمة المتقين المقطوع الوتين
والمحامي بلا معين المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساكن التربة الزاكية وصاحب القبة
السامية المستضام المستباح والمغسل بدم الجراح والمجرح بكاسات صرهات الرماح

ومحيا المهجور

والمهجور في الفلا والمتفرد بالعراء سيدنا ابي عبد الله والصلوة والسلام
على نبينا المصطفى واولاده واحبائه الذين مكنهم الله على منابر النور و
اجلسهم على سرير السرور خصوصا على سبطه المظلوم وولده القتيل المحروم ذي الشيب
الخضيب والخد التريب والجسد السليب والثغر المقروع بالقضيب الذي
نكثت ذمته وهتكت حرمته وانهتك حرمة الاسلام في اراقة دمه المرمل
بالدماء المهتوك الخباء غريب الغرباء وقتيل الادعياء الذي هو واخوه للرسول
بمنزلة العينين ابي عبد الله الحسين **الخطبة السادسة** بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي ابتلى بالمحن والمصائب عباده الاكرمين النجباء وامتحن بالفتن والنوائب
اوليائه المكرمين الاتقياء عظم اعاظم النبيين وافاخم المرسلين باعظم الاحزان والبلاء
وكرم كبراء المتقين وعظماء الصالحين باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الى
مدن افاضل المقربين الاصفياء وصرف جموع جيوش الهموم الى بلاد اكابر المقدسين
الازكياء واطلق افواج عساكر الالام الى مساكن الكرام البررة السفراء وترك اعنة
مراكب فوارس الاسقام الى مواطن اولى القربى السعداء والصلوة والسلام على اشرف
اهل الابتلاء وباعث ايجاد الانبياء ابي القاسم محمد بن عبد الله وعلى آله المعصومين
المظلومين الممتحنين بعظائم الكروب من البداية الى الانتهاء والمجتهدين في طاعة ربهم
في الشدة والرخاء والراضين بقضاء الله والصابرين في الباساء والضراء صلوات الله
عليهم اجمعين ما دامت الخضراء على الغبراء ولعنة الله على من عاداهم من ابناء الكفرة الاشقياء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعياء

الخطبة السابعة بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك اللهم يا من اعظم مصيبتنا
بمصيبة صاحب المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة والاجساد العارية والاجسام
المرملة البالية الذي ضج في مصيبته خاتم الانبياء وعج في رزيته فخر الحرم والبطحاء
وصرخت لها سيدة النساء ومن صرختها صرخت حملة العرش وسكان السماء الذي
جعل في تربته الشفاء وفي تحت قبته اجابة الدعاء والذي فجوه ذبح الشاة وبناته
بين الاعداء حاسرات والجيوب بها زقات [?] والخدود لاطمات والمحامي والكفيل فاقدات
يطاف بهن في الامصار والاقطار عاريات سبط رسول الثقلين ونور العينين ابي عبد الله
الحسين ونبتهل اليك ان تصلي على المصطفين من عبيدك والمجتبين من اهل
تاييدك خصوصا على صاحب المصيبة العظمى والبلية الكبرى المبرء من كل شين ابي
عبد الله الحسين اه من مصيبة اضاقت صدور الكونين واحرقت قلوب الخافقين اه اه
من زمان قتل الحسين في عرصة كربلا وهو ينادي غريبا وحيدا الا هل من ناصر ينصر ال محمد المختار
فكيف لو يرى محمد المصطفى قرة عينه اسير هذه الكربات وكيف لو ينظر علي المرتضى الى العلويات
وهن في ايدي الاشقياء حافيات باكيات وكيف لو تبصرت فاطمة الزهراء الفاطميات وهن
بين الاعداء مروعات فاشتغلوا اخواني باقامة عزاء الشهيد العطشان فانه الاعظم لاهل الايمان
في اضافة البكاء والاحزان على سيد شباب اهل الجنان وكيف لا يبكي لبكاء الزهراء وكيف
لا يحزن بحزن المرتضى فرحم الله اشياعا يبكون او يتباكون وعلى الاطائب من
ال الرسول فليبك الباكون واياهم فليندب النادبون **الخطبة الثامنة**

ان البكاء كان من اثار شيعته
طوبى لمن بكا ابدا في مصيبته
بسم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة وليه وابن وليه وصفيه
وابن صفيه وحبيبه وابن حبيبه ونجيبه وابن نجيبه وخليله وابن خليله
وقتيله وابن قتيله الذي اكرمه بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطيب الولادة
وجعله سيدا من السادة وقائدا من القادة واعطاه مواريث الانبياء وجعله حجة
على خلقه من الاوصياء سيد الشهداء مولينا ابو عبد الله والصلوة والسلام على سيد
المرسلين وعلى اله المظلومين خصوصا على صاحب النوائب والاحزان وقرين الشدائد
والاشجان المنقطع عن حرم جده المصطفى والمتحير في الفيافي من جور الاعداء والحيران في
ارض المادية [?] والاسير بايدي الفئة الباغية الذي ينوح عليه الوحوش في الوكنات
والطيور في الوكرات ويضج عليه الحيتان في البحار والسباع في البراري والقفار
يا لها من مصيبة اضجت لاجلها الماتم فوق الطباق ولم يعهد مثلها في الافاق
مصيبة ما اعظمها من بين المصائب وغارت منها النجوم والكواكب مصيبة شقت [?] جيوبها
الجيوب وآلت شموس سماء النبوة والولاية الى الغروب آه من مصيبة اندرست منها
معالم الدين واظلمت منها مناهج اليقين اصبح منها رياض الشرايع ماضية الماء
ونجوم سماء المعارف سالبة الضياء تزلزلت منها اساطين بناء الاسلام وتزعزع
منها اركان الخاص والعام **الخطبة التاسعة** بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله
الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة سبط الرسول وقرة عين البتول ابن يعسوب العرب واشرف
الناس في الحسب والنسب سلالة الاطهار ونقاوة الاخيار والذبيح بسيف الاشرار

والاسير بايدي الكفار، السيد العابد الماجد، وزين المنابر والمساجد، والامام الراكع الساجد
وقتيل الكافر الجاحد، والي ولاية السيادة، وفاتحة مصحف الشهادة، وريحانة رسول الله و
المجاهد في سبيل الله، وثالث شروط لا اله الا الله، مولينا ابي عبد الله، والصلوة والسلام
على سيد الكونين، وضياء الخافقين، وعلى آله المنتجبين المجتبين المصطفين، خصوصا
على من به تشرف العرش وتزين، وتلألأ نور جبينه من خده وتبين، الذي جاهد في
سبيل الله مع اولاده واقربائه وعشيرته، وقتل لوجه الله مع اخوانه واحبائه وقبيلته
قرين الاحزان والكربات، ورهين الاشجان والحسرات، والشهيد المطروح في الفلوات و
المسبي البنات والاخوات، واحسرتاه على الاجسام المرملة بالدماء، والافواه اليابسة من الظماء
فياليت لفاطمة وابيها عينا تنظر ما صنع ببناتها وبنيها، وهم ما بين مسلوب وجريح
ومسموم وذبيح، ومقتول وطريح، ومشققات الجيوب، ومفجوعات بقتل المحبوب
ناشرات الشعور، بارزات من الخدور، ولعنة الله على القوم الكفور الى يوم ينفخ في الصور

الخطبة العاشرة بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة اول قتيل
من نسل خير سليل، من سلالة ابراهيم الخليل، والدري المضيء من مصابيح التبجيل
الامام النبيل الذي طهره الجليل، ونطق بفضله التنزيل، وناعاه جبرئيل وعزاه ميكائيل
والصلوة والسلام على نبي الرحمة وسراج الامة، وعلى آله خصوصا على ابي الائمة وابي
خيرتنا الامة، الذي صلت عليه وتولت دفنه ملائكة السماء، الذي اخرجه سفلة الاعراب
ورذلة الاحزاب من دار النبوة والرسالة، ومستقر سلطان الولاية والخلافة الى محل

الاحزان

الاحزان والغربة وبيت الهجران والكربة، بضعة لحم المصطفى، وفلذة كبد المرتضى
نور احداق الانبياء، واكليل مفارق الاصفياء، ابن مريم الكبرى سيد الشهداء ابو عبد الله
يا لها من مصيبة هتكت الكعبة والحرم، واغارت على دار هجرة فخر الامم، تزلزل منها
الركن والمقام، واضطرب منها بيت الله الحرام، ابرزت بنات المهاجرين والانصار
والبستهن ثوب الفضيحة والعار، مصيبة لو لاقت جديد اصار باليا، ولو صبت على
الايام صرن لياليا،

الخطبة الحادية عشر بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك يا من اعظم رزيتنا
على ابي الائمة، وسراج الامة، سبط المصطفى وابن المرتضى شبل الزهراء اخ الحسن المجتبى
غريب الغرباء، واسير الكرباء، الذبيح العطشان، والسليب العريان، المعفر الخدين ابي عبد
الله الحسين، ونستدعي منك ان تصلي على نبيك وابنته ووليك وولده
خصوصا على الشهيد الغريب، والسليب التريب، الذي دمه غسله، وشيبه قطنه
والتراب كافوره، ونسج الرياح اكفانه، وعيدان الرماح نعشه، وقلوب محبي اولاده قبره
آه واعجباه من مصيبة من هو نحره منحور، وصدره مكسور، وجسده على التراب
غير مستور، ورأسه على الرماح مشهور، شيبه من دمه مخضب، وخده على
الارض تريب، ورحله نهيب، وهو بكربلاء شهيد غريب، دامي الوريدين، باكي العينين
سيد المظلوم ابو عبد الله الحسين عليه السلام، ولعنة الله على قاتليه واعدائه اجمعين ابد الآبدين

الخطبة الثانية عشر بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي انزل اوليائه في ميادين الكرب والبلاء
واحل احبائه في عرصة المحنة والابتلاء، ورفع درجاتهم في جنات العلى ونصب

الذي هو واخوه للرسول قرة العينين
ابو عبد الله الحسين

لواء مراتبهم في روضات الاعتلاء والصلوة والسلام على سيد الانبيا واعلى الاتقياء
واشرف الانقياء وفخر الحرم والبطحاء اشرف بريّة الله ابي القاسم محمد بن عبد الله وعلى آله
الائمة النجبا واعلام الهدى والعروة الوثقى وحجج الله على اهل الدنيا خصوصا
على سيد المظلومين الشهداء واشرف المقتولين السعداء الاسير بايدي الاعداء و
القتيل بسيف الاشقيا وصاحب الرزية العظمى ريحانة رسول الله الحسين المظلوم ابي عبد الله
فوا عجبا من مصيبة ابكى بها عين الرسول واحرق بها فؤاد البتول آه آه من الابدان المطروحة
على ارض المادية آه آه من الاجساد العارية آه آه من الرؤوس المشهرة على رؤوس الاسنة آه آه
من العيون الباكية والاكباد العطشية فهذه الرزية والله ليس مثلها رزية

الخطبة الثالثة عشر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي نور عيوننا بالبكاء على من بكت عليه
السماء وسكانها والجبال وخزانها والسحاب وامطارها والبساتين واشجارها والارض
وقيعانها والبحار وحيتانها ومكة وسكانها والجنات وولدانها والبيت والمقام
والمشعر الحرام والحطيم وزمزم والمنبر المعظم والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والرعود
القواقع والرياح الزعازع والافلاك الروافع والصلوة والسلام على نبينا الذي طال
بكاؤه على اولاده وعترته وابنائه وسلالته خصوصا على القتيل الغريب والمحزون الكئيب
مهيج الاحزان والاشجان ومبكي عيون الاعيان من اهل الايمان بضعة كبد الزهراء مولانا ابي عبد الله
واويلاه من مصيبة ما اصعبها عند المصطفى وامته وما اثقلها عند المرتضى وشيعته آه من الاجساد
البالية العارية آه آه من الاجساد المجدلة في الفلوات آه آه من الرؤوس المفرقة عن الابدان آه آه
من السادات المدفونين بلا اكفان ولعنة الله على الادعياء والطغاة من اهل البغي والطغيان
الخطبة

الخطبة الرابعة عشر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل محبته في قلوب اوليائه
حتى خلعوا اثواب البقاء وقرعوا ابواب اللقاء وعرفهم لذائذ قربه حتى تنافسوا في
التقدم الى الحتوف واصبحوا انصاب الرماح والسيوف والصلوة والسلام على محمد وآله
خصوصا على ولده المظلوم الطريد والمغموم الشهيد جريح الكفرة وطريح الفجرة
المجزوز الرأس من القفا المهمل على الرمضاء المندوب عليه في السموات العلى بجميعه
الى السرادقات المتشققة عليه جيوب المخدرات المنشورة عليه شعور الناشرات
الرامق بطرفه الى بنيه وبناته اللاحظ بعينه الى نسائه واخواته الناظرة اليه
عين فاطمة وابيه الشاخص اليه طرف جده واخيه مقتول اولاد الزنا سيدنا
ابي عبد الله ع فواحسرتاه على تلك الاجسام المرملة بالدماء والافواه اليابسة
من الظماء والهفاه على الاعضاء المقطعات والنسوة المأسورات والايدي المغلولات
والاعناق المكبلات فواويلا مما فعله الظالمون وارتكبه الجاهلون وسيعلم الذين ظلموا
اي منقلب ينقلبون

الخطبة الخامسة عشر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الراحم على الشهداء لبذل مهجتهم
وعلى الارامل واليتامى لغربتهم وعلى المسلوبين العرايا لفضيحتهم وعلى مقتولي
الخبايا لاذيتهم فله الحمد على حسن قضائه في اوليائه وله المجد على حسن قدره في
اصفيائه والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله خصوصا على من ازعجوه عن الاوطان
وضيقوا عليه المكان وقتلوه واصحابه كالاضاحي ونصبوا رؤوسهم على العوالي
وسبوا نسائه كالاماء والذراري وداروا بهن في القفار والبراري ونهبوا

امو اله وايتموا اطفاله وكسروا ظهره ورضوا صدره قتيل الاعداء اسير المحن والبلاء
مسلوب العمامة والرداء المخضب الشيب من الدماء المذبوح بسيف الجفاء من القفاء
الشهيد العطشان المدفون بلا اكفان المعفر الخدين المقطوع الودجين سيدنا ابي عبد الله الحسين
ولعنة الله على قاتليه وظالميه اللئام من اول الدهر الى يوم القيام

الخطبة السادسة عشر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل حزبه من الغالبين واوليائه من الفائزين وشهدائهم
من آل ياسين واصفيائه من المكرمين وخلصائه من الامنين والصلوة والسلام على
محمد وآله الغر المياميين خصوصا على الذي اريق دمه في محبته واستبيح حرمه في نصرته
وعلى الوجوه المعفرة والايدي المقطوعة والرؤس المرفوعة والافواه اليابسة والابدان المرضضة
والصدور المحطمة والاضلاع المنكسرة والابدان السليبة العارية والاجساد البالية
والاعضاء المقطعة والدماء السائلة والعيون الباكية والبطون الجائعة والشفاه الذابلة
ولعنة الله على الظلمة الكفرة والطغاة الحسدة المنهتكين لحرمة الرسول المفتكين في ذرية
البتول بغير ذنب اذنبوه ولا جرم اجترموه اللهم عذبهم عذابا اليما والعنهم لعنا كثيرا

الخطبة السابعة عشر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة
من جعل في تربته الشفاء وفي تحت قبته اجابة الدعاء وفي ذريته الائمة النجباء
والصلوة والسلام على زين مكة ومنى وفخر زمزم وصفا محمد المصطفى وعلى آله الاعلام الهدى
خصوصا على شبله الكريم وصاحب الرزء الجسيم الذي ناح عليه ادم في جنة النعيم ونوح
في الطوفان العميم وابراهيم فقال اني سقيم واسمعيل بعد الذبح العظيم وبكى عليه موسى

الكليم وعيسى الرحيم وكان امره اعجب من اصحاب الكهف والرقيم الذي نصبوا له وايتموا اطفاله
واسروا عياله ودارا وابراسه في البلاد بين العباد فآه من رزية عظيم لم يسمع
مثلها في الاقاليم كيف لا فان الشيب خضيب والخد تريب والجسد سليب والثغر مقروع
بالقضيب والودج مقطوع والرأس مرفوع والجسد موضوع ومن الدفن ممنوع
والقلب ظمآن والماء في الفرات ملآن الذي بكت لمصابه السموات العلى وزلزلت
لفقده الارضون السفلى غريب الغرباء الحسين المظلوم ابو عبد الله عليه السلام

الخطبة الثامنة عشر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ابكانا بمصيبة من بكى عليه
ادم في الجنة ونوح في السفينة وابراهيم اذ خر عن فرسه وشج رأسه في ارض مارية
واسمعيل حين لم يشرب غنمه من الفرات في جنب المشرعة وموسى حين دخل الحسك
في رجليه وسال دمه في الغاضرية وعيسى حين سد الاسد في كربلاء طريقه
حين دارت بساطه في الارض الشريفة ومحمد حين غاب عن ام سلمة ورجع ويده
من دم المظلوم مضمومة وعلي حين ذهب الى صفين غير مرة وفاطمة في كل يوم وليلة
والحسن حين مال لونه الى الخضرة وتذكر حديث المعراج والقصرين في الجنة والحسين حين
قال انا قتيل العبرة والصلوة والسلام على سيد الانس والجان وعلى آله خصوصا على
سبطه العطشان والاسير الحيران قليل الانصار والاعوان كثير الاشجان والاحزان
السليب العريان والذبيح الظمآن الذي نعشه العيدان وكافوره تراب حوافر الفرسان
وقبره قلوب اهل الايمان ابو عبد الله الحسين المدفون بلا غسل ولا كفان فآه آه

على النسوة الماسورات والعلويات البادزات والخدود الملطمات والايدى المغلولات
والاعناق المكبلات والعيون الباكيات ولعنة الله على قاتليهم ومعانديهم من
اول الدهر الى يوم العرصات **الخطبة التاسعة عشر** بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله
الذى جعلنا من [illegible] الناس فى الحسب والنسب واعلاهم فى الحلم والادب واعظمهم
فى المصيبة والتعب واجلهم فى العنا والنصب محمد اشرف المقربين ونخبة المرسلين
والصلوة والسلام عليه وآله المظلومين خصوصا على سبطه الممنوع من الماء المعين
الشهيد الطعين مذبوح القفا مقطع الاعضاء مسلوب الرداء محروق الخبا شديد
العناء عظيم البلاء قليل الرعا قتيل الظما منزوع الحذاء المطروح على الرمضاء الذى بكت
عليه ملائكة الارض والسما فى كل صباح ومساء سيدنا الحسين المظلوم ابى عبد الله
فوا اسفا مما جرى على البنين والبنات وهم ما بين من تخمش وجهها بيديها او
من تنزع قرطها من اذنيها او بين من يستجير فلا يجار ويستغيث فلا يغاث ويستنصر
فلا ينصر ويستعين فلا يعان ولعنة الله على ظالميهم اجمعين من اول الدهر الى يوم الدين
الخطبة العشرون بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى امرنا بالسلام والصلوة
على اشرف الكائنات ونهانا عن التقرب بهما عليه من دون ضم الآل اليه وحيث كنا
مأمورين فنحن منقادون قائلين الصلوة والسلام عليك وآلك خصوصا على من
مصصت لعابه كالسكر ومص لعابك فى البين فلذا خصصته بخطاب حسين منى وانا من حسين
السلام على على بن الحسين المكروب الحزين وعلى على بن الحسين الذبيح الطعين وعلى
على بن

على ابى الحسين المذبوح بالنشاب الملقى على يدى الباب السلام على العباس والقاسم
وساير المجاهدين وعلى الابدان الضعيفة فى عبادة الله والدماء السائلة فى
سبيل الله والدموع الساكبة من خشية الله السلام على زينب التقية وكلثوم
النقية وعلى سكينة المسبية وعلى فاطمة ورقية وعلى البنات الهاشمية والسادات
العلويتين السلام على الابدان السليبة والاجساد التى بدت والخدود المعفرة والجباه
المخضبة والاعضاء المقطعة السلام على جميع من سفك دمه لوجه الله
فى ارض مارية وعلى جميع من بكى او حزن فى هذه الرزية آه من مصيبة ادمعت
عيون الانام واحرقت قلوب الخاص والعام ولعنة الله على الطغام الفجرة من اول
الدهر الى قيام القيمة **الخطبة الحادية والعشرون** بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى
جعلنا من امة النور المبين والكتاب المستبين محمد صاحب الشريعة الغراء
والحجة البيضاء صلوات الله وسلامه عليه وآله خصوصا على شبله صاحب اللحى
الهاتلات والدموع الهاطلات والعيون الساهرات والشفاة الذابلات و
الاكباد الظاميات والنحور الداميات والدماء الجاريات والابدان البالية
والاجسام العاريات الذى فؤاده السهام النافذات وعادته السيوف القاطعات
وطيبه الرماح الثاقبات ووداده الدماء السائلات واكفانه غبار الصافنات
ونوابه البنات الحاسرات وشياعه الارامل البادزات وهو سليل خير البريات
واشرف الموجودات الذى رضضته الخيول العاديات وصاحب المصيبة التى

لم يسمع مثلها في القرون الخاليات والايام السالفات سيدنا الامين وامامنا المبين حسين بن امير المؤمنين ولعنة الله على مقاتليهم وظالميهم ابد الآبدين

الخطبة الثانية والعشرون

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك اللهم يا من اعظم مصيبتنا بمصيبة صاحب الاحزان والاشجان وسيد قتلى عدنان المحزون الكرب وشمس عبد المطلب خاتمة كتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد في سبيل الله وثالث شروط لا اله الا الله الذي ضج في مصيبته خاتم الانبياء وفخر الاصفياء وعج في رزيته سيد الاوصياء واشرف الاولياء وبكت عليه الارض والسماء بدموع غزيرة ودماء والذي لمصيبته شوى الطير في الهواء صاحب المحنة والبلاء المدفون بارض كربلاء اسير الاسراء وغريب الغرباء درة مرج البحرين والنجم ابن القمرين ابو عبد الله الحسين ونقدسك اللهم يا من اجل رزيتنا على ابي السادات ومنبع السعادات وشفيع الامة يوم العرصات وقائد شيعته الى بحبوحات الجنات قتيل العبرات واسير الكربات نور العينين وقبلة الحرمين ابي عبد الله الحسين فصل اللهم عليه وعلى ذريته الطيبة الطاهرة والانجم الباهرة الزاهرة وعلى الارواح القادسة الذين بذلوا مهجهم عليه وسفك دماؤهم بين يديه وعلى التابعين من اصحابه والعاقين من اصحابه الذين تركوا الاخوان والاولاد في محبته وتغربوا عن الاوطان والبلاد لمودته والعن اللهم على ظالميه وقاتليه وخاذليه اللئام ابد الدهر الى يوم القيام

الخطبة

الخطبة الثالثة والعشرون

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك يا من اجل مصيبتنا بمصيبة خليله وابن خليله وقتيله وابن قتيله والمجاهد في سبيله بنفسه وولده وعشيرته وقبيلته الذي قبض على الشرف ما قبض عليه الربانيون ومضى على الفضل ما مضى عليه الاحبتيون والبدريون والذي اقشعرت لدمه اظلة العرش وبكت عليه كل ما في السطح والفرش ابن السادات النقباء وخامس اصحاب العباء مولانا ابو عبد الله فوا اسفاه من مصيبة من سفك دمه واسر بناته وحرمه ونحر نحره وخسف صدره واستبيح حريمه وذبح فطيمه وسبي اهله وانتهب رحله يتقلب يمينا وشمالا ويتجرع من الغصص اهوالا لا يرد جوابا ولا يستطيع سؤالا الغريب عن الاوطان والبعيد عن الاخوان والشهيد اللهفان ولم تضع من ثدي الايمان والمجدل على الرمضاء ظمآن وهو للحق امين وللخلق امان ابن اشرف النجباء سيدنا المظلوم ابو عبد الله ولعنة الله على قاتليه الكفرة وظالميه الفجرة ابد الدهر الى قيام القيمة

الخطبة الرابعة والعشرون

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك اللهم يا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة المفجوع الحزين والمقتول الطعين مهجة المرتضى وبهجته واخ الحسن الرضا وخليفته واية الله العظمى وحجته ومن قتله على ايدي عبيده ورعيته ابن يعسوب العرب واشرف الناس في الحسب والنسب فخر الاوصياء الاشراف وشمس آل عبد مناف صاحب المحنة والبلاء والكربة والعناء والاسير بايدي ابناء الطلقاء

وسلیل خاتم الانبیاء ابو عبد الله سید الشهداء یا لها من مصیبة قطعت الاصلاب
وفرقت الاحزاب اه اه من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن ووضعن التراب
علی رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن وهتك الاعداء ستورهن
وابکوا عیونهن واحرقوا قلوبهن فطوبی لمن اقتدی بهن وبکی علیهن ولعنة الله
علی اعدائهن لعنا وبیلا

الخطبة الخامسة والعشرون

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات وافضل الذخایر وصیر اشجاننا
فی نوائب عترة ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان بالله والیوم الاخر وشرح صدورنا بالتأوه
فی رزایاهم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین ونور قلوبنا بالبکاء فی بلایاهم التی
بکت علیها جمیع الملائکة المقربین والصلوة والسلام علی رسوله المصطفی وولیه المرتضی وعترتهما
ائمة الهدی وسادات الوری السلام علی الطاهرین الوالدة ومن اطلعهم الله علی علم الغیب
والشهادة وجعلهم اهل السعادة السلام علی من اسمائهم وسیلة السائلین وهیاکلهم امام
المخلوقین خصوصا علی بعیدهم وکئیبهم ومسمومهم وغریبهم العالم النبیه والنازح عن
تربة جده وابیه قلیل الزائرین وقرة عین سیدة نساء العالمین علم الاعلام ومن کسر
قلوب شیعته بتعزیته الی یوم القیام ذی البهجة الرضویة والاخلاق المرضیة والغصون المتفرعة
عن شجرة الاحمدیة الشهید اللهفان والبعید عن الاوطان المدفون بارض خراسان شمس الشموس
وانیس النفوس المقتول المسموم فی ارض طوس ولعنة الله علی قاتله واعدائه ابد الابدین الی یوم القیمة

باب اول در بیان قلیلی از احوالات بعضی از پیغمبران سلف و ذبح اسمعیل و مناسبت رحلت ابراهیم و رفتن و شهادت حمزه و جعفر و امیر المؤمنین

ابراهیم

وامیر المؤمنین و امام حسن و متمم سیر پیغمبر مجلس اول در کیفیت احوال ابراهیم خلیل الرحمن فی المجالس المتقین روایت کرده
که حضرت ابراهیم خلیل ع چنان توکل بخدا نموده بود که با وجود آنکه در آن زمان خدا پرستی جرمی و جهل خلیل
و نمرود دعوی خدائی نموده و همه خلق بت پرست و نمرود پرست بودند آنجناب بتنهائی بانگ توحید بلند
نموده و خدایان ایشانرا اهانت و استهزا نموده سر و دست بتان بشکست و بجا گذاشت و گل انداخت تا روزی که
خلایق بعادت قدیمه خود بعیدگاه میرفتند با جماع تمام ابراهیم را نیز طلبیدند جواب گفت
بیمارم کما قال تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم یعنی مفسرین عامه چنانچه بمقتضای ظاهر گفته‌اند
ستاره زهره در آنوقت تاثیر میکرد در هر کس که نظر نماید تب و بیماری را و هر کس نیز نزدیک آن شخص شدی
گفت ابراهیم من ستاره زهره را دیده‌ام و ایشان شوم دانستند کسی که بآن ستاره نظر نماید هر کس نزدیک آن
برود مبادا آن بیماری بوی عارض شود چون ابراهیم این بگفت ایشان از وی بگریختند و او را گذاشتند کما قال تعالی
فتولوا عنه مدبرین در بعضی اخبار تفسیر شده ابراهیم نظر نمود بعالم علوی که مقتضای حرکات نجومیه
و فلکیه در آن ثبت است و بالواح قضائیه و قدریه وقایع یوم العاشورا را دید مؤلف کتاب ضعیف گوید
شاید حکمت در نمودن وقایع عاشورا در اینوقت خاص این بود چون این خلیل فرد و تنها و بی معین
مدار خدا پرستی می‌نمود و منع نمود خلق را از عبادت و سعیت آن نمرود اول و چندین هزار کافران
نمرود ثانی متفق شدند بهیزم جمع نمودن و آتش انداختن خلیل که اشاره فرمود خلیل از تنهائی
خود و اذیت کافران دلگیر مشو که نمرود دویم یعنی یزید علیه اللعنه شقی‌تر از این نمرود و خلیل ثانی که از نسل تو
بعمل آید و از تو بالاتر است در مقام خلت و ابتلاء او بیشتر است سر بالای کوه و معرکه روز عاشورا است
بمقتضای عمومه روایت ابراهیم دید شیخ مظلوم کربلا را که تنها بر ذو الجناح سوار از یکطرف نوجوانان

چون گوسفند قربانی برخاک و خون غلطیده و از یکطرف تنها مانده بیمار و بی یار فریاد هل من ناصر
و هل من معین و در مقابل زیاده از ده هزار نمرود لعین یزید بشمشیرهای آتشبار احاطه نمودند آنمظلوم سو
تیرباران از صدر زین انداختند و شمر با جگر بر سینه او و طلب یکقطره آب میکند هلال بن نافع میگوید
من در لشکر عمر سعد بودم که خبر آوردند که حسین کشته شد من دویدم رسیدم دیدم که لشکر بسیاری
احاطه کرده [illegible] من پیش رفتم دیدم آنمظلوم با بدن پاره پاره غرق خون افتاده و نور از صورت او
بآسمان تتق میکشید [illegible] از تشنگی زبان بخود را میخایید میخواست حرف بزند نمیتوانست آخر بصد هزار
بحرکت در آورد و فرمود یا قوم اسقونی شربة من الماء فقد تلفت کبدی جگرم از تشنگی گداخته شده
و اصحابنا ملعون فریاد کرد یا حسین آیا نظر میکنی بسوی آب فرات که چون شکم ماهی میدرخشد نخواهی
قطره از آب آن چشید تا آنکه وارد هاویه شوی و از حمیم بخوری پس دیدم آنمظلوم چشم از خون گشود فرمود
انا ارد الهاویة بل ارد علی جدی رسول الله و انا مظلوم بما خانا آله هذه و اعنیت عهد رب
چون خلیل مشاهده این احوال و صور بهار غرقه خون و بدنهای پاره پاره شهیدان و ناله دختران
و یتیمان حسین نمود از وحشت بلرزید و بیمار شد و فرمود انی سقیم چون خلیل شهر را خالی یافت
تبری برداشته به بتخانه رفت کما قال تعالی فراغ الی آلهتهم پنهان بسوی بتان شتافت رفت قال الا تأکلون
جواب نشنیدند از روی استخفاف فرمود ما لکم لا تنطقون آنگه به تبر بتان را شکست تا همه را ریزه ریزه
نمود فجعلهم جذاذا الا کبیرا آنگاه تبر بگردن بت بزرگ گذاشت بیرون آمد و رفت چون خلایق
از عیدگاه رجوع نمودند بقاعده خود که بتها را سجده نمایند و صرف طعام مهیا نمایند دیدند که بتان
دو دست و پا شکسته بخاک افکنده تبر بر دوش بت بزرگ است بیکبار فریاد و اویلا بلند کردند
کما قال

ابراهیم

کما قال تعالی بعد از آنکه خبر بنمرود رسید من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین قالوا سمعنا
فتی یذکرهم یقال له ابراهیم جمعی گفتند ما شنیدیم جوانی این بتان را ذکر مینمود بعیب و اسم آن ابراهیم
شاید او باشد قالوا فأتوا به علی اعین الناس نمرود گفت این سخن را که شما میگویید عمده است
نمیشنوم او را نزد من حاضر کنید به بینم اقرار میکند یا انکار پس گواهی دهید تا من حکم بر او نمایم پس
ابراهیم را طلبیدند گفتند ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم جواب گفت بل فعله کبیرهم گفت
از باب قاعده مناظره و الزام خصم من باب الاحتمال عند الخصم بلکه بت بزرگ کرده باشد از آنکه شما در
حضور او با وجود آنکه نیکوتر از همه و بزرگتر و از طلات عبادت بتان دیگر میکنید و حال آنکه اینها همه از
از مس و قلع و سنگ میباشند باین سبب خشم آمده همه را سر و دست شکست فاسئلوهم ان کانوا ینطقون
القوم فرو ماندند با یکدیگر گفتند این ظلم شما کرده اید که بتها را تنها گذاشتید فرجعوا الی انفسهم
فقالوا انکم انتم الظالمون لقد علمت ما هؤلاء ینطقون ابراهیم زبان ملامت گشود به ایشان گفت
افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا نقل شده نمرود هر چند کافر بود اما دادگر و عادل
مملکت خود بعدل بر پا داشته در عتاب ابراهیم قبول نکرد گفت باور ندارم تا من بر او چشم مردم از او بر سر
یا خود مقر آید و یا گواهی کرده باشد گواهی ده یکنفر آمد گواهی داد کسی دیگر بنا دیده نداد با وجود آنکه
کافر بودند بخلاف شاهدان کذب و ظلم عصر ما که بسیار کذب و افترا بر عباد الله را مهلکه میاندازند
هداهم الله تعالی مجملا نمرود گفت بگواهی یکنفر حکم نمیکنم آنگاه از ابراهیم پرسید ابراهیم گفت از بزرگترش
بپرس که این کار او کرده تا شما گویید هرگاه قدرت نطق دارد حضار سرها از خجلت بزیر افکندند که تو
میدانی که اینها سخن نمیگویند خلیل فرمود آنکسی که نشنود و قدرت بر تکلم ندارد چه خدایی است باید خدا را

ازامروز و دفع بلا و اجابت دعا ها بسیار را در دل شک و اعتقاد چنین شد که ابراهیم راست میگوید
چون بخیشتن باز گشتند گفتند شما بر خود ظلم کرده اید که بت را خدا گرفته اید مجملا چون از حجت عاجز
شدند و نمرود نیز از مناظره احیا و بر آوردن آفتاب از مغرب عاجز شده بود امر نمود تا هفت سال
بزندان بود آنگاه امر نمود مادر او و آزر را طلبید که شما مقربان من بودید چرا این پسر را از من پنهان کردید
تا اکنون بمن خروج نماید آزر گفت که دکان چهل سال کشتی نداشتی که خصم کدام است بروایتی هفتاد هزار
طفل ذکور کشت و زمین را ریزهای نی نصب نمود و زنان حامله را بر آنها دوانید و بر پهلو های ایشان نیزه
خلیدند تا اسقاط حمل خود نمودند اگر آن اطفال زنده بودند همه بندگان تو بودند ما هر چند این طفل پنهان
داشتیم لکن بزعم ما هر گاه عداوت از او ظاهر شود تو را بنده است و اگر ظاهر شود هر چند خواهی بکن مقهور تو
در حبس است اطفال دیگران را هم نمرود را این فکر پسند آمد در مقام تدبیر کشتن ابراهیم بر آمدند
گفتند هر گاه بشمشیر کشیم همان کشنده را بهره است و او بخدایان همه اذیت نموده پس صلاح آنکه کل خلق
اتفاق نموده هر کس بقدر طاقت خود هیزم آورند و او را بسوزانند تا همه بهره مند باشند در انتقام خدایان خود
کما قال تعالی حرقوه وانصروا آلهتکم پس بامر نمرود ندا در عالم نمودند تا اناث و ذکور غریب و شهری فقیر و غنی
بدوش شتر و فیل و حمار و اسب و قاطر آنچه جهت هیزم بکشند و در بار کوه حایطی کشیدند شصت زرع
بالا آن حایط و پنجاه زرع عرض آن حایط در آنجا جمع نمودند وارد شده هیچ ستور را در آن نشاط نبود
که استر را بود لهذا خدا نسل او را قطع نمود تمام لشکر و خلق تا چهار ماه هیزم میکشیدند آنقدر هیزم
جمع شد تا با سر کوه محاذی شد و آن حایط و آتش بنواحی کوه خف بود و نفط و هیزم با آنها زدند و افروختند
چنان شراره بالا گرفت که آواز شرقه آن در شام میشنیدند از یکفرسخی بلکه سه فرسخی آدمی یا مرغان در هوا
بنواحی

ابراهیم

بنواحی آن هر گاه آمدی هلاک شدی خلق شهر و نواحی آن بصحرا بنظاره آمدند حضرت خلیل الرحمن را بامر نمرود
از زندان بیرون آوردند نزد آتش آنگاه هفت اندام او که مواضع سجود بخداوند اعلا بود با قدر تمام
و زانو ها بزنجیرهای گران محکم بستند که قدرت بر حرکت و فرار نداشته باشد بروایتی بند در پاهای او
نهاده و کمند و زنجیر در گردن وی کرده ای شیعه کانه این غل و زنجیر و لبس دست و پا بر بیمار میراث
همان خلیل بود که بخلیل دوم یعنی بیمار کربلا و اسیران بغم مبتلا در مجلس نمرود ثانی یزید لعین بهمین هیات
آوردند که خلیل اول الحضور نمرود اول آوردند آنگاه تابوتی را بیاوردند خلیل را در آن نهادند و بروغن
و پیه اندودند خواستند باتش اندازند نتوانستند نزدیک شوند متحیر ماندند شیطان لعین بصورت مرد پیری
منجنیق ساختن تعلیم ایشان نمود خلق بلا نهایت بنظاره ازدحام نمودند نمرود لعین بر تخت نشسته منجنیق را
بمکان بلندی قرار داد خلیل را دست و پا و گردن بریسمان و زنجیر بسته بر آن گذاشتند آزر عم او که بت پرست و
بت تراش بود طپانچه بر روی مبارک خلیل زد که برگرد از خدای خود ببوس نمرود را خلیل کانه میفرمود دل را
بجد التسلیم نموده و بدوستی او محکم نموده ام آنچه از او میرسد مرا مرحمتی است اگر بدنم باتش سوزد دلم بلطف آن
مسرور و خوشدل است چنانچه خلیل صحرای کربلا در زیر شمشیر های آتشبار نمرود ثانی تبسم میفرمود الهی رفیقت
عهدی خطاب آمد باینکه یحیی وفا نمودی بعهد خود دل خوشدار ما هم وفا می نمائیم شیعیان تو را آنقدر بخشیم
که تو راضی شوی فرمود الآن طاب لی الموت اما بروایت مجلسی عطر الله مرقده و سایر نقله اخبار همینکه ابراهیم را
با غل و زنجیر مواضع سجده او را محکم بستند و در تابوت بر منجنیق نهادند آزر طپانچه بر روی مبارکش زد
که از خدا پرستی برگرد گفت تا جان دارم نخواهد شد و خواستند بیندازند باتش افروخته خروشی عظیم و ناله و فریاد
بدرگاه اله از جمیع مخلوقات کوهها و جمادات و وحوش و طیور و آسمانها و زمینها بر آمد ای شیعه است طپانچه

که ملائکه سموات بخروش آورده یکی طپانچه که بخلیل زدند دویم طپانچه نقلوس غلام بیوسف زد در برابر مادر یوسف

سیم طپانچه که شمر لعین بر سکینه حسین زد در وقتیکه در قتلگاه از نعش پاره پاره پدر جدا نمیشد

مجملا در طپانچه خلیل زمین عرض کرد الهی پرستنده من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر از ابراهیم خلیل

میگذاری او را بسوزانند ملائکه آسمانها عرض کردند الهی روی زمین از نمرود خدا پرستی بغیر ابراهیم نیست

دشمن خود را برو مسلط کرده که او را باتش بسوزاند خطاب از مصدر جلال الهی رسید که ساکت شوید این سخن را اهل

شما بندهٔ عاجز گوید که ترسید اگر از تحت قدرتش بیرون رود ابراهیم بندهٔ من است هر وقت خواهم دعای او

اجابت نمایم و بعضی روایات بعد از آنکه خداوند اعلا بملائکه امر نمود باعانت خلیل ملک موکل باد عرض نمود الهی ابراهیم

اذن بده باد امر نمایم ریح العقیم العاد را که همه نمرودیان را هلاک و آتش آن را متفرق نمایم و موکل آب گفت

الهی ابراهیم اذن بده دریا امر نمایم الحال آتش را خاموش نماید ملک موکل زمین گفت اذن بده تا اشاره نمایم زمین

همه را فرو برد و همچنین سایر ملئکه اما خلیل فرمود بشما حاجت ندارم خلوا بینی و بین حبیبی یفعل ما یشاء

قد سبق منی التسلیم فنحن بعد التسلیم الاختیار این تن و دل را بدوست تسلیم نمودم آنچه از او بمن رسد شادم

چون خلیل صحرای کربلا قریب بزوال روز عاشورا یکه و تنها با قوم ظلمها مبتلا بر ذو الجناح سوار گرد و گیج

سیلاب اشک از دیدگان جاری در مصیبت نوجوانانش با بدن های پاره پاره بروی ریگهای گرم افتاده و از

جانب دیگر طفلان و دختران و زنان با گیسوان پریشان ناله العطش و وا مصیبتا کنان از اینحالت آتش فتاده بجانش

بجا انکه در دشت لیکن عنان فغان که باطل نبیند ارد الحق پرست زجا رفته کارش ز دست در آنوقت بجهة

ترحم بر امت و اتمام حجت فریاد هل من ناصر و هل من مغیث بلند نمود و کسی اجابت ننمود از بسیاری تیر بر بدنش

مثل زره نمایان بود فریاد و خروش از ملئکه بر آمد الها روجه الارض بسر بسر بغیر پرستی جز این مظلوم و او را هم

مبتلا

مبتلا الظلم این کافران نمودند خطاب آمد رسید یا ملئکتی انظروا الی ضحضاح العرش چون نظر کردند نور قائم آل محمد را

دیدند در رکوع و سجود فرمود بدید این انتقام این خلیل میکشم و در جزء دیگر وارد شده است خطاب بملئکه کرد ملئکه

الله عرش در بالای سر انتظام صف زدند و اذن میطلبیدند آنجناب پیغمبر شوق ملاقات آمده دارم و از زندگی

دنیا بتنگ آمده ام اشاره باینکه بعد از نوجوانان چون علی اکبر و قاسم و عباس چه کار آید زندگانی دنیا مجملا

چون ابراهیم در منجنیق قبول اعانت هیچیک از ملئکه نکرد بروایت مجلسی همینکه از منجنیق با آتش نزدیک شد

حضرت جبرئیل خشم و غضب مستولی شد و احوالش متغیر و دیگرگون و بیقرار شد جناب اقدس آله

نظر باحوال او نمود خطاب رسید یا جبرئیل چه چیز ترا بغضب آورد عرض کرد میبینم در زمین جبار کی بر خلیل

خدا پرستی نیست و مسلط کرده دشمن خود را براو خطاب رسید فوت نمیشود از من چیزی هر وقت خواهم میگیرم

او را در دعای یوم عاشورا است که این روز همه روز عاشورا بود که یاد از خواص روز عاشورا است ابتلای این

خلیل باتش نمرود و این خلیل کربلا باتش نمرود ثانی زیاده از شعله جگر گاه پیغمبر بود از خشم و تغیر جبرئیل وقتیکه

خلیل صحرای کربلا از نمرودیان کربلا بهدف هزار تیر و شمشیر و خنجر از ذو الجناح با بدن پر از خون بخاک گرم کربلا افتاد بزیر

خنجر شمر لعین بود جبرئیل از عرش اعلا سراسیمه متغیرانه بزمین کربلا آمد در میان میدان قتال نعره و فریاد

میکرد که تا پیغمبر بود الهی این همان حسین است که در گهواره شروع بگریستن نمود مادرش فاطمه زهرا از خواب رفته بود

من در عرش اعلا بودم که خطاب با هیبت رسید یا جبرئیل قبل از آنکه اشک از چشم حسین برآید خود را برسان

بزمین بجنبان گهوارهٔ او را بسرعت تمام چندین هزار سال راه بود بطرفة العین طی نمودم خود را رساندم پیش

از آنکه اشک از چشم حسین آید گهواره جنبانی و خوانندگی نمودم چون مجملا جبرئیل درباره خلیل اول

چون از خطاب آمد که اشاره بنجات از بلا نمیدید شاد شد بسرعت تمام رو با براهیم نازل شد یا خلیل امر بکار داری

یعنی اذن اعانت میدهی خلیل فرمود اما الیک فلا گفت ساعتی از این سخت تر نشود باری که حاجت دارت بطلب
گفت او می بیند کفی علمه عن السؤال اما همینکه بآتش رسید بحر رحمت الهی متلاطم گشت ندا از ملکوت
اعلا رسید و بعض اخبار و ظاهر آیه آنکه جناب اقدس الهی بلا واسطه ملک مقرب بذات اقدس خود
اشاره فرمود بآتش قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم چون توجه خلیل بذات احدیت بود
واسطه قبول نکرده بود خداوند نیز بلا واسطه ملک توجه بحاجت او نمود خطاب بآتش نمودند و چون خطاب بطبیعت
آتش شد که سرد شو از هیبت امر الهی هفت شبانه روز و بعض روایات چهل شبانه روز از جمیع آتشهای روی
زمین گرمی فرار نمود و چنان سرد شد که صدای بهم خوردن دندانها خلیل را شنیدند اگر فی العقب سلاما نفرموده بود
از سرما هلاک شده بود و در میان آتش بامر الهی قبه از نور بجهت خلیل برپا شد ملکی از صورت او عرق پاک میکرد
جبرئیل بتخت و پیراهن بهشتی حاضر گردیده بخلیل پوشانید با او مصاحبت میفرمود و چهار چشمه آب از
اطراف تخت جاری وار ارغوان و سنبل و نرگس و اقسام ریاحین بهشتی بشکفت و آن هیزمها که نمرودیان
آورده بودند جمیع آنها سبز و میوه دار شدند از درخت خرما و انجیر و انگور و غیر اینها مرغان خوش الحان
آواز بر اشجار بخواندند و ملائکه بسیار در بالای آن آفتاب سایه کردند اما بخاطرم رسید خلیل صحرای کربلا
الخلیل در میان آتش نمرودی بر روی تخت بهشتی مفروش بزینت بهشتی اما ای خلیل صحرای کربلا در میان
آتش بار نمرود ثانی یزید پلید که روم کربلا با بدن پاره پاره چهار هزار زخم تیر و شمشیر و خنجر الخلیل بالای او
قبه از نور و ملائکه عرق او را پاک و پیراهن بهشتی را در بر که از حرارت آفتاب محفوظ دارند اما ای خلیل
صحرای کربلا با بدن برهنه بر تو آفتاب وقت زوال چون شعله آتش بدن لطیفش بریان ای خلیل از زیر تخت او
نهرها جاری از آب گوارای بهشت اما ای خلیل از شدت عطش کان نهرهای اشک از اطفال یتیم و زنهای
بیکس روان

ابراهیم

پیش روی او جاری آنخلیل تخت پیش روی او تخت مزین بهشتی و درختان سبز بهشتی از انار و انجیر و خرما بهمه کال شکوه
و قامت موزون و سرو وار برقرار اما ای خلیل در پیش روی او سرو قامتان و نونهالان اشجار نبوت شاخ و برگ بخنجر
قطع شده و بر کاه خزان شده بخاک و خون غلطان الخلیل در پیش روی او گلهای سرخ رنگارنگ و نرگسهای شهلا
بهشتی اما ای خلیل در پیش روی او سر حسن جبینان نوجوانان علی اکبر و طفلک شیرخواره علی اصغر و نوگل
داماد قاسم دشت بلا چون گلدسته آن خلیل مرغان و بلبلان بهشتی بنغمات سرور و شادی اما ای خلیل بلبلان عزا
چون سکینه مظلومه و فاطمه محزونه و زینب و کلثوم سر رشته عزاداران بصدای وا محمداه و وا علیاه و وا فاطمتاه
و وا حسیناه و وا اخاه بناله و شیون و افغان سرور بهشتیان مبتلی العزا و ملائکه آسمانها بجزع و فزع آمده از اهل ایمان
قدرت و حلم ربانی بخداوند قاهر زیاده از این میخواهم آنکه در بعض روایات وارد شده همینکه هفت اندام و
مواضع سجده رحمانی ازخلیل بزنجیرها محکم بسته بجدیکه حضرت خلیل را هیچ قدرت حرکت نبود نمیتوانست
بآتش نمرود پرتاب نمودند در آن وقت جناب اقدس الهی نظر فرمودند که مواضع عبادت و سجده خلیل از زنجیرها
بسته اند غیرت الهی متلاطم شده ندا از ملکوت اعلی بدون واسطه ملکی رسید یا نار خذی من خلیلی نصیب علی قوی
و دعی خلیلی آتش زنجیرها و بندهارا که بهفت اندام او زده بودند بسوزانید و کذا خدا وند ذره از بدن خلیل
نیازرده العظمة والکبریاء و جلاله از شیعه در وقتیکه گریه کنند که خلیل صحرای کربلا بجهت گناهان بدوزخ
برند خطاب از مصدر جلال الهی رسد خذی یا نار نصیب علی قوی من شیعة الحسین و لا تاخذی موضع
خلقتی بسوز آتش معصیت اگر پوست و گوشت را بعمل آمده بسوزاند و قلب را که محل ایمان و ولایت و دوستی
بسوزاند و وارد شده که مالک جهنم نعره بآتش زند که بگیر اینهارا آتش حمله نماید شیعیان گویند لا اله الا الله آتش
برگردد و گوید چگونه بسوزانم زبانهائی را که بتوحید اقرار دهد و از جمله دعا کنگ ... غیر حسین برای آنجا شوند
و شکمهائی که گرسنگی و تشنگی ماه مبارک رمضان کشیده اند سوزنیستم بسوزانید اینهارا از شیعه تا جمیع بدن بفضل الهی انتخاقه میباید
نعوذ بالله من النار

وارد شده بعد از انداختن خلیل با آتش نمرود بخانهٔ خود بازگشت هفت شب بخواب نبنده بود خلیل میدید
هر یوم بندها خود نقل نمود ایشان گفتند اضغاث احلامست اگر ابراهیم کوه سنگی بود گداخته شد
اما نمرود قرار نگرفت پس امر نمود منارهٔ بلند ساختند آنجا بر آمد چون نظر انداخت حضرت خلیل ع
دید در میان آتش بر تخت عظیم و انهار جاری و گلهای رنگارنگ بنهجی که ذکر شد متعجب آواز داد ای ابراهیم
چرا آتش نسوخت ترا گفت خداوند اعلا مرا نگاه داشت و تفضل نمود گفت نیکو خدائیست خدای تو
ای ابراهیم اگر اقرار او کنم مرا قبول کند گفت بلی مملکت و عمر ترا زیاده میکند گفت ای ابراهیم توانی از
آتش بیرون آئی فرمود بلی گفت بیا خلیل هر جا قدم نهاد آتش از او دور شد چون بنمرود رسید خواست
باو سجده نمود اما نمرود چون بعد با وزیران مشورت نمود گفتند چندین سال خدائی کرده حال ذلت
عبودیت عیب عظیمست گفت این حالات که از او دیدم چگونه کنم گفتند جادو بوده است اما در بعض اخبار
وارد شده است که آزر عم او در آنجا بود تعجب نمود از این واقعه گفت ایملک آبا و اجداد ما بت پرست بوده‌اند
بحرمت این آتش او را نسوخت نه از جادو است چون در مقام ابطال معجزه و حجت خداوند بر آمد غیرت
الهی متلاطم شد خطاب با آتش رسید یا نار خذی علوی نه بانه جدا شده بجانب آن مناره با وجود
آنکه آزر بلباسهای فاخر خود را مزین داشته بود لباسها را آتش متعرض نشده بدن او را بسوخت
و از پیراهن و لباسها یک خط نسوخت از خلیل بند و زنجیر سوخت نه تن در اینجا سوختن پیراهن
تا بدانکه چگونه قادرست آنچه خواهد کند چنانچه از خلیل صحرای کربلا متوکل آب فرات بقبر او بیست
ایستاد حیران و کاو بست حیران ماندند و بمقتضای حیث خرج تیر و شمشیرها که بر بدن و گلوی مبارک آنجناب
میرسد فرار نمود و آنجناب در زیر شمشیر تبسم مینمود و میفرمود طابت الموت الی الآخر الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس

مجلس دویم در کیفیت ذبح اسمعیل ع

در المجالس مخفی نماند که از مواضع بداقصه امر ابراهیم بذبح اسمعیل است
شب هفتم ذی الحجه خواب دید ذبح نمودن اسمعیل را که آن روز را یوم الترویه قیل لانه کان یروی رأیه مع نفسه ان
کان من الله ام من الشیطان فسمی ذلک الیوم یوم الترویه شب بعد نیز خواب دید عرف انه من الله فلذا سمی
یوم عرفه همینکه حضرت خلیل یقین بهم رسانید که آنچه خواب دیده امر الهیست بهاجر گفت که اسمعیل را بشوی
جامهٔ پاک بپوش که بزیارت دوست میرویم هاجر چنان کرد پس اسمعیل گفت کارد و رسن بردار هاجر
گفت چون بمهمانی دوست میبری کارد و رسن چه میکنی گفت بازگردم که هست هیزم یا از رمه گوسفند بیاورم
چون برفتند از آنجا که زنان بجهة ضعف عقل دام شیطانست ابلیس نزد هاجر آمد گفت ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد
گفت بزیارت دوست ابلیس گفت پس کارد و رسن چه حاجت گفت تا هیزم یا گوسفند بیاورد ابلیس گفت نه
چنین است بلکه او را میبرد میکشد هاجر گفت این محالست کدام پدرست که فرزندش را بکشد گفت خواب
شیطانی دیده گمان کرده امر خداست هاجر گفت چون امر آنست جانها فدای امر آنست ابلیس از او مأیوس شد
نزد ابراهیم آمد گفت کجا میبری این طفل معصوم را گفت نزد یک دوست گفت نه بلکه میبری بکشی بخواب شیطانی
که گمان امر الله کرده ای خلیل ترا از دل آید که طفل بی گناه را بکشی حضرت فرمود ای ملعون خواب پیغمبران
از دیو نباشد و اگر از مشرق تا مغرب مملو باشد از اولاد من خداوند امر فرماید بقربانی همه را قربان نمایم
ابلیس مأیوس شد نزد اسمعیل آمد گفت پدر تو را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت پس کارد و رسن چیست
گفت وقت رجوع هیزم یا گوسفند بیاورد گفت نه میخواهد بکشد ترا بگمان امر الله اسمعیل گفت جانم فدای امر الله
پس آواز داد ای پدر بنگر این مرد چه میگوید خلیل امر نمود بزن ابلیس است پس سنگ انداخت برفت پس رمی جمرات سنت
حاجیان شد آنگاه ذبیح و بپیش خود نشانید گفت ای جان پدر اکنون فرمان خداوند آمده بابتلائی که از همه بلاها سختتر

یعنی تورا سر ببرم در راه خداوند فانظر ماذا تری عرض نمود یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
لکن سه حاجت بتو دارم یکی آنکه دست و پایم محکم ببندی که مبادا بجنبانیدن یا قطره از خون من بجامه تو رسد بجزع نمود
دویم آنکه وقت کشتن روی مرا بزمین نهی که مبادا بدیدن روی من شفقت و رحم پدری بحرکت آید و من در زیر تیغ جزع کنم
که از چون تو پدری چگونه جدا شوم و تا خیر امر آله نمودستیم چون نزد مادرم روی او را الضعیف دهم و بگوئی ایا مادر
اسماعیل گفت هرگاه جوانی ببینی یاد من نما و هرگاه ضعیفی ببینی از ضعیفی من یاد کن اما در روایتی آمده بعد از آنکه
دستش را بست اسمعیل تمنا کرد ای پدر رسنم بگشا که گر بخشکال رو نزد آقای خود دست بسته میروند من که از آقای
خود نگریخته‌ام دست بسته چرا روم اطاعت من خداوند مهر تابان ابجدی است که تو کارد میکشی من حلق خود بکارد میمالم
تا ملائکه ببینند چگونه انقیاد امر آلهی مینمایم و بدانند که این جان بازی باختیار است نه باضطرار اما بروایت مجلسی
همینکه اسمعیل گفت ای پدر دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پای تو را نمی بندم
والله که برای تو هر دو را جمع علیکم لیلی ابراهیم نظر بآن زمین منی نمود پر از ریگ و خاک و بدن نازک و جسم لطیف
اسمعیل محبت پدری بحرکت آمده جل چار پایی بنهد و اسمعیل را بر آن خوابانید و بروایتی دست بسته کرا
مرسیت و میگریست و اسمعیل هم روی خود را بزمین نهاده بود و فرشتگان در هوا بر شده بودند و همه میگریستند
از جانبازی با خلق این پدر و پسر در رضای خدای اکبر ابراهیم آنقدر گریست جامه اسمعیل تر شد و از گریه اسمعیل
زمین تر شد ابراهیم بیاد و رضای خداوند کارد بر گلوی نازک اسمعیل کشید در آن وقت لفظ التفات اثر
بجان باختن آن پسر و آن پدر افتاد دریای مرحمت آلهی بتلاطم آمده ببعضی روایات آنچه کارد بر بریدن خداوند
رحیم بر بپوستی و بعضی روایات همینکه کارد بگلوی نازک اسمعیل رسید خطاب از مصدر جلال آلهی بجبرئیل امین شد
که کارد را از گلوی پیغمبرزاده من برگردان بهمان حال جبرئیل از سدرة المنتهی بسرعت بزمین منی رسید کارد را
برگردانید

برگردانید و وارد شده که از جبرئیل سؤال کردند هرگز بتو زحمت رسیده و مانده شده در کاری گفت در سه وقت رنج
بمن رسید یکی آنوقت که ابراهیم را با آتش انداختند دویم وقتیکه یوسف را بچاه انداختند سیم آنوقتیکه ابراهیم کارد
بگلوی اسمعیل گذاشت من بزیر عرش بودم خطاب آلهی رسید یا جبرئیل ادرک عبدی یک پر زدم از زیر عرش
باسمان هفتم آمدم و پر دیگر زدم از آسمان هفتم بزمین آمدم و کارد را برگردانیدم بعضی گویند در آنوقتیکه کارد
بگلوی اسمعیل میکشید جناب آله گلوی او را مانند سنگ سخت نمود و تحقیق آنکه بریدن کارد چون سوختن باتش
و غرق شدن بآب از لوازم عادیه طبیعت است و جناب اقدس آله در کرامات و معجزات خرق عادات مینماید چنانچه
دریا مأمور شد بعدم غرق موسی و آتش با کمه نسوزاند خلیل ابراهیم چنین کارد نیز مأمور شد از قبل خدا با آنکه نبرد
گلوی اسمعیل را چنانچه وارد شده است که کارد بمن ستیز ابراهیم خشم آورده کارد را بر زمین زد کارد بسخن آمد
الخلیل یأمرنی بالقتل والجلیل ینهانی عن القتل وانا تحت امر الجلیل و وارد شده که این خطاب نجات یا نار کونی
بردا و سلاما در یوم عاشورا بود بلکه در این یوم ادخال سرور و فرح در قلب معظم انبیا و اهل ابتلا گردید
چنانچه بمقتضای دعای یوم العاشورا است از جمله فقرات است یا غیاث ابراهیم من النار یوم عاشورا یا قابل
توبة آدم یوم عاشورا یا رافع ادریس الی السماء یوم عاشورا یا مسکن سفینة نوح علی الجودی
یوم عاشورا یا فارج کربة ذی النون یوم عاشورا یا غافر ذنب داود یوم عاشورا یا سامع
دعوة موسی و هرون یوم عاشورا یا جامع شمل یعقوب یوم عاشورا یا خالق الجنة والنار یوم عاشورا
بعضی گویند چون ابراهیم کارد بگلوی اسمعیل گذاشت بجهت نور محمد صلعم که در پیشانی او بود از کشتن بسلامت رفت
و ممکن است جمع میان این و روایت مجلسی از صدوق که از جناب امام رضا عم که فرمود که خداوند امر نمود
خلیل الذبیح فرزندش را پس گوسفندی بفدا فرستاد آنگاه آرزو نمود کاش فرزند خود را بدست خود قربانی کردی

وما موری نمیشدم بذبح گوسفند تا تاثیر میکرد حرارت مصیبت او در قلب تو و مستحق میشدم باین سبب درجات
رفیعه اهل مصیبت را فاوحی الله تعالی یا ابراهیم من احب الخلق الیک فقال حبیبک محمد
احب الی من نفسی فقال نعم اولاده احب الیک من اولادک فقال اولاده احب الی
من اولادی پس خطاب آمد که رسید کشته شدن فرزندان او بدست دشمنانش دل تو را بیشتر بدرد میاورد
یا ذبح فرزند تو در طاعت من پس گفت بلکه قتل فرزندان او دل مرا بیشتر بدرد میاورد پس خطاب رسید ای ابراهیم
طائفه با دعوی انکه از امت محمد شیعه اند حسین فرزند او را بظلم گوسفند وار خواهند کشت مستحق غضب میشوند پس
ابراهیم دلش بدرد آمده گریان شده جزع نمود خطاب آمد که رسید ای ابراهیم فدا کردم جزع تو را بر جزع اسمعیل
که بدست خود ذبح میکردی بجزع بر حسین کردی و واجب کردم از برای تو درجات اهل ثواب بر مصیبتها اینست
و این است معنی آیه شریفه وفدیناه بذبح عظیم مؤلف کتاب مجالس گوید مناسب این وجه است توصیف ذبح
بعظیم والا مجرد ذبح گوسفند چه عظم دارد نزد خداوند که آنرا عظیم شمرد و بالجمله همینکه در عالم معنی
خطاب وفدیناه بذبح عظیم بخلیل رسید نگریست گوسفندی از هوا می آید چون بزمین رسید خواست بگیرد کشتی
بکر بجست خلیل میدوید و از عقب او سنگ انداخت سنگ حاجیان شد در آنحال جبرئیل بلند دست بالا
ذبح و گشود خلیل گوسفند را گرفت نزد اسمعیل آمد دست و پای او را گشوده دید گفت که کشاد گفت انگشتی که
از کشتی رها کرد و بروایتی جبرئیل اسمعیل را از زیر دست خلیل کشید و گوسفند را بجای او خوابانید
در تفسیر اهل سنت است خطاب آمد که رسید ادفع رأسک فکشف الغطا فرای یوم العاشورا
یعنی ای ابراهیم بلند کن سر خود را چون خلیل بالا نگاه کرد کشف حجاب شد پس دید روز عاشورا را اشاره نا که
جمیع وقایع یوم عاشورا که ثبت لوح است در عالم اعلا خلیل همه آنها را از شبیه کاینه دید از یکطرف لشکر ابو
واز یکطرف

بدا لیس در روضه وصف عظیم بعضی گفته اند ازین که
وجه عظیمش آن بود که از بهشت آورده بودند و بعضی گفته اند
چون بیرون آمد از بهشت ... بعضی گفته اند که
و بعضی گفته اند که ... و در بهشت ... بود
و از آن اثر آن بود که ... از بهشت
ما بیل ... والد ... از بهشت
و عظیم ...
و ... از ... رسته

واز یکطرف قافله سالار عشاق سر در کف گرفته با بدن پر از تیر و علی اکبر نوخط در کف و قاسم نوداماد
و عباس و علی اصغر شیرخواره تیر بحلقوم رفته و قنداقه پر از خون بهمان صورت یوم عاشورا که آن زنان
اسیر با معجر موی پریشان و زینب و فاطمه بچه که گوشواره گوشش درید خون بر صورتش جاری از اینها بلکه
ای ابراهیم طریق محبت کامله در قربانی که لایق عظمت دربار آنکه باشد این قسم است بلکه مقام فنای محض و دفع
جمیع تعلقات از ما سوی الله است چنانچه صورت یوم العاشورا از مظلوم صحرای کربلا در الواح سموی ملاحظه نمود
حتی بدن لطیفش و ابدان شریفه نوجوانان و انصارش در زیر سم ستوران پایمال و زنان و اطفال کبیر و صغیرش اسیر
و موی پریشان از آنجمله فاطمه صغرا میگوید در باب خیمه متحیر بعدام عما یردم من امیه علینا القتلونا لم تروی
ناگاه دیدم سواری آمد میان زنان محترم رسول الله با کعب نیزه میراند بعضی ببعضی پناه میبردند لعین بمن که نیزه
در آمد بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را بیابم بجهت حفظ ناگاه آن سوار دستم که ماد ازدم
ناگاه آنملعون کعب نیزه بر پشت من زد برو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره برآورد و مقنعه مرا
ربود و خون بر رویم جاری شد و مرا با غال سر برهنه انداخت و رو به خیمه رفت و من بیهوش شدم که ناگاه صدای
عمه ام را شنیدم که نزد من گریه میکرد میفرمود قومی فضمی اعلم بما جری علی البنات و علی اخیک العلیل
پس برخواستم گفتم یا عمتاه هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة فقالت یا بنتاه
عمتک مثلک چون ملاحظه کردم دیدم او نیز سر برهنه است آنقدر تازیانه بر بدن او زده بودند
که سیاه شده چون بخیمه برگشتیم دیدیم مجموع اسباب ها را بغارت برده اند و برادرم امام زین العابدین ع برو درافتاده بود
از کثرت گرسنگی و تشنگی و بیماری طاقت بر نشستن نداشت پس ما بر حال او گریه میکردیم و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیم در کیفیت ابتلاء ایوب ع است

ایوب نبی را

فی المجالس روایت کرده است جناب اقدس آلهی در کلام شریف خود هر پیغمبری را بلقبی و صفتی توصیف فرموده
وصف نمود بصبور نظر بشدت بلاهائیکه ابتلا داشت او را بآنها اموال بسیار داشت از ضیاع و مواشی
که چهار صد غلام شبان گوسفند او بودند و هر یک را کنیزی بزنی داده و نسل پیوسته بر دختران و پسران بسیار
شده هر یوم در گوشک او سفره انداخته و ایتام و فقرا را اطعام نمودی شکر گذاری و طاعات او بحدی شد
که ملئکه سموات دوست و فریفته او شده بودند و ثواب او چون بسموات میبردند ملئکه تعظیم او می نمودند بنا بر
حسد ابلیس مشتعل شد عرض کرد الهی چون این همه مال و اولاد دارد باین جهت شاکر است آنگاه معلوم شود
جناب اقدس آلهی او را بر مال او مسلط نمود جمیع اموال او را آتش زد و عقاب او را آب انداخت و فنا
نمود و نزد آنحضرت آمد وقتیکه در نماز بود چون فارغ شد اتلاف کل اموال و املاک او را نمود ایوب ع گفت
شاکرم که آنکس که داده بود باز ستد خطاب آلهی رسید با ابلیس لعین چگونه یافتی این بنده ما را عرض
کرد که یقین میداند آنچه ضایع شد باز بخشید مراز جهة اولاد قلب او قوی است هرگاه هلاک شدند فخر
آید خطاب رسید که ترا بفرزندان او مسلط نمودم منقول است که فرزندان او در گوشکی نشسته بودند
خادمها و غلامها بخدمت ایستاده بودند ابلیس لعین گوشک را جنبانید سقف بر روی ایشان خراب شد هلاک
شدند بروایتی بصورت معلم گریبان دریده و روی خراشیده و خاک بسر کرده نوحه و زاری کنان
نزد ایوب آمد وقتیکه در نماز بود گفت ای ایوب فرزندان را دست و پا شکسته و مغز از دماغ بیرون
شده و شکم دریده و امعاء ایشان در آمده آیا ترا بایشان رحم نمی آید ایوب ع چون آن ملعون را با آن نحو
گریان دید و این احوال را شنید آغاز گریه نمود ابلیس فی الفور بیرون آمد چون ایوب بکمال خود آمد عرض کرد الهی خطا
کردم تو دادی و پس گرفتی الامر و الحکم لک ابلیس بآسمان شتافت آلهی دیدی که جزع نمود ایوب خطاب
آمد

ایوب

آمد پیش از آنکه بسعایت آیی ندامت و استغفار او بما رسید و ما عفو کردیم تا بار ابلیس ع عرض کرد
چون بجسد قوت دارد میگوید از مال و اولاد بهم رسانم رخصت بلا بجسد او حاصل شده مگر دل
و زبان و چشم وقتیکه ایوب در سجده بود ابلیس بزمین فرو شده پیش ایوب بشکاف آتش بوزانید
به بینی او دمید از جمیع بدن او آبلها چون پستان گوسفند ظاهر شد بناخن بعد بسفال و سنگ خاریدن
گرفت تا پوست و گوشت زایل شد خون و زرداب از آن جاری شد سه زن داشت هر یک کماه
تعهد خدمات او مینمودند آخر دو زن رفتند یکی رحیمه نام از دختران یوسف نبی بخدمت او قیام
نمود ابلیس دید زمان ابتلا بطول انجامید بقولی هفت و قولی دیگر سیزده سال و بعضی هفت سال که مجلسی
صحیح شمرده دوازده هزار زوج کرم بر بدن او بود هر یک که افتادی باز بدن خود میگذاشت و میفرمود
بر گرد بمحلی که خدا از آنجا خلق نموده ابلیس بر بالای تلی آمد فریاد نمود ای مردم هرگاه او را بیرون نکنید از
شهر خود همه را مرض در یابد پس مردمان اجماع بدر خانه ایوب ع نمودند که بیرون رود رحیمه او را بر بله
بیرون شهر برد خاک نرم بآنجا ریخت و آن بدن مجروح را بآنجا انداخت میگریست بر او و روزها
خود بشهر میآمد و قرص نانی تحصیل مینمود بجهة او میبرد کرمها گوشت و پوست او را خورده الا عروق
و عظام شبها آنرا با پناه میداشت عبادت خدا مینمود مردمان بعد از اطلاع اجماع نمودند بر رحیمه گفتند
اگر از آنجا بیرون نشوی سگان را بر تحریص نمائیم تا از هم بدرند رحیمه او را نزدیک قریه برد هر یوم میرفت
با قریه مزدوری میکرد نانی بجهة او میآورد و هر یوم ممکن نمیشد نان خشک از شکاف دیوارها و غیر آن
جستی آب بر او ریخته نرم میشد و با تمر لقمی مبتلا میداد تا آنکه اهل آن قریه با اغوای ابلیس در غم آلوده بودند
دست رحیمه با آنکه جراحت و سرایت ناخوشی از خانها خود منع نمودند بدکان خباز رفت یک قرص نان خواست

بقرض گفت قیمت تو باز دهم که پیغمبر خدا دو روزست گرسنه مانده است ختار سخن این درشت گفت [ازین زن]
دور شو که مشتری بهای من میرسند رحیمه مضطر مانده میگریست و میگفت الهی عاجز شدم درمانده ام [مرحبا]
میروم میرانند چیزی نمیدهند اما از رحمت تو نا امید نیستم بیک خانه رفت طلب قرص نانی کرد خاتون [که]
آنخانه گفت بیرون رو صاحب خانه میاید ترا ببیند ما را اذیت مینماید رحیمه را بیرون نمودند در این اثنا
نظر آنخاتون بگیسوی رحیمه افتاده نیکو گیسو بود و آن خاتون را گیسو نبود گفت بفروش بعد از اصرار رحیمه گفت
بجهت رضای خدا است و تحصیل قوت پیغمبر خدا است بلی کی نیست گیسو فروخت و قرص نانی بجهت او گرفت
روانه جانب ایوب شد ابلیس سبقت نموده بعرض ایوب رسانید که رحیمه را بفسق گرفته اند گیسوی او را بریده اند
ایوب چون ملاحظه نمود گیسوی او را بریده دید بغضب آمد سوگند یاد نمود که صد چوب بزند چون سبب را عرض کرد
نادم شد حقتعالی او را فرمود که بگیر دسته از چوبهای خوشه خرما که در آن صد چوب باشد بیکدفعه بزن تا خلاف [حلف]
نکرده باشی بعضی گفته اند وقتیکه دید کار بجائی رسیده است که زن پیغمبر زاده برای یک قرص نان گیسو فروخته [ایوب]
گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یا رب بلاها طاقت داشتم ننالیدم چون کار بعیال رسید طاقت
نیاوردم نالیدم آواز مسنی الضر نمود بدرگاه الهی اهل تفسیر خلاف نموده اند در اینجا بعضی گفته اند ایوب سؤال نمود
از دو کرکس مار راحه کرد رحیمه حال را عرض نمود ایوب دانست که آن خبر دهنده ابلیس بود بنالید عرض کرد
الهی کار بجائی رسیده که دختر پیغمبر از برای قرص نانی گیسو ببرد رب انی مسنی الضر و بعضی گفته اند
ابلیس بصورت اجنبی آمد برحیمه گفت این بزغاله بگیر نزد ایوب بکش نه بنام خدا گوشت
او را بده بخورد بهتر شود رحیمه بزغاله را نزد ایوب آورد قصه بگفت ایوب دانست که شیطان بود گفت چرا
با مردان اجنبی سخن گفتی رب انی مسنی الضر چون بهتر شوم صد چوب تو بزنم الشیعه ایوب صبر از بلاها چند نمود

بحق علی

چون تلف جمیع اموال و اولاد و جوانان که الباد آبا میشد و گوشت و پوست بدن او تا چهل سال علی قول
اما همینکه زن او دختر یوسف نبی با اجنبی تکلم نمود طاقتش طاق شد آتش حزن بجدی مشتعل شد در
قلب او که زبان بناله بدرگاه آورد رب انی مسنی الضر گشود دیس چگونه نبود مظلوم کربلا وقتیکه سر او بر نیزه [تا]
خولی به روانه شام و عیال خود و دختران فاطمه را میدید چون امام خود متیت او مساوی مستبد بچشم
پر از خون خود میدید ام کلثوم از اضطرار رو بقاتل او یعنی شمر نمود تکلم مینماید ای شمر دو حاجتی بتو دارم
یکی آنکه نیزه داران سرها را از میان ما بیرون برند که نظاره کنان کمتر نظر نمایند بزنان دوم آنکه ما را از راه دیگر
ببر که اجتماع خلق کمتر باشد آن ملعون هیچیک را قبول نکرد سهل با عدد میگوید دیدم زنان و دختران چند
بر قتبهای شتران برهنه سوار ملثمات او وجه الی آخر حدیث سهل و از جمله محتملات کریمه رب انی
مسنی الضر آنکه اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند بعد از آنکه زمان بلای ایوب بطول انجامید [منید]
باغواء ابلیس نزد ایوب آمدند که از گناه باعث ابتلا است سؤال نماید در میان این جوان کم سالی بود گفت [ای ایوب]
کاش خبر میدادی ما را از گناه خود که جرأت نمیکنیم که از گناه تو از خدا سؤال نمائیم که مبادا ما را هلاک نماید
و ما را گمان آنکه مبتلا شده بچنین بلائی که هیچکس مبتلا آن نشده نیست مگر گناهی که از ما پنهان میکرده
پس ایوب گفت بعزت خداوند سوگند هرگز طعامی نخورده ام مگر یتیم یا ضعیفی با خود شریک نموده ام
و هرگز دو امر از طاعت پیش نیامده مگر آنکه دشوارتر را اختیار کردم آن جوان گفت بد باحوال شما
که آمدید نزد پیغمبر خدا سرزنش نمودید او را تا آنکه عبادت مخفی خود را اظهار نمود چون آنها رفتند و این سخنان
بسیار تأثیر در قلب ایوب نموده بجدی آتش حزن مشتعل و طاقتش بنهایت رسیده که تن باجابت [رب انی]
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین عرض کرد اما مرا رخصت سخن گفتن و عرض جواب نیست حقتعالی [ابری]

فرستاد نزدیک سر او از آن صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه و اقامه حجج دادم بگو پس ایوب برخاست
و بدو زانو نشست و گستاخانه جسارت نمود الهی مرا مبتلا کردی به بلائی که هیچ کس را بآن مبتلا نکرده
و حال آنکه هرگز طعامی نخوردم مگر با یتیمی و دو طاعت تو دشوارتر را اختیار کردم آیا ترا تسبیح نکردم
این جرأت بدرگاه الهی ناپسند آمد خطاب عتاب آمیز از ابر به هزار زبان آمد ای ایوب آیا منت میگذاری
بر خداوند بچیزی بلکه خدا را بر تو منت است که ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی و طاعت را محبوب قرار دادی
ایوب متنبه گردید شد زبان بشکایت و اعتراض بدرگاه الهی گشوده که درد و بیماری و همه آفات را محو نمود دل
سوختگی بجهت این جسارت بهم رسانید کفی از خاک بدهان انداخت عرض کرد الها بد گفتم و توبه کردم یعنی التوبة
التوبة بهمه نعمتها از تو است اما شیعه شماتت ایوب را با وجود آنکه نفس پیغمبر برداشت لغز یاد آورد اما شماتت
که پیغمبرزاده حجازی بیمار کربلا کردند قافله سالار اسیران شام در پیش روی اسیران حجازی ملعون فریاد
میکرد هؤلاء اهل بیت الملعون و مظلوم لعن بجهت قضای الهی و شفاعت شیعیان متحمل میشد و اقتدا
بمظلوم کربلا در وقتیکه طلب آب نمود در وقت شهادت کافران گفتند تو میگوئی پدرت ساقی کوثر است
بگو تا ترا سیراب نماید لا تذوق الماء حتی ترد الهاویة الی آخر الحدیث و ایضا از بعض اهل تحقیق نقل
کرده انی مسنی الضر الایه نحو بلای ایوب نسبت ندا ایوب یعنی بلا و محنت ایوب بزبان ... بنالید و
گفت الهی مرا با صبر ایوب طاقت نمانده مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و این تاویل را هر چند سند
از روایات نیست لکن بملاحظه شدت بلای ایوبی و طول زمان و شدت صبر و شکر گذاری این
پیغمبر مستحق بعید نیست بلاهای انبیا و اولیا گذشته و لکن نسبت ببلای مظلوم کربلا قطره ایست از
بلاهای دریای کربلا در تفسیر دیگر این کریمه آنکه وقتیکه ایوب برهنه شده بود آفتاب ببدن او
تابید

تابیده گرمی آفتاب تأثیر نموده کرمها چنانکه خاک از غربال میریزد از بدن سوراخ سوراخ آن بزمین میافتاد
ایوب نظر نمود باین احوال و باین بدن ضعیف سوراخ سوراخ که او جایگاه دوازده هزار زوج کرم شده جمیع
گوشت و پوست او را کرمان خورده اند رقت نموده روی بکبریا نموده و تضرع نمود و رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
اما مظلوم صحرای کربلا چون نزدیک زوال یوم عاشورا شد نظر نمود بابدان برهنه پاره پاره نوجوانان و قربانیهای
در راه خدا یعنی علی اکبر نوخط و قاسم نو داماد و عباس و سایر شهیدان که همه غرق خاک و خون بر بالای ریگهای
گرم کربلا افتاده و از طرف دیگر به بیکسی خیمه های حرم رسول الله یعنی دختران و خواهران و زنان و اهل بیت
که صدای العطش ایشان بلند شده در میان کافران خونخوار بی پرستار مانده اند و از جانب دیگر باحوال تشنگی خود
و زخمهای کاری و داغهای نامی که بر جگر آن نوجوانان گرفته که بهبودی از برای آنها نیست اما زخمهای ایوب
همان در ظاهر بود نه در جگر کباب شده و امید خوب شدن بود با وجود این همه در آن وقت صبر و حسن قلبی ...
معلوم ... اما زخمهای که ببدن مظلوم کربلا رسید زخمهای کاری
بود و بهبودی از برای آنها نبود بروایتی چهار هزار زخم تیر بغیر از نیزه و شمشیر مگر اینکه شیعیان مرهم زخمهای آنجناب
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس چهارم کیفیت شهادت حضرت یحیی است** فی المجالس
در اخبار معتبره مسطور است که بعد از آنکه حضرت زکریا از حضرت اقدس الهی مسئول تعلیم آل عبا نمود و جناب
جبرئیل نازل شد تعلیم او نمود همینکه باسم مظلوم کربلا حسین میرسید اینقدر حضرت مستولی و گریه میکرد که
نفس او تنگ میشد عرض کرد الها سبب چیست چون اسمای آن چهار بزرگوار بر هم از غمها زایل شوم چون
باسم حسین میرسم دلم محزون و دیده ام گریان و ناله ام بلند میشود پس جناب اقدس الهی واقعه کربلا و ظلمهای آنرا ببعضی
اشاره فرمود کاف دشت پر بلای کربلا که زیاده از صد هزار کافر خونخوار با شمشیرها و نیزه ها و تیرها اشاره است

بهلاک شدن عترت رسول الله صلعم در آن صحرا و بیابان رسید بامر یزید لعین و عین عطش آنها مرا دست و صاحب آنجناب
و زکریا بمجرد شنیدن از جای نماز برخواسته سه یوم عزلت گزید و مردم را منع نمود از نزد خود بتعزیه
آنجناب مشغول گردید و فغان و ناله و حنین و مرثیه آنجناب مینمود و میگفت الهی آیا بدرد خواهی آورد دل این
خلقت را بمصیبت فرزند او روزی کن مرا نیز فرزندی در این پیری که دیده من با آن روشن گردد آنگاه
دل مرا نیز بمصیبت او بدرد آور و حمل یحیی نیز مدت شش ماه چون مدت حمل جناب امام حسین ع بود و اسم یحیی
نیز قبل از تولد او چون اسم حسین ع نبود جناب در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است و مجلسی نسبت داده که
گناه کرده یا خطور گناه بخاطر او نموده مگر یحیی که وارد شده که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نکرد المجلسی عن علی قرب الاسناد
بسند معتبر چون یحیی متولد شد او را بآسمان بردند چون قنداقه جناب امام حسین ع را از بهشت غذا
میخوردند چون از شیر باز گردید او را لبوی بهشتی فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور او روشن میشد و اند
که لباس او از لیف خرما و کلاه او از برگ درخت بود و در طفولیت یومی در بیت المقدس نظر بعباد و رهبان
نمود که پیراهنها از مو پوشیده و کلاهها از پشم بسر گذاشته و زنجیرها در گردن بر ستونهای مسجد بسته بودند نزد
مادر آمد التماس این لباسها نمود گفت صبر نما تا پدرت زکریا پیغمبر خدا بیاید پس مادر بعد از حضور زکریا
عرض التماس یحیی نمود زکریا ع گفت ای فرزند هنوز طفل خورد سالی گفت ای پدر خوردتر از من مرگ چشیده
گفت بلی پس حسب الامر زکریا مادر آن لباسها را باو پوشانید و در بیت المقدس مدتها مشغول عبادت بود
تا آنکه مو بدن شریفش را خورد یومی نظر نمود دید که بدنش نحیف شده گریست خطاب آمد که رسید ای یحیی گریه
میکنی که بدنت کاهیده شده بعزت و جلال خودم سوگند که اگر نظر بجهنم کنی حتی پیراهن آهن خواهی پوشید
عوض پیراهن مو خشن پس یحیی گریست آنقدر که رویش مجروح و دندانهایش نمایان چون خبر بمادرش رسید
بازکریا

با زکریا نزد او آمدند و خبر دادند که روی تو چنین مجروح شده گفت مرا خبر نشد زکریا گفت ای فرزند چرا
چنین میکنی من از خداوند فرزند خواستم که باعث سرور من باشد گفت ای پدر تو وعظ کردی در میان بهشت
و جهنم عقبه ایست که نمیگذرد از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه نمایند از خوف آنکه زکریا گفت ای فرزند
اذن میدهم دو پارچه نمد بدو طرف روی تو بگذارم که دندانهای تو را بپوشد و جذب آب چشم نماید اذن
داده مادرش دو پارچه نمد بر رویش نهاد در اندک زمانی آنقدر گریست که در فشردن آن آب از انگشتانش
جاری میشد چون زکریا این حالت را دید رو بدرگاه آورده گفت ای خدا این فرزند من است و تو از همه رحم کنندگان ارحمی
پس هر وقت زکریا میخواست وعظ بنی اسرائیل نماید بیحیی بسیار نگاه میکرد اگر یحیی بود اسم جنت و جهنم نمیبرد
یومی یحیی حاضر نبود شروع بوعظ نمود آنگاه یحیی سر خود بعبا پیچید میان مردم نشست زکریا او را ندید فرمود
حبیب من جبرئیل خبر داده در جهنم کوهیست که سکران مینامند و در پای آن وادیست که غضبان مینامند
از غضب آنرا افروخته و در آن وادی چاهیست که دو صد ساله راه عمق اوست و در آن تابوتها از آتش است و در
آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی این شنید سر برداشت فریاد وا غفلتاه
من از سکران برآورد متوجه بیابان شد زکریا نزد مادر آمد که از عقب یحیی برو من میترسم نبینی مگر بعد از
مرگ پس مادر یحیی بیرون آمده در صحراها از عقب فرزند میگردید اثر نظام بمیشد تا آنکه بشبانی رسید از
او سؤال نمود طفلی باین صفت و هیأت دیدی گفت بلکه یحیی ع میخواهی در فلان موضع دیدم پاهایش در آب دیده
فرو رفته رو باسمان میگفت بعزت تو ای مولای من آب نخواهم چشید تا مکان خود نزد تو ببینم مادر بتعجیل رفت
همینکه نظرش افتاد یحیی سر او را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا قسم داد بخانه آورد و بعد از التماس
لباس پیراهن مو را برآورد پیراهن پشم پوشانیده عدس پخت چون تناول نمود خواب بود تا وقت نماز رسید

در خواب بنداز رسید ای یحیی خانه و همسایه بهتر از من میخواهی از خواب برخاست گفت آیا از الغوز منی
عفو نما بعزت تو سوگند دیگر بسایه نظلیم جز سایه بیت المقدس رو بمادر نمود که پیراهن موی مرا بیاور
و او آورد خواست مانع شود گریه کرد گفت ای مادر یحیی بگذار که بدیده دلش کشیده اند برخاست بهمان حالت و پیراهن
موی پوشیده در بیت المقدس باعتقاد عبادت مینمود تا آنکه پادشاه ستمکار زناکاری بهم رسید با زنان از قبیله
بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد دختر خود را زینت نمود برای پادشاه و بروایت دیگر زن او از شوهر
سابق دختری داشت چون خود پیر شد دختر خود را زینت نمود از اینکه آن جناب منع نمود از نکاح دختر العجوزه
تعلیم دختر نمود وقت نمودن حسن تو در نظر پادشاه و مست نمودن او بگو حاجت من قتل یحیی است چون در آن کار
پادشاه با او مقاربت نمود پرسید چه حاجت داری گفت کشتن یحیی پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب گفت
مطلبی غیر از این ندارم تا ۳ مرتبه همین جواب گفت پس آن پادشاه طشت طلا طلبید و یحیی زاهد را
حاضر نمود سر شریف او در میان طشت برید چون خون آن مظلوم را بزمین ریختند بجوش آمد هر چند خاک بر آن
ریختند خون میجوشید بر روی زمین تا آنکه تل عظیمی شد پیوسته آن خون در جوش بود تا آنکه قرنی گذشت
حق تعالی بخت النصر را مسلط نمود از سبب جوشیدن آن پرسید هیچکس ندانست بعد از تفحص زیاد گفتند
مرد پیری هست او میداند احضار نمود از او پرسید گفت از جد اجداد خود شنیدم که خون یحیی است
و قصه او نقل نمود پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل کشت بعضی روایت
هفتاد هزار کس کشت تا خون از جوشش افتاد و وارد شده که آن سر بریده غرقه خون در طشت طلا باین
احوال تکلم مینمود و نهی از منکر میفرمود که ای پادشاه ستمکار نکاح دختر زن حرام است اجتناب نما چنانچه
سر مظلوم کربلا در بالای نیزه تکلم میفرمود و آیات قرآنیه چون آیه شریفه و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
الشیعه ظاهر دمشقی میگوید دیدم سر مظلوم کربلا از طشت طلا بلند شد الی آخر الحدیث و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس

مجلس پنجم کیفیت رفتن یوسف بمصر او علاء الرمینانی فی المجالس در حدیث صحیح ابوحمزه ثمالی گوید روز جمعه بعد از
فراغ از فریضه صبح و تعقیب بجناب امام زین العابدین ع بخانه تشریف بردند دیدم کنیزک خود سکینه
نام را طلبید و امر فرمود هر سائلی که بدر خانه آید البته نان بده عرض نمودم چنین نیست که هر سائلی
مستحق باشد فرمود ای ابا حمزه میترسم بعضی مستحق باشند محروم شوند پس وارد آید بر ما آنچه وارد آمد
بیعقوب و یعقوب پیغمبر هر روز یک گوسفند ذبح میفرمود نصف آن را بفقرا میدادند و نصف دیگر را
بعیال صرف مینمود تا آنکه شب جمعه سائل صائم مسافر غریب که صاحب رتبه عظیم بود نزد خداوند اعلا
و اسم او ذمیال بود وقت افطار بدر خانه او گذشت چند دفعه ندا نمود ای آل یعقوب از زیادتی طعام خود
بدهید باین سائل گرسنه غریب مسافر شنیدند و باور نکردند و زیادتی طعام ایشان تا صبح مانده بود آن
سائل غریب بعزنه دار گفت انا لله و انا الیه راجعون و بدرگاه آنکه گریست خوابید صبح آن روز نیز
روزه گرفت جناب اقدس الهی این فعل را از یعقوب نپسندید و صباح همان روز خطاب قهرآمیز الهی
بیعقوب نبی رسید که ای یعقوب شب گذشته رحم نکردی ذمیال بنده مرا که بندگی از زمان دنیا قانع بود
وقت افطارش بدر خانه تو گذشت درخواست زیادتی طعام شما نمود ندادید گریست و حال خود
بمن شکایت نمود گرسنه خوابید مرا حمد کرد و صبحش را روزه گرفت ندانستی که محبوبترین پیغمبران نزد من
کسی است که رحم نماید مساکین و طعام دهد ایشان را و باین سبب مستحق غضب و تادیب من شدی بعزت خود
سوگند که نازل نمایم بتو بلا را خود را و تو و فرزندانت را نشانه تیرهای مصیبت گردانم و در بها
یوسف خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده نمودند چون بجهت یعقوب اظهار نمود یعقوب
بانچه وحی شده بود باو که مستعد بلا باش بفراست علم نبوت ترسید که آن بلا در باب یوسف باشد

کفت این خواب را از برادران مخفی دار لکن یوسف چون آن امر را حتمی نفهمید به برادران نقل خواب نمود
از اینکه قلم تقدیر حتمی با ابتلاء یعقوب جاری شده بود اول بلائیکه از خداوند نازل شد حسد برادران بر او بود
و در غیبت پدر را بر او نیز زیاده نمود و حسن یوسفی را در نظر پدر جلوه میداد وارد شده که شب تار از زلف یوسف
چون روز روشن بود کمان ابرو و شیرین سخن و زهره جبین پسته دهن سرخ لب فراخ دیده کشیده
باریک میان خورده دندان چون بخندیدی یعنی کفتی نور از دندانهای او تافتی و در دیوار روشن شدی بر خد
راستش خال سیاه و در دو چشم او علامتی نورانی چون ماه تابان قال رسول الله صلعم در شب معراج یوسف را دیدم
بحسن عجیبی متحیر شدم اصحاب سؤال کردند که چگونه دیدی فرمود چون ماه شب چهارده در سیرت بنهایت علم و ادب
مجملا برادران چون میل پدر را با او زیاده دیدند حسدشان افزون شده باقسام حیل آن معصوم را از پدر
رخصت تفرج صحرا میکرفتند یعقوب مضایقه مینمود تا آنکه قضای الهی غالب شده روانه نمود چون از خانه
بیرون رفتند یعقوب بیتاب شد بسرعت از پی ایشان دوید نزد شجرة الوداع رسید دست او را کرفت
یوسف را در بر کرفت و بسیار کریه کرد و فرمود ای فرزند زنهار تا شب در صحرا نباشی که پدر در انتظار تو بیت لو
نصبت الکیل لا اخترقت یوسف خواست که پای پدر را بوسه دهد یعقوب سر او را بلند کرد پیشانی او را بوسید
فرمود ای نور چشم ساعتی در آغوش من قرار کیر که عاقبت کار خود نمیدانم چه خواهد شد این پدر و پسر چون
جسم و جان از هم جدا نمیشدند تا آنکه اراده قاهره الهیه و تقدیرات حتمیه قدریه یوسف را از پدر جدا
کرده روانه صحرا نمود لکن برادران مادامی که در مد نظر یعقوب بودند یوسف را هر یکی بدوش و کردن خود سوار
نموده میرفتند که ملال القلب یعقوب نرسد و با یحال یعقوب چشمان خود را بدنبال یوسف خود انداخته
و به تنک چشمانش بر رخساره اش سیلاب مینمود چنانچه مظلوم صحرای کربلا وقتیکه یوسف خود علی اکبر را
بلابر نمود

در المجالس ... یوسف ... برادران ... خواهر یوسف دینا نام ... خواب یوسف بود ... یعقوب کفت برادران ... عقب برادران ... خواهر یوسف ... همراهان ... زدند و کلو خواه ...

بدست خود لباس حرب بشکل کفن پوشانید بجانب شمشیرهای برهنه و کرکان بنی امیه مینفرستاد از
چشمهای مبارکش و بر رخساره نورانیش سیلاب کرفته رو باسمان نمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم
فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک وقتیکه شوق پیغمبر تو
مینمودیم نظر بر رخساره علی اکبر مینمودیم ای پسر سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی اما یوسف را برادران
مادامیکه پدر میدید احترام مینمودند او را بدوش و کردن خود سوار مینمودند باوجود این علی اکبر از چشمان پدر
چون نور دیدان بر رخساره اش جاری بود لکن این یوسف را در پیش روی پدر شیرها و نیزها و شمشیرها پاره
مینمودند اما یعقوب پیغمبر بجهة آنکه یوسف طفل هفت ساله بود و بدنش لطیف و نازک از برای تو شه
او مشربه پر از آب و شیر نمود و بشمعون سپرد که وقت تشنه شدن یوسف را بعوض باو بدهند لکن بعد از آنکه از
نظر یعقوب غایب شدند برادران او را کرسنه و تشنه و پای برهنه در میان خارها پیاده میدوانیدند
و کاهی میکشیدند و طپانچه بر رخساره مبارکش میزدند تا آنکه از تشنکی چون تشنکان صحرای کربلا فریاد العطش العطش
بلند نمود بشمعون کفت که ای برادر مشربه بده که از عطش جانم بلب رسید شمعون آنچه در مشربه بود بخت
و بان طفل نداد برادران کفتند ما میخواهیم نور المشیم و تو توقع آب میکنی آنحضرت دیده بدیدهای کریه
طفل کوچک اسم کشتن را میشنود و شمشیر برهنه را میبیند چگونه بدن او از خوف بلرزه میاید یوسف از
دهشت و خوف کشتن بلرزه در آمد از خوف جان آب و نان فراموش نمود اما زبان از تشنکی بکام چسبید
و از چشمش سیلاب از پای در آمد و ناله واابتاه و اغوثاه مینمود چون یوسف صحرای کربلا بعد از آنکه در معرکه قتال
از تشنکی زبانش بکام چسبید با این حالت شصت نفر از شجاعت بید الله هلاک نمود بجانب پدر بزرکوار آمد
و فریاد بر آورد یا ابتاه العطش قتلنی آنحضرت فرمود بابی انت لساب اکبر نغز علی محمد و علی ابیک ان تستغیث فلا یغیثوک الا و ادرکه شهادة علی اکبر

و حکایات آنکه خود یوسف بپدر
در مجلس شهادت علیه السلام بده حتی که ...
ایجا خو زدی

مجلس ششم مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف و آوردن بشیر پیراهن یوسف را فی مجالس المتقین

وارد شده که چون زمانه تنگ شده وقت برگشتن یوسف و اخوان گذشت آتش محبت یوسفی در قلب یعقوب
مشتعل و بوسوسه افتاد کنیزکی خوصفرا نام را گفت دست مرا بگیر تا استقبال یوسف روم چون قدری راه رفتند
و بر بلندی رسیدند هوا تاریک شد و پیر مرد هم خسته شد گفت مانده شدم آواز کن ببینم کسی جواب میدهد
یا نه صفرا کنیز او آواز نمود یا اولاد یعقوب چون صدای او در آواز افتاد بشنیدند جواب گفتند لبیک گفت
بسرعت بیائید که پدر باستقبال شما آمده بسماع این سخن جامها بدریدند و خاک بسر ریختند و صدای نوحه
بواویلاه بلند نمودند یعقوب از کنیزک پرسید چه غوغاست گفت نوحه و واویلاه میشنوم یعقوب آهی از
دل پر درد کشید بیهوش افتاد کنیزک فریاد کرد ای اولاد یعقوب بشتابید تا روی پدر ببینید آنها روان آمدند
چون پدر را باین حالت دیدند بخود ناله نمودند این چه عمل بود که ما کردیم ضیعنا اخانا یوسف و قتلنا
ابانا یعقوب آب بر رویش زدند که بهوش آید یهودا دست بدهان او گذاشت دید که نفس هست لکن حسی ندارد
چون نیم شب شد بهوش آمد گفت ای فرزندان یوسف من کو گفتند ما تیر اندازی رفته بودیم و او را نزد متاع خود
گذاشته بودیم فاکله الذئب یعقوب بیهوش شد ملائکه بگریه در آمدند عرض کردند آنها خبر دهیم که دروغ
میگویند خطاب آمد رسید که اگر گویند پرده اشیاء از دیده شود هنوز وقت نیست چون دیگر باز بهوش آمد
بروبیل گفت تو را بر خلیفه کردم تا تعهد در قیام نمائی چرا وی را تنها گذاشتی همان بیت جواب باتو گفت
از ابن عباس ماثورست که یعقوب بر بالای تل خانه ساخت آن را بیت الاحزان گفتندی تا آنکه خلق از شنیدن
آواز ناله و گریه او آرام نداشتند علی روایة تا هشتاد سال بفراق مبتلا بود و شب بسحر گریستی بقسمیکه در
و دیوار موافقت او نمودی میگفت حبیبی یوسف فی ای جب ابقطوک او فی ای بحر اغرقوک او
فی ای واد ترکوک لیت شعری این انت و کیف انت و حوش و طیور دو خانه او صف زدندی

[illegible]

بلاو

بالاو هم ناله و گریان بود چون شب میشد رو بآسمان کرده میگفت الهی ضعف بدنی و کبر سنی صبرم [illegible]
برحمتی کل من ذلکن یا ارحم الراحمین آنقدر نالید که چشم مکفوف و ظهر مقوس در تفسیر کشر عن النبی صلعم
برادر یعقوب بدیدن او آمد پرسید از سبب ضعف بدن او و کمان شدن ظهر او گفت بسکه در فراق یوسف
گریستم چنان شدم آنگاه خطاب عتاب آمیز رسید یا یعقوب الا تستحیی ان تشکو الی غیری یعنی
ای یعقوب آیا حیا نکردی که شکوه کردی بغیر من بعزت و جلال خودم سوگند که این غم را از تو زایل نکنم تا دهان
نبندی از شکایت عرض کرد الهی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله الهی ما ترحم الشیخ الکبیر
گفته اند فرق میان بث و حزن آنکه اندوهیکه بنده را طاقت صبر و پنهان داشتن آن نیست آن را بث گویند
حتی یتلاشی نظیره وارد شده که عزرائیل آمد سلام آمده جبرئیل را فرستاد در یعقوب یوسف را آفرید
گفت حقا جبرئیل گفت بغیر یوسف چند پسر داری گفت یازده پسر گفت در فراق فرزندی که یازده عوض
داری این همه ناله میکنی گر العیاذ بالله بفراق خداوند مبتلا گردی که او را بدل نیست چه چاره کنی یعقوب
بلرزید بیهوش شد فلما افاق سر بزانو نهاده دم در کشید پس جبرئیل گفت خداوند میفرماید من غیورم
و روا ندارم که اینقدر یاد یوسف بگوئی یعقوب بشتاقی شد زبان از گفتن نام یوسف در کشید تا آنکه
ابنیامین بعزیز مصر که یوسف باشد نزد خود طلبید نگاه داشت فراق او زیاده شد با اندوه بی اندازه
رو بگوشه زاویه آورد بیهوش نگفت یا اسفی علی یوسف خطاب عتاب آمیز رسید ای یعقوب بفراق
یوسف که چند یوم از تو محجوب شد این همه تاسف میخوری هیچ غم نمیخوری که تو بیوسف مشغولی از ما بازمانده
و بجنه اشتغل بمهر یوسف از سعادت ملاقات ما باز مانده یا یعقوب اگر من بعد اسم یوسف بزبان آری قلم ترا
از جریده انبیاء محو نمایم یعقوب عهد کرد آنگاه دیگر اسم او بزبان نیاورم مدتی بدین احوال گذشت تا آنکه

دلش بتنگ آمد بطاقت شد پس در سر راهها میآمد گوش بآواز ها میداد که کسی نام یوسف برد تا باستماع آن
تسلی یابد جبرئیل رسید گفت ای یعقوب حق تعالی میفرماید از سر راه برخیز در زاویهٔ از خلق گوشه گیر
تا چنانچه زبانت از یاد یوسف در بند است گوشت نیز از نام او معزول باشد یعقوب بزاویه اختیار نمود ایامی
بحسرت گذرانید یکروزی کسی فرزند خود را یوسف نام آواز داد یعقوب چون شنید سراسیمه وار فریاد
و استغاثه بر آورد خواست نام یوسف برد خطاب آمد بخاطرش آمد ناله را فرو کشید دل او بسوخت حرارتش
بدماغ زد دیده اش سفید شد وابیضت عیناه من الحزن مقربان درگاه الله بناله آمدند عرض کردند
الها از این مرد پیر چه میخواهی دل او را بفراق عزیزش مبتلا داشتی و متسلی به ناله و ذکر او را منع نمودی
آنگاه متسلی باستماع اسم او بود منع نمودی یا راحت وصال بده یا اذن در ناله اش بده خطاب آمد رسید تا حال
از غیرت الهیت خود میگفتم اکنون از برای رخصت دل سوختگان امت محمد میگویم بنال که اگر تو ناله نکنی
کسی از دل سوختگان امت سر رخصت ناله نیابد مؤلف گوید محتمل است که اشاره باشد بدل سوختگان صحرای کربلا
چه آن مصیبت بحدیست که نتوان منع نمود از ناله زیرا که یعقوب که یک یوسف گم کرده داشت امید
که حیات دارد چنین ناله می نمود اما یعقوب صحرای کربلا چندین یوسف خود را پیش روی خود بخاک و خون
آغشته دید اما دریغ از یوسف یوسفان یعنی آنجوان هیجده ساله شبیه پیغمبر آخر الزمان که او را
صحرای کربلا بدست خود آورد آراسته و لباس شبیه کفن پوشانیده در راه دوست بمیان گرگان بی رحم
و شمشیر ها کشیده فرستاد و بقامت او میگریست و سیلاب اشک بر رخساره اش جاری و میگفت الهی
گواه باش که میفرستم باین قوم جوانیکه شبیه ترین خلق است برسول الله آنگاه عتیق خونخوار بدور او احاطه نمودند
جمعی بخنجر تران بدن لطیفش را پاره پاره و جمعی بنیزه سوراخ سوراخ ملعونی ضربتی بفرق مبارکش زد
کار استقامت

که از استقامت افتاد یال اسب را گرفت چون اسب دید که بهر سمتی که میبرد صاحبش را نیزه میزنند در عالم معنی
خطاب آمد قلب اسب علی اکبر که این نوجوان شهید کوی ما را از چنگال گرگان یوسف یا بدر و بر بیابان
بادیه برو تا آنکه از نظر یعقوب کربلا غایب شد اما آن مظلوم همینکه چشم انداخت بهر سمتی یوسف خود را ندید
یعقوب وار حزنش زیاده شد آن یعقوب ناله یا یوسفا و این یعقوب کربلا ناله یا علیا یا علیا بلند نمود چنانچه شنید
تا آنکه از جانبی صدا را درک نمی یا ابتاه شنید آن گم کرده یوسف از پی آن صدا اسب را تاخت و فریاد
یا علی یا علی میبرد باز صدای ضعیفی یا ابتاه گویان از جانب دیگر بلند شد اما یعقوب پیغمبر بروایتی
تا هشتاد سال بفراق یوسف مبتلا در زاویهٔ بیت الاحزان چنانچه ارخ کشید زبان و سمع او از ذکر
و شنیدن اسم یوسف ممنوع و معزول گشته آتش محبت یوسفی مشتعل بی اختیار ناله و استغاثه بر آورده پس
دم فرو کشید بجهة تذکر منع آنکه آتش حرارت عشق متصاعد شده و ابیضت عیناه من الحزن ملائکه که برای شفاعت
آمده شفاعت او نزد الهی نمودند خطاب از مصدر جلال الهی صادر شد که جبرئیل بگو یعقوب متوسل شود
با نوا رخته همینکه باسم مظلوم کربلا جناب امام حسین علیه السلام رسید باجابت مقرون شد چنانچه در همه مطالب
پیغمبران گذشته نیز در توسل همان که باسم این مظلوم میرسید فی الفور خطاب آمد فیما آیه نازل شد و نجب
قاعده الاجابه تحت قبته مجملا خطاب بشارت بیوسف رسید که پیراهن خود نزد یعقوب بفرست ابن
عباس گوید یوسف همان لشکر را که یعقوب از کنیزک حفظ داشت و فروخته بود بجهة آنکه میزاد ابنای
بود و مادر او بجهت رضاع انبیای مقرر شد فرزند شیر از یعقوب فرو خفت گمش ید بهتر خدمت
ابنیای مای عاید یوسف او را طلبید پیراهن باو داد چون از شهر بیرون شد نسیمی از تحت عرش بوزید عظمت
آنکه عرض نمود که اول او مژده رساند خطاب آمد اذن رسید فی الفور آن نسیم بآن پیراهن بر خورد دماغ یعقوب

رسید وارد شده که یوسف چون در مصر پیراهن را روانهٔ کنعان نمود از هشتاد فرسخ راه بوی پیراهن یوسف

که از بهشت بجهت خلیل آورده بودند یعقوب شنید گفت آخ آخ بوی حبیب است نعره زد و بیهوش شد چون

بهوش آمد بوی حبیب است چون شنفتگان بدسوئی میبوئید احفاد دیگر فتند که مباد اینجا هی افتد گفت مرا

یاری کنید که بوی یوسف میشنوم تا ببینم از کدام طرف می آید مگر شما نمیشنوید گفتند خرافت و ضلالت تورا

در گرفته قال انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بدرستیکه من هر آینه بوی یوسف

میشنوم مرکام السنت بخفت نه بعید پس بشیر نزدیک کنعان رسیده دید کنیزکی رخت میشوید

و آنها در شستی بود که رخت یعقوب میشست پرسید خانهٔ یعقوب کجاست کنیزک گفت او مبتلا شده

بفراق عزیزش یوسف عزلت دارد بشیر گفت قصه اوکی خانه او را نشان بده او را الکه

یوسف رسالت نزد یعقوب آمده ام آنکنیزک سر بآسمان بلند نمود عرض کرد آنها وعده کرده بود بشیر مرا

پیش از بشیر یوسف بمن بشارت بانی و بشیر من بیدا نیست گفت بشیر تو کیست قصه یا اینکه سبق ذکر شد در نمود

گفت ای ماه در من بشیر توام و خداوند خلف نمیکند وعدهٔ خود را آنکنیزک عزیز خود را در کنار گرفت

و شکر الله را بتقدیم آورد میگفت احسنت یا صادق الوعد پس نگاه شوق فرزند خود نمود خواست سخنی بگوید

از شدت شوق افتاد مدهوش شد چون بهوش آمد بشیر از پیش کنیزک از عقب او میدوید تا نزدیک یعقوب

پیراهن یوسف را برد یعقوب انداخت در ساعت بینا شد پس بروی بشیر نگاه کرد گفت تو کیستی گفت

من آن بشیرم که از ما درم جدا کردی و بفروختی یعقوب گفت وجهی عذر تم نداشتم این همه بلا ها و محنتها یافتی چنانچه

کشیدیم از آنجاست که گفته اند عقب ترا بهم چنین فراق فرزندت در مناجاتکی از صلحات آید الکریم

دو رنج بر روادارم و جامهٔ قطران پوشانید رضا دهم و اگر بتازیانهٔ قدم زنی تسلیم دارم الکه الا ما

بروایت معتبرهٔ دیگر آن پیراهن را بمو آورده آورد

که پیراهن خون آلود یوسف را او نزد یعقوب

برده تا جبران حزنه بسرور نماید اما حکمت

در یافت یعقوب بوی پیراهن را نه برادران

محتمل آنکه آن پیراهن از بهشت بود و هنوز

یعقوب از اولاد در اضی نشده بود نمیشنود

کسی بوی بهشت را تا خصم از او راضی نشود

و بوی بهشت را از یک پانصد سال راه مؤمن میشنود

اما ای بشیر را مژده بود به یعقوب که یوسف

در تخت پادشاهی و عزت برقرار فرح یعقوب

و اما آن بشیر که قافلهٔ سیاه پوشش شام چون

داخل مدینه شد بفت ... بشتاد

و سید الکربه بلند نمود و گفت یا اهل یثرب

لا مقام لکم بها قتل الحسین و ادمعی مدرار

اهل مدینه چه با اطمینان خواطر نشسته اید که امت

نکمند که حسین کشته شد و بدن مبارکش در کربلا

سر انورش بر نیزه میکردانند در شهرها الاهل

مدینه بیک کربلا رسیدند امام زین العابدین با خواهران

و دیگر ... صدای ... بشیر یعقوب کا ... مژده

تاج ... صدا داد اما ای بشیر ... گفت

که یوسف در دشت کربلا بیابان ... غریب

بر رو بر خاک افتاده و غلطیده و بخون آن بشیر ... گفت

آیا چه حال داشت آنمظلوم در وقتیکه رو بنعش جوان کرده

مرا بفراق مبتلا کمنی ای شیعه دریغ از یعقوب صحرای کربلا چون است احوال او در فراق نوجوانان خود خصوصا

یوسف خورشید مثال جون که سیف مو علی الدنیا بعدک العفا مجملا آنکاه یعقوب فرمودان بشیر حلقت دارای

بکو گفت بخواه از خدا آنچه خواهان کنند برمن آسان کند آنجناب دعا نمود بالجابت مقرون شد آنگاه نامه

یوسف برآورد ای یعقوب اینک نامهٔ یوسف است یعقوب گرفت مهرش کشود دید نوشته ای پدر خواهم

بنیابت تو بکنعان آیم لکن امر الله شد که اینجا باشی تا پدرت نزد تو آید دو فرح ببیند یکی فرح لقاء و یکی

و نوشته بود که سیصد و هفتاد دست جامه فرستادم از برای کودکان و برادران و دختران و هر یکی را شتری

با اسباب مرصع بجواهر و هر شتری را غلامی و شتر و غلام آنکس را بود که سوار شود و بمصر آید و از برای هر یکی دستی

جامه و دستار ملکی و جبهٔ ملکی و دخته بر برد و زر جد مزین و طیلسان ملکی اینها را قبول فرمود

بپوشند تا دشمنان کافران بنظر خوار خدا پرستان بچشم ببینند ای شیعه بخاطرم آمد آن کتابتی که از مدینه

آن دختر بیمار یعنی فاطمهٔ مظلومه بصحرای کربلا فرستاد وقتی رسید که آنمظلوم یکه و تنها از یکطرف

و جوانانش در پیش رویش بخاک و خون آغشته و از یکطرف صدای العطش اهل حرم کاسمان

میرسید و آنمظلوم خود بجانب اینها ولب او رو فریاد هل من ناصر و هل من معین مینمود اما نامهٔ یوسف

چون بشیر یعقوب کنعانی داد اقسام سرور و نعمتها و عزتها بود که بهجت بر بهجت یعقوب افزوده بخلاف

نامهٔ مدینه که از آن طفل بیمار بآنمظلوم رسید ای شیعه که در آن یاد آوری برادر و خط علی اکبر مجید بود

و رسانیدن دعا و تمنای مراجعت بمدینه از هر یکی از نوجوانان و یاد آوری و رسانیدن دعا بعمها و خواهران

و علی اصغر شیرخواره که کتابت این نامه و آن نامه صدای ناله و احزناه و اکربتاه از این نامه از اهل حرم بلند شد و

از آن نامه صدای سرور و بهجت آن یعقوب بسماوات و خوشحال و صدای شکر از این نعمت بتسبیح و تقدیس بلند

کال صوم اجتناب از محرمات است خصوصا غیبت

غیبت

مجلس هفتم حکایت تقلوس غلام

قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
وفی حدیث النبوی ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا قالوا کیف هذا قال صلی الله علیه وسلم ان الرجل یزنی
ویتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر صاحبها وقال علیه السلام کذب من زعم
انه ولد من حلال ویاکل لحم الناس وقال علیه السلام یؤتی باحد یوم القیمة فیوقف بین یدی الله ویدفع الیه
کتابه فلا یری حسناته فیقول الهی لیس هذا کتابی فانه لا اری فیه طاعتی فیقال ان ربک لا یضل
ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس ثم یؤتی باخر ویدفع الیه کتابه فیری فیه طاعات کثیرة
فیقول الهی ما هذا کتابی فانی ما عملت هذه الطاعات فیقال فلان اغتابک فدفعت حسناته الیک
چه مغتاب ظلوم است ورعایت مظلومین منظور الست در همه اصناف مخلوقات وقلم قضا باین وتیره جاری شده
حتی مقربان دربار احدیت از صنوف ملئکه بعد از انکه در الواح عالیه مشاهده قبایح اعمال آدمیان نموده جسارت
نموده عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء الایة از انکه در معنی غیبتی نموده از ملائکه
نسبت با دمیان خطاب عتاب آمیز رسید ای ملائکه انی اعلم ما لا تعلمون ای قلم طاعات ملائکه را باسم اولاد آدم
مرقوم نما که حکم ما چنین قرار گرفته که هر کس غیبت دیگری نماید طاعت او را بدیوان آنکس نقل نمائیم ملائکه گریان
آمدند که الهی ما صد هزار عیوب ایشانرا تو خود فرمودی ودر الواح ثبت نموده ایم با غیبت دلیر شدیم و غیبت
ایشانرا بر انتی تقریر نمودیم حال طاعات ما را بایشان میدهی خطاب از مصدر جلال الهی رسید آری ما عیب بندگان
خود گوئیم اما از دیگری نپسندیم ما را در اظهار عیب حکمتهاست چنانچه در تفسیر سوره یوسف نقل شده که
تقلوس غلامی بود سیاه بدخو وغلیظ القلب مالک بعد از انکه یوسف را غل در گردن وزنجیر در پا وسوار شتر نموده
باو سپرد ونظر بانکه برادران گفته بودند که گریز پا و دزد است با غل وزنجیر ونان جو درشت باو داده واهتمام
در حفظ او نما

حکایت تقلوس

در حفظ او نما باین شرط که بیع نموده بودند آن نور پاک را که هفت ساله بود وبروایتی که مجلسی تصحیح نموده در روایت دیگر
نه ساله بود در وقت انداختن بچاه و در بالای شتر باین احوال مبتلا وگریان تا بمقابر آل یعقوب رسید وقبر مادرش
راحیل در آنجا بود خود را بی اختیار بر خاک مادرش انداخت وفریاد یا اماه اگر باشی میدیدی این احوال مرا
با غل وزنجیر بر شتر انداخته ندانم بکجا میبرندم وچگونه پیراهن را از بدنم بدر آورده وبچاهم انداختند شرح
غم خود نمود صدای ناله او بملکوت اعلی رسید در عالم معنی خطاب آمد که متوجه باش ویا یوسف اصبر اما تقلوس غلام
چون نظر بشتر یوسف انداخت خالی دید نزد آقای خود رفت که آنچه میگفتند که این غلام عبرانی گریز پا است صدق
الان فرار نمود حسب الامر آقای خود در تفحص آمد تا اینکه بمقابر آل یعقوب رسید دید در بالای قبر ناله وزاری مینماید
بغض وصول طپانچه بر سر او زد وسیلی بر صورت ماه او زد که راست میگفتند برادران که گریز پا است الطفل مظلوم
توجه بعالم اعلی نموده عرض کرد یا احکم الحاکمین بحق جدم ابراهیم خلیل واسحق وپدرم یعقوب که بفریادم برس
فی الفور بحر قهاریت الهی بتلاطم آمده معنی شعار بانکه این مظلوم فرزند پیغمبرانست که باو ستم شده نمی پسندم
خطاب بملک ریاح که باد عظیم وبملک سحاب که ابرهای سیاه بر این قوم وارد آورید وبملک زلزال که ای ملک
زلزله در آور الخبر جبرئیل بیشتر این قافله یکی پس جبرئیل خادم الحسین … حسب الامر الهی بر قافله فرود آمد بر
بر زمین زد بادهای عظیم وابرهای سیاه در هوا ظاهر شد از شدت بادها وتراکم ابرهای ظلمانی اهل قافله
یکدیگر را نمی دیدند از حیوة خود مایوس شدند وشتران راه فرار پیش گرفته وزلزله عظیم در زمین ظاهر وتغیر
کلی در عالم بهم رسید که فی الفور با مر آنکه دست تقلوس غلام خشک شد افعی عظیمی بحلق او پیچید مالک فریاد بر آورد
که ای اهل قافله تامل کنید آیا چه ظلم عظیمی از شما صادر شده که باین عقوبت مبتلا شدیم ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم اهل قافله گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم تقلوس غلام گفت همانا این بلا بواسطه غل

قبیح روی داده که چون طپانچه بروی غلام کنیز زدم اشک بر رخساره خود جاری نمود رو باسمان کرد و لب بجنبانید

احوال من بدین نوع و احوال عالم متغیر شد پس آقا و غلام با جمیع قافله نزد یوسف صدیق آمدند بر قدم مبارکش

افتادند و باستغاثه تمام استدعا نمودند از تقصیر ایشان بگذرد آن مظهر رحم الله قبول فرمود و نقبله دعا آورد

از حضرت اله التماس فرج ایشان نمود فی الفور تموج هوا تسکین یافت آفتاب ظاهر شد و زمین قرار گرفت مالک

چون مشاهده این کرامت نمود دست غلام گرفت نزد صدیق درخواست تادیب و قصاص نمود حضرت فرمود ما از

اهلبیت کرم و حیا نیم در جزای بدکرداران جز عفو چیزی دیگر ندانیم و دست دعا بجهة تفلیوس غلام برداشت

بحالت اولی عود نمود بعد از ظهور این کرامت غل و زنجیر از یوسف برداشت و بخلعتهای نفیس مخلع داشتند

و مرکوبی پسندیده معین نمودند و باحترام تمام بجانب مقصود روان گشتند اما در بعض کتب مسطور است که چون

طپانچه تفلیوس غلام بحضرت صدیق تغیر در عالم روی داد و صواعق و زلزله زمین متعاقب شد ملائکه

عرض کردند الهی [illegible] زیانه بلا بر این طفل یکباره زده و در هیچ یک تغیر در عالم پدید نیامد بیک طپانچه

این غلام این همه بلا در عالم انداخت خطاب از مصدر جلال اله رسید که ابتلا تازیانه بلا که خود برد از نمی عین تربیت

یعنی از محبوب آنچه بمحب و [illegible] است اما از غیرت محب و محبوب نمی پسندد که دست بحرمتی

اغیار و جنبی در میان آید از حرکات یوسف اسیر بمجرد آنکه نظرش بقبر مادرش افتاد بنیاد حسرت نمود آن

فریاد یا اماه کنان خود را از روی شتر بخاک مزار مادر انداخت و حال آنکه بدن پاره پاره ندید و نوجوانان زخم خورده چون علی اکبر

و تازه داماد که خون بکلاله بسته چون قاسم و ماه بنی هاشم چون عباس دو دست قطع شده و قنداقه غرقه بخون چون علی اصغر

ندید اما بغیر زاده که اسیران صحرای کربلا و دختران خورد سال و طفلان کوچک و بزرگ که سر برهنه در میان آفتاب گرم و بر محمل

بر شتران برهنه سوار چنانکه بقتلگاه شهیدان رسیدند خود را از شتر بزمین انداختند و فریاد وا محمداه و علیاه و فاطمتاه بر آورده

شد و حشتی که شور قیامت بر در رفت چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس

مجلس هشتم رفتن اولاد یعقوب بمصر و وقایع مجلس یوسف بجانب اشتی الغیایب

فی المجالس وارد شده بعد از استیلای قحط و غلات

در شامات و کنعان اولاد یعقوب را زشدت برنج و مجاعت به بیت الاحزان یعقوب بعرض اضطرار

احوال خود رفته که ای پدر کریم ماه کنعان کار بر این اطفال و عیال حال بقحط و تنگی مبتلا شده نظر التفات بایشان

بفرما نقل شده که بیست سال بود که بغیر زندان سخن نگفته بود چون مشاهده اضطرار اطفال نمود فرمود چنین مسموع

شده که عزیز مصر بصفات حسنه موصوف [illegible] ابواب گشاده هر کس متاعی برد از وی انتفاع

یابد فرزندان عرض کردند که ما را متاع قابل او نیست فرمود که شنیده ام کریمست و کریمان اندک را بسیار

بخشنده اند قدری پشم و کشک بار گرفتند و آنجناب آداب صحبت ملوک بایشان تعلیم فرمود اول آنکه

چون نزد عزیز در آیند به ثنا او مبادرت نمایند اگر باید بنشینید چنانچه وارد شده بجهة قضای حاجات

درگاه پادشاه حقیقی اول حمد و ثنای خدا نمائید آنگاه عرض حاجت نمائید و از این اقتباس شده آداب مجلس ملوک

دویم تا از شما سخن نپرسد حرف نزنید سیم اگر چیزی بپرسد جواب بقدر ضرورت بیش نگوئید چهارم چون

رخصت رجوع دهد پشت بجانب او نکنید پنجم چون از مجلس او در آیید سرگذشت مجلس را باحدی نگوئید

که ستر ملوک فاش نمودن ناپسند است ششم فرمود کما قال الله تعالی یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا

من ابواب متفرقة نقل شده وجه این [illegible] از ضرر چشم است چون بسیار خوش اندام و خوش سیما بودند

بعد مکتوبی با دستاری که از ابراهیم بمیراث داشتی برسم هدیه عزیز را بن یامین سپرد و روانه شدند تا بیک فرسخی

مصر بقصر یکه بارت یوسف بنا شده بود قرار گرفتند رهبانان گفتند حکم عزیز است که هر که باین منزل

آید اسم و نسب و بضاعت ایشان را معلوم نموده بعرض عزیز رسانیم اصل و نسب گفتند و نوشتند چون

ببضاعت رسید امتناع نمودند از جهة عدم قابلیت چون حکم عزیز بود بخجلت تمام عاقبت گفتند قدری پشم و کشک

[illegible]

از احسن القصص قشیری آورده که هر ده برادر از اولاد یعقوب از دروازه‌ها داخل شدند حسب الوصیه یعقوب
که بتفریق بروند ابن یامین فرد بدروازهٔ باب الشام ماند ره منزل ندیده است و کسی هم او را نمیشناخت
متحیر و سرگردان محزون ماند نظر التفات آنکه با تغریب حیران سرگردان دروازهٔ شام تعلق گرفته هم
در عالم معنی خطاب بجبرئیل رسید و جبرئیل امر آنکه بیوسف نازل شد که خلع لباس سلطنت نما و لباس غریبانه
در بر نما بناقه سوار شو بدروازهٔ باب الشام برو که برادرت ابن یامین غریب و غم خاطر نشسته و حیران است
و از هر کسیکه سؤال مینماید زبان او را کسی نمیداند لکن حال خود را با و اظهار مکن یوسف کرباس شده لباس محبوبی
در بر برقع بروی افکنده بر شتری سوار رو بباب الشام نمود دید ابن یامین گریان است سلام نمود بزبان عبرانی
پرسید از شام مصر رسی بطلب طعام آمده ابن یامین چون همزبان خود دید مسرور شد گفت تو کیستی که زبان
عبرانی میدانی گفت من مدتی در دیار شما بودم مجملا یوسف را یاقوتی بقیمت یکصد دینار بود از بازوی خود
در آورده بباز وی او بست چون بکریاس سلطنت رسیدند برادران را دید گفت ملحق شو بایشان و ارشد هم
که چون رهبانان نامهٔ یعقوب بیوسف رسانیدند بخواند مطلع شد بآمدن برادران از نزد پیر کنعان
مدهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد بگریست ملازمان متحیر که آیا سبب بیهوشی و سبب گریه چه بود
وزیری داشت صاحب اسرار و اسرار پنهانی با وی خلوت نمود از جفاهای اخوان و افکندن بچاه و فروختن
و غیرها بوزیر تقریر نمود وزیر پرسید ایها السلطان سبب گریه چیست گفت بود سببی از خجلت ایشان از
آنچه بمن کرده‌اند فی الدنیا و الآخرة دویم فقر ایشان وزیر از کرم یوسف متعجب شد گفت الکنون چه معامله
با ایشان میکنی گفت آنچه کنم که برادر با برادران و کریمان مستحقان اکرام نمایند یوسف بیو وزیر نظر تحقیر نمود
به بدی کردار ایشان نه پسندید گفت ای وزیر آنچه فی الحقیقه مرا بود اگر من خواب خود را با ایشان نگفتم چنین معامله
وارد نمیآمد

وارد نمیآمد ایضاً در مجالس در مجلس دیگر نقل نموده که یوسف امر نمود مجلس را بدستور ملوکانه زینت تمام
آراستند بفرشهای دیبا و تخت زرین مرصع بجواهر نفیس نشست در حالتیکه صدیق عصابه مرصع
بر پیشانی بلباسهای ملوکانه متلبس از حریر و دیبا طوق از طلا در گردن تاج زرنگار مرصع بجواهر بر نهاده
و غلامان نیکوصورت با اسلحهٔ مرصع و اعیان مملکت مصر در یمین و یسار صف کشیده و در صف موضع
حاجب در نهایت هیبت که با هر یک یکصد نفر مرد با اسلحهٔ تمام مکمل و مسلح قرار فرمود تا اولاد یعقوب
از دور نگاه دارند و با ایشان بواسطهٔ ترجمان سخن گوید چون بآن آداب ایشان را بدرگاه سلطنت و در حضور
از دور نگاه داشتند یوسف صدیق یک یک ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند کما قال تعالی
وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون وجه نشناختن ایشان بعد مکانی بود
چه ایشان را از دور نگاه داشتند یا طول مفارقت چه تا زمان ملاقات چهل سال بود یا آنکه آنروز صدیق نقاب
بسته بود چنانچه عادت سلاطین آنزمان بود مجملا برادران تعظیم و تکریم صدیق نمودند بزبان عبرانی تحیت
مسلمانی بجا آوردند صدیق نیز بآن زبان جواب داد سؤال نمود شما از کدام دیار رسیده و بچه مقصود آمده اید
عرض کردند ما جمعی بادیه نشینیم از بلاد شام از برای غله و قحط بآوازهٔ بذل و احسان شما متوجه بلاد شما شده‌ایم
تا قوتی بدست آوریم یوسف گفت شما که بهمت جاسوسی اینجا آمده اید که ملاحظهٔ لشکر نمائید و بوالی
شام و روم رسانید تا دلیر در محاربهٔ ما شوند گفتند معاذ الله بلکه ما پیغمبرزادگانیم از نسل یعقوب اسرائیل
و معجزات و کرامات خلیل الله بسمع شریف رسیده یوسف صدیق پرسید پدر شما الآن زنده است چگونه بحضرت
و چگونه میگذراند و چند برادر هستید گفتند از نسل خلیل الله اسرائیل پیغمبر خدا او دوازده برادر بودیم
یک برادر ما که از همه بهتر بود در صورت و سیرت با ما بتماشای صحرا آمده بود گرگی او را بخورد چون خبر به پدر رسانیدیم

دلش بسوخت و یکبار اختیار از خلق عزلت گرفته و بناله و آه مشغول است و هم از آن مادر فرزند
کم شده پسری دارد که با او انس تمام دارد گفت نام او چیست گفتند ابنیامین گفت چرا این اسم
موسوم داشت گفتند پسر مادر فرزند کم شده را ابنیامین خوانند چه مادرش راحیل مرده و بدایه
سپرد واحدی را یامین در حفظ او نمیدانست و خود متکفل او بود شب و روز از شوق پسر گم شده
بگریه و ناله مشغول صدیق فرمود در این مملکت گواهی بر صدق و نسب شما هست یا نه
گفتند ما در ملک شام ابن اهل اسلامیم معروف را بمعرفت حاجت نیست از تقصیر ما فرا
که حسب الامر یوسف ایشان را بمنزل شریف خدمتکاری و طعامی گوناگون کرم مینمود چون سه یوم
گذشت هر یوم یکدفعه بحضور صدیق میاوردند و یکیک بدقت ملاحظه مینمود آنگاه بمنزل عود
میکردند و ایشان متعجب که ملک در ما نظر میکند زیاده از عادات ما و معامله با ما را با یوسف داشته
در مقام قتل ما در آید تعاهد نمودند که فردا عرض میکنیم یا طعامی بما انعام نما یا اذن برجوع بوطن
فرمائید پس آن روز بیامدند صدیق گفت مرا در شما شبهات هست میگویید ما اولاد یعقوب دوازده
بودیم یکی را گرگ خورد از شما بزرگتر بود یا کوچکتر گفتند کوچکتر لکن پدر او را عزیز میداشت
یوسف گفت او بغیر خدا است چرا تفاوت میداشت گفتند از زیادتی کمال و حسن لکن چون خوابی دید
که از او کراهت داشتیم گفت چه دیده بود گفتند خوابی دید که دلالت میکرد پادشاه شود و ما جمیعا
بنگاه پیش او ایستاده باشیم و سجده باو کنیم گفت الکنون پادشاه شده یا نه گفتند کا همت که
در بهشت چنین شده باشد هرگاه گرگ او را نخوردی گاه هست در دنیا نیز شدی صدیق سؤال
از کیفیت گرگ خوردن نمود گفتند در صحرا همراه ما بود که گرگ بخورد گفت شما ده نفر مرد با قوت
وشوکت

وشوکت چگونه گذاشتید او را گرگ بخورد گفتند او نزد متاع بود ما پیش رفته بودیم گفت چرا طفل خرد
تنها میگذاشتید ظاهر آنکه کاذب باشید چه من شنیده ام گوشت پیغمبرزادگان بر گرگان حرام است
اظهار خشونت نمود گفت چند یوم شما را محبوس دارم تا حقیقت حال شما واضح شود ایشان بجزع آمدند
گفتند ما را پدر پیری داریم از فراق ما بسوزد که چشمهای او خشک و ضعف و نابینائی از هجران یوسف کافی است او را
و دیگر عیال ما و پدر پیر در معرض مجاعت و هلاکت هستند صدیق چون فقر و فاقه یعقوب شنید گریست
گفت رعایت یعقوب بر همه لازم لکن یکی از شما نزد ما باشد تا آنگاه که باز آیید برادر خود با خود بیاورید
تصدیق شما نماید گفتند سمعا و طاعة هر که را خواهی نگاهدار قرعه زدند بنام شمعون در آمد نگاهداشتن
او امر نمود بزندان برد که بندهای آهنین بپای او بزن در پنهان کسی فرستاد که نیکو نگاهدار که از ایک
حال العاصی فی یوم القیمة عند الله الکریم حکمت یوسف خواست که ابنیامین نزد او آید شمعون برادرش را
نگاهداشت خداوند بنده گریخته نزد او برگردد مرارات و ثنای او را نگاهدارد تا طلب آن نزد او بر آید
واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونأى بجانبه مجملا بعد از آن امر نمود اینکه بارهای ایشان پیش من بگشایند
و قبل از من کسی نظر نکند خادمان متحیر که بارهای جواهر و طلا و اقمشه نفیسه که از اطراف میاورند اصلا التفات
نمیکند و میگوید پیش من بگشایید این قلیل پشم و موی و کشک را چنین میفرماید بلی در این اشاره است
که قلیل از دوست مطلوب و مقبول است و از بیگانه مقبول نیست هرچند آلاف باشد چنانچه مقصود
هزار سال عبادت ابلیس اصلا ملتفت آن نشد و یکیفی دردناک مؤمن را میفرماید انین المذنبین
احب الی من تسبیح المسبحین چون بارها گشودند بهای بخرواری از غله نمود فرمود چون از یعقوب رسیده
مقبول است فرمود کیل زیاد از برای هر یک شتر بار معین نمود فلما جهزهم بجهازهم قال ائتونی

باخ لکم من ابیکم ابنیامین بود ازایشان خواهش نمود و گفت البته او را بیاورید و اگر نیاورید غله بشما ندهیم
و پیش من نیائید کما قال تعالی فان لم تأتونی به فلا کیل لکم عندی ولا تقربون قالوا سنراود عنه اباه
وانا لفاعلون آماده شده کنیم نزد پدر و جهد کنیم تا او را از پدر اجازت گرفته بیاوریم آنگاه صدیق
گفت که آن بضاعت ایشان را نهانی در میان بار ایشان نهند وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم
لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون فتیان بالف و نون بقرائت حمزه و کسائی
و حفص از عاصم و باقی لفتیته بیاء بی الف خوانده و هر دو جمع فتی چون غلمان و غلمه و اخوان و اخوة
بضاعت آن بهای گندم بود که آورده بودند بعضی گویند قدری پشم و پنیر و کشک بود و بعضی درهمی چند گویند
سبب نهان کردن در بارهای ایشان چون بعد از گشودن بارها در وطن به بینند بضاعت خود را تا دانند
که صدیق درباره ایشان کرم دارد زودتر رجوع نمایند یا آنکه چون در کمال عصمت و تجنب از حرام اند
در راههای مصر و منازل شترهای خود را بسته بودند که مبادا از زرع و علف مردم بخورند چون وقت گشودن
بضاعت خود بینند گمان کنند که سهوا بضاعت را در میان بار ایشان نهاده اند باز رجوع کنند تا برسانند
یا آنکه صدیق میدانست که ایشان را دیگر سرمایه نیست که عود نمایند لهذا ایثار کرد تا آن را سرمایه نموده
بزودی عود نمایند و ابنیامین را باو برسانند وارد شده که چون رجوع بکنعان نمودند اهل منازل باستقبال
و تکریم ایشان اهتمام مینمودند با خود میگفتند وقت رفتن بمصر احدی اعتنا بما نکرد این نیست مگر
تاثیر صحبت عزیز بلی هر گاه صحبت مخلوق چنین خاصیت دهد پس بمقتضای انا جلیس من ذکرنی اهل
علم و ذکر و دعا و قرب آن را عجب نیست که کمال عزت یابند الناس بعضهم باشد در عین ابتلا اسلا یا گرفتار اعدا
چنانچه حر با وجود آنکه با هزار سوار مامور بگرفتن جناب امام حسین علیه السلام همینکه با مظلوم رسید گفت
السلام

السلام علیک یابن رسول الله نهایت تخضع معمول داشت آنکه وقت زوال شد حضرت فرمود تو با حجاب خود
نماز میکنی و من با اصحاب خود عرض کرد یابن رسول الله ما همه رفیقیم با تو نماز میگذاریم تا آخر حکایت مجملا
چون اولاد یعقوب بکنعان رسیدند وصفات حمیده و تکریم عزیز مصر و احسانات او نسبت با ایشان
بعرض یعقوب رسانیدند آنجناب تحسین نمود اما چون نظر نمود شمعون را ندید آتش حزنش مشتعل شد
استفسار نمود واقعه را معروض داشتند یعقوب گفت چرا سر خود بود با او مکشوف ساخته بود دید گفتند
ما را متهم بجاسوسی داشت لا علاج نسبت خود بخاندان نبوت معروض داشتیم لکن مصدق این مقال از ما
ابنیامین را خواست فارسل معنا اخانا نکتل دو شتر بار گندم از برای تو و ابنیامین مهیا داشته
با ما نفرست تا بصدق مقال ما شهادت دهد و غله بالتماس بستانیم آنجناب فرمود مرا اعتماد بسخن شما
نمانده چنانچه در برادرش گردید گفتند عزیز شمعون را برهن ابنیامین نگاهداشته هرگاه نفرستی او را
نگاه خواهد داشت و دیگر غله بما نخواهد داد در این باب الحاح زیاد نمودند آنگاه رضا شده گفت فالله
خیر حافظا و هو ارحم الراحمین از کعب الاحبار ماثور است چون یعقوب این تکلم فرمود جبرئیل
نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید بعزت و جلالی که برگردانم علیک کلیهما بعد ما فوضت
الی چون نامه عزیز بیعقوب دادند نوشته بود بعد از تحیة و ثنا که این جماعت خود را از اولاد یعقوب
مذکور نمودند چون در شبهه شدیم از کلمات ایشان شمعون را نگاهداشتیم تا مصدق آورند استماع شد فرزند
عزیز از شما از نظر شما مفقود شده و بسوز و گداز او مبتلا میباشید بسیار متألم و محزون شده ام
واقعه را مشروحا ارسال فرمائید شاید تدارک آن نمود پسران استدعای جواب نامه نمودند که تسلیم ابنیامین
نما بجانب عزیز مصر روانه شویم و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم چون نمودند

بار بار خود را بضاعة خویش را در میان بارها دیدند یعقوب فرمود عجب کریمیست عزیز مصر که بضاعة را از شما
قبول کرده آنگاه در میان بارها پنهان نموده تا نفر مذلت خجلت از شما شده هر گاه ظاهرا دکر در سبیل صدقه رد
نموده و شمار الصدقه ناپسند است مگر چنانچه وارد شده که جناب امام حسین ع فقیری را دید گفت ترا نام چیست
فقیر گفت فلان بن فلانم امام حسین ع فرمود خوب آمدی که از دیروز در طلب تو بودم در دفتر پدرم دیدم
که پدرم پدرت را چند درهم مدیون بوده اکنون میخواهم ذمه پدرم از دین تو فارغ کنم بدین بهانه عطا نمود تا
خجلت صدقه براو وارد نیاید شیعه آیا بیشرمان کوفه وقتیکه دیدند اسیران آل محمد را بر شتران عریان بی پوشش
کجاوه و با سر برهنه سوار و لباسهای پاره پاره رویهای ایشان از شدت آفتاب سوخته و پوست انداخته بدنهای
ایشان از کعب نیزهای کافران مجروح و سیاه شده تشنگان و گرسنگان از روز عاشورا تا بآن مکان که رسیدند نمی
الاسیر را نمی گفتند نحن اساری آل محمد کوفیان و خرمای زکوة و گرده بایشان تصدق نمودند و طفلان
یتیم از شدت جوع بی اختیار بدهان فرو میکذاشتند ام کلثوم از دهان ایشان خرماها را بر آورده بیرون میانداخت
میفرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علی آل رسول الله محرمة تا آخر حکایت اما برادران چون بضاعة
خود را در میان بارها دیدند قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا ما نافیست علی احمال
یعنی ای پدر طلب نمیکنیم از تو ثمن غله را این بضاعة مرد و ده بمصر میرویم و غله میخریم و نمیر اهلنا و نحفظ
اخانا و نزداد کیل بعیر حفظ او میکنیم و شتر بار دیگر گندم از برای او زیاده میگیریم چه هر فرزندی را شتری
مقرر داشته ذلک کیل یسیر این بار شتر هر چند نزد ما بسیار است اما نزد عزیز مصر اندک است یعقوب گفت
لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله آنگاه چون قسم یاد نمودند بحفظ او بخداوند اعلا و نمیرید
محمد خاتم الانبیا ابن عباس گوید عهد این بود که گفت از پیغمبر آخر الزمان که اسم او محمد است بیزار شوید اگر
ابنیامین

ما را بهلاذ اجداد [illegible] قوا الله [illegible]
بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] از جانب الله [illegible] سموات [illegible]
وفی السماء رزقکم وما توعدون
[illegible] رزق [illegible] مومنین

عهد نامه بنوشتند
ابنیامین را بنا ورید و بقصد ضایع کنید گفتند آری یعقوب گفت خدا این عهد گواه است
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد بنو یعقوب اجمعین یهودا و روبیل و اخرون
ان لا یضیعوا ابنیامین لا بمکر و لا بحیل اشهد الله الذی لا اله الا هو یعقوب
گفتند کما قال نعم والله علی ما نقول وکیل آنگاه ابنیامین را حاضر کرد پیراهن پشمینه خویش
و عمامه که از اسمعیل و منبر که از ابراهیم خلیل بود تسلیم او نمود و عصا بدست او داد و گفت
روز یکه بحضور روی این پیراهن را بپوش و عمامه بر سر نه و منبر بدوش افکن که این تبرک حضرت خلیل
از بهر کفن خویش ضبط کرده ام آنگاه روانه مصر شدند و یعقوب آمد منا بعت ایشان تا زیر شجره الوداع
که با یوسف آمده بود دست بگردن ابنیامین یوسف را یاد آورده بگریه و ناله آمد بعد از فراغ پسران را
وصیت نمود یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و در این آیه
در باطن و ظاهر اشارات عدیده است یکی آنکه حکمت تفریق دخول در ابواب حفظ ضرر از چشم زدن بایشان
چه مجموع برادران بصورت حسن و سرو قامت قوی بودند شمعون شیر خشم آلود اگر خشم کرفتی و دیدی
بکید و بیدن دو فرسخ راه دویدی و ماننده او شد روبیل بقوت چنچه درخت از ریشه کندی و بقوت
لگد جاد را در هم شکستی و یهودا بخشم چون نعره زدی جمیع زنان حامله شهر سقط نمودی و چون یازده
جوان نیکو صورت با قوت یکبار از در دروازه در آیند مبادا چشم بد بایشان برسد زیرا که چشم را اثر است
وارد شده که چون اولاد یعقوب رسیدند بیک فرسخی مصر در آن منزل مقرر شده حاجبیکه موکل آن
منزل بود بعزیز نوشت ده نفر کنعانی باز آمدند و جوانی دیگر با ایشان است که او را محترم میدارند
یوسف ع دانست که این یامین است جواب نوشت که بتعظیم و حضار ایشان ببارگاه سلطنت اما در بیعت

امر نمود بزینت دادن بارگاه سلطنت و حجابی داشت که آن را حجاب عزت میگفتند بافرمان در
و مروارید و بجواهر و بیاقوت مرصع کرده نصب نمودند تمام میدان را فرش دیبا بگسترده‌اند و علامها
آراسته چنانچه اشاره شد صف کشیدند تا هفت میدان باین نهج مرتب داشتند اما برادران حبیب
الوصیه یعقوب هر دو نفر از دروازه روانه بارگاه سلطنت شدند از احسن القصص قشیری ماخوذ است
که ابنیامین تنها بدروازه باب الشام ماند کسی را نمیشناخت غریب و سرگردان نایره حزن و الم
از قلبش مشتعل شد جناب اقدس آنرا نظر التفات آن غریب در دروازه شام افتاد بلی کوی اغنیاء صفت
دروازه شام به پیغمبرزاده کار رسانیدن حزن و الم است اما بحر جبرئیل الجنه دلجوئی و فرستاد
اما این غریب بیار کربلا و پیغمبرزاده که عجاز روز زنان و یتیمان کربلا که بباب الشام رسیدند صدا ناله
و افغان آن اسیران بعرش اعلا رسید در عالم معنی تسلی و دلجوئی ایشان از جانب آنحضرت و عطیه
شفاعت شیعیان رسید تا آخر حکایت بلی بجهت آن غریب کنعانی جبرئیل نازل شد یوسف که لباس
پادشاهی بیرون کرد بلباس مبدلی بر ناقه سوار خود را رسان بباب الشام که آن پیغمبرزاده برادرت
ابنیامین تنها و حیران راه منزل نمیداند سرگردان و محزون مانده و لکن حال خود را با و ظاهر مکن
فی الفور لباس مجهولی پوشیده برقعی بر رو افکنده بر شتری سوار بباب الشام آمد دید ابنیامین ایستاده
چون باران اشک بر رخساره‌اش میبارید با و سلام کرد و بزبان عربی پرسید از شام برای طعام
آمده ابنیامین گفت در این ملک کسی باین زبان با من سخن نگفت تو کیستی که خاطرم بلقای تو
تسلی یافت گفت من مدتی در ملک شام بوده‌ام آنگاه یاقوتی بقیمت پانصد دینار از بازوی خود گشود
با و داد و ندانست که چیست و چه باید کرد حقیقت قسم نمود و گفت بباز و بند و با من بیا تا برادرات
رسانم

رسانم هر دو آمدند چون به بارگاه سلطنت رسیدند برادران او دیدند از دور ایستاده صدیق گفت
الان ملحق باخوان شو ابنیامین از مفارقت او گریست گفت الان باید بایشان ملحق شوی حضرت آن احوال
با آنکه در عرصات خطاب آید رسد با حضار مطیع بکریاس سلطنت آید و درجات عالیات بهشتی
هر مؤمنی مقرون بطاعت خود که مجسم شده بصورت جوان نیکو روی چون برادر صدیق همراه او
میباشد تا بدر بهشت اما بنده عاصی حیران و سرگردان و راه کریاس سلطنت بهشت ندانند ناگاه خبر نیل
لشفاعت جناب رسول الله بناقه شفاعت او آن عاصی مسکین را دلیل و ارشاد اید بنجات مجملاً
چون ابنیامین باخوان بحضور رسید گفتند عجب فرحی از تو مشاهده میکنیم کیفیت واقعه را بایشان اظهار
نمود یهودا گفت این گوهر که بباز و بسته بده بمن تا بجهت تو حفظ کنم تسلیم او نمود آنگاه شمعون گفت
بمن بنما چون فحص نمود بباز وی ابنیامین نمود نقل نموده اند هر یک از برادران ببازوی خود بستند از
آنجا ببازوی ابنیامین بر میگشت نظیر آنکه گوهر ایمان که خداوند در قلب مؤمن اثبات نموده قال الله
و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت الخ بعض اوقات غفلات و وساوس شیطانی که خطور میکند
شیطان کی تواند از قلب مؤمن سلب نماید بلکه در همان ساعت فی الفور آید در قلب او ثابت است از عنایات
الهی مجملاً چون برادران ببارگاه سلطنت رسیدند زمان طویلی گذشت ابنیامین گفت عجب ملکی است
که اولاد یعقوب را باینقدر بر درگاه نگاه میدارد آنگاه اذن دخول رسید یکیک حجاب بهار داشتند
ایشان را از میان آنها میگذرانیدند تا بسرای خاص رسیدند حاجب در آمد گفت ای کنعانیان داخل شوید
اما چشمها در پیش دارید بجانب چپ و راست نگاه نکنید پس همه آمدند تا به پیش حجاب عزت رسیدند
ترجمان گفت بایستید و سخن نگوئید تا آنگاه از شما پرسد ایشان خاموش ایستادند سر در پیش افکندند

تا سه ساعت از روز گذشت صدیق از درون باغ نگاه میکرد میگریست حاجب ایشان را که عزیز است در خیمه
برادران ترسیدند یوسف آنجا بدید رحم کرد بزبان ترجمان گفت شما اگر نبینید که دعوی میکردید که ما
پیغمبرزاده گانیم و اولاد یعقوبیم آنگاه پرسید مکتوبی به پدر شما نوشته بودم رسانیدید گفتند آری
و آن برادر که خواسته بودی آورده ایم جواب تو را با او فرستاده ترجمان نامه گرفت یوسف داد چون ملاحظه
نامه پدر نمود گریه مستولی شد بحرم رفت فرزندان خود جمع نمود بعد کیفیت حال را با ایشان گفت گریه
بسیار کردند امر کتمان نمود آنگاه بیرون آمد بر تخت نشست متوجه ابن یامین شد دید بر جبه
جامه او اسم یوسف نوشته اند یوسف پرسید چرا این نام بجامه ات نوشته گفت این نام برادرم
یوسف است که گرگ او را خورده تأسف بر این باعث شده که نوشته ام نام او را هر وقت باین نگاه میکنم
خود را تسلی میدهم یوسف گفت تو آنجا بودی که برادرت را گرگ خورد گفت نی لکن برادران خبر دادند
و پیراهن خون آلود او بمن دادند الآن با من است گفت بیار و ببینم ابن یامین بیرون آورد حاجب گرفت
نزد یوسف برد نگاه داشت چون نگاه کرد گفت این بخون آدمی میماند بخون بزغاله است برادران
گفتند ای ملک این قضیه هفتاد سال است در این مدت خون بیک حال نمیماند یوسف نگاه به پیراهن نمود
گفت عجب گرگی است او را نخورده و پیراهن او را ندریده آنگاه رو به برادران کرد گفت مرا چنین
مسموع شده که در میان شما کسی است که بقوت بازو درختها را از ریشه میکند و بزیر قدم پاره پاره میکند
چنین است گفتند آری اشاره بروبیل کردند بعضی گویند لاوی گفت هم گفت تو با ایشان نبودی گفت بودم
گفت چرا دفع گرگ را ننمودی آنگاه گفت شنیده ام که در میان شما کسی است که شیر را بدو نیم میکرد
او را امید است چنین است گفتند بلی اشاره بشمعون کردند گفت چرا از عقب گرگ نرفتی تا برادر را
بازستانی

بازستانی آنگاه گفت شنیده ام در میان شما کسی است که هرگاه نعره زند زنان حامله شهر بار بنهند
اگر بانگ دیگر زند همه بهایم بچه اندازند گفتند بلی اشاره بسوی یهودا کردند و هم چنین یکان یکان را
میشمرد آنگاه گفت برادر شما را گرگ بخورد با این شوکت شما آنجا باشید محال است برادران از خجالت
سر در پیش افکندند خاموش شدند صدیق با وجود آن ظلمهای برادران در مقام مرحمت با ایشان
متحمل خجلت نشده و نفرمود تا آنکه ایشان را مضیف خانه بردند حسب الامر صدیق بجهت اطعام مهمانخانه
منقش بنقوش بدیعه و لفروش رفیعه منیعه مفروش بردند طول آنخانه چهل زرع همه آن بنا را لند
و مصور بصورت یعقوب و اولاد و وقایعات برادران مثل آنکه شمعون کارد بدست گرفته است و بدست جب
گیسوی یوسف بقصد قتل گرفته و عجز و لابه آن طفل همچنین صورت روبیل که یوسف پناه برده بزیر
دامن او و بمدافعه مشغول و هم چنین صورت چاه و برهنه در چاه افکندن باز بیرون آوردن و زنجیر
در گردن و بمالک فروختن و سایر احوال بعضی منقوش و برخی بخط عبرانی نوشته و اول کسیکه متفطن
بآن صورت شد روبیل بود ببرادران گفت در این صورتها نگاه کنید که باین احوال ما است نسبت به یوسف
چون برادران ملاحظه نمودند خجلت و خشیت بر دلهای ایشان بحدی مستولی شد که از گفتار و اکل
و طعام باز ماندند خوان سالاران از سبب استفسار نمودند گفتند ما را برادر مفقود الاثری بود که
فراموش ما شده بود واقعات او در اینجا ثبت دیده ایم نایره فراق التهاب یافت که ما را قوت و طعام
نمانده شروع بالتماس و گریه نمودند که از اینخانه ایشان را بیرون برند عرض احوال بصدیق شد
مقرر داشت که ایشان را بمهمانخانه دیگر بردند بلی ای عزیز بهجر قسم است احوال تو بیوم القیمه اذ بتها
و معصیتها که بمحبوب واقعی و یوسف حقیقی رسانیده در دنیا [illegible]

[illegible]

بمنزل

واز نعمتهای بی منتهای صدیق بعد از آنکه اخوان را از مضیف متصور بواقعات یوسف منتقل نمود
دیگر وقت چاشت که وقت نهار ملوک است رسید مقرر داشت خانهار طعام الوان حاضر نمودند
هر دو برادر بیک خوان نشانیدند ابنیامین تنها ماند گریه آغاز نمود بیهوش شد حضرت صدیق امر فرمود
گلاب براو ریختند تا بهوش آمد از سبب گریه پرسیدن نمود گفت چون تنها ماندم از برادرم یاد آمد
بگریستن آغاز نمودم صدیق گفت چنان فرض کن که من برادر توام با تو طعام میخورم نزد خود طلبید در
یک خوان طعام خوردند اما یوسف چون دست از آستین بر آورد بجهت طعام خوردن او را اصابع موزون
و بر دست خالی داشت بنیامین باز بگریستن شروع نمود یوسف گفت چه واقع شد گفت دست و
اصابع موزون که خالی بر آنست دیدم بیاد آمد دست برادرم یوسف که نیز چنین بود کانه ید العزیز
تفاحة واحدة شقت بنصفین یوسف بگریست گفت طعام بخور هرگاه خدا خواسته باشد برادر خواهی دید
بعد از فراغ از طعام امر نمود با بنیامین بجای خود رفت بترجمان گفت بپرس که برادرت را چگونه گم کردید
گفت برادران او را از پدر خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیراهن خون آلوده باز آوردند گفتند او را گرگ
خورده آن پیراهن با من است یوسف گفت بیار و در پیرهن را از بغل بیرون آورد حاجبی گرفت نزد یوسف
نگاه کرد گفت این بخون آدمی نمی ماند الی آخر آنچه سبق ذکر شد و اوراد شرح ابنیامین دو باره تمنا
نمود که او را با آنخانه منقش و مصور بوقایع اولاد یعقوب بفرستد آنجناب اجازه فرمود خادمی
باتفاق او روانه شد همین که ابنیامین محاذی صورت یوسف رسید نشست آغاز گریه نمود با آواز بلند شد
یوسف بپسر خود افرائیم گفت بروند ببینند چه غم خود آنچه بپرسد بعبرانی جواب بگو اگر بپرسد بگو پسر یوسفم
اما عهد بکن بدیگران کشف این سر نکند که وقت نشده چون افرائیم داخل آنخانه شد سوال و جواب

میبوسید

مزبور فیما بین ایشان شد افرائیم گفت غم مخور که من فرزند یوسفم ابنیامین او را در آغوش گرفت
و میگفت من بینم از تو بوی یوسف می آید اکنون یوسف کجاست گفت همانست که با تو نشسته تکلم
میکرد گفت او عزیز مصر بود گفت همانا یوسف پدر من و برادر گم شده تو است گفت مرا نزد او بر
گفت دستوری طلبیم آنگاه افرائیم نزد پدر بزرگوار آمد عرض گذشته نمود صدیق اذن دخول داد چون
ابنیامین در خلوت خاص داخل شد یوسف برقع از جمال خود برداشت او را در کنار گرفت کما قال تعالی
آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون ابنیامین بصورتش نگاه کرد
بشناخت نعره کشید افتاد مدهوش شد یوسف گلاب و کافور بر سر او ریخت بهوش آمد خواست بار دیگر
از شادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت وقت بیطاقتی نیست زنهار برادرانت ندانند که هنوز
اذن آن نیست در اظهار نزد اخوان شوند تا از کار ما آگاه نشوند گفت ای برادر از کرم تو دور است که بعد از
فراق چند ساله مرا از نزد خود دور کنی گفت در این باب تدبیر کرده ام لا بد است ترا از بدنامی گفت چون
بدولت برسم از بدنامی نیاندیشم چون نزد برادران آمد از غایت انبساط بلکه نور از جبینش ساطع
نشناختند بعد از تعرف پرسیدند این نور جمال تو از کجا شد گفت عنه الله تعالی هذا لطائف منها
ابنیامین سود صحبت مخلوقی چنین حسن و جمالی بیفزود هم چنین مؤمنان بمقتضای انا جلیس من ذکرنی
نور طاعت از سیمای ایشان ظاهر شود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود منها ابنیامین بدو ربط
بیشیلی ز برادران بوصال رسید یکی اصلی پدری یکی فرعی مادری هم چنین قرب خداوندی بدو رابطه میشود یکی
یکی اصلی یعنی ایمان دوم فرعی یعنی عمل بارکان لهذا بنده مطیع بیش از عاصی بحقیقت میرسد منها
چهارتن را در خلوت گستاخ کردند تا روز بلا و جمعیت خلق نترسند عصا را در طور اژدها کردند تا ملک بیمینک یا موسی تا آنگاه بروز اجتماع مصریان
وفراعنه ماموریا دخلت عصا خود نمود

اسامی اولاد بنیامین

دوم مریم عیسی را در کنار او سخن گو نمود نادیها من تحتها الا تحزنی تا آنکه فردا یهودان
وقاحت گشایند باو آن ره کن تا جواب گوید و نترسی سیم جناب رسول الله در شب معراج
ملکوت و عظایم سموات و جنت و نار و یوم القیمة را باو نمود تا یوم القیمة در شفاعت نترسد چهارم
ابن یامین را در خلوت گستاخ کرد و خبر داد که چون خواهم ترا باز گیرم اسم دزدی بر تو نهم صاع
در بار تو گذارند تا باین بهانه ترا نگهدارم زینهار چون صاع از بار تو بر آید نترسی و خجل نشوی صدیق
با ابن یامین بعد از آنکه در خلوت باهم تعرف یافتند از احوال پدر پرسید از سوختگی و خمیدگی قامت
وضعف بصر از شدت گریستن فراق بیان نمود صدیق بشدت گریستن تا مدت طویلی آنگاه احوال
پرسید زن گرفته و چند اولاد داری گفت دوازده از اسامی آنها سؤال نمود گفت یکی را بحر نامیدم
پرسید چه مناسبت گفت از فراق و تفحص احوال یوسفم بدریاها رفتم احوال پرسیدم آیا یوسف را در شما
انداختند و غرق و هلاک شد آیا در دریاها جواب گفتند هیچگاه او را جا میانداختند حفظ میکردیم و هلاک
نمیکردیم ستور نمیکردیم گفتم آه آه که دریاها برادرم مهربان تر اند از دیگران اند او را بحر نام کردم
تا آن ترحم دریا بیوسفم فراموش نشود آنگاه از اسم پسر دیگر پرسید گفت ذئب چه آنکه صحراها
رفتم از گرگان احوال پرسیدم گفتند معاذ الله گوشت پیغمبران بر ما حرام است گفتم برادرم زنده است
گفتند بلی او را ذئب نام کردم تا محبت گرگ با یوسفم فراموش نشود آنگاه از اسم پسر دیگر پرسید گفت
اسد فرمود چرا اسد نام نهادی گفت چون از شیران پرسیدم که شما خورده اید یوسفم را گفتند نبی را هر شیر
که یوسف را بخورد بعذاب الله مبتلا باشد آنگاه از اسم چهارم پرسید گفت شبل گفت چرا گفت بغیر بچه را
گرفتم پدر فریاد بر آورد دلم از فراق و سوزان چنانچه برادرانت دل پدر را بفراق یوسف سوختند
او را شبل

نگاه داشتن یوسف بنیامین را

او را شبل نام نهادم تا فراموش نکنم و هکذا اکثر را بنام نهاده بعد از چاه پرسید بعد و یکی را عبد
او را لعبودیت فروخته باشند چون باینجا رسید یوسف بگریست و آغاز نمود سرگذشت بندگی
و غل و زنجیر و فلوس غلام سیاه و فروختن برادران و اشعار داشت الخ القصه یوسف با برادران
بر دواب ایشان مقرر داشت روانه کنعان نمودند تا سقایه بخفا در بار بنیامین نهادند و آن جامی
از طلا مرصع یوسف از آن آب خوردی چون گندم بسیار عزیز شد آنرا پیمانه کردند و بوی پیمود و در
چون از مصر یک منزل رفتند سپهسالار خود را با پانصد سوار مسلح فرستاد تا بنیامین را نگاهدارند که شما
دزدانید و در میان بارها تفحص از صاع نمایند کما قال تعالی فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی
رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون مؤلف گوید که از فریاد هولناک
لصیحه و ندا تعبیر نمایند و در تعبیر باذن اشعار برافه است که همان اخبار بگوش ایشان رسانیدن مطلوب است
چون کریمه و اذن فی الناس بالحج و عیر کاروان شتر را گویند و در این شک است که هر گاه یکی هم
در میان بدنام باشد همه بدنام موسوم میشوند فرمود نبی صلعم اتقوا مواضع التهم و اما اطلاق سارقون
زیرا که برادران یوسف او را از پدر سرقت نمودند اطلاق مشتق است بهم ماضی و هنوز توبه معتبر نکرده بودند
پس اطلاق کذب نیست غایة الامر مجاز و توریه است علاوه این قول منادی است نه یوسف قالوا و
اقبلوا علیهم ماذا تفقدون اهل قافله گفتند چه گم کرده اید قالوا نفقد صواع الملک
و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم که عزیز گفته صاع ملک را هر کس باز دهد شتر بار گندم
باو دهد منهم بسعیهم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین
سوگند بخدا دانسته اید ما نیامده ایم در شهر شما فساد و دزدی کنیم وجه تعبیر بعلمتم آنکه چون ایشان

بمصر میآمدند و نزول کردند دهانهای دواب خود می بستند تا از مزارع مصریان و برگ درختان ایشان نخورند
و این احتیاط را از ایشان مشاهده کرده بودند و هم چنین بضاعت که در میان بارهای ایشان گذاشته بودند
چون بکنعان رسیدند بعد از اطلاع باز آورده نمودند اینها دلیل است بر صلاح این ملازمان یوسف گفتند
اگر صلاح باشما باشد جزای شما چه باشد بروایتی گفتند حکم پدر ما چنان است هرکه دزدی کند تا آخر عمر
آن دزد در خدمت صاحب مال باشد و بنده او و چون این بگفتند سپه سالار گفت ما هم رضا هستیم
بحکم پدر شما هر چند حکم عزیز مصر قتل سارقست قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین قالوا
جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه کذلک نجزی الظالمین پس تفحص بارها اگر کردنی
نمودند تا آنکه در بار ابنیامین یافتند قال تعالی فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها
من وعاء اخیه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیأخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله
الخ میفرماید خداوند اعلام چنین خواستیم تا که یوسف حیله سازد و ابنیامین باز گیرد برادران زبان
طعن کشودند ما را و خود را مبتلا داشتی ملازمان یوسف ایشان را بحضور بردند چون یوسف ایشان را دید
گفت اول که من شما را دیدم گفتم بدروغ گویاید دزدان میمانید گفتند ای عزیز ما را چه گناه ابنیامین
دزدی کرده عجب نیست که او برادری بود یوسف او نیز دزدی کرده بود و متابعت کرده قالوا ان یسرق
فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم قال انتم شر مکانا
والله اعلم بما تصفون یوسف خشمناک شد لکن برایشان اظهار نکرد گفت شما بدترینان باشید
عاق پدر باید جز ساعی در قتل وارد شده که نسبت سرقت بیوسف از آن بود چون مادرش مرد
یعقوب او را بخواهرش سپرد و عمه او او را عزیزتر نداشت مگر بند اسحق نزد وی بود عادت
چنان بود

حکایت ابنیامین

چنان بود که وی را اگر با آن کمر بند اختصاص داشت یوسف بزرگ شد یعقوب بخواهر گفت او را بازفرست
وقتیکه یوسف خفته بود کمر بند اسحق را عمه بمیان او بست آنگاه نزد یعقوب آمد بانگ کرد که کمر بند پدرم
بدزدیدند آنگاه بجستند بمیان یوسف یافتند عمه او را به بندگی گرفت چنان رسم شریعت ایشان بود
مگر بود که از فرط محبت عمه نمود وارد شده چون برادران دانستند که ابنیامین را نخواهند باز داد
چون در نظام گرد ابنیامین را بزندان بردند و به برادران گفت هرکه حرمت آن پیر نبود شما را جزا میدادم
تا عبرت جهانیان باشد آنگاه برادران با هم تدبیر کردند یهودا گفت من بدر زندان باشیم نگذارم ابنیامین
بزندان برند و شما هر یک بازار بایستید چون نعره من شنوید هر یک نعره زنید تا خلق مدهوش شوند
بکشید همه را بکشیم برادر را برهانیم یوسف بشنید صبر کرد تا آن برادران دیگر رفتند یهودا تنها ماند
چون خشم او بر آمد خون از دیده ها چکیدی و موهای بدنش از جامه سر بر آوردی تا کسی خشم او
را ساکن نکردی یکی از فرزندان یعقوب دست بر پشت او مالیدی خشم او را کم نیدی یوسف افرائیم را
گفت برو از عقب یهودا بایست چون بینی که موهایش سر از جامه در آورد و میخواهد نعره کشد
دست بر پشت او برسان هر که باتو حرف زند جواب مگو یهودا را چون ابنحال پیدا شد موها از جامه
بیرون آمد خواست نعره کشد افرائیم دست بر پشت او کشید خشمش نشست آنگه خواست نعره کشد
نتوانست برادران هم چون نعره او نشنیدند باز آمدند گفتند ترا چه شد گفت اینجا آل یعقوب کسی است
که نتوانستم نعره زنم بزرگتر ایشان گفت چاره ندارم من هر جا نیم با ابنیامین نزد پدر نتوانم رفت
شما بروید عرض واقعه باو نمائید ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق وما شهدنا
بیهده پسر تو دزدی کرده از عبدالله بن عباس که سرق [illegible]

[illegible]

وارد شده بعد از آنکه برادران بجهة طعام وارد مصر شدند و اظهار فقر و حاجت یعقوب بیان نمودند قالوا
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا
ان الله یجزی المتصدقین چون از احوالات اضطرار یعقوب مطلع شد کار بجائی رسید که حجاب
صدقه شده اندر قیت تمام یوسف دست داد که مبادا در جهه نعمت و ناز و اهل بیت عزیز در رنج و زحمت از
مروت نباشد آنگاه از نظر تفسیر تورات که حجت و نشانی که برادران در بیع یوسف بمالک خزاعی داده
بودند بیرون آورد گفت این قباله بخط عبرانیست از شما کسی تواند بخواند گفتند بلی حاجب این بیع
چون ملاحظه نمودند دیدند خط خود که بمالک داده بودند دست بدست امروز بعزیز مصر رسیده متحیر ماندند
یوسف گفت بلند بخوانید تا بشنوم چنین خواندند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری مالک الخزاعی من
آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما نقد الثمن و قبض الثمن اشهد
الله تعالی بذلک علی انفسهم و کفی بالله شهیدا چون از مضمون نامه خواندن فارغ شدند یوسف گفت
شما را بجال بیکفتید مارا برادری بود یوسف نام او را گرگ خورده از اینجا معلوم میشود که برادر خود را
بغلامی فروختهاید عاق پدر شده اید انتقام از شما بستانم سیاف را طلب نمود با ایشان تهدید قتل
بر آورد اولاد یعقوب همه یکبار بتضرع بر آمدند گفتند ایها العزیز هر گاه همه را میکشی پس جامه های ما را
بخون ما آلوده کن نزد پدر پیر ما بفرست که او را یادگار اولاد جز پیراهن خون آلوده گویا نصیبی دیگر
نیست کمال گریه و اضطراب نمودند جبرئیل رسید گفت ای یوسف همین تهدید کافیست الان وقت
الامر آنکه اظهار امر خود نماید پرده نقاب از پیش جمال خود بر داشت آنگاه فرمود قال هل علمتم ما
فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون چون با برادران اظهار این عتاب نمود با گفته
اعلام

شناختن برادران یوسف را

اعلام بعذر ایشان که جهالت ایشان باشد آنگاه نقاب بر داشت برادران نظر بجمال یوسف افتاد
چون چشم ایشان افتاد بآن خالیکه از جد یعنی اسحق و جده یعنی ساره بیوسف میراث رسیده بود در صفحه جمال
یوسف قرار داشت بهیبت دیده این بیع گفتند ائنک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی
قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین قرائت عاصم
بهمزه استفهام است باز در مقام تردد بودند که نقاش روزگار چگونه این نقش بدیع تواند که از مقام بندگی
بتاج رساند و قرائت ابن کثیر بی همزه است تا آنکه خود فرمود انا یوسف و هذا اخی رفع تعجب ایشان نمود
که این دولت محض منت و فضل الهیست قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین
برادران گفتند خداوند برگزید ترا بر ما و ما خطاکار بودیم و این عذر بود از ایشان اعتراف بخطای خود
در معاملاتیکه با او کرده بودند چون در مقام اعتراف بگناه و عذر بر آمدند العذر عند کرام الناس
مقبول یوسف نیز از سرزنش و خجلت ایشان را بیرون آورد قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین یوسف گفت بر شما هیچ سرزنش نیست امروز از جفاها شما را مکافاتی نیست
نه در دنیا و نه در آخرت از شما گذشتم و عفو کردم وارد شده که چون یوسف این سخن گفت جبرئیل
نازل شد که حق تعالی میفرماید بعفو ایشان عن اخوتک رفعت ذکرک فی الذاکرین آنگاه یوسف
ایشان که از سرزنش و ملامت دنیوی ایمن نمود از عذاب آخرت نیز ایمن گردانید طلب مغفرت نمود
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین خداوند بیامرزد شما را و او رحیم ترین رحم کنندگانست
رحمت حقیقة صفت خداوندست و از انبیا خلف و سلف نظیر و شعار عفو صفت وارد شده است
آنروز که جناب ختمی مآب نبوی فتح مکه فرمودند مکیان که از اذیت بیشمار بآنجناب نموده بودند بزرگان

کشیده شمشیرها

ایشان را گردن بسته بیاوردند پیش روی بایستادند لکن در غایت بیم دل از جان و مال کنده مبارزان اسلام
تا جویها از خون کفار جاری نمایند آنجناب بر در کعبه ایستاده دو بازوی در ابدت مبارک گرفته نظر بآن قوم نمود
و فرمود الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده الخ قریش اکنون چه میگوئید شما چه معامله کنم و ما
تظنون قالوا نظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم قد قدرت فان انتقمت فنحن اهله وان عفوت فانت اهله
آنجناب فرمود گویم آنچه برادرم یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
بروایتی عباس بابی سفیان تعلیم کرده بود که چون در حضور رسول برند این آیه را بخوان لا تثریب علیکم الیوم
چون باین عمل نمود فرمود غفر الله لمن علمک الشیعه آن وقت که بزرگان مکه گردن بریسمان بسته باسایرین
در حضور پیغمبر ایستاده بودند رسول فرمود ما تظنون بخاطرم آمد وقتی که بیمار کربلا و اسیران آل احمد را
بریسمان بسته بودند در حضور یزید نگاه داشتند جناب سید سجاد فرمود ای یزید ما ظنک برسول الله لو رآنا
علی هذه الحالة بهمه حضار گریستند تا آخر حکایت رحمت آنجا رسول الله از قتل همه کفار قریش گذشت خصوصا
ابی سفیان ملعون که طالب مرتبه بود در میان قوم خود رسول خدا خانه او را امن قرار داد و فرمود هر که در خانه ابو سفیان
باشد در امان است اما در اینجا فرزندزاده ملعون او یزید لعین کسی از اولاد سید المرسلین و سید الوصیین و اقوام
و بنی اعمام و انصار ایشان باقی نگذاشته بود تا از قتل او بگذرد نه حسین و نه عباس و نه علی اکبر و نه قاسم
و نه مسلم مگر بیمار کربلا که بروایت جلاد و دیگران مرتقبل بود غلام سیاه آن ملعون حضرت را بباغ برد که گردن زند
اول قبر کنند که حضرت را بعد از قتل در آنجا دفن کنند تا آخر حدیث مجملا صدیق از جفاهای هشتاد ساله
برادران بگذشت و گناه خطاء ایشان گذشت و طلب مغفرت نمود بجهت ایشان زیرا که توبه ایشان حقیقی بود و توبه کامل
چهار چیز است ندم قال النبی التوبة الندم و اعتراف بذنب و آخرون اعترفوا بذنوبهم و استغفار کردن و شفیع آوردن

از ابن عباس

توبه برادران یوسف ع

از ابن عباس مرویست چهار اندام از چهار پیغمبر گرفتند باز پس دادند تن از ایوب چشم از یعقوب چون بدید نامه
یوسف پیراهن او چنان روشن شد که فرزندان را دید همه خجل شدند سر فرو افکندند آنجناب گناه ایشان را عفو
فرمود عرض کردند تو عفو کردی یوسف نیز عفو کرده خدا مانده تو شفیع باش ما را از خداوند بخواه ما را عفو فرماید
قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور
الرحیم نقل شده است قالوا اول یعنی آن وقت که به پدر گفتند قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف
تا قالوا آخر که قالوا یا ابانا استغفر لنا باشد چهل سال و بروایتی هشتاد سال طول کشید اولاد یعقوب
گفتند ای پدر هر چند مدت هشتاد سال تو را آزرده ایم اما نسبت به روز زندگی منقطع شده و جز تو
ملجائی نداریم تا روی بتو آوریم و عطا وارد شده جمیع برادران نزد یعقوب و یوسف آمدند در کمال خوف و اضطراب
که هر چند شما از جرم ما عفو نمودید لکن تا عفو الهی نباشد مفید نخواهد بود با حوال ما آنگاه یعقوب اسرائیل الله روی
بقبله آورد و یوسف در عقب او ایستاد و برادران گناه کار در عقب ایشان با خشوع تمام صف کشیدند دست بدعا
و تضرع بر آوردند در بعض کتب تا بیست سال بدین منوال دعا و زاری مینمودند و اثر اجابت نمیدیدند تا آنکه وقت
آن بنهایت رسید که از هلاک بردند جبرئیل نازل شد به یعقوب فرمود ان الله اجاب دعوتک فی اولادک
و عقد مواثیقهم بعدک علی النبوة حقتعالی دعای تو را در حق اولاد تو مستجاب نمود و پیمان بست که بعد از تو
بر مسند نبوت مستند باشند وارد شده آن روز که یوسف را بچاه انداختند و او در چاه آه و ناله نمود که از آن
و یعقوب در بیت الاحزان بگریه وا فغان و اسفا وا یوسفاه داشت ملائکه عرض کردند و بگروهی آمدند که الهی
که پدر و برادر با یتیم بیازارند چرا عقوبت نکنی خطاب آمد که رسید انی اعلم ما لا تعلمون تا آن یوم که اولاد یعقوب گفتند
یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا خطاب آمد که رسید ایلا لکم مهلت آن یوم من بجهت این استغفار بود شما از روز میدیدم و امروز

بلی مرحمت آن نسبت بعاصیان تابان به پایان رسد وارد شده عبد عاصی در یوم القیمة وقت حساب خلایق بمعرض
حساب آورند بدین نهج که حقتعالی امر فرماید تا قبه از بهشت آورند کرسی بنهند او را بر آن کرسی بنشانند
نامه بدست وی دهند چون کشاید مملو از معصیت بیند گریان شود خطاب رسد ای بندهٔ من چرا میگریی
کافران بعذاب دشنام و انبیا را بشفاعت و ملائکه را بتفحص اعمال عباد و در این قبه ترا تنها آورده ام
و کسی را باحوال تو اطلاع نداده ام آن بندهٔ بیچاره از بسیار گناه که در نامهٔ اعمالش می بیند چنان ترس غلبه نماید
بر او از شدت خجلت و خوف سر در پیش چون چشمه اشک جاری خطاب آید ای بنده سر بالا کن امروز روز آشتی است
اگر تو در معصیت من بسیار بیوفائی کردی اما من در رحمت و مغفرت بتو وفا میکنم جناب اقدس الهی تقدس و کرم نماید
که بنده گوید این همه عطا بجهة این گناه یافتم خطاب رسد ای بندهٔ عاصی اگر گناه تو نبودی من خلعت رحمت و مغفرت بر که افشاندمی

مجلس نهم رفتن قافلهٔ کنعان بمصر و وفود یعقوب علیه السلام فی المجالس روایت احسن القصص قشیری حضرت یوسف صدیق
بیرام بن خلیل را با نامه بشیر داد که بیعقوب برساند باین مضمون که مرا قصد زیارت رسالت پناهی مرکوز
قلب بود اما اشارهٔ آن جناب باین شد که شما تشریف بیاورید هم فرج لقا هم فرح عطا حاصل آید دویست
شصت جامهای فاخر ملوکانه بجهة اولاد و حفاد ارسال شد و باسم هر یک شتری مزین و لجام مکلل
بجواهر و با هر شتری غلام حبشی نکو اندام که تعهد آن شتر نماید و از برای هر یک قریهٔ معمور مرقوم گشته
و از برای حضرت اسرائیل الله جامه و عمامهٔ ملوکانه ملتمس آنکه بلبس سرافراز نماید که اکابر مصر بنظر حقارت
شمارا نه بینند که قال تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین اینها را بانبیا میباید با یهودا علی الله اخلاف
داده و فرمود تا پدر را با حفاد و ساختگی تمام بمصر آورید بعد از ورود بکنعان گفت و شنود بشارت یهودا
گفت ای پیر آماده سفر مصر شو که قاصدان عزیز دم بدم بطلب شما میرسد یوم دیگر فرستادهٔ یوسف
چند شتر

چند شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده بالای هر یک موجی
پرده زنبوری گسترده با چند شتری و چند اسب تازی بادپای بحضور یعقوب آوردند تا سیوم تهیهٔ
اسباب سفر کرده آنگاه روز چهارم با منکوحه اش که خالهٔ یوسف بود و جمیع اولاد و حفاد خود صغیر
و بزرگ اناث و ذکور لباسهای الوان ملوکانه پسران بر اسبان و استرهای زرین و لجام مکلل بجواهر
و زنان کنعانیان بر هودجها و عماریهای عود پردهای زنبوری بر آنها گسترده ای دریغ از آن زنان حجازی
یعنی دختران اسیران فاطمه و زنان عریان یعقوب صحرای کربلا که بر شتران برهنه بی سرپوش و سر برهنه
اسیر و مبتلای کافران میانهٔ نامحرمان گاهی بدروازهٔ کوفه گاهی بدروازهٔ شام اما یعقوب کنعانی آنجا لباسهای
ملوکانه را نپوشید و بهمان لباس پشمینهٔ خود اکتفا نمود بر حماری سوار شده بتسلیت تمام کنعانیان را وداع
نموده روانهٔ مصر شدند بعضی گفته اند مجموع ایشان هفتاد نفر بودند اما در هر منزلی از منازل یوسف
مهمانداران چند مقرر داشته بود و اقسام طعامها و خانها آراسته بودند و در کمال اعزاز ایشان را
وارد میساختند بخلاف یعقوب صحرای کربلا که در هر منزلی از منازل شام خانها و طعامها از برای
کافران مهیا داشتند و بآن اسیران حتی آب و طعام را منع مینمودند اما کنعانیان چون نزدیک مصر رسیدند
یهودا را پیش فرستادند بجهة اعلام بمجرد وصول بشارت بیوسف صدیق دادند آنجناب بسجدهٔ شکر
افتاد آنگاه از ملک ریان دستور استقبال طلبید او گفت من نیز با شما میآیم تا در اجر شریک باشم
حکم ملک شد که جمیع عظما و رؤسای سپاه و امرای مملکت با حشم بیرون آیند امر نمود شهر مصر را
از هر طرف گلها بستند و کوچه و بازارها را آیین بستند جمیع لشکریان و امرا سوار شدند تا ده فرسخ و لیکن
بطرف راست یوسف و وزرا از جانب چپ منتظر پیش روی لشکریان در اطراف و جوانب ایشان

وارد شده یوسف با سیصد هزار سوار آراسته سپرهای زرین ونیزهای سیمین عنزا ز پیاده کاکه مجموع بنده او
بودند چون یک فرسنگ از مصر بیرون آمدند مقرر داشت صحرا را بطرازها وعلمهای زرین بیارایستند
وسپاه را فوج فوج حجاب علیحده وعلما علیحده امرا علیحده مشایخ هر طایفه علاحده چند هزار سپه سالار
که از لمعان سیوف ایشان صحرای مصر روشن حتی نقل شده ارباب رایات دوازده هزار علم برآن حشم
افراشتند چترهای پادشاهانه بر فرق همایون یوسف داشته ویعقوب دربیابان ولیا پسران با حفاد
وعیال با رستگی تمام میآمدند چون بربلندی رسید نگاه کرد صحرائی دید چون بهشت آراسته لشکر پیاده و
عظما جوقه جوقه ایستاده بودند از قیامتش یاد آمد ساعتی بنظاره ایستاده ساعتی جبرئیل نازل شد ای
یعقوب تا کی باطرف نگاه میکنی باسمان نظر کن چون نگریست دید ابواب سما گشوده ملائکه بیشمار صف
در صف گفت یا جبرئیل از برای چیست این اوضاع گفت بسکه گریه تو سالها ملائکه آسمانها را بخروش
آورده بود چون خبر شادی تو شنیدند بنظاره وتماشا آمدند از اسمعیل ترمذی نقل شده از آنجمله مقرر
داشت که دوازده هزار حاجب درآن صحرا هر یک با علم وطبل وحشم وخدم شوکت وجلالت چنان
جلوه گر شد که یعقوب بحاجب اول که رسید پرسید از فرزندان که این یوسفست گفتند نه این چاکر از چاکران
اوست یعقوب از وی گذشت بحاجب دیگر رسید خالت فرود آید بزعم آنکه یوسفست گفتند این نیز
چاکری از اوست بهم چنین بهر حاجبیکه میرسید از بسکه جلالت وسامان شوکت مضاعف میدید
میپنداشت که یوسفست واشتیاق یعقوب بهم غلبه میرفت چون طاقتش بنهایت رسید عرض
کرد الهی تا کی حاجب وسپاه یوسف منتظر اجابت جبرئیل بامر آله نازل شد ای یعقوب آن شخص سواره که بر سر او
چترهای شاهانه داشته اند وصورت چون ماه شب چهارده درخشان است یوسفست آن پیر محزون
نظر انداخت

نظر انداخت از آنجا یک میل راه بود تا بمکان یوسف جناب اقدس الهی چون قوت در بصارت او داد که یوسف را بدید
همینکه نظرش بجمال دلربای یوسف افتاد بی اختیار از شتر بزمین افتاد بروایتی جبرئیل اخبار کرد از یوسف
فرود آی که شیخ الانبیا پدرت پیاده فرود آمد یوسف پیاده شد هر دو بجانب یکدیگر روان شدند بروایت اخری
همینکه نظر یعقوب بچتر ملوکانه یوسف وجمال نورانی او افتاد از شتر فرود آمد از ضعف تکیه بیهودا نموده
دست بگردن او نموده اما یوسف چون نظر بیهودا انداخت دید پیری براو تکیه داده دانست که پدر بزرگوارش
یعقوبست بروایت دیگر یوسف گفته بودند که ملوک را از مرکب پیاده شدن نقص هیبت سلطنت است پیاده نشد
اینحرکت ناپسند جناب اقدس آله شد اتفاقا جبرئیل علیه السلام از آسمان نازل شد گفت ای عاصی شیخ الانبیاء بیوسف
یعقوب پیاده تو سواره از ادب دور مینماید اهل آسمان جمله بنظاره مینمایند یوسف از اسب در افتاد گفت یا جبرئیل
ازین ادب غافل شدم جبرئیل گفت ای یوسف حق تعالی بتو در مقام عتاب آمده میفرماید هیچ پیغمبری در قبر
نپوسیده مگر یعقوبی این بیحرمتی که بپدر کردی ای یوسف دهان خود بگشا چون بگشاد دست بدهان او نهاد ساعتی
از ده انگشت دستهایش ده لمعه از نور بیرون شده چنانچه بآسمان رسید یوسف گفت این چه بود گفت انک
لم تحترم لابیك فقطع منك نسل النبوة تو راده فرزند پیغمبر مقرر شده بود باین بیحرمتی از صلب تو
بستند وبای سبب نیز از سبقت بر تحیت سلام بر پدر محروم ماند یوسف را حزن وملالی روی داد که غایت
نداشت الشیعه یوسف را هشتاد سال در غم واندوه مبتلا داشتند این ساعت وصال ونشاط بی پایان هم نموده
ناتمام مانده که بحزن بی نهایت مبتلا شد اما شیعه در سبب این حزن نکته بخاطرم رسیده آنکه وارد شده که ایام
یوم عاشورا بعهد چنانچه مقتضای دعای یوم عاشوراست یا جامع شمل یعقوب یوم عاشورا وقت
قریب زوال بعهد که عین وقت حزن وابتلاء مظلوم کربلا بود وخاصیت یوم العاشورا

فیالیت سمعی صم عند ذکر قتله   ویالیت لم یخلق لی الله مسمعا

شنیده که حتی بسیاری از حیوانات زبان بسته در این روز از چرا باز مانده و آب و علف نمیخورند و همه
پیغمبران گذشته تعزیه و گریه آنجناب نموده حضرت مریم حضرت عیسی را در طفولیت لباس غم داده بود
آن طفل همه گریبانها و کلاهها را که هر یک با الوان مختلف بایست رنگ شود همه را در خم یکدفعه نیلی کرد
محتشم یکباره جامه در خم گردون به نیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید گفته اند از غم و
تصور اندوه مظلوم کربلا بود چون آنجناب در طفولیت نبوت داشت فعل سفها از او غیر معقول است
چگونه منع شود که یوسف یوم العاشورا محزون شود و حال آنکه چه میشود بخاطر او میرسید که چنانچه در
شادی وصل او عساکر مصر جوقه جوقه ایستاده هلهله شادیانه مینمایند در مثل همین یوم در کربلا امراء سپاه
کوفه و شام جوقه جوقه برای قتل پسر ابوسفیان کربلا صف بعد صف زده اند یک جوقه بر دار شمشیرها
کشیده و خنجرها و یک جوقه عصاها و یک جوقه تیرها و نیزهها و یک جوقه سنگ اندازان که بر بدن نازپروردهٔ
فاطمه زهرا وارد آورند الشیعه چنانچه یعقوب کانه از شدت درد یوسف را در آغوش گرفته یوسف را انیس بخت
و بهره و میکه میرسید می پرسید که ای یوسف پسران میگفتند ای مظلوم از شدت مصیبت روز
برادر تاریک چون شب تار شده و بهر سمتی میرفت از بی سراغ یوسف خود علی اکبر و فریاد یا علی مینمود چنانچه
[illegible] مدرو بسمت دیگر مینمود فریاد یا علی میکرد از بی یوسف گم شده اش میگشت ناگاه از جانبی جواب آمد
بصوت ضعیف یا اباه ادرکنی الی آخر حکایت اما وصل آن دو مهجور کنعانی چون از یکمیل راه نظرشان
بیکدیگر افتاد پیاده شدند بسمت یکدیگر متوجه شده پیاده میآمدند تا بهم رسیدند اول یعقوب گفت
السلام علیک یا مزیل الاحزان و مزیل التعب والهوان یکدیگر را بغل گرفته هر دو مدهوش
افتادند طبالان طبل بشارت کوفتند ریان بن ولید نیز با اشراف و عظمای مصر بیست هزار مرد آراسته
بزینت

بزینت و صلاح باستقبال آمده بود یعقوب با سلام کرد نقل شده شوکت سلطنت را خلع نموده با یعقوب اقتاد
نیازمندی نمود و سپاسی یوسف نمود بعد از تهنیت او بلقاء پدر گفت یا اسرائیل الله اگر فرزند ارجمند تو
اهتمام در تعبیر واقعه نمیکرد اکثر اهل مصر از بلای قحط هلاک شده صدای کوس و طبل بشارت و فریاد
و هلهله شادیانه از خلق چنان بلند شد که غلغله در ملکوت سموات و ارضین افتاد آنگاه بر مرکب اسوار
سوار شده حضرت اسرائیل الله یعقوب از پیش و خلق در عقب روی بمصر آوردند تا رسیده ادخلوا
مصر ان شاء الله آمنین وارد شده وقتیکه یعقوب از یوسف استفسار حالات گذشته نمود و این
وقتی بود که بوصل رسیده یوسف بر تخت خود نشست و رفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا تا [illegible] بعث
یوسف در رعایت اعزاز پدر خود را که یعقوب باشد و مادر خود را بر سریر خود جای داده و در مادر چند قول است
یکی آنکه خاله یوسف لیا است که بعد از موت راحیل یعقوب بنکاح خود در آورده و از تفسیر کبیر و کشف الاسرار
و حسن بصری منقول است انشر الله راحیل ام یوسف من قبرها حتی سجدت لتحقیق الرؤیا تا آنکه خواب
یوسف بحقیقت رسید خلاصه برادران با ابوین بسجده افتادند عن ابن عباس ان یوسف لما رای سجود
ابویه و اخوته اقشعر جلده از هیبت بلرزید گفت تحقیق آن ندید بجز آنکه حمل نمود که تعبیر خواب است
بایست شود بعضی گفته اند سجده دو قسم است یکی سجده تعظیم و یکی سجده عبادت ثانی خاص بخداوند دارد
نه اول و ممکن است سجده این سجده شکر آلهی باشد باین نعمت عظمی چون یعقوب حدیث خواب شنید گفت
چرا با برادران گفتی که تو را اذیت نمایند یوسف گفت آنکار ایشان میرسید از فضل آلهی برسی و ارشد
چون دید برادران حاضرند حکایت چاه را نگفت که مباد خجلت بکشند و چون دید زلیخا حاضر بود حکایت دخول
زندان نگفت تا زلیخا خجالت نکشد بلکه همه حکایت خروج از زندان و نعمتهای متعاقبه آلهی بیان کرده و عذر برادران خواست

وارد شده و ایشان [illegible]
وارد شده دو دولت وصال [illegible]
سموات [illegible] آمده بود [illegible]
و وفق [illegible] و وصل [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] دو دوستی [illegible]
[illegible] و قتیکه [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible]
خ دعا [illegible] باشد
فقال یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل
جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من
السجن وجاء بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان
بینی وبین اخوتی ان ربی لطیف لما یشاء
انه هو العلیم الحکیم

من بعد ان نزغ الشیطان گناه ایشان بسوی الشیطان نمود و مستعمل در عرب آنکه هرگاه اندک فسادی
میان مردم پدید آید آنجا نزغ استعمال کنند از فساد شیطانی یعنی و بین اخوتی و انتقام نیز با امام آنچون
معاملات سبحانی است با عاصیان یوم القیمة که در مقام مرحمت گناهان ایشان بسوی الشیطان و اثر الطینت سجّینی
مینمایند و ارد در خبر که بعد از وصل پدر با پسر یعقوب پرسید ای یوسف چرا در این زمان فراق مرا یاد نکردی
دست یعقوب را گرفته بدر خزانه آورد چندین صندوق سر بمهر بگشاد مجموع مملو از مراسلات که یعقوب
بسوی یوسف الی یعقوب نوشته بود وقت قصد ارسال مکتوم جبرئیل نازل شده مرا ممنوع داشت که هنوز وقت
انکشاف سرّ نشده باز آن کاغذها در خزینه گذاشتم گفت ای فرزند سبب منع چه بود گفت شما از جبرئیل
سؤال کنید چون سؤال کرد گفت ای یعقوب آن روز گفتی اخاف ان یاکله الذئب چرا اعتماد نکردی بحفظ
الله از گرگ ترسیدی بروایت دیگر یعقوب گفت ای فرزند میخواهم بدانم باعث این محنت من چه شد
یا تو یوسف گفت من زیرا که بعد از منع تو از اظهار خواب بجهت برادران اظهار کردم یعقوب گفت من هم
که از گرگ ترسیدم و بفرزندان اعتماد کردم الساعة جبرئیل نازل شد گفت هر دو انصاف دیدید
ما هر دو را از گناه مبرا کردیم و مکر دون شیطان نهادیم من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی وارد شده
جناب حضرت مآب پرسید از جبرئیل از عجایب عالم چه دیدی گفت دو وقت عجب مشاهده کردم یکی مصر رانده
و دیگر از مصر بیرون رفت و آن شب بیرون رفت ششصد هزار با ... هفتاد نفر بودند قافله سالار
حضرت موسی کلیم الله بود بسکه قبطیان و فراعنه بنی اسرائیل عذاب کردند خطاب آمد ای موسی شب را
با اصحاب خود بیرون رو و چون بدریا رسی واترك البحر رهوا عبور از دریا کن آرمیده و خشک شده
و مترس که فراعنه شما را دریابند انهم جند مغرقون اما آن شب سه نوبت موسی راه گم کرد ندائی شنید

از موی

بیرون رفتن بنی اسرائیل با موسی از مصر

ای موسی تابوت دوست ما یوسف اینجاست دشمنان مگذار موسی بشنید تابوت را بیرون آورد و روانه شدند
چون بدریا رسیدند از عقب سر خود نگاه کردند سپاه فرعون متحمل و مسلح بشتاب میآمدند فریاد و غلغله
شادیانه میکردند وحشت عظیم و غلغله شدیده در بنی اسرائیل افتاد گفتند ای موسی همین ساعت است که
لشکر فرعون ما را هلاک کنند کلیم گفت نترسید که خدای تعالی با ماست موسی بجزع رشید دست تضرع
بدرگاه اله بلند کرد جبرئیل نازل شد یا موسی اضرب بعصاك البحر موسی عصا بدریا زده بار اول
راه نیافت اضطراب او زیاده شد چرا که نه با الهام ربانی متذکر شد که امروز روز حزن فاطمه زهرا
روز عاشورا مظلوم کربلاست و روز هم و غم دوستان او و میباشد دشمنان درند و دست بسر دوستان حسین
اما چون فتح هر مهم و کشف هر مشکلی مکروبی بصلوات بر پیغمبر آخر الزمان و توسل بمحمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین است ده بار صلوات فرستاد و توسل با نوار خمسه نمود همینکه باسم حسین رسید آب
کشاده شد دوازده شقه گردید بعدد اسباط بنی اسرائیل چون شقه آب هر یک حاجب ما وراء خود بودند باشند
تمنا نمودند تا موسی دعا نماید که آب شقها مشبک شود همه یکدیگر را ببینند و از احوال یکدیگر مطلع
جبرئیل نازل شد یا موسی دعا کن تا مستجاب شود آنگاه موسی عصا بآب زد شقهای آب چنان مشبک شد
و زمین دریا خشک شد بحدی که گرد از آن بر میخواست تا بنی اسرائیل همه بیرون رفتند از دریا بعد ساعت
چون فرعون بکنار دریا رسید و چنان دید دانست که معجزه کلیم الله است متحیر ماند با خود گفت هرگاه
قبطیان این حال ببینند گویند موسی بر حق است که بحر با این عظمت در فرمان او شده رو کرد بسپاه خود
که دریا از هیبت من چنین شده اما بهانه میخواست تا خود از آنجا باز گردد زیرا که حقیقة امید نداشت
بهامان وزیر خود گفت از جادوی موسی گرد از زمین دریا بر خواست هامان گفت من میبینم اینجا و بجا دو

تو بخدائی خود از دریا بیرون رو و فرعون خواست که برگردد حسب الامر الله جبرئیل بمادیانی سوار در پیش اسب فرعون
راند تا بدریا شد اسب فرعون چون بوی مادیان شنید خود را بدریا افکند فرعون چون دید سوار پیش میرود
گمان کرد از خاصان اوست او نیز میراند میرفت از عقب او پیاده گان میرفتند جناب اقدس الله چهار صد
ملک بصورت سرهنگان ور از عقب لشکر فرعون فرستاد آواز میکردند بسرعت پادشاه خود را دریابید
و بر دشمن ظفر یابند قبطیان در ظرف دو ساعت همگی بدریا در آمدند آنگاه بانگ عظیم برخواست
از دریا که همه را زهره بدرید و آن بانگ اندر آن دریا ماند تا قیامت فی الفور دوازده شقه آب دریا
بهم آمد همه عساکر فرعون و دواب ایشان غرق و هلاک شدند در یکساعت و موسی با بنی اسرائیل آن وقت
از دریا دو فرسخ دور شده بودند که صدای بانگ دریا بلند شد بشنیدند موسی بر بلندی بر آمد با سیاد
بنی اسرائیل جمع شدند خطبه بخواند حمد و شکر الهی بجا میآورد و گفت بشارت باد شما را بهلاک دشمن شما
و این بانگ دریا اشاره بهلاک او بود گفتند چه دانیم صدق این سخن را میخواهیم هلاک او را معاینه
به بینیم جبرئیل نازل شد یا موسی قوم خود را بکنار دریا بر تا دشمن خود را به بینند موسی با بنی اسرائیل
بلب دریا آمدند و فرعون و قبطیان را دیدند که ابدان ایشان بر آب و بسیار از ایشان با جامه که آب بدهان
ایشان بکوبها و در تابها میزند و استخوانهای ایشان درهم میشکنند و فریاد میکنند و بنی اسرائیل بایشان
میخندیدند و سخریه میکردند هر کس آشنائی داشت التماس میکرد که دست او بگیرد قبول نمیکرد دریا ابدان
قبطیان را بیرون انداخت و نعش فرعون بر سر همه انداخت تا بنی اسرائیل به بینند باور کنند نقل شده
که فرعون سه دست را جا بود بنی اسرائیل چنین مصر بودند آورده اند چون فرعون بکوه بر آمدی دست بسبب
در کوتاه گردیدی و پاهای دراز و در فرود آمدن دستها دراز و پاها کوتاه در زمان سلطنت ابدا بیمار نشد
و درد سر ندید

و درد سر ندید چهل روز در چهل روز بقضای حاجت نشد وقتی رود نیل خشک شد قوم
بشکایت آمدند خود بکنار خلوتی رفت پلاس پوشید و غل بگردن کرد گفت خداوندا اقرار
بحقیقت تو دارم اما دنیا را بآخرت اختیار کردم نزد این قوم مخجلم ملکی آب روان شد چون اینها دیده
بودند تصدیق بهلاک نمیکردند تا مشاهده نمایند چون مشاهده کردند خواطر جمع شدند و یکی از بنی اسرائیل
سوگند یاد نموده بود که ریش فرعون را بیاورد باز دم بسبب آن روز واقع ساخت کار در مرقع
جامهای زر یافت از بر او بر آورد و هر چند از بنی اسرائیل آن را گشتند نیافتند موسی عرض کرد الها ما را
نمی بینیم خطاب رسید او را بعذاب دیگر مبتلا داشتم بعد بنی اسرائیل از راه خشک بمصر آمدند ما را
دیدند چشمها کور عصا بدست انبانی بر پشت بسته سئوال میکرد که من گرسنه ام نان میخواهم هلاک شدم
از گرسنگی و بدین احوال بود تا هلاک شد اما از شیعیان قافله که جبرئیل را تعجب آورد در روز وارد
بمصر قافله سالار ایشان یعقوب بود که با هفتاد و دو نفر از اهل و عیال و اولاد و حفاد آنهم
روز عاشورا از مظلوم کربلا بود عدد ایشان تقریبا موافق عدد شهیدان صحرای کربلا بود اما آنها در
آن روز با شعف و سرور بهلهله شادیانه وارد مصر و بوصال رسیدند سماواتیان در تعجب و همه
در تماشای کیفیت وصل الحبیب الی الحبیب و اینها با هلهله عزا و لباسهای گلگون از خون و ابدان مجروح
سینه نهان تیر و شمشیر بوصل الحبیب الی الحبیب الحقیقی رسیدند بلی مملکت آن قافله ستم که جبرئیل
با جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و کل موجودات را بتعجب و خروش آورد روز ورود قافله سیاه پوش
شام بمدینه خیر الانام و قتیکه تلاقی فریقین شد یعنی یعقوب صحرای کربلا و سایر اهل بیت بغم مبتلا
و باز ماندگان مصر مدینه رسول الله که جوق جوق باستقبال آن ستم زده گان کربلا میآمدند از یکجانب جمعی زنان

مجلس سیم حکایت حیله آن زنکه شوهر میت خود را بر کشید و حدیث انّه بدانکه اطاعت زن شوهر را افضل طاعات است
عن النبی ص قال یا فاطمة لو جاز السجدة لغیر الله لامرت النساء بها للزوج ومن خانت زوجها
فی نفسها اسودّت وجهها فی القیمة و پیشانی او را بقدر مهار او بسته باشند بزنجیر آتشین و در تابوتی
در جهنم کذارند و در آن تابوت مارها و عقربها باشد و ایضا عنه ص هر زنیکه تکلیف زیاد بزوج نکند و با نچه
او را هست قانع باشد هفتاد حلّه در بهشت باو بخشند و آنکه حفظ عفت خود کند و بخوبی و خوش سلوکی نماید
با زوج بهترین زنان امت من است و در هر شبانه روزی اجر هزار شهید دارد و او را حور العین تفضیل است
بقدر تفضیل من بکمتر کسی از امت من و ایضا عنه ص هر زنیکه زبان دراز کند بزوج خود یوم القیمة هفتاد کز زبان او
از پشت سر بر آمده باشد و هر زنیکه روی از شوهر بکرداند در قیامت روسیاه باشد و آنکه بشوهر کوید من در حق تو
از تو بهتر میباشم حق تعالی حبط نماید عمل او را اگرچه مثل عمل مریم و عیسی باشد یا فاطمه هر زنیکه مخالفت شوهر نماید
با زن لوط در جهنم باشد یا فاطمه رأیت لیلة المعراج لنساء امتی یعذبن یکی را میزدند تا آنکه
از کوشت بدن خود بخورند و آن زنیست که خود را زینت نموده بمرد اجنبی بنماید دوّیم معلق بود بموی سر خود
و آن زنیست که اذیت بزوج خود و همسایکان مینمود سیّم زنی بود که هفتاد ذرع زبان او بیرون آمده بود کردن
او پیچیده بود و آتش از دهان او بیرون میآمد و آن نوحه کر بود چهارم به پستان آویخته بود آن زنی است که
شیر داد بدون اذن شوهر پنجم سر او چون سر خوک آن سخنچین شوهر خود مینمود ششم بود او چون روی سک
و دست و پای او بسته بود و ملائکه میزدند سر او را بقاسی از آتش و مارها و عقربها باو مسلط کرده بود آن
تارک الصلوة است مجملا زنان و اموال و اولاد را جناب اقدس الٰهی فتنه و آزمایش شما قرار داده و فتو علی الیوم
عمر شریف خود را صرف ایشان میمانی و حال آنکه هر سه بیوفا بنده قال تعالی ان کیدکنّ عظیم و ان کید الشیطان کان ضعیفا

معلوم میشود [illegible] چنانچه از حدیث [illegible] معلوم میشود [illegible] در حالت [illegible]

در کتاب

حکایت زنیکه شوهر [illegible]

در کتاب بحر السعادة مرقوم است که در نیشابور سارقی زبردستی بود که اموال خلق و خزانهای ملوک را
و لسرقت میبرد پادشاه آن زمان سپاهی تعیین نمود بر جمع بسیار او را کرفته امر شد که در بیرون شهر
سه شبانه روز بدار کشند تا عبرت سایرین شود و سه عسس کماشته که حراست نمایند مبادا اعوان او بربایند
و حکم نمود که هر کاه چنین شود عسسها را عوض آن بدار کشند اتفاق بعض اعوان او در کمین بودند چون
عسسها را خواب غلبه نمود او را ربودند چون بیدار شده ملاحظه دار نمودند دزد را نیافتند در آن شب
با اضطراب و سراسیمکی تمام در محلات عسسها تفحص آمدند تا عبور یکی از ایشان بقبرستان شد دید از دور
بربالای قبری روشنائی است بآنجا رسید دید زنی صاحب جمال بلباس سیاهی بر سر قبری چادر زده و با فغان و ناله
مشغول است آنجا توقف نمود بعد پرسید ای زن در این شب تار در این محل هولناک فرد و تنها چرا ناله و زاری
از چه سبب زن کفت با شوهر خود بسیار محبت داشتم و او نیز چنین بود با یکدیکر عهد کرده بودیم هر کس پیش
بمیرد آن دیکری بر سر قبر وطن نموده باقی عمر بکذراند اختیار غیر نکند تا اجل برسد عسس کفت این خلاف حکم خداوند
تعالی است و وسوسه شیطان است در شرع محمدی آنکه هر یک از زوجین بعد از موت دیکری غیری بنکاح آورند و ترک نکاح را
نباید اختیار کرفت و این منزل هر کاه است تنها منشین که بیم دیوانکی است و هر کس تو را بکیرد خدمت زیاده میکند
کذشت آن شوهر تو و دیکر عود نخواهد نمود تو فکر خود باش زن از این تقریرات دلش طپید و نظر نمود دید که بسیار
جوان نیکو صورت دلش بعجب او فریفته شد کرم سخنان دوستی و عاشقانه زدند آنکاه دید آن جوان بفکر
فرو رفته خاموش نشسته پرسید ای جوان مکر نادم شدی از کفته خود کفت مرا واقعه پیش آمده غم جان خود میخورم
حکایت ایشانرا نمود که جای من فردا در خطر پادشاه است زن کفت علاج سهل است کفت چکونه کفت این جوان
میّت را فردا بیت است بالیقین هنوز نپوسیده من و تو با هم او را از قبر بر آوریم بعوض آن سارق بدار کنیم

تا تو نجات یابی عسس گفت اینست حیله زنان که شیطان را بجوال میبرند چون بجهت حفظ خود چاره نداشت قبول نمود
باتفاق نبش قبر نمودند مدفون را بیرون آوردند که بدار کشند عسس گفت آن دار کشیده ریش نداشت و این مرده
ریش دارد زن گفت علاج این هم آسانست فی الفور ریشش را بمقراض پاک کندن یاد داد آنوقت بحال آوردند
او را بردند بدار کشیدند عسس زن را بخانه برد فردا نزد پادشاه رفت گفت که روز سیم است و دزد در زیر
دار است فرمان خلاص داد او را فرود آورده تابوت کرده بقبر خود رسانیدند تا یکماه قاری بر سر قبر او گذاشته
و در ظاهر بمنزل رجوع نمود و آتش افروخت بهانه اینکه نعش دزد را سوزانید مدتی آن مکاره بسر برد تا آنکه
گفت ای زن قلب من هرگز از تو ایمن نمیشود از این میترسم بعد از موت ریش مرا زد قی بکنی زن بنیاد جزع
و قسمها یاد نمود گفت آنکه شوهر مرحومت را که بود در حکومت ترا ابداً اعتقاد نمیکنم بعهد و قسم تو او را از
خانه بیرون بصحرا روانه نمود العیاذ از ایمان خود الجمال و مال زن بباد فنا میدهی و محبت او فریفته مبتلا
اعاظم گفته اند اگر زنان انتظار مرگ شوهران میکشند شاید بهتر نصیب ایشان باشد و بهر جوان رعنا که نظر میکنند
خطور شوهر شدن او مینمایند چه حقیقتاً مردان بیگانه را بزنان حرام نموده والان نحریص علی ما منع عنه بوعده وفای
او فریفته میشوند اموالی را که برنجها کسب نموده همه را بدام ایشان نینداز و خود را محروم مگردان و عاق خدا و رسول
مشو بغصب حقوق زکوة و خمس آل محمد صلوات الله علیهم و اعانت مساکین جناب امیرمؤمنان مثل فاطمه زهرا و حسنین
گرسنه میگذشت و قرص نانی را با نان و بهم ایثار نزاد در علی حاجت جناب بیتیمان و اسیران و مسکینان بذل مینمود که آیه
شریفه و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة نازل شد وارد شده روزی آنجناب بخانه آمد
دید که سیده نساء فاطمه زهرا مریض و تب دار افتاده چون شدت مرض و التهاب آنجناب دید سر آن مظلومه را
بر دامن گرفته بر رخساره ضعیف و نحیف او میگریست و میگریید چون فاطمه بهوش آمد آنجناب فرمود یا فاطمه
چه میل

حدیث انار

چه میل داری از من طلب کن آن معدن حیا و عفت عرض کرد یا ابن عم چیزی از شما نمیخواهم آنجناب تا بسیار مکرر نمود
آن مظلومه قبول کرد و معتذر شد آنکه پدرم جناب رسول الله فرمود از شوهرت علی هرگز خواهش مکن شاید از اعطای حاجات
بکشد آنجناب فرمود یا فاطمه بحق من آنچه میل قلبی داری بگو عرض کرد حال که قسم دادی چنانچه در حالت
انار باشد خوبست آنجناب بیرون تشریف برده از اصحاب جویای انار شد عرض کردند فصل آن گذشته
مگر آنکه چند یوم قبل بجهت شمعون یهودی از طایف چند دانه آوردند آنجناب خود بدر خانه شمعون رفت دق
الباب کردند شمعون بیرون آمد دید جناب امیرمؤمنان اسد الله الغالب است عرض کرد چه باعث که آستانه مرا
روشن فرمودی آنجناب فرمود شنیدم از طایف انار بجهت تو آوردند چنانچه چیزی از آن باقی باشد یکی
بمن بفروش که میخواهم بجهت بیمار عزیزی دارم عرض کرد تا شوهرم آنچه بود مدتی است فروختم آنجناب برگشت
علم امامت صید است که یکی باقی است فرمود برو تفحص خانه نما شاید باقی باشد و تو مطلع نباشی عرض کرد از
خانه خود مطلعم زوجه اش که پشت در ایستاده بود از حکایت مطلع شد صدا بر آورد ای شمعون یک انار در حجره
مخفی نموده ام در زیر برگها پنهان کرده ام آنکه آنرا آورد آنجناب چهار درهم داد شمعون عرض کرد قیمت آن نیم
درهم است فرمود این زن بجهت ذخیره نفقه بر داشته سه درهم نیم زاید از او باشد آنجناب برداشت بتعجیل
روانه جانب فاطمه زهرا شد اما در اثنای راه صدای ضعیف ناله غریبی شنید از عقب آن صدا رفت تا داخل
خرابه شد دید شخص اعمی مریض و غریب و تنها افتاده از شدت ضعف و مرض مینالد آن امام رحیم در بالین او
نشست سر او را در کنار گرفت پرسید ای مرد چند یوم است که ناخوشی عرض کرد ای جوان صالح از اهل مداینم و
بسیار بقرض مبتلا شدم مدتی است که بکشتی سوار شدم باین دیار آمدم شاید خدمت امیرمؤمنان برسم
علاجی در قرض من نماید در این حال مریض شدم مبتلا ماندم آنجناب فرمود بچه میل داری گفت هر گاه

انار میسر شود آن بسیار رمانیم فرمود یک انار در این شهر بود که بجهت بیمار عزیزی داشتم تحصیل نموده بودم
لکن حال نمیتوانم تو را محروم نمایم نصف او را بتو میدهم و نصف دیگر بجهت او نگاه میدارم آنگاه
بدست مبارک انار دو نیمه نمود و بدهان آن مریض میریخت تا نصف تمام شد آنگاه فرمود دیگر میل
داری عرض کرد که بسیار دلم بیقرار است هرگاه نصف دیگر احسان نمائی کمال امتنان است آنجناب سر خود
بزیر افکند بنفس خود خطاب نمود یا علی این مریض در خرابه غریب و فرد افتاده از این جهت برعایت اولی تر است
شاید بجهت فاطمه خداوند وسیله دیگر بسازد پس آن نیم دیگر را بوی داد تا تمام شد آن مریض را عمر دعا نمود آنجناب
با دست تهی متفکر و متحیر آیا جواب فاطمه چگوید بعد از آنکه او را وعده انار داده باشم و او را امیدوار نموده از خرابه
برآمد اما آهسته آهسته سر بزیر افکنده عرق خجلت میریخت تا آنکه بدر خانه رسید حیا میکرد از دخول
خانه اول سر را از در خانه پیش برد که ببیند آیا مریضه در خواب است یا بیدار دید آن مظلومه عرق کرده
و تکیه کرده اما طبقی از انار نزد او میباشد که از جنس انار دنیا نیست و تناول میفرماید خوشحال گردیده داخل
خانه شد و از واقعه جویا شد فاطمه عرض کرد یا ابن عم چون تشریف بردی زمانی نکشید عرق صحت کردم
ناگاه دق الباب شد فضه رفت دید شخصی بدر خانه طبقی انار آورده که این را جناب امیر المؤمنین داده
که بجهت سیدة النساء فاطمه زهرا بیاورم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها کما قال الله تعالی لهذا شیعه جناب اقدس الهی
فتح هر مهم و فریادرسی هر گرفتار و غریب بیمار را منوط مرا بدست مشکل کشائی آنجناب مقرر داشته
زیرا که آنحضرت در مقام ولایت مطلقه مربی کل موجودات و نفوس جزئیه چون روح است نسبت بقالب
و آفتاب نسبت باشراقات و او است پدر یتیمان و مونس غریبان و پرستار بیوه زنان چنانچه از احادیث
بسیار مستفاد میشود خصوص صاحب احسانانیکه با اهل کوفه نمود حتی آنکه خنک آب بدوش مبارک میکشید بخانه
بیوه زنان میبرد

ذبح عبد الله

بیوه زنان میبرد و تنور خانه ایشان را روشن مینمود اما وقتیکه دختر آنجناب را اسیر کرده وارد کوفه نمودند
بهیئتی که کسی طاقت دیدن ایشان را نداشت آنحال را ببینید زنان اهل کوفه برحال ایشان میگریستند و نان و خرما بعنوان تصدق
بدست اطفال کوچک اهل بیت میدادند جناب ام کلثوم از دست اطفال گرفته رد مینمود میفرمود یا اهل
الکوفه ان الصدقة علینا محرمة الی آخر مجلس الکوفة الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس یازدهم**
در کیفیت ذبح عبد الله است بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه میفرمود انا ابن الذبیحین اشاره است باسمعیل و عبد الله بن عبد المطلب
و کیفیت ذبح اسمعیل سابقا ذکر شد و اما کیفیت عبد الله این است که در بحار مروی است که چون عبد المطلب
بمکه آمد مردم آنجناب را نمودند و اینمعنی گران آمد بر عدی بن نوفل تا آنکه بعضی از روزها با یکدیگر حرف شان شد
و خصومت در میان ایشان واقع شد عدی بن نوفل گفت بعبد المطلب که ما هر این چیز را که ما بتو عطا
کردیم و معزز ساختیم ترا زد تو را آن نعمتیکه ما بتو دادیم و از برای تو ولدی و مساعدی نیست پس بچه چیز بلند پروازی
میکنی و تو در مدینه تنها بودی عمت ترا بنزد ما آورد آیا تو هم سخن میتوانی گفت عبد المطلب در غضب شد
و فرمود ای وای بر تو سرزنش میکنی مرا بقلت اولاد عهد کردم بخدا و میثاق و نذر بستم که اگر حقتعالی ده اولاد
ذکور بمن عنایت فرماید یکی از ایشان را ذبح نمایم از برای اکرام و اجلال حق خدا بار خدایا بسیار
عیال مرا چنان کن که شمات احدی بر من وارد آید در سنگر و تو فرد بی نیاز بعد شروع نمود بتزویج
کردن تا آنکه شش زن بحباله نکاح خود آورد حقتعالی ده اولاد باو کرامت فرمود اسم اولاد آنجناب حارث
و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبد الله چون اولاد ذکور عبد المطلب بده
رسیدند نذر و عهد خود را بخاطر آورد پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد
بعد فرمود ای فرزندان من شما میدانید که همه شما نزد من بمشابه نور دیده بود و دیده خار در پای شما هیچ گاه نمی توانستم دید

ولکن حق خدا بر من واجب ترست از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که اگر ده یا زیاده فرزند ذکور بمن کرامت کند
یکی را قربانی کنم و اکنون بمن عطا فرموده است آنچه را نذر کرده بودم و عهدهٔ نذر بر من باقی مانده است و شما را جمع نموده ام
تا در این باب با شما مشورت کنم چه میگویید پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبدالله که پدر رسول صلعم
بود از همه خوردسال تر بود گفت ای پدر تویی حاکم کننده بر ما و ما فرزندان توییم و در فرمان توییم و حق خدا بر تو
واجب ترست از حق ما و امر او لازم ترست از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضییم
بامر خدا و امر تو و صبر میکنیم بر حکم خدا و حکم تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آن وقت از سن شریف
عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب این کلمات را از عبدالله شنید بسیار گریست تا آنکه ریش
مبارکش تر شد و او را دعا کرد و رو گردانید بسوی اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگویید گفتند
شنیدیم و اطاعت نمودیم اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد بعد فرمود ای فرزندان من بروید نزد
مادرهای خود و ایشان را خبر دهید بآنچه بشما گفتم و بگویید که شما را بشویند و سرمه بدیدهای شما بکشند و معطر
نمایند شما را و جامهای فاخر خود را بپوشید و وداع کنید با مادرهای خود وداع کسیکه بر نمیگردد ابداً چون
ایشان این خبر را بمادرهای خود رسانیدند چشمهای ایشان از دیدها جاری شد و عبدالمطلب نیز در تمام آن شب
مهموم و مغموم بود و بخواب نرفت و چیزی نخورد و نیاشامید تا آنکه صبح طالع شد پس فرجامهای خود را
بپوشید و ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتری نوح را در انگشت کرد و خنجر
برنده در دست گرفت برای ذبح فرزند خود و یکیک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه
بانواع زینتها خود را آراسته بسوی آنجناب شتافتند بغیر از عبدالله عبدالمطلب سؤال نمود از ایشان که عبدالله چرا نیامد
گفتند ما اطلاعی نداریم پس آنجناب بخانهٔ فاطمه که مادر عبدالله بود در آمد و دست عبدالله را گرفت که بیرون
آورد

ذبح عبدالله

آورد مادرش فاطمه در آویخت و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و شوق عبدالله بسمت پدر بود
و میگفت یا اُمّاه اُترکینی اَمضی مَعَ اَبی لِیَفعَلَ بی ما یُریدُ ای مادر واگذار مرا تا با پدر بروم
که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از او برداشت و گریه خود را در دیده و ناله و فریاد بر آورد و گفت ای ابوالحارث
این کار تو کاریست که کسی بغیر از تو نکرده است چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته
این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار زیرا که از همه خوردسال ترست و بر کودکی او رحم کن و حرمت
این نور که در پیشانی مبارکش میدرخشد نگاه دار چون دید که عبدالمطلب با این سخنان دست از او بر نمیدارد
پس خلخالت از برای وداع فرزند خود را بر سینهٔ خود چسبانید و گفت خدا نخواهد که این نور خاموش گردد
و حکم در کار تو چاره ندارم ای فرزند من و چه بسیار محزونم بر تو ای فرزند من کاش پیش از آنکه ترا ذبح کنند
و از دیدهٔ من پنهان شوی در خاک پنهان کرده بودم و نمیدیدم این حالت را در تو و ناچار از برم میروی
چون عبدالمطلب این کلمات را شنید رنگش متغیر شد و آنقدر گریست تا بیهوش شد پس عبدالله گفت ای مادر
بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی نهی خوشوقت و رضامندی که جان من فدای او گردید
و اگر دیگری را اختیار نماید نزد تو خواهم آمد پس مادر دست از او برداشت و آنجناب او را با سایر برادران در
متعاقب بسوی خانهٔ کعبه روان شدند پس صداها از هر ناحیه بلند شد و مردم جمع شدند که ببینند عبدالمطلب
با فرزندان خود چه خواهد کرد و یهود و کاهنان گفتند که شاید ذبح نماید همین پسر را که ما از او خائفیم پس
پس عبدالمطلب عزم نمود بر قرعه انداختن و صوت خود را بلند نمود گفت ای پروردگار این خانهٔ حرام و
مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکهٔ کرام و رب جمیع انام بردار از ما نور خود را تاریکی و ظلام بحق آنچه جاری
گردیده است بر آن قلم تقدیر تو خلق کردی خلق را بقدرت خود و امر نمودی ایشان را العباد خود خداوندا آنچه تو خواهی

کسی مانع آن نمیتواند شد و ضعیفان را ملجائی بجز از تو پناهی نیست و فقیر از الحاح از تو مهربانی نیست پروردگارا تو میدانی
که من نذر کرده بودم که اگر ده اولاد ذکور بمن کرامت فرمائی یکی از ایشان را قربانی کنم و اینک فرزندان خود را
بدرگاه تو آورده‌ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا مصلحت و دانی در بزرگان قرار داده که صبر ایشان بیشتر است
و در کودکان قرار داده که ایشان بسیار تحمل نکنند ای پروردگار کعبه و پرده‌ها و رکن و سکنه‌ها و پهن کننده زمین و جاری
کننده دریاها و فرستنده ابرها و بارانها بر گردان بلا را از صغار پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که با فرزندان
داخل خانه کعبه گردند پس مادران صدا بگریه و نوحه بلند کردند و گریبانهای خود را دریدند و هر یک بر فرزند خود
میگریست و همه مردم نیز بسبب گریه ایشان میگریستند و عبدالمطلب پیوسته بر میخواست و می‌نشست و میگفت
پروردگارا حکم خود را زود ظاهر گردان و مردم گردنهای خود را کشیده بودند و بشک اندیده بودند
و منتظر بودند که بنام کدام یک قرعه بیرون خواهد آمد ناگاه دیدند که صاحب قرعه از خانه کعبه بیرون آمد و دست
عبدالله را در گردنش افکنده او را میکشد و رنگ مبارکش زرد شده و اعضایش میلرزد پس صاحب قرعه گفت
ای عبدالمطلب قرعه بنام این بر آمد اگر خواهی ذبح نما و اگر خواهی ببخش چون عبدالمطلب کلام صاحب قرعه را شنید
مدهوش بر روی خاک افتاد و سایر برادران گریه کنان بر برادر خود از کعبه بر آمدند و ابوطالب از همه محزون‌تر بود
زیرا که از مادر نیز با عبدالله یکی بودند و موضع نور پیشانی آنجناب را میبوسید و میگفت ای برادر من کاش من
نمیمردم و میدیدم فرزند ارجمند ترا که وارث این نور است و محققا او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را
از کثافت کفر و بت‌پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را از ایشان خواهد گردانید چون عبدالمطلب بهوش آمد
شنید صدای گریه مردان و زنان از هر ناحیه و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و بر سینه میزد چون
این حالت را دید نتوانست خود را از گریه محافظت نمود پس دست عبدالله را گرفته او را با خود ندا کار قریش
و پسران

و پسران عبدمناف را آویختند پس بانگ و صیحه عظیمی بر ایشان زد که وای بر شما بر فرزند من از من مهربانتر
نیستید باید حکم پروردگار خود را بر او جاری کنم و ابوطالب بدامان عبدالله چسبیده بود و گریه میکرد و میگفت
ای پدر برادرم را بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار باشم عبدالمطلب گفت من مخالفت
پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس اکابر قریش و عشیره او از او التماس کردند
که یکبار دیگر قرعه بیندازد شاید قرعه بنام غیر برآید پس بار دیگر قرعه انداختند باز بنام عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب گفت
الحال حکم لازم گردید برب کعبه قسم پس عبدالله را بقربانگاه آورد و مردم در عقبش صفها کشیدند و نوحه‌ها
عبدالله را بر سر نهادند چون مادر عبدالله این حالت را دید طپانچه بر روی خود زد و موی خود را پریشان نمود و جامه خود را
درید بعد عبدالمطلب با کمال حزن عبدالله را به پهلو خوابانید چون مادر عبدالله دید که کار باینجا رسیده و لامحاله عبدالمطلب او را
خواهد ذبح نمود اعضایش بلرزه در آمد و بسرعت تمام بسوی حرم خود دوید در آنوقت ملائکه صدا را بتسبیح بلند
کردند و با لهام خود ابلیس کردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه بدرگاه خداوند جلیل نمودند پس حقتعالی فرمود
ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان بر آورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم
پس در اینحال ده نفر از خویشان فاطمه که خالوی عبدالله بودند از بنی مخزوم عریان و با سرهای برهنه با شمشیرها
رسیدند و حایل شدند در میان عبدالمطلب و عبدالله و عبدالمطلب گفت چه مطلب دارید گفتند نمیگذاریم
که پسر همشیره ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی و این زنرا تکلیف مالایطاق میکنی پس عبدالمطلب روی خود را
بطرف آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا مرا منع میکنند که حکم ترا بعمل آورم و بعهد خود وفا نمایم پس حکم
نما در میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی پس بروایت عیون عامه که دختر عبدالمطلب تدبیر بنظر رسانید
آمد که قرعه بیندازند بر شتران و عبدالله و آنقدر زیاد کنند تا آنکه خدا راضی شود و قرار براین شد پس بروایت

بجار عبد المطلب عبد الله را بوسید عبد الله گفت یَعِزُّ عَلَیَّ یا اَبَتاه شَقاؤُکَ مِن اَجلی صبر کن علیه
یعنی گرانست بر من ای پدر که معصیت خدا نمائی از برای خاطر من و محزون باشی بر من بعد امر کرد عبد المطلب که هم
شتران او را جمع کنند و فرستاد بنزد بنی عم خود که بقدر طاقت شتر بیاورند پس اهل مکه هر چه شتر داشتند
حاضر نمودند عبد المطلب بنزد فاطمه آمد دید که از کثرت گریه چشمهایش زخم شده است کیفیت شتر را بجهة او نقل
کرد فاطمه گفت امیدوارم از پروردگار خود که فدا را از من قبول نماید و مسامحه نماید بمن نسبت بفرزندم و فاطمه
صاحب مال بسیار بود و مادر او که سرجانه زوجه عمرو مخزومی بود او نیز مال و ذخایر بسیار داشت و شترانی
داشت که بطرف عراق سفر میکردند و شتران دیگر که بجانب شام سفر میکردند پس فاطمه گفت مال من و مال مادرم
بیاورید و اگر پروردگار من هزار شتر یا بیشتر از من طلب نماید هر آینه خواهم داد پس عبد المطلب او را دعا کرد
و فرمود امیدوارم که در مال من آنقدر باشد که رب من راضی شود و تفریج کربت نماید مردم مکه در فزع و گریه بودند
چون شب شد عبد المطلب بنزد خانه کعبه آمد هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و از خدا سؤال نمود که دفع نماید
هم او را چون صبح شد عبد المطلب امر نمود بان که شتر ها را حاضر نمایند و عبد الله را جامهای فاخر پوشانید
و او را خوشبو گردانید و با زینت تمام او را بنزد خانه کعبه حاضر نمود و کارد و ریسمانی بر دست داشت پس مادر عبد الله
گفت ای عبد المطلب بینداز آنچه در دست داری تا اینکه قلب من آرام گیرد عبد المطلب گفت قصد نمودم که از خدا
سؤال نمایم که فدا را قبول کند در فرزندم و اگر مال من و اموال من تمام شود [illegible] میشوم و میروم
بنزد کسری و قیصر و پادشاهان هند و چین و از ایشان استمداد میجویم تا اینکه خدا از من راضی شود و من امیدوارم که قبول
نماید فدا را چنانکه فدا فرستاد بجهة پدرم اسمعیل پس روانه شد بسمت خانه کعبه و مردم در اطراف او جمع شده بودند پس عبد المطلب
بایشان گفت ای گروه حاضران مباد که مثل قوم سابق کنید و حایل شوید در میان من و ذبح ولد من پس ده شتر حاضر کرد
وچنگ زد

ذبح عبد الله

وچنگ زد در پرده های کعبه و گفت اَللّٰهُمَّ اَمَرتَ فافعَل یعنی خداوندا امر تو نافذ است و حکم تو جاریست
پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه بیندازد پس قرعه بنام عبد الله در آمد عبد المطلب گفت از برای پروردگار
منتست پس ده شتر اضافه کرد و امر نمود بقرعه باز قرعه بنام عبد الله بر آمد پس بزرگان قریش گفتند ای
عبد المطلب غیر خود را بمقام خود بدار که ما میترسیم که پروردگار تو بر تو غضبناک باشد عبد المطلب گفت
اگر امر بچون باشد که شما گمان کردید پس گناه کار اولی است باعتذار بعد گفت خداوندا اگر بسبب کثرت گناهان
دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تو بی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم نما بر من بفضل و احسان
خود پس ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر افکند بسوی آسمان و گفت اللهم انت تعلم السر و الخفا و انت
بالمنظر الاعلی اصرف عنا البلاء کما صرفته عن ابراهیم الذی وفی یعنی خداوندا تو عالمی
بامور ستر و پنهان و علو تو از همه بالاتر است برگردان از ما بلا را چنانکه برگردانیدی از ابراهیم که وفا بعهد تو
کرد پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه بیندازد پس باز بنام عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت این
امریست اراده کرده شده بعد گفت شاید بعد از مشکلی آسانی باشد بعد اضافه نمود بر سی شتر ده شتر دیگر را
گفت یا رب هذا البیت و العباد ان بنی اقرب الاولاد و حبه فی السمع و الفؤاد و امه
صارخة تنادی فؤادها من شفرة الحداد فانه کالبدر فی البلاد یعنی ای پروردگار خانه کعبه
و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از فراق او پس نگاه دار او را
از تیزی حربه باز زیرا که او مثل ماه شب چهارده است در بلاد پس امر نمود بصاحب قرعه را که قرعه بر آورد باز
قرعه بنام عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت ای فرزند من چگونه بذل نمایم از برای تو فدا را و در تو حکم نمیکند
پروردگار بهر چه که بخواهد بعد اضافه نمود بر چهل شتر ده شتر دیگر را و امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکنند

باز قرعه بنام عبدالله بر آمد پس مادر عبدالله گفت ای عبدالمطلب التماس آن دارم که این دفعه را واگذار بمن
که از خدا سؤال نمایم در امر فرزندم شاید رحم نماید مرا و بر ضعیفی و بر پریشان حالی من ترحم فرماید پس فاطمه
برخواست و اضافه نمود بر پنجاه شتر ده شتر دیگر را و گفت یا رب هذه فتیتی ولدا وقد حسدنی
علیه اکثر الناس فعاندنی یعنی ای پروردگار من فرزند من پسر جوان منست و اکثر مردم بر من حسد
بردند و معانده نمودند وقد رجوت ان یکون لی سندا و عضدا وان یوسدنی فی لحدی
ویکون ذکری بعدی فعاضدنی فیه امرک یعنی و امید داشتم که این فرزند محل اعتماد من و قوت بازوی من
باشد و مرا در لحد بخواباند و بعد از من منشأ ذکر من گردد پس امر تو معارضه نموده است با من و انت تعلم یا رب انه
احب اولادی الی و اکرمهم لدی و انی یا رب فدیته بهذا الفداء فاقبلها ولا تشمت بی الاعداء
و تو میدانی ای پروردگار من که این فرزند محبوب ترین اولادم هست نزد من و گرامی ترین ایشانست نزد من ای پروردگار
من این شتر را فدای او قرار دادم پس قبول نما و شماتت اعدا را بر من وارد میاور پس امر نمود صاحب قرعه را که قرعه
افکند چون قرعه افکندند باز بنام عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب گفت از برای هر چیزی دلیلی و نهایتی هست
و از برای این امر نه نهایتی هست و نه چاره جز جانبازی نیست پس دیگر متعرض این امر نشو پس ده شتر دیگر بر شصت شتر
افزود و گفت اللهم منک المنع ومنک العطاء وامرتنا فقد کان ما تشاء وقد تعرضت علیک بحیلی
وقع علی فلا تؤاخذنی ولا تخیب املی یعنی خدایا از تست منع و عطا و امر تو نافذ است بحیله
بخواهم و مرا مؤاخذه منما بمعصیت من و نا امید مگردان آرزوی مرا پس امر نمود که قرعه بیفکنند چون قرعه
زدند باز قرعه بنام عبدالله بر آمد پس در آنوقت مردم بخروش آمدند و صدای گریه و زاری ایشان بلند شد پس عبدالمطلب
گفت نیست بعد از منع مگر عطا و نیست بعد از شدت مگر آسانی و تو عالم السر والخفیات بعد اضافه نمود

بهفتاد

ذبح عبدالله ع

بهفتاد شتر ده شتر دیگر را و امر نمود صاحب قرعه را که قرعه بزند باز قرعه بنام عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب گریان و کارد را
برداشتند و خواستند مردم که منع نمایند او را مثل دفعه اول عبدالمطلب گفت بخدا قسم است اگر احدی معارضه نماید با من
در امر فرزندم هر آینه خود را با این کارد میزنم و خود را ذبح میکنم مرا واگذارید تا آنکه بعمل آورم امر پروردگار خود را
و حال آنکه من و فرزندم هر دو عبد او هستیم میکند با ما هر چیز را که خواسته باشد و حکم میکند در ما بهر چیز را که اراده نماید
پس مردم دست از او برداشتند بعد اضافه نمود بهشتاد شتر ده شتر دیگر را و گفت یا رب الیک المرجع و انت
تری و تسمع یعنی ای پروردگار من مرجع همه بسوی تو است و تو میبینی و میشنوی بعد امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند
پس باز قرعه بنام عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب مدهوش شده بر زمین افتاد چون از غش افاقه شد گفت و تلهفاه
الیک یا رب یعنی ای پروردگار من فریاد رس من توئی و کشید عبدالله را بسوی خود تا اینکه ذبح نماید او را که خروش
از مردم بر آمد و صدای گریه و ناله در میان مردان و زنان بلند شد در آنوقت عبدالله بر روی پدر فریاد بر آورد یا
ابت لما تستحیی من الله کم تردامره وتلح علیه هلم الی فاذبحنی فانی قد تخلیت من تعرضک
الی ربک فی حقی فانی صابر علی قضائه و حکمه یعنی ای پدر آیا حیا نمیکنی از خدا چرا اینقدر رد مینمائی
امر او را و چرا ابرام میکنی بر او بیا و مرا ذبح نما که من خجالت کشیدم از متعرض شدن تو در حق من بسوی پروردگار
بدرستیکه من صابرم بر قضا و حکم او و اگر تو ای پدر از رقت قلب خود قدرت نداری بر ذبح من پس ای پدر
دستها و پاهای مرا ببند و غط وجهی لئلا تری عینک عینی یعنی رو مرا بپوشان تا اینکه چشم تو نبیند چشم مرا
واقبض ثیابک عن دمی لکیلا تتلطخ بالدم فتکون اذا لبست اثوابک تذکرک الحزن
علی یا ابت و جمع نما جامه های خود را تا اینکه مخلوط نشود بخون من تا اینکه هر وقت که آنجامه ها را بپوشی
من بخاطر تو آیم و تو محزون شوی ای پدر و اوصیک یا ابتاه بامی خیرا و وصیت میکنم تو را ای پدر که

با مادر من نیکی نمائی زیرا که من میدانم که بعد از من هلاک خواهد شد بسبب مصیبت من پس او را تسکین ده و نگذار چشم
او را فرو نشانیم و من میدانم که بعد از من لذت نخواهد برد از عیش و وصیت میکنم ترا که نیکی نمائی بنفس خود فان خفت
ذلک فغض عینیک فانک تجدنی صابرا یعنی پس اگر ترسی از ذبح نمودن من پس بپوشان دو چشم خود را که مرا صابر
خواهی یافت پس عبدالمطلب گفت نعم العون انت یا بنی علی امر الله هذا یعنی که انت بر من [illegible]
بعد از آن گفت که ریش مبارکش از اشک چشمش تر شد بعد فرمود یا قوم چه میگوئید چگونه متعرض پروردگار خود
شوم در قضای او و من میترسم که از من انتقام کشد بعد برخاست بسوی کعبه و هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود
خود را بحلقه کعبه چسبانید و گفت یا رب اقض امرک فانی راغب فی رضاک ای پروردگار من امضا بدار حکم خود را
که من راغبم رضای ترا پس ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد شتر شد و گفت که بسیار نکو بود در این نزدیکی بار دیگر [illegible]
پس گفت رب ارحم تضرعی و توسلی و کبری یعنی ای پروردگار من رحم نما تضرع و توسل مرا و پیری مرا بعد
بصاحب قرعه گفت قرعه افکند چون قرعه برآوردند دفعه قرعه بنام شترها برآمد که مردم تکبیر گفتند و عبدالله را از
زیر دست عبدالمطلب کشیدند پس متوجه گردید مادر عبدالله در حالتیکه [illegible] بیرون دوید و
میافتاد دو فرزند خود را گرفت و بوسید و بر سینه چسبانید و گفت حمد مر خدای را که مبتلا نساخت مرا بذبح تو
و شماتت اهل عناد و دشمنان را بر من وارد نیاورد در این حال هاتفی از اندرون خانه کعبه ندا کرد که خدا قبول نمود فدای
شما را و نزدیک شده است خروج مصطفی پس قریش گفتند که وای بر تو ای ابوالحارث که هاتف غیبی از برای تو و فرزند تو
ندا میکنند پس مردم قصد نمودند که شتر را ذبح نمایند عبدالمطلب فرمود آرام باشید این از انصاف نیست که پروردگار
نه مرتبه بنام عبدالله برآمده است یک مرتبه که بنام شتر برآمده است دست از او بردارم و لکن بگذارید مرا که معاودت نمایم
چند دفعه دیگر مردم گفتند بکن آنچه را که میخواهی پس عبدالمطلب رو بخانه کعبه آورد و گفت خداوندا اگر شنونده دعای

وفراوان

وفراوان کننده نعمتها و معدن جود و کرم اگر توئی مولای من منت گذاشته بر من و فرزند مرا بمن بخشیده ظاهر نما
برهان آن را در مرتبه دوم بعد امر نمود صاحب قرعه را با فکندن قرعه ایندفعه نیز قرعه بنام شترها برآمد پس فرزند
خود را برداشت بخانه خود برد و مردم از اطراف جمع بتهنیت او میآمدند بعد امر نمود عبدالمطلب که شترها را نحر نمود
و فرمود که وحوش و طیور را نیز منع ننمائید و از آن تاریخ تا حال طریقه برای ما جاری شد که دیه مرد صد شتر باشد

مجلس دوازدهم کیفیت وفات ابراهیم فرزند رسول خدا علامه مجلسی ره در کتاب حیات القلوب روایت کرده است
از ابن شهرآشوب از ابن عباس که گفت روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ران راستش حضرت امام حسین ع را
نشانیده بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و یک مرتبه این را میبوسید و یک مرتبه او را ناگاه
آنحضرت را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد
و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری
گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سیدالشهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش کنیز است
ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من
و بمنزله گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میشوم
و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابراهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد
از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول ص هرگاه حضرت امام حسین ع را
میدید او را بسینه خود میچسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای کسیکه ابراهیم را فدای تو کردم
و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده‌اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا
رحلت نمود در فوت او سه امر غریب بظهور آمد اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از

وفات ابراهیم
اتفاق دارند که ابراهیم [illegible] از ماریه قبطیه [illegible]
[illegible] و در سال [illegible] هجرت [illegible] وفات [illegible]
[illegible] و در بقیع دفن [illegible]
[illegible]

ایها الناس

برای مردن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفت و چون حضرت این را شنید بر منبر آمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که
آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند و منکسف نمیشوند برای مردن
کسی و نه برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف
ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که یا علی برخیز و کار ساز فرزندم بکن پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و ابراهیم را
غسل داد و حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول همراه جنازه رفت تا نزدیک قبر او رسید پس
مردم گفتند که حضرت رسول از بسیاری جزع و حزن بر فرزندش فراموش کرد که بر او نماز گذارد پس حضرت برخاست
و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد باینچه شما گفته بودید که من از شدت جزع فراموش کردم نماز بر فرزند خود را
و نه چنانست که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب گردانیده است و از برای هر یک از آنها
از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگذارم مگر بر کسیکه نماز گذارده باشد پس حضرت گفت
که یا علی بقبر پایین رو و فرزندم را در لحد گذار پس حضرت امیر المؤمنین داخل قبر شد و آن طفل را در لحد
گذاشت پس مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود
زیرا که حضرت رسول داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست که داخل قبر
فرزندان خود شوید ولیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از
آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعیکه باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیدهای مبارک
حضرت رسول فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار شود
پس خطاب کرد با براهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبر رخنه مشاهده نمود بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد
و فرمود

کیفیت جریح

و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی کند باید محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون و در روایت
دیگر منقول است که چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه بآنحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت فرمود که این
گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا بقدرت الهی درخت خرمایی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر
میافکند و بهر طرف که آفتاب میگشت باعجاز حضرت رسول آن درخت با آن میگشت که آفتاب بر قبر نتابد
تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و علی بن ابراهیم و ابن بابویه
بسندهای موثق از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد بر او بحزن شدیدی پس عایشه ملعونه بآنحضرت گفت
که چرا اینقدر اندوهناکی برای ابراهیم و نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز بنزد ماریه میرفت و میآمد
پس حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بگیر و جریح را
از برای من بیاور پس حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا در کاری که بسوی آن میفرستی
زود بعمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تأمل کنم و تثبت کنم تا حقیقت آن امر
بر من ظاهر شود حضرت فرمود که بلکه تثبت و تأمل بکن و مبادرت منما پس حضرت امیر بسوی جریح رفت و
بیک روایت جریح در باغ بود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در را بگشاید از رخنه در آثار غضب از جبین
مبارک آنسرور مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست حضرت دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ
بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما
بالا رفت و حضرت نیز از پیش بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بزمین

افتاد عورتش کشوده شد و نظر حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد و بروایت دیگر
حضرت بسوی غرفهٔ ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر حضرت افتاد گریخت و خود را بزیر افکند
و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا بترس
و کار بدهم مبر که آلتهای مرا پاک ببینند پس عورت خود را کشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و بهر حال حضرت او را
برداشت و بخدمت حضرت رسول آورد و حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چرا چنین شدهٔ گفت
یا رسول الله قاعدهٔ قبطیان آنست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانهٔ ایشان میشود او را خواجه میکنند و چون
قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او
باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر میکنم خداوند را که همیشه بدیها را از ما اهلبیت دور میگرداند و کذب دروغ
ظاهر میکند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس حقتعالی آیات قذف که سابقاً مذکور شد از برای عایشه
نازل شد از برای کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که عبدالله بن
بکیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول ص در وقتیکه امر فرمود که جریح قبطی را بکشند
آیا میدانست که این نسبت بر او افتراست یا آنکه نمیدانست و حقتعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المؤمنین ع
کشتن او را از آن قبطی دفع کرد حضرت فرمود بلکه حضرت رسول ص میدانست که آن افترا است و از برای مصلحت آن
امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر ع تا او را نمیکشت برنمیگشت ولیکن حضرت
برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی بناحق بگفتهٔ او کشته میشود از گناه خود برگردد پس
آن ملعونه برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمی بدروغ او کشته شود **مجلس سیزدهم در کیفیت وفات رقیه**

وفات رقیه

قال فی حیات القلوب

رقیه دختر رسول خدا زوجهٔ عثمان بدانکه مشهور آنست که دختران حضرت رسول ص چهار نفر بودند و همه از حضرت
خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختران بکافران دادن او را بابی العاص بن
ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حضرت فاطمه بقفای وصیت
آنحضرت امامه را بنکاح خود در آورد منقول است که ابی العاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه
باو داده بود بنزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت ص نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود
و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند حضرت
از ابی العاص شرط گرفت که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را
فرستاد و بعد خود بمدینه آمد و مسلمان شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی هشتم برحمت ایزدی واصل شد
دویم رقیه و گویند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه عثمان
او را تزویج نمود و در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنگامیکه جنگ بدر بود و سیم ام کلثوم و او را عثمان
بعد از رقیه تزویج نمود و گویند در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد مؤلف کتاب مذکور گوید که آنچه
از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است
هر چند ثانی اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند
از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول ص داشت و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آنحضرت نبودند
و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بودند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکند و بدین
مخالفان بر شیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نبود حضرت رسول ص دو دختر خود را باو تزویج نمی نمود و این شبهه
باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختر خدیجه را باو پیش از آن

باشد که حقتعالی حرام کرده اند دختر دادن بکافران و چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابی العاص تزویج نمود و حال آنکه
در وقتیکه او کافر بود و رقیه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیبه که پسران ابو لهب بودند و کافر بودند
تزویج نمود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید وجه دویم آنکه مسلمان بودن او در وقتیکه حضرت دختران خود را
باو تزویج نمود منافاتی ندارد با آنکه در آخر انکار کرد نص او و نص امیر المؤمنین ع را و سایر کارها شنیعه که موجب کفرست
از او صادر شد و کافر و مرتد شده باشد وجه سیم که جواب حق است آنست که این جماعت داخل منافقان بودند
و از خوف و طمع اظهار اسلام آورده بودند و در باطن کافر بودند و حقتعالی حکم فرموده بود برای حکم و مصالح بسیار
که آنحضرت با ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهره
این جماعت را با مسلمانان شریک گرداند لهذا آنحضرت در هیچ حکم از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار نفاق
ایشان نمی نمود چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن
نماز گذارد و برای تألیف قلب این جماعت پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر داخل مسلمانان بود دلالت
نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تألیف قلب این جماعت و دختر خواستن از این جماعت و دختر دادن باین جماعت در ترویج
اسلام و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متأمل پوشیده نیست
و اگر آنحضرت اظهار نفاق این جماعت مینمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنحضرت بغیر از قلیلی از ضعفا
نمیماندند چنانچه بعد از آنحضرت با امیر المؤمنین ع بغیر از سه چهار نفر نماندند کلینی و قطب راوندی بسند
معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم که عیسی بن
عبد الله قمی از آنحضرت پرسید که آیا زنان بجنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیره بن ابی العاص
دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت
و دعوی کرد

وفات رقیه

و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبیکه
کافران گریختند حقتعالی خواب را بر او مسلط گردانید و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را
بگیرند پس جامه خود را بر سر خود پیچید و بجوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را پنهان نمود که
مردی است از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان آب و گوسفند و روغن میآورد و همه جا احوال خانه عثمان را
پرسید تا بخانه آنملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر
و سنگ بجانب رسول خدا انداختی و لب و دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته ای باین احوال
چرا بمدینه آمده و احوال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول ص در خانه آنملعون بود شنید که او دعوی کرده
که با پدرش بد عملی چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید
و سفارش نمود او را که بپدرت خبر مده که مغیره در خانه منست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت
رسول ص نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آنملعون چون این را شنید
و میدانست که حضرت رسول ص خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر
کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول ص نازل شد که مغیره در
خانه عثمان است و در اینوقت حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو
بخانه دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت
و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر میدهد که او در زیر کرسی که جامها بر روی آن
میگذارند پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیر المؤمنین ع عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و
بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بزیر

افکنده متوجه او نکردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آن ملعون گفت یا رسول الله این عم من مغیره است
و بحق آن خداوندی که ترا به راستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم
پس حضرت صادق ع فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را به راستی فرستاده بود که عثمان دروغ
گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او رو گردانید پس آن بیحیا بجانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده
کرد و حضرت رو از او گردانید پس آن بیحیا بجانب چپ آمد و آن سوگند دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین
کرد و در مرتبه چهارم حضرت فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حوالی مدینه
بیابم او را بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد آن ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن
هر که او را در خانه خود جا دهد و لعنت کن هر کسی که او را سوار کند و لعنت کن هر کسی که او را طعام دهد
و لعنت کن هر کسی که او را آب دهد و لعنت کن هر کسی که توشه سفر او بکند و لعنت کن هر کسی که آب و مشکی به او بدهد یا دلو
و رسنی به او بدهد یا ظرفی به او بدهد یا پالان شتری به او بدهد و اینها را میشمرد بدست راست خود تا آنکه چهار شمرد پس عثمان او را
بخانه برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و چهارپا به او سوار داد و جمیع توشه سفر او را درست کرد
و جمیع آنچه حضرت لعن کرده بود بر کننده آن همه را بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون
کرد هنوز آن ملعون از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت
کفشش پاره شد و خفها از پاهایش بیرون شد پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و عاجز
شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا ص نازل شد که آن ملعون در فلان
موضع است و حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و فرمود که تو و عمار و یک نفر دیگر بروید و مغیره را در زیر
فلان درخت بکشید و بروایت دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول
حضرت

حضرت امیرالمؤمنین ع او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه یا زبیر گفت که بگذار من او را بکشم
که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حضرت حمزه بود زیرا که حضرت رسول ص زید و حمزه را
با یکدیگر برادر گردانیده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید نزد دختر رسول خدا ص آمد و گفت تو پدر خود را
خبر کردی که مغیره در خانه من است تا او را کشتند آن مظلومه بخدا سوگند یاد کرد که بخدا که من خبر را به
حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را مجروح
گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد حضرت
در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاهدار که بسیار قبیح است که زنی صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر
خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود
تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابیطالب ع را طلبید و فرمود که شمشیر
خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را نزد من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود او را بکش پس حضرت با شمشیر خود
و حضرت بیتاب از عقب او روان شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون حضرت رسول ص به در خانه عثمان
رسید حضرت امیرالمؤمنین ع آن ستمدیده مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بر حضرت افتاد صدا بگریه بلند کرد
و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را گشود
و به پدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چه او را کشت
خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خدا ص خوابید
و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه با علا درجات شهدا
ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول ص با جنازه او بیرون آمد و حضرت

بیرون

فاطمه زهرا را امر نمود که با زنان مؤمنات همه همراه جنازه او بیرون بیایند و آن پلید ملعون نیز همراه جنازه آمده بود و چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن پلید برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید چون آن ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنات و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضاً کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی نجات می یابد حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه از آن نجات یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه اللعنه رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیده های مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را بمن ببخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را بآن حضرت بخشید و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت رسول او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان ابن مظعون و صحابه او و حضرت فاطمه بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده اش بر قبر میریخت و حضرت رسول آب دیده نور دیده خود را بجامه خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دو دختر بدو منافق داد یکی ابو العاص بن ربیع و آن دیگر را بعثمان و

حضرت

احوال ابوذر

حضرت برای تقیه نام نبرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس چهاردهم در بیان بعضی از ظلمها که بابی ذر کردند و وفات او

از ابن ابی الحدید مرویست که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست نهاد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از منافقان آنچه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها از برای کفر و عناد او بآواز بلند این آیه را میخواند الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبر بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت عثمان غلامی آزاد کرده خود را نزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت آیا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسیکه ترک کند امر خدا را بخدا سوگند اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از آنکه بخشم آورم خدا را برای خشنودی عثمان پس این سخن عثمان را بیشتر بغضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی آیا تو دین ما را تعلیم ما مینمائی پس عثمان گفت بسیار شد آزار تو نسبت بمن و صحابه من و حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را مذمت مینمود روزی معویه سیصد مثقال طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که اگر این از عطای منست که امسال بمن نرسانیده ای قبول میکنم و اگر صله و جایزه است مرا احتیاج بآن نیست و آن زر را پس فرستاد و چون معویه قبه خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که ای معویه اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عملی چند حادث شده است در اینزمان که نه موافق کتاب خدا

و از سنت رسول خدا است بدرستیکه من می‌بینم که حقها را فرو می‌نشانند و باطلها را تازه میکنند و راستگو را
بدروغ نسبت میدهند و حق صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعویه گفت که ابوذر
شام را بر تو فاسد میکند چاره بکن و از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم در قنسرین
در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معویه آمدم از برای مقرری ناگاه شنیدم که کسی در درخانه او فریاد میکند که قطار
شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم را بار دارند خداوند لعنت کند آنها را که امر میکنند مردم را بنیکیها و خود ترک
آنها مینمایند خداوند لعنت کند آنها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معویه بسیار
متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز بدر قصر ما می‌آید
و با آنچه شنیدی ندا میکند پس گفت او را بقصر درآورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او بازداشتند
معویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما میآئی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت
عثمان هر آینه ترا میکشتم ولیکن دربارهٔ تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم
زیرا که او از قبیلهٔ ما بود چون نظر کردم مرد گندم گون باریک گونه بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود از
پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معویه گفت که دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا
و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر گردید و در باطن کافر بودید و مکرر رسول خدا ترا لعنت کرد و نفرین
کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد گشاده چشم فراخ گلو
که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که این امت از شر او در حذر باشند معویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت
بلکه توئی و آنحضرت مرا خبر داد که توئی و روزی تو بر آنحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود خداوند لعنت کند او را
و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد که
او را حبس نمایند

احوالات ابیذر

که او را حبس نمایند و شیخ مفید از بعضی از اهل شام روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را بشام فرستاد
هر روز در میان مردم می‌ایستاد و ایشان را امر میکرد بطاعت خدا و حذر میفرمود از معصیت خدا
و از برای ایشان روایت میکرد آنچه شنیده بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فضایل اهلبیت و ترغیب مینمود مردم را
بر چنگ زدن بدامان اهلبیت پس معویه این کیفیت را بعثمان نوشت و نوشت که اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست
بر ابوذر را طلب کن که اندک وقتی همه را فاسد میگرداند بر من و تو والسلام پس عثمان باو نوشت اما بعد پس چون که
نامه را میخوانی ابوذر را بسوی من فرست والسلام پس معویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را برای او خواند و گفت
برو در روان شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز سفر خود را بست و سوار شد اهل شام
نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کناد اراده کجا داری گفت مرا بسوی شام فرستادند از روی غضب
بر من و اکنون مرا از پیش شما میطلبند بسوی خود بر آزار من و چنین گمان دارم که امر من و ایشان پیوسته چنین خواهد
بود تا آنکه براحت افتند نیکوکاران یا مردم براحت افتند از شر بدکاران و روانه شد چون مردم شنیدند که او
بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و بیرون شهر با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد
و مردم نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز ایشان را موعظه فرمود پس مردم او را
ندا کردند که خدا سلامت دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای صاحب رسول خدا آیا نمیخواهی که ترا برگردانیم
بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من صبر
کننده ترم از شما بر بلاها و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل
مدینه شد و مجلسی از ارباب سیر معتمده نقل کرده است که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا
بود تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال ایشان بسمع او رسید خصوصا قصه اهانت و ضرب عمار زبان طعن

و بیمار تکیه بر عصای داده بنزد عثمان آمد در آنوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد
آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان
گفت که این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی از برای من آورده‌اند و انتظار میبرم که مثل آنرا
بیاورند با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم
بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت بیاد داری که من و تو در وقت خفتن
بنزد حضرت رسول صلعم رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم
او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم
بودی و امروز چنین شادمانی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز
قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرگ مرا در رسد و آن نزد من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم
و راحت یافته خوشحال شدم پس عثمان بروی کعب الاحبار نظر کرد که ای کعب چه حرج باشد امامی را که
از بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد و بعضی دیگر را حبس نماید که بمرور ایام بهر که مصلحت داند
صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشتی از طلا و یک خشتی از نقره بسازد بر او چیزی نیست پس ابوذر
عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی بخدا گفته
راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه‌اش بقول مفسران
اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند بشارت

و مذمت بر عثمان بگشاد و آشکارا او را طعن میزد و قبایح اعمال او را بیان میفرمود و چون از معویه
اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین
ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری را از ایشان بتشیع مایل گردانید و مشهور است
که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند ببرکت ابوذر است معویه حقیقت انحال را بعثمان نوشت
و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در اینولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان
در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد البته باید ابوذر را بر مرکب درشت روانسازی و دلیل عنیفی را با او
فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و تو از خاطر او فراموش گردد و چون نامه
بمعویه رسید ابوذر را طلب نمود و او را بر کوهان شتر درشت رو برهنه نشانید و مرد عنیفی را با او همراه کرد
و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در آنوقت پیری اثر تمامی در او کرده بود و موی سر و ریش او سفید گشته و ضعیف و نحیف
شده بود دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت
رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشتهای آن بیفتاد و کوفته و رنجور داخل مدینه شد چون او را نزد عثمان آوردند
و آن ملعون در او نگریست گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدرم مرا جندب نام
کرد و رسول خدا صلعم عبدالله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدای تعالی درویش است
و ما توانگرانیم آخر کی من این سخن گفته‌ام ابوذر گفت که اگر این سخن بزبان من نرفته است و لیکن گواهی میدهم که از
حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش
کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند پس از آن خدای تعالی
بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند و علی بن ابراهیم ذکر کرده است چون ابوذر در مدینه داخل شد علیل

و بیمار

ایشان را بعذاب دردناک در روزی که آنچه گنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی
ایشان را که در وقت دیدن فقراء گره بر آن زده اند و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای
ایشان را بفقرا گردانیده اند و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و کار نفع از آن
داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این آیات را خواند عثمان گفت تو پیر و
خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول خدا را دریافته هر آینه ترا میکشتم ابوذر
گفت دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا مرا خبر داده است که ترا ای
ابوذر از دین بر نمیگردانند و ترا نمیکشند و اما عقل من اینقدر مانده است که یک حدیث در شأن تو
و خویشان تو از حضرت رسالت پناه بخاطر دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت شنیدم که آنحضرت
فرمود که چون آل ابی العاص بسی تن برسند مالهای خدا را بناحق تصرف نمایند در میان خود نوبت بگردانند
و قرآن را باطل نمایند و بدلها و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند و صالحان را
در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید
از برای خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عثمان گفت حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید پس چون حضرت تشریف
آوردند عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را
بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که آسمان سایه نیفکنده بر کسی و زمین
تیره بر نداشته بر کسی که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت
علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه گردن طمع را بسوی اموال
دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو
با تمنا فقال

ابی ذر

با تمنا فقال کرد و گفت کی در میان شما بهتر است عثمان گفت تو را گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که
از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همان جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها
در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرف ناحق کردید و خدا از شما
سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که از آنچه از تو پرسیم جواب
بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت کدام شهر را دوست میداری گفت شهر مکه که حرم
خدا و حرم رسول است میخواهم که در آنجا عبادت کنم خدا را تا مرا مرگ در رسد گفت ترا بآنجا نفرستم
و ترا از نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت کدام شهر را دشمن تر میداری گفت ربذه را که
در حالت کفر در آنجا بودم عثمان گفت ترا بآنجا میفرستم و بروایت دیگر عثمان از ابوذر پرسید که کدام شهر را
بهتر میخواهی ابوذر گفت شهری را که محل هجرت من است گفت تو در آنجا مجاور من نخواهی بود در شهر مکه من در آنجا ام
ابوذر گفت پس مرا بحرم رسول خدا بفرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه
فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت
برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما هر چند که ترا بکشند اگر
چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد و بروایت دیگر عثمان با ابوذر گفت خدا دیده ترا نزدیک نگرداند و چو
و این مثل بود در میان عرب و ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا ابوعمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی
و لیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس
کعب الاحبار برخاست و گفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که بر روی امیرالمؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای
خود را بلند کرد و بر سر کعب الاحبار زد و گفت ای پسر یهودی ترا چه کار است که سخن گفتن با مسلمانان تا بخدا سوگند

که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان گفت که من و تو در یک خانه نمی‌باشیم خرف شده
و عقل تو رفته است پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی
در زیر بار او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را بجانب ربذه برسانید پس او را در ربذه فرود
آورید که تنها در آنجا بسر برد یا بمیرد تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را
بذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش بضرب عصا رنجانیدند و آن ملعون حکم کرد که کسی از
مردم مشایعت او نکنند چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب
دیده اش تر شد و فرمود که آیا با چنین کسی سلوک میکنند با مصاحب حضرت رسول انا لله و انا الیه راجعون
پس بروایت کلینی حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین
و عمار بن یاسر بمشایعت ابوذر بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای ابوذر
تو از برای خدا غضب کردی امید بدار که از برای او غضب کردی آن گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان
تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و
بلاها متوجه ساختند و الله اگر راههای آسمانها و زمینها بر کسی بسته شود و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی راه بیرون رو
از برای او مقرر میفرماید مونس تو نیست مگر حقیقت تو و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل پس عقیل گفت
که ای ابوذر تو میدانی که ما اهلبیت ترا دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را
از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خداست و بجهة محبت اهلبیت
رسالت ترا آواره شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد ترا بدانکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را زود
طلب نمودن از ناامیدیست پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس
پس حضرت

مشایعت ابوذر

پس حضرت امام حسن ع فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور
مطلع و شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت از دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را با امید رحمتهای
عقبی بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و در حضرت باشی پس حضرت امام حسین ع
گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالات شدید را بحالات رخا و خدا را بر وفق حکمت
و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی
و تو چه بسیار بی‌نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان چه بسیار محتاجند بآنچه تو از ایشان منع کردی پس بر تو باد بصبر
که عمده خیر در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریم است و جزع را بگذار که نفعی نمی‌دهد پس عمار گفت که ای ابوذر
خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید و الله که
مردم را باز نداشتند از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که اطاعت آن جماعت اهل حق است
و پادشاهی دنیا از کسی است که زور و تصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را
اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم پس ابوذر
در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این رویها باد که
بدرستیکه هرگاه شما را می‌بینم حضرت رسول ص را بخاطر میآورم و مرا در مدینه کاری و دل بستگی نیست بغیر
از شما و چون من در مدینه بر عثمان گران آمد چنانچه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند
خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که مردم کوفه را
بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دعوتی
بگوش من نرسد و الله که من بجز از خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهائی پروا ندارم

او مرا در جمیع امور کافیست و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم
و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و بروایت دیگر
چون نظر ابوذر بر حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت
ایشان ع گریست و گفت پدر و مادرم فدای این روها باد هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا را
بخاطر میاورم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
من ایشان ع را دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ع ترک آن نخواهم کرد برای طلب
رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت نماید مرا
در میان شما نیکوترین خلافتی پس ایشان ع وداع کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و ابن
ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در
میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن حکم را موکل کرد که او را
از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان هیچ کس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابیطالب و حسن و حسین
و عمار و عقیل که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن ع با ابوذر مشغول
سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس
حضرت امیر المؤمنین ع تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحله او زد و گفت دور شو خدا ترا تقبیح کرده
و بسوی آتش فرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آنچه گذشته بود خبر داد عثمان بسیار
در غضب شد و چون حضرت امیر المؤمنین ع با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم
بحضرت گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کردی حضرت فرمود که غضب او بر من مانند
غضب

غضب اسبست بر دهنه لجام که هر چند او را میخاید سودی نمی بخشد پس چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد گفت
چه چیز ترا باعث شد که رسول مرا برگردانید و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول ترا خواست مرا برگرداند
من او را برگردانیدم و امر ترا که خلاف فرموده خدا باشد ما آن عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون و آنحضرت بعضی
سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخواست و چون عثمان مصلحت خود را در آن دید
جمعی از اصحاب را میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آنحضرت و بسند قوی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی در ربذه ابوذر را دیدند که درازگوش خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این درازگوش را
آب دهد گفت شنیدم از رسول خدا ص که هر دابه چون صبح شود میگوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا
سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند پس برای همین سبب نمیخواهم که خود آب دهم آن را
و شیخ مفید روایت کرده است که عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بسوی ربذه و مدتی ابوذر در ربذه ماند
پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم در صف در برابر او ایستاده بودند گفت ای عثمان مرا از زمین
خود بیرون کردی و بزمینی فرستادی که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم
مگر کنیز آزاد کرده و سایه ندارم مگر سایه درختی پس بمن بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم
پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد چون آن ملعون
جواب نگفت حبیب بن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم ترا میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را
بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است
از او میطلبم در آن وقت حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد و عثمان بآنحضرت خطاب کرد که این بی خرد جرأت را
از من نمیگذارد حضرت فرمود که بی خرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بی خرد نیست من شنیدم از

رسول خدا صلعم که درحق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد
او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار داده که اگر دروغ گوید ضرر دروغش بر خود عاید میشود و اگر راست گوید
بعضی از آنچه شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و علی بن ابراهیم و شیخ کلینی روایت کرده اند
که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر او ایستاد و دست بر سر قبر
نهاد و گفت ای ذر خدا ترا رحمت کند بدرستیکه خوش خلق و نیکوکار بودی با پدر و مادر چون از دنیا رفتی و من
از تو راضی بودم بدرستیکه از رفتن تو نقصی براه نیافته و مرا بغیر خدا حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم
که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه برای تو مشغول ساخته است
از اندوه از برای تو والله که گریه از برای تو نکردم بلکه برای تو گریستم که آیا چگونه میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی
خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی من از حقوق
خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی
چند بود که معاش خود و عیال خود را بآنها میگذرانید آفتی در میان آنها بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در
ربذه وفات یافت و همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد او میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم
گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم گفت که ای فرزند بیا تا باین صحرای ریگستان
رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر
خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من
با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند
و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا صلعم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر
چون

وفات ابوذر در ربذه

چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک
برو و بگو که ابوذر که از صحابه رسول خدا است وفات یافته دختر گفت که در آنحال جمعی از اهل ربذه
بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آرزو داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه
چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که از برای تو بیاوریم گفت
طبیب مرا بیمار کرد طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست دختر گفت چون نظرش بر ملک الموت
افتاد گفت مرحبا بدرستیکه در هنگامی آمده که نهایت احتیاج باو دارم رستگار مباد کسیکه از دیدار تو
نادم و پشیمان گردد خداوندا زود مرا بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو
بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله
نشستم جمعی پیدا شدند با ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته ایشان
فرود آمدند و گریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان
ایشان بود مرویست که مالک گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن چهار هزار درهم بود
احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعیکه در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان
العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی
و اسود بن یزید بن النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و شیخ کشی از علقمة بن اسود النخعی روایت
کرده است که من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم که بر سر راه نشسته
و میگوید که ای بندگان خدا ای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خدا صلعم در این غربت وفات یافته است
و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده

که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله وانا الیه راجعون و از آن زن گرفتیم
و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود کفنش نمائیم تا
آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او چون فارغ شدیم مالک اشتر
پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این
ابوذر از صحابه رسول تو بود و تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ
امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد ولیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود پس
جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب
خداوندا در هم شکن شوکت آن کسی که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما هم
دست برداشتیم و گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریانی را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید
تا آنکه این طعام را چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و از علی بن ابراهیم و کلینی مرویست که دختر ابوذر گفت
که من نشسته در سر قبر او میبودم و نماز بجا او میکردم و روزه که او میداشت بجا میآوردم شبی نزد قبر او
خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند با او گفتم ای پدر خداوند
با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم کرم او فرمود و مرا گرامی
داشت و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشوی از اثر نواب محلی است که بجای دختر ابوذر زن ابوذر را
نقل کرده اند مؤلف گوید که باز جهت ابوذر مسلمانی چند بهم رسید که او را غسل دادند و کفن نمودند و نماز کردند
و دفن نمودند آیا فریادرسی بجهت زینب خاتون و سکینه خاتون و سایر زنان اهلبیت بهم رسید که بدن پاره پاره
امام حسین ع را که بروایت مجلسی چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت تجهیز نموده دفن نماید
با وجود

شهادت حمزه

با وجود آنکه تلاوت مینمود این آیه را قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و در عوض دوستی
انجامه آنها را که در زیر لباس خود پوشیده بود برآوردند و بجهت انگشتر انگشت مبارکش را بریدند و بجهة
بند زیر جامه دست مبارکش را قطع نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس یازدهم در کیفیت شهادت حمزه و بعضی از شهداء احد

بر متتبع کیفیت غزوات حضرت خاتم النبیین مخفی و مستور نیست
که در هر یک از غزوات آنسرور مجاهدین قوت کاملی در دین بهم رسید و در هیچ یک از آنها بر آنجناب بد نگذشت
مگر در غزوه احد چنانچه از حضرت امام زین العابدین ع مرویست زیرا که قتل جمعی از صحابه اتفاق افتاد خصوصا قتل
حمزه عم آنحضرت که در خدمت و تربیت مثل پدر بود از جان و دل او را دوست میداشت و او را ملقب به سید الشهدا
کرد حضرت امیر با او و جعفر طیار مفاخرت میفرمود و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بر ساق عرش نوشته
که حمزه شیر خداست و شیر رسول خداست و سید الشهداست و چون در جنگ احد نایره حرب مشتعل شد
حمزه در اعلای دین خدا و نصرت حضرت رسول الله صلعم فتح میکرد و بسیاری از آن کفار را به دار البوار میفرستاد
بهر جانب که حمله میکرد از او میگریختند ؛ بهر حمله با تیغ چون شیر مست ؛ صف منافقان را بهم میشکست
ناگاه بموضعی گذشت که سیلاب زمین را نهر کرده بود اسبش فرو رفت و حمزه بر زمین افتاد و وحشی که غلام جبیر بن
مطعم بود که عم او در جنگ بدر کشته شده بود با او وعده کرده بود که اگر یکی از دو عم محمد را حمزه و عباس بکشد
بقتل رسانی تو را آزاد میکنم و از مال دنیا غنی کنم و عتبه پدر هند که زوجه ابوسفیان بود او نیز در جنگ بدر کشته شده
بود هند نیز بوحشی وعده مال بسیار کرده بود بجهة کشتن جناب رسول خدا یا امیر المؤمنین یا حمزه و وحشی گفت
من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در
همان مکان در کمین حمزه بود چون آنجناب بر زمین افتاد بروایتی نیزه انداخت که بر تهیگاه آنحضرت رسید

[illegible]

وازمثانه اش بیرون آمد و وحشی نزدیک او رفته و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای
آن ملعونه آنجگر را در دهان خود نهاد و هر چه خواست که مضغ کند نتوانست زیرا که حق تعالی نخواست که آن جگر با جوف
ملعونه داخل جهنم شود و آن جگر استخوان گردید و او را بیرون انداخت و حق تعالی ملکی فرستاد و او را بموضع
برگردانید و هند بر سر حمزه آمد و اعضای او را برید ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوش او را
و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت اما چون نایره حرب فرو نشست مشرکین برگشتند حضرت
رسول فرمود که عمم حمزه پیدا نیست آیا در کجاست آیا کسی هست که ما را از احوال او خبر دهد شخصی گفت که من موضع او را
میدانم چون بآن موضع رسید حال حمزه را مشاهده کرد نخواست که آنخبر را به پیغمبر رساند پس حضرت فرمود که
یا علی عمت را طلب کن چون حضرت امیر علیه السلام آمد و او را بآنحال مشاهده کرد که در خاک و خون بشکم چاک افتاده
آنجناب نیز نخواست که آنخبر را به پیغمبر رساند آخر الامر آنحضرت خود بنزد عم بزرگوارش آمد چون چشم آنحضرت
بجسد عمش افتاد آه از نهاد برآورد و اشک حسرت از دیده مبارک بارید و فرمود لن اصاب بمثلک
ابداً هرگز مصیبتی بمثل این مصیبت بمن نرسیده و فرمود بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که
بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین
تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما
عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید
پس حضرت ردائیکه از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بقامت حمزه نارسا بود
آن را بر سرش کشیدند و پاهایش را از علف و گیاه پوشانیدند و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبد المطلب اندوهناک
میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها
محشور شود

محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیم است ثوابش بیشتر است پس حضرت کشتگان خود را که هفتاد نفر بودند
جمع نمود و بر ایشان نماز کرد و دفن نمودند و بحمزه نیز نماز کرد و هفتاد تکبیر گفتند و هفتاد دعا خواندند
و دفن کردند بروایت کلینی و شیخ طوسی با جامهای خون آلود دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد و چون کوتاه بود
اذخر بر پاهایش انداخت و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند
و از جمله شهدای احد عمرو بن ثابت بود و هنوز مسلمان نشده بود چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر
و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو بلشکر کفار آورد
و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فایز شد پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید
که ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله پس روحش مرغ
بسوی ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب گفت یا رسول الله عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد آیا شهید است
او حضرت فرمود که بلی والله شهید است و او کسی است که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود و حنظلة
پسر ابو عامر راهب مرد دلیری بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شد و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را
بعقد خود در آورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آنشب در مدینه بماند در آنشب دخول کرد با زن خود
و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او مشغول عیش پس بجنابت شمشیر برداشت
و بجانب احد روان شد و چون خواست از خانه بیرون رود زن او فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت
گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است و ایشان از حنظله اقرار شنیدند پس از آن زن گفتند که چرا چنین کردی
گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله بآسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم آمد
و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست و چون بمعرکه

قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید
و بر او حمله کرد و پی پای اسب او را زد آن لعین از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش منم ابوسفیان
و حنظله میخواهد مرا بکشد و ابوسفیان گریخت و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه برو زد
و حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله
ابن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول فرمود که من ملائکه را دیدم که حنظله
در میان آسمان و زمین با آب مزن با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای محنت افزا را شنیدند زنان
مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا با یاران برون بسوی احد دوید و میگریست تا بخدمت
حضرت رسید و حضرت از گریه فاطمه گریان شد و چون حضرت داخل مدینه شد زنان باستقبال آنحضرت
بیرون آمدند نوحه کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال حضرت
آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت فرمود که صبر کن برای خدا فرمود برادرت (پرسید برادرم) گفت انا لله و انا الیه راجعون
گوارا باد بر او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای خدا گفت برای که فرمود برای حمزة بن عبدالمطلب زینب گفت
انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای خدا زینب گفت برای که فرمود که از
از برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت و احزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد زن مرتبه ایست که هیچکس را نزد او
آن مرتبه نیست پس از او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم و شیخ طبرسی روایت کرده است که زنی از بنو نجار
پسر و برادر و شوهرش با حضرت شهید شده بودند چون بجنگگاه آمد احوال آنها را نپرسید پرسید که آیا رسول خدا
زنده است گفتند بلی گفت چنان بکنید که من او را ببینم مردم راه گشودند تا آنکه من حضرت را دید پس گفت چون تو هستی

جز

[illegible]

مجلس شانزدهم در وصیت خاتم الانبیاست بسندهای معتبر از شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت
معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان
ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت
فرمودهای خود حذر میفرمود و وصیت مینمود ایشان را که دست از
صفت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و
دست در چنگ شوند بعترت اهل بیت او و نصرت و حراست و متابعت
ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن
و متفرق شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم
و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که
چه کردید با آن دو چیز بزرگوار که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت
و اهلبیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو
چیز پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من و پراکنده شوید از آن و تقصیر
مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان
مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنان نبینم شما را
که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر کشید

وصیت کردن خاتم الانبیا

[illegible]

انتقام کشیدن حمزه از ابو جهل

و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و پسر عم و وصی منست و قتال خواهد
کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این
سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد
و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد
و امر کرد او را و اکثر صحابه را که بیرون روید بسوی بلاد روم تا بموضع
که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن لشکر
آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با امیر المؤمنین ع
منازعه نکنند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه
بسیار می نمود در بیرون رفتن و اسامه سوی جرف فرستاد و حکم کرد
که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود
که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر بیرون رفتن
پس در آن حال آنحضرت را مرضی عارض شد که با آن مرض حضرت بجوار
رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت
امیر المؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او
بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم از برای
مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا

وصیت پیغمبر و موعظه امت

شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنها که
مردم را در پیش است [illegible] و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد
و رو آورد بسوی امیر المؤمنین ع و فرمود که جبرئیل در هر سالی قرآن را
یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نموده چنین
گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود
که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد
بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم و چون
من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل
خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد
در آمد عصابه بر سر مبارک بسته و دست راست بر دوش امیر المؤمنین
و دست چپ بر دوش فضل ابن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر
بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه نزدیک شده که من از میان شما
غایب شوم هر که را از من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد
و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار گرداند ای گروه مردم نیست میانه
خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری باید یا شری از او دور گردد
مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل [illegible] رستگار شوم

از شدت مرض نماز را نشسته کردند

و آرزو نکنند آرزو کنندهٔ که بطاعت خدا برضای او مرسیم بحق آن
خداوندیکه مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل
نیکو با رحمت خدا و اگر من معصیت کنم هرآینه بجهنم میروم خداوندا
رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمده و نماز پیشین کرد و بخانهٔ
ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز آنجا ماند پس عایشهٔ ملعونه زنان دیگر را
راضی کرد و بنزد حضرت آمده و التماس کرد و آنحضرت را بخانهٔ خود آورد و چون
بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت
آنحضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال اذان نماز در داد حضرت مطلع نشد
پس عایشه بلال را گفت ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز کنند و حفصه گفت
عمر را بگوئید تا با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض
فاسد ایشان را دانست فرمود که دست ازین سخنان بردارید که شما
بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود
که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه
یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد
و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این
باعث شبههٔ مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل ابن عباس
انداخت

انداخت و با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد
و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر بر عمر سبقت کرده و در محراب
بجای آنسرور ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود
اشاره کرد که پس بایست و چون حضرت داخل محراب گشت نشست و با مردم
نماز نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود
و بعد از نماز بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و گفت
نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود
پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و باز گشتم
برای آنکه خواستم که عهد خود را با تو تازه کنم عمر گفت من بیرون رفتم و برگشتم
برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول
فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و خدا لعنت کند کسی را که تخلف
نماید از جیش اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش شد از
تعب رفتن بمسجد و از حزن و اندوهیکه عارض شد آنسرور را بسبب آنکه
مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای
فاسد ایشان مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از فرزندان
آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دوات و کتفی تا بنویسم

مؤلف جلاء العیون گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم
و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکورست بطرق متعدده و چنین روایت
کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیدهٔ او سنگریزه
مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که آزار رسول خدا
شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که
گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند
در حضور پیغمبر پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت
که درد بر او غالب شده و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس
اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد
رسول خدا از برای شما کتابی که بعد از او گمراه نشوید و بعضی گفتند قول عمر را
و چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت آنحضرت
دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که
بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا
و میان آنکه آن کتاب را بنویسد ای عزیزان آیا بعد از چندین حدیث
که همه عامه روایت کرده اند هیچ خلافی خواهند کرد که وصیت کند کسی
و دیگری مانع وصیت او شود و مردم بر او تعنها میکنند هرگاه رسول خدا
خواهد

و بروایت عمر بعضی گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول [illegible] پس با دیگر [illegible] بیاورید [illegible] یا رسول الله [illegible] این سخن [illegible] شنیدیم [illegible] بآن سنت [illegible]

وصیت پیغمبر

خواهد وصیتی کند که صلاح امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنین
حالی آنحضرت را آزرده کنند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود
حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی نمیگوید آنحضرت بخواهش نفس خود نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود
و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا
ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر باین
بزرگواری و شفقت و مهربانی آخر عمر چون ببینند که نزدیک بفوت او شده
و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت
او بردارند و هر چند فرماید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید
که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا
امر خلافت امیر المؤمنین را واضح تر گرداند و در همه احوال آنحضرت داند
که غرض ایشان آنست که بعد از او انتقام آنحضرت را از اهل بیت او بکشند
پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که
در لعنت ایشان توقف نماید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ
مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبره از حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر علیهم السلام و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات

رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین
و عباس را طلبید و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار
و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس در پیش
روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف دامن خود مگس را از دور آنحضرت
دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر
قبول کن وصیت مرا در اهل من و زنان من و بگیر میراث مرا و اداکن
دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمه مرا بری گردان عباس گفت
یا رسول الله من پیر و عیال دارم و تو از ریح عاصف باد دست‌تر و از ابر
بهاری بخشنده‌تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو این را از من بگردان
بسوی کسیکه طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را
اعاده کرد و هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث
بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار باشد
تو جواب گفتی جواب نگوید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب کرد
و گفت یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاع
نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و اداکن قرضهای مرا
یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن
پس حضرت

وصیت پیغمبر

پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک آنحضرت ع
دیدم که در دامن من بود و از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب
از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم
جواب آنحضرت گفت بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من
گره شده بود بنهایت دشوار بصدای ضعیف گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت
مبارکش را بسینه خود چسبانیدم پس فرمود که یا علی تویی برادر من در دنیا
و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو
و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و عمامه مرا که آنرا سحاب میگویند
و عمامه دیگر را که آنرا طحمیه میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند
و شمشیر مرا که آنرا ذو الفقار میگویند و زره مرا که ذات الفضول میگویند
و برد مرا و برقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق
میگویند عباس گفت که این برقه را من بیشتر ندیده بودم و چون آنرا
حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی
جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقهای زره خود
داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید

کسیکه بینه داشت و دیگری بینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود
طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر می‌پوشید و کلاهیکه در عید می‌پوشید و کلاهیکه می‌پوشید
و در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا
یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا
و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت
رسول صلعم بار میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر او سوار
میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود جبرئیل
در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که
آن را یعفور میگفتند چون بلال آنها را حاضر کرد عباس را طلبید و فرمود
که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاهدار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را
قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد
از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخواستم و با من توانائی رفتار
نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم
و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را
از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتیکه
خانه پر بود

وصیت پیغمبر

خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نمی‌توانست
نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند
کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه
من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من
ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی علی
مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز
از جای علی گفت مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی
حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و همین جواب گفت پس عباس غضبناک
برخواست و حضرت امیر المؤمنین ع در جای او نشست چون حضرت رسول
عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که
از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد
عباس چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود
که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال دو فرزند من
حسن و حسین را طلب چون ایشان ع حاضر شدند ایشان را طلبید و بسینه خود چسبانید
و آن دو گل بوستان رسالت را می‌بوسید و می‌بوئید حضرت امیر المؤمنین
فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک

رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من با ایشان
بگویم و ایشان مرا ببینند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم و ایشان
توشه خود را از ملاقات من ببرند که بعد از من بلیّهای بزرگ و مصیبتهای
عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند
و ستم بایشان برساند خداوندا ایشان را می سپارم بشایسته مؤمنان یعنی
علی بن ابیطالب ع پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص
کرد که بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب ع و اهل بیت
مخصوص آنحضرت ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت
در بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارتی ده که شاد شویم و اگر بر ما ستم
خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش کن
پس حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد
پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیوة آنحضرت نا امید گردیدند و در آن
مرض حضرت امیر المؤمنین ع شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و شیخ مفید از عبد الله بن عباس
و فضل بن عباس روایت کرده که آخر مجلسی که حضرت بمنبر برآمد خطبه خواند
و وصیت نمود مردم را باطاعت خدا کردن و دوری کردن از مخالفت او
و فرمود

وصیت پیغمبر و حدیث ثقلین

و فرمود در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد
و آن کتاب خداست که در میان شماست و هر صبح و شام تلاوت میکنید
پس رغبت ننمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران
باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را
در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم
شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان و سعیهای ایشان را نزد خدا
و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند بر شما در خانهای خود هر چند که خود
محتاج بودند پس کسیکه والی امر شود در میان مردم مسلمانان باید که نیکوکار انصار را
بنوازد و از بدکرداران ایشان عفو نماید و فرات بن ابراهیم بسند معتبر
از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض آخر خود
بحضرت فاطمه ع گفت که پدر و مادرم فدای تو باد نزد شوهر خود را بطلب
فاطمه امام حسن ع را گفت که برو نزد پدر خود و بگو که جدّ من ترا می طلبد
چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد شنید که فاطمه میگوید
زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول ص فرمود
که دیگر شدتی بر تو بعد از این نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید
درید و رو نمیباید خراشید و واویلاه نباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات

و در روایت است که ای فاطمه [illegible]
[illegible]

ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد میآید و نمیگویم
چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم پس فرمود
که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم فرمود که گوش خود را نزدیک دهان
من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا
گوشهای ایشانرا کر و دگرگون که نشنوند پس فرمود که ای برادر شنیدی
آنچه حقتعالی در قرآن فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک
هم خیر البریة قال نعم فقال صلعم هم انت و شیعتک ایشان تو و شیعیان تو اند
وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه
امتان بدو زانو افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حقتعالی عرض نمایند
پس بخوانند خدا تو و شیعیان ترا و بیایید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتیکه
سیر و سیراب باشید یا علی شنیدی آنچه حقتعالی در قرآن فرموده ان الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک
هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و نصاری
و اتباع ایشان و دشمنان تو و شیعیان تو اند مبعوث شوند در روز قیامت
گرسنه و تشنه با رویهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید و در کتاب بشارة
المصطفی روایت کرده است که حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت و بخدمت حضرت
آمد چون آنحضرت او را بآن حالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت
و دیده

وفات پیغمبر

و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست حضرت فرمود
که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فاطمه برخواست و آب از
دیدهای حضرت رسول صلعم جاری شد و سه نوبت فرمود که خداوندا ایشان اهلبیت
منند و من ایشانرا میسپارم بهر مؤمنی **مجلس هفدهم در کیفیت مصیبت**
عظمی وفات خاتم الانبیا بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست
که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را
اعتقاد اینست که آن روز بیست هفتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه
دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول
قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است ابن بابویه از ابن عباس
روایت کرده که حضرت رسول صلعم در مرض وفات فرمود ای بلال مردم را
بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و عمامه
مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ایگروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم
برای شما آیا بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا شکستند آیا
جبین مرا خاک آلود نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل تعبها و غصهها
نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود

صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی
کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا جزای خیر دهد شما را آنجا که هر که او را نزد من مظلمه بوده باشد
البته برخیزد و از من قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب ترست
از قصاص آخرت عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم
برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
در هنگامیکه از جانب سفر میآمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای
خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که
آن را بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه
و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد
که ای گروه مردم کیست که قصاص نفس خود بکند بیش از روز قیامت اینک
محمد خود را در معرض قصاص در آورده بیش از روز قیامت چون بدر خانه
فاطمه ع رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق
خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست
برای چه آن را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر آمده
و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فرمود که زهی
غم و اندوه

حدیث بیماری و وفات پیغمبر

غم و اندوه و حسرت و دل افگار من برای اندوه تو ای پیغمبر بزرگوار بعد از تو
فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا
و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت رسالت
چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجا رفت آن مرد پیر او گفت حاضرم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص
بگیر آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مطهر خود را
گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان
خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید
و گفت پناه میبرم بموضع قصاص رسول خدا صلعم از آتش جهنم در روز جزا
حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم
یا رسول الله حضرت گفت خداوندا عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو
پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا
تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان کردان
پس ام سلمه گفت چرا ما ترا غمگین می بینیم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینیم
حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام
بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه خروش بر آورد
و گفت واحزناه بر تو اندوه مرا و وادیا محمد که ندامت و حسرت ادراک او نمیکنه

پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب کن
این را گفت و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه درآمد و پدر خود را دید
ابنیار را بر آنحالت مشاهده نمود خروش برآورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم
فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای
مرگ از هر سو ترا فرا گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود نمیگوئی و آتش حسرت او را
بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای عزیز دل فرزند دلبند خود را
شنید دیدهٔ خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم
و ترا وداع می نمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر از پدر
بشر شنید آه حسرت از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا
کجا ملاقات نمایم حضرت فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا
گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد الحدیث ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از رسول خدا پرسید که
ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد بهشت در وقتیکه
علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت اگر آنجا
نیابم کجا طلب نمایم فرمود نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض
گفت اگر آنجا نیز نیابم در کجا طلب نمایم فرمود نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و
گویم پروردگارا امت مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیز نیابم چکنم

فرمود

آمدن عزرائیل بخانه پیغمبر

[illegible]

فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار
امت مرا از عذاب گفت اگر آنجا نیابم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن که در آنجا
ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آن را از امت خود پس فاطمه از استماع
این سخنان شاد شد ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسالت
در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت
کیست که در میکوبد گفت من مردی غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤالی
بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت ای بنده خدا برو خدا ترا
رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت
پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت
میطلبد که بنزد رسول خدا ص درآید آیا رخصت میدهید عزیزان بود در این
حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای
فاطمه میدانی که این کیست گفت نه فرمود هو مفرق الجماعات و قاطع اللذات
هذا ملک الموت علی الباب لم یستاذن علی احد بعدی این ملک موت
است که بغیر از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد
طلبید و برای کرامتیکه نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلبید [illegible]
ده او را تا درآید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآی خدا ترا رحمت کند پس داخل
شد مانند نسیم تند و گفت السلام علی اهل بیت الرسالة بروایت کشف

ملک الموت گفت یا رسول الله حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان
لقای پروردگار و برگشتن بدنیا فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید
و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است
از برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت
القدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی از برای تو نیکوتر است از بقای دنیا
پس حضرت ملک الموت را گفت آنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نمای
جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم
ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر در آن تاخیر روا
نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی
نیست و بروایت ابن بابویه بعد از آن که حضرت رسول جواب سلام عزرائیل را
داد فرمود ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت چیست
حاجت تو ای پیغمبر خدا حضرت فرمود حاجت من آنست که روح مرا قبض
نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را
وداع نمایم فخرج ملک الموت وقال وا محمداه فاستقبله جبرئیل في
الهواء فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح حبیبي آیا رسیده ام اقبض روح محمد
کرد گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح نمایم تا ترا

من کلام ...
بقبض روح او اظهار کردی * با آن حضرت چسان رفتار کردی
شدی ماذون بالطاف عمیمش * و یا ناخوانده رفتی در حریمش
در آن بیت المقدس پا نهادی * نشستی یا که بر پا ایستادی
بعزرائیل چون جبرئیل این گفت * نخست اندر جوابش این چنین گفت
که چون اندر حریمش پا نهادم * بخدمت چون غلامان ایستادم
نوید وصل حق از من چو بشنید * بروی من چو گل بشکفت بخندید

حدیث بشارت دادن جبرئیل پیغمبر را در مرض وفات

ملاقات نماید و با تو وداع نماید ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی
مرا تنها میگذاری بروایت محرق جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی
مشتاق لقای تو است و من هم الحال بخدمت تو مشغول بودم و بشارتها برای تو
آورده ام حضرت فرمود بشرنی یا جبرئیل فقال ان النیران قد اخمدت
والجنان قد زخرفت و حور العین قد زینت والملائکة قد صفت
لقدوم روحک آتش جهنم را فرونشانیده اند و بهشت را مزین کرده اند
و حور العین خود را زینت داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای
آمدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما الیس عن هذا مسئلتی
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرام است بر همه انبیا و امتان ایشان
تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید حضرت فرمود لیس سؤلی عن هذا
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز قیامت تاج
شفاعت بسر نهد تو باشی حضرت فرمود لیس هذا مسئلتی ای جبرئیل
نیست سوال من از این بشارتها بشارتی ده مرا که عقده دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله این چگونه عقده است در دل مبارک که بجواب این بشارتها
گشوده نمیشود فرمود غم امتان دارم خداوند در روز قیامت با ایشان چگونه خواهد کرد
جبرئیل گفت یا رسول الله دلشاد دار و لسوف یعطیک ربک فترضی فقال الصم الان قرت عینی وطاب قلبی

وبروایت کشف الغمه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که در بیماری آخر
حضرت رسول صلعم جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت
السلام علیک بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه [می]
یابی خود را و حال ترا خدا بهتر میداند از تو ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا
زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت
بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت بود و جعی بود در جواب میفرمود که درد
دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو
و برای آن درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد
که درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آن حضرت میفرمود که در راحت
و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حامدان را می پسندد
و نعمت خود را برایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه
جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آن خانه بیرون
میرفتند بغیر از من پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل با آنحضرت گفت که یا محمد پروردگار
ترا سلام میرساند و از حال تو سؤال مینماید با آنکه او بهتر میداند حضرت
فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم
جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میفرماید که بسبب حالیکه در تو هست
درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست تا آنکه درجهٔ هیچکس بدرجهٔ تو نمیرسد
پس حضرت

وداع پیغمبر و رحلت آنجناب

پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید که بخانهٔ من داخل شود
و من از او مهلت طلبیدم تا تو نزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
عالمیان ع بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده
و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک برگردد پس حضرت
زنان و فرزندان خود را طلبید که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود
که نزدیک من بیاید دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او
گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس حضرت
بار دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون
برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون
از آنحضرت سؤال کردند فرمود اول مرتبه وفات خود را بمن گفت بآن سبب
گریان شدم و در مرتبهٔ دیگر فرمود که ای دختر جزع مکن که من از پروردگار
خود سؤال کرده ام که اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای
مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب
شاد و خندان شدم پس امام حسن ع و امام حسین ع را طلبید و ایشان را بوسید
و آب از دیده های مبارکش ریخت بروایت طوفان الکافی جبرئیل و عزرائیل و میکائیل
و اسرافیل و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند
مجلس جبرائیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند رأسه

روایت مرشد اعظم ... چه آن چهار ملک شد چهار رکن حرم
امیر المؤمنین ع در آخر نفس قبض روح بنفس نفیس شد / بطوف کعبهٔ دین رو نمود عزرائیل
سیف مواتیتی آتیتی القدر ... و اسمعیل خازن السماء علیه جمله در آنحالت تکیهٔ حضرت رسالت
بسینهٔ شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و گفت احفظ
وصیة الله فی روح محمد پس آن برگزیدهٔ آل عبد مناف دست لطف
امیر مؤمنان فراز کرده او را کشید تا بزیر لحاف خود برده و دهان مبارک
بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی برو القا نمود پس روح آن جهان
جهانبان بسوی آشیان عرش طیران نمود آه آه در آنحال فریاد وا محمداه و فغان
و احبیباه از خانهٔ حضرت رسالت پناه در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک
رسید حیدر کرار گرم ناله آتشبار فاطمه ع بدر خاک عزا و مصیبت بر سر
حسن و حسین ع شال عزا در گردن کنیزان اشک ریزان اصحاب سعادت مآب در
آستانهٔ خانه بیتاب گشته سلیم النفس دیده تر ابا ذر غفاری (?) در آزار روزگار مقداد
ابن اسود سیاه و بنیان عمر عمار یاسر تباه هلال را بدر اقبال در دبال و بلال
زبان حیرت لال در آنحین بزرگ و کوچک اهل حرم و حجاب کبار اشرف
اولاد آدم هر یک بزبان پر سوز گرم عزا و شیون بودند ناگاه صدائی شنیدند
که یکی میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته من ملکی هستم از
جانب خدا و رسول بسوی شما و حق سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت
و ثواب الهی عوضی هست از هر مصیبت و تسلی فرماینده هست از هر گذشته
و تدارک نماینده هست از هر فوت شده صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین

مجلس

وقایع بعد از پیغمبر

مجلس هجدهم در بیان مجملی از ظلمها که بعد از رسول خدا بعترت طاهره کردند و فی الجلاء و با اسانید معتبره

از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما
گفتند که چون روح مطهر سید عالم ص بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر
المؤمنین با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید عالم بتجهیز و تغسیل
و تکفین آنحضرت اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا
با یکدیگر بیعت کرده بودند بعد از وفات سید عالم را در میان گذاشتند و بسقیفه
بنی ساعده رفتند و امر خلافت ظاهری را بر ابوبکر قرار یافت و اکثر مهاجرین و انصار
وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکرده
با آن ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد
و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد
امام حسن و امام حسین ع را با خود برداشت و بخانهٔ یکیک از مهاجر و انصار در آمد
و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان
خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود و از آنگروه بیشرم بجز از بیست و چهار نفر
اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار نفر بغیر از چهار نفر بر بیعت
نمانده بودند تا سه شب هر شب چنین میکرد و بغیر از چهار نفر و بروایتی بغیر از سه
کس اجابت ننمودند چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آنگروه
مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجت را بر ایشان تمام کرد و آیتی

که جبرئیل امین در شان او آورده بود برایشان خواند و آنچه سید انبیا
در شان او فرموده بود برایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت
بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جمله براستی گفتار او شهادت دادند
و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت ابوبکر ملعون پشیمان گشته بازگردند عمر علیه اللعنة
بترسید و جمعیت مردم را پراکنده ساخت و حضرت امیر المؤمنین ع با چهار نفر
از خواص اصحاب آنحضرت که دین بدنیا نفروختند بآن ملعون بیعت نکردند
پس عمر با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی
والله که اگر او بتو بیعت نماید خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او خلیفه بحق
رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اتقی این امت است و مردمان را با او رجوع بسیار است
پس ابوبکر بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا
فرمود که سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم
تا آیات قرآنی جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرد
و بر گلیمی گذاشت و سر او را مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار
ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدیم بامر آنحضرت
بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سورهای فرقانی را جمع کردم
و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول آن بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا
بمن تعلیم ننموده باشد و چون در قرآن آیات چند بود که در کفر و نفاق منافقان قوم

و خلافت

طلب نمودن مرتضی علی ع برای بیعت

و خلافت علی بن ابیطالب ع و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنة آن قرآن را
قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک گردیده بحجره طاهره مراجعت فرمود
و فرمود که این قرآن را دیگر هرگز نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر
علیه اللعنة بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول
خدا را حضرت امیر المؤمنین فرمود که این ملعون زود بر رسول خدا افترا بست و
جمیع مهاجران و انصار را از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه
در میان شما نگذاشتند چون این پیغام را بان لعین رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید
رسول مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست و ابوبکر را مصلحت داد و
گفت که منشین دیگر باره فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت
امیر فرمود که عهد شما بر رسول خدا هنوز کهنه نشده فراموش کرده‌اید که خدا امیر المؤمنین
خواند مرا و باین اسم سامی مخصوص گردانید و حضرت رسول شما را امر فرمود که
باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده‌اید که حضرت رسالت فرمود که
علی است امیر مؤمنان و سید و بهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت
و مجد خداوند عالمیان در روز قیامت او را بر صراط مینشانند که دوستان خود را
بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را در آتش جهنم اندازد چون این پیغام
بایشان رسید باز عمر برجست و گفت میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نشود
بگذار که من بروم و سر او را از برای تو بیاورم باز ابوبکر را مصلحت او درست کنند

که بنشین باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و گفت
من مشغول وصیتهای رسول خدایم چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که حضرت
امیرالمؤمنین ع باختیار بیعت ایشان نکند و اختیار نمینماید شخصی قنفذ نام را که
آزاد کردهٔ عمر بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و بزشتی رو و درشتی خوی
در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم
بدر خانهٔ حضرت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت
امیرالمؤمنین ع را از خانه بیرون آورید و بمسجد در آورید تا از او بیعت بگیریم
چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت و خانهٔ اهلبیت رسالت ع رسیدند
جرات نکردند که بی رخصت در آنجا در آیند و اذن دخول طلب کردند آنجناب
ایشانرا اجازت نفرمود و چون آن ملعونان باز گشتند و گفتند که ما را رخصت نمیدهد
که بروی در دخول شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت بخانهٔ رسول خدا داخل شویم
پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازهٔ او کار نیست هر گونه که باشد
آنحضرت را از خانه بیرون آورید و درین مرتبه عمر با ایشان بود و بیشتر [illegible] آغاز
کردند و فریاد در خانهٔ اهل بیت رسالت بلند کردند و هیزمها را آوردند عمر علیه اللعنه
پا بر در زد و فریاد بر آورد که ای ابوتراب در را بگشا آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا
صبر می نمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب شد و بعقب در آمد و
از درد و الم عصابه بر سر بسته و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بسبب مصیبت
حضرت رسالت

حدیث سوزانیدن در
و ظلم حضرت زهرا

حضرت رسالت ص و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی و ما را بمصیبت خود بگذار
عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما میاندازم حضرت فاطمه فرمود
که ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی که بخانهٔ من بی رخصت در آیی این خانهٔ اهل بیت
رسالت است و بیت الحرام عزت و جلالت از این حرم محترم شرم دار و این
جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن رسول خدا از آن سخنان پروا نکرد
و هیزم طلبید و در خانهٔ اهلبیت رسالت را سوخت و در را گشود حضرت سیدة
النساء فریاد بر آورد یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از دخول خانه
باز آن بیحیا ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد بر آورد
باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش رسید و فاطمه فریاد میکرد که
یا ابتاه حال اهلبیت خود ببین پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و عمر را
بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند
پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفاکاران
با تو غدر کنند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها بگذارند
و [illegible] این امت با ابوبکر بیعت نمایند پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که
امت تو با من چنین کنند من با ایشان چگونه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوران یافتی
با ایشان جهاد کن و الا دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار گذار پس
بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه

سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه گرامی داشته است محمد را به پیغمبری اگر وصیت آنجناب مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که مرا رخصت داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلبید فوج فوج از آن منافقان بیاری آنملعون میآمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر کشیده بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد پس حضرت برو حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آنملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین برخواستند و نزدیک شد که فتنه برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا بحال خود بگذارید که خدا مرا مأمور نکرده است که در اینوقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمان در گردن امیر المؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند و چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ و بروایتی دیگر عمر تازیانه بر بازوی حضرت فاطمه زد که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در بر شکم آنحضرت فشردند و دندانهای پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آنساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت پس آنحضرت را بسوی مسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچیک یاری او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد

آوردن امیر المؤمنین را بعنف بمسجد جهت بیعت

و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند که چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت که ای عمر همهٔ قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با چنان اکابر اهل بیت رسالت بر خصومت داخل شدی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را بسوی مسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در امر خلافت تصرف کرده و دیروز بامر رسول با ما بیعت کردی در غدیر خم و بامر آن حضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و گفت ای کفتار بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد گفت بقتل رسانم حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود پس تو معلوم میشد که کی ضعیفتر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که امر کرد رسول خدا شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان عمر گفت ای بریده ترا باینکار ها چکار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفهٔ حضرت رسول معزول باشد پس عمر فرمود که بریده را زدند پس سلمان برخواست و گفت ای جماعت از خدا بترسید و از

مجلسیکه سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت
تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر بر آن بانگ زد که ای سلمان ترا باین
کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر یاری این دین
میتوان نمود هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما
با وصی رسول خدا چنین نکنید پس روی بمردم کرد و گفت کردید آنچه کردید و نکردید
و ندانید که چه کردید و بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما
ببلا و نا امیدی از رحمت و نعمت و خواری و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما
مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را
بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر اشقیا
تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین ع و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی
شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما
دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت را یاد آورید و ابوبکر ملعون
در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر ملعون گفت چه نشسته در بالای منبر و علی
در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش
بزنم در آنوقت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند
چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار
خود کردند و فریاد بر آوردند یا جداه یا رسول الله ما را باین حال ببین ناصر و یاوری نداریم

پس

بمسجد آوردن امیر المؤمنین ع و اراده نمودن قتل او را

پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود گریه مکنید
بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن
ذلیل تر و بی مقدار ترند که این اراده توانند کرد پس در این حالت ام سلمه زوجه حضرت
رسول ص و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجره های خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر
لعین و ای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت
ظاهر کردید عمر امر کرد ایشان را از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفتن ایشان
چه کار است پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد
و مناقب و فضایل خود را یکیک برای ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که
حضرت رسول ص بر خلافت او کرده بود در غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده
بیاد ایشان آورد و حجت آنرا بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر
اینها پیشتر میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون بعمر رسید که مردم از خلافت
ابوبکر بر گردند باز گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که
ای فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید برجست
و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت
امیر المؤمنین کمربند او را گرفت و حرکت داده بود و انداخت و شمشیر از دستش افتاد
هر چند سعی کردند حضرت دست به بیعت دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند
و ابوبکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث

وارد شده است که چون حضرت را بمسجد آوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد
و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی دستی از قبر
حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرتست و صدائی
ظاهر شد که شناختند صدای آنحضرتست که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را بمسجد در آوردند حضرت سیدة
النساء فاطمه زهرا مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمعی از مخدرات حجرات
بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بمسجد رسول آورد چون بمسجد در آمد بنزدیک ضریح
مقدس حضرت رسالت رسید بخروش و آواز بلند گریست و آه چند از دل پر درد برکشید
و فریاد کرد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آن خدا که
پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید گیسوی
خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن
کبریای احدیت زنم بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله های زار آتشبار
از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آه چند از سینه پر درد برکشم
که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که
ناقه صالح از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالم از فرزندان من عزیزتر نیست
سلمان

تظلم زهرا

سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک بآن حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای
مسجد حضرت رسول از بن در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر خواستی از زیر آن عبور
میتوانست نمود چون آنحال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب حقتعالی را
معاینه دیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده زنان
و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین
و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشای و بر امت پدر خود رحم نما و شما اهل بیت
شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان
نشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول نمود و بحجره طاهره مراجعت فرمود
دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد و غبار بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه سر خود را میگشود
هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت
پناه را بر سر گذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فریاد زد که
ای ابوبکر ترا با ما چکار میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر
موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم ... از آنکه ابوبکر
میخواهی که همه را بوبال گرفتار کنی آن ملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت
حضرت بخانه برگشت و چون ... خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب
نمودند راضی نشد و فدک را که حضرت رسول خدا بفاطمه داده بود غصب کردند

حاشیه حدیث الثقلین

مجلس نوزدهم در کیفیت وفات حضرت فاطمه فی مجالس المتقین مرویست که چون

خاک بربالای قبر رسول خدا ریخت فاطمه زهرا خود را بر خاک قبر انداخت و آواز

ازناله و وا ابتاه و واحزناه و وا اسفاه و وا محمداه عرش آلهی را به تزلزل آورد و

جمع کرد و شمّ نمود و فغان آمده و میفرمود صبّت علیّ مصائب لو انها صبّت علی الایام صرن لیالیا

ما ذا علی من شمّ تربة احمد ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا عطر جناب احمد

قدره بمشام انظلومه رسید فرمود که خاک قبر تو ابو ... تا ابد حاجت ندارد

مشک و عطریات آنقدر گریست که بیهوش شد جناب امیر المؤمنین او را بخانه برگردانید

حجره بنشست در روز در گریه و زاری مدهوش افتاده زنان بنی هاشم آب بر رخ مبارکش

میافشاندند تا بهوش میآمد باز حزنش زیاده میشد در مرثیه فرموده ان دمعی

لفراقک لا ینهمل و ان عینی بعدک الیوم لتکتحل گاهی بر رخساره حسن و گاهی

بر رخساره حسین آغاز گریه می نمود میگفت ... این ابو کما النبی

بدوش میکشید و نمیگذاشت که بر زمین راه رود آنقدر گریست که اهل مدینه

نزد امیر مؤمنان آمدند آنحضرت از زبان قوم فرمود ای فاطمه اهل مدینه

ان یسئلک ان تبکی اباک لیلا او نهارا فقالت یا علی ما اقل مکثی بینهم فوالله ما

لیلا و لا نهارا حتی الحقت بابی و در مرثیه فرموده اذا مات یوما میت قل ذکره

و ذکر ابی مذ مات و الله اکثر آنگاه آن بنا را ... بنا کرد یعنی امیر مؤمنان

... در بقیع ساختند هر صبح جناب فاطمه حسنین را همراه خود میبرد ...

اذان بلال — وفات فاطمه

میکرد آنگاه جناب امیر آن بنا را خراب نمود ... تا هفتاد و پنج یوم باین طریق بود

فرمود پیراهن ملبوس پدر را چون غسل دادم و کفن نمودم ضبط کردم فاطمه مکرر گفت

یا علی این پیراهن را بمن بده چون باو دادم بمحض بوئیدن مدهوش میشد لهذا

آن را برداشته پنهان نمودم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت

از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت

اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس حضرت فاطمه روزی فرمود که میخواهم

بشنوم صدای مؤذن پدرم را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورم پس بلال

بامر جناب علی علیه السلام شروع نمود باذان گفتن همینکه بلند نمود صوت خود را بالله اکبر

فاطمه یاد ایام معاشرت پدر نمود آغاز گریه نمود چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله

فاطمه نعره برزد و برو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا

مفارقت کرد به بلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت

قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن

و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من بر تو میترسم که صدای مرا بشنوی ... هلاک شوی

پس حضرت فاطمه او را معاف داشت فاطمه زهرا روز و شب مشغول گریه و زاری بود

تا هفتاد و پنج یوم از وفات حضرت رسول گذشت و در شب هفتاد و پنج در عالم رؤیا

دید که حضرت رسول در قصری از مروارید سفید نشسته فاطمه میگوید همینکه نظرم

بر آنجناب افتاد عرض کردم که ای پدر جان مرا دریاب که از فراق تو دلم سوخته و بدنم گداخته

دیگر تاب فراق ندارم آنجناب فرمود مرا نیز شوق لقای تو لبریز آمده و اینک منتظر قدوم
وقت آن رسیده که فردا شب نزد ما باشی چون صبح شد مهیای سفر آخرت گردید
و تهیهٔ امر حسنین می‌نمود آرد خمیر کرد تا نان بپزد مقدار کلی تر ساخت و آب
مهیا نمود که جامه‌های فرزندان خود را بشوید در این اثنا امیر مؤمنان رسید ملاحظه نمود
متعجب گشت گفت ای مخدرهٔ انسیه ای پارهٔ تن پیغمبر خدا ای مریم کبری و صدیقهٔ عظمی
هرگز ندیدم که بدو امر دنیا در یکروز مشغول باشی امروز می‌بینم بسیار مشغول شده
چه حکمت است آن مظلومه شروع نمود بگریستن که ای مظهر العجایب و امام المشارق والمغارب تقدیر شد
هذا فراق بینی و بینک ای ابن عم شب گذشته در خواب دیدم پدر خود [illegible] که قدوم
بیان نمود آنگاه فرمود لهذا آرد خمیر کرده‌ام تا نان بپزم چون شما بعد از این
بمصیبت من گرفتار یدحسنین من گرسنه نمانند و آب مهیا کرده‌ام تا جامهٔ ایشان
بشویم که بمانند ایتام بعد از من جامهٔ تیمهٔ [illegible] مرا که بشوید و گل تر نموده‌ام که سر ایشان را
بشویم و موهای ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من گیسوان ایشان را کی بشوید
ای شیعه تصور نما با این همه اهتمامات و احتراز کردن از اینکه در وقت شانه زدن موی
از گیسوان ایشان [illegible] نکنند [illegible] چگونه میتواند دید [illegible] را با این گشته
و بدن پاره پاره و سر حسین را گاهی بر نیزه گاهی در تنور خولی گاهی در زیر تغار
در خانهٔ [illegible] لعین گاهی در مجلس ابن زیاد در کوفه در زیر پای آن لعین و گاهی در مجلس یزید
[illegible] که چوب خیزران را بر لب و دندان آن مظلوم میزد دیگر که شکست حاصل شود
در کتاب

زینب را [illegible] مرجانه [illegible] رسول الله تقبیلها

در کتاب جلاء العیون نقل کرده است که حضرت فاطمه را مرض شدید عارض شد
و تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را
طلبید و حضرت امیر را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر وفات من
رسیده ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه
خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بالای سر آنحضرت نشست و هر که در آنجا
بود بیرون کرد و حضرت امیر گریه میکرد و میفرمود بر من بسیار گران است مفارقت تو
ولیکن امر است چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را
و عظیم شد وفات یافتن تو بر من بخدا سوگند که این مصیبتیست که تسلی دهنده ندارد
و ضرریست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت
امیر سر حضرت فاطمه را بدامن گرفت و بسینهٔ خود چسبانید پس فاطمه فرمود که خدا
ترا جزای خیر دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول
که امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره نیست و او برای فرزندان من
مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی
برای من ساختند و اول نعشیکه در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت
میکنم ترا که نگذاری بر جنازهٔ من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا
غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدایند و نه گذاری که احدی از ایشان
بر من نماز کنند و نه اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتیکه دیدها در خواب است

وصیت نمره ۴

فی البحار [illegible] روایت
کرده [illegible] فاطمه
[illegible]
جناب علی المرتضی [illegible]
[illegible] ملاحظه احوال المظلومه نمود [illegible]
[illegible]
دوائی [illegible]
من طینته ای [illegible] علم النبی و وصیه [illegible] الرسول و الفتی [illegible]
الولدین بجاه قرة عینی [illegible]
من فراق و حزن بجاه [illegible] علی [illegible]
فان قلبی [illegible]
راضی [illegible]
و اعانت [illegible]
و استقبت [illegible]
در حق تو عفو نما [illegible]
قطع آن [illegible] النساء [illegible]
یا بنت المصطفی [illegible]
از این کلام [illegible]
چون مراد [illegible]
پس امر نمود [illegible]

در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک رسید
اسماء بنت عمیس را گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت
دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو
پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد
و حضرت آنرا سه قسمت کرد و یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای علی و یکی
از برای من آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که
نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید
و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی بن ابی طالب را طلب کن
و بدانکه من بپدرم ملحق گردیده‌ام اسما ساعتی انتظار کشید بعد از آن حضرت را
ندا کرد صدائی نشنید فقالت یا بنت محمد المصطفی یا بنت سید ولد آدم
یا بنت خیر من مشی علی الارض یا بنت من بلغ لیلة المعراج الی مرتبة
قاب قوسین او ادنی چون جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید
که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و می‌بوسید
و گفت چون بخدمت پدرت رسی سلام اسما بنت عمیس را بآن حضرت برسان در این حال
حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت
چرا بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است و لیکن برحمت رب الارباب
واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی
مبارکش

وداع حسنین با مادر

مبارکش را می‌بوسید و میگفت ای مادر بزرگوار با من سخن بگو تا آنکه روح
از جسد مفارقت نکند و حضرت امام حسین بپای مبارکش افتاد و می‌بوسید و
میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم
شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای جگرگوشه‌های رسول خدا
بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را برسانید پس ایشان
بیرون آمدند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال
ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز
دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید و گریان گردیده اید
از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین
این خبر را شنید بروی در افتاد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم ای دختر رسول خدا
خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون در مصیبت تو خود را بکه
تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه
آورد چون این خبر در مدینه منتشر شد مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از زنان
مدینه بلند شد و زنان و مردان بخانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آن
حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون مدینه بلرزه درآید و مردم فوج
فوج بتعزیه حضرت امیر المؤمنین می‌آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن
و امام حسین در پیش روی آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و ام کلثوم نزد قبر

رسول خدا آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا
رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند
و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضه بیرون آمد و گفت بیرون
آوردن آنحضرت تا پسین تاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند
و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند و حضرت
امیر المؤمنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده
و از بنی هاشم خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و
حضرت امیر بر دور قبر هفت قبر دیگر ساخت و بروایتی چهل قبر ساخت
که قبر آنحضرت مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر را با زمین هموار کردند و بسبب آنها
معلوم نیست و باین سبب در موضع قبر اختلاف شده بعضی گفته اند در بقیع نزد قبور
ائمه بقیع و بعضی بین قبر حضرت رسالت و منبر گفته اند از جهت حدیث بین قبری
و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی ترعة اند در باب بهشت و اصح آنست
که در خانه خود مدفون گردید و غسل آنحضرت را جناب امیر المؤمنین و اسماء
عمیس دادند و در محل مذکور است چون امیر المؤمنین خواست او را در قبر گذارد
دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدو دست پیغمبر و در وقت دفن فرمود
یا ارض استودعتک ودیعتی هذه بنت رسول الله و چون خاک قبر
آنحضرت را از دست فارغ شد حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرده اشک

پروردگارا تو سلام ... قالت فاطمة یا رسول الله
ما شئت یغفر لی ... الصاحب القاضی العالم
فلتشفع الی الله ... السلام ... گاه رسول الله ...
الکریم فی دار السلام ... اغفر لی ...
و آنجناب ... فرمود ... الله ...
تا این شد مناجات ... خداوند ... رسول الله ...
جبرئیل ... فاطمة ... حبیب ...
محبت فاطمة ... اولاد ... شیعیان ...
سبحان الله فاطمه ... جبرئیل ... از خدا ...
بیضاء ... سفید ... بنقیم ...
بحبیب ... نفس خود ...
بید قدرته ... از جنت ...
علی نفسه ... شیعیان ...
که پیامبر ... رسول الله ... فرمود ...
و جناب رسول الله ... چشم ...
فطنا تا چون وقت ... محشر ...
که در جوار ...
تا ... منقطع ...
[illegible]

مرثیه علی فی حب الزهراء

لکل اجتماع من خلیلین فرقة
وکل الذی دون الفراق قلیل
وان افتقادی فاطماً بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل
نفسی علی زفراتها محبوسة
یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیاة وانما
ابکی مخافة ان تطول حیاتی

بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت آورد و فرمود که السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو
و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده است و امشب در میان خاک
در عرصهٔ تو خوابیده قل عن صفیتک صبری و ضعف عن وفاتها
قوتی و لیکن یا صبر کردن در مصیبت تو و توانائی بر اندوه مفارقت تو کنجایش
دارد که در این مصیبت صبر کنم بلی در کتاب خدا امت آنکه قبول باید کرد
قبول کرد نهار او باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بجو د بر کردانیدند
و گرو کان خود را از من گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است
سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای
من پیوسته به بیداری خواهد بود و این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی
از برای من اختیار کند آنخانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی در دلم جراحتی و حرکت
آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد
میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو
بمعاونت عیاری که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردند در حق او
پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینهٔ من بر روی هم نشسته که کسی
اظهار نمیتوان کرد و بزودی بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد
و هو خیر الحاکمین والسلام علیک و رحمة الله و برکاته مؤلف گوید اکثر علمای امامیه
گفته اند که روز وفات آنمظلومه سیم ماه جمادی الثانیه بود و اینقول با احادیث مفتاد و پنج روز
مخالفت دارد و موافق احادیث باید که در اوایل جمادی الاول واقع شده باشد و بطوفان بیست دوازدهم [illegible]

مجلس ششم در بیان ولادت امیر المؤمنین ع در احادیث مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که حضرت امیر المؤمنین در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبهٔ معظمه متولد شد و شیخ طوسی در مصباح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادهٔ آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و مادر آنحضرت بنت اسد ابن هاشم بن عبد مناف است و چون فاطمه را درد زاییدن گرفت ابوطالب گفت چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت در خود شدتی میبینم پس گفت او را خواندم اسم اعظم آن را اضطراب او ساکن گردید پس ابوطالب گفت که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب میفرماید چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بکنار او نمیرسد و بروایت ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه رحمة الله علیهم از حضرت صادق ع و یزید بن قعنب و عباس و ابن عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیلهٔ عبد العزی در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بمسجد درآمد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانهٔ کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده‌ام بتو و به انبیا و رسلان و کل کتاب انزلته و تصدیق کرده‌ام بگفتهای جد خود ابراهیم فاسئلك بحق هذا البيت وبحق من بناها وبحق هذا الطفل الذي في بطني يكلمني ويؤنسني بكلامه وايقنت انه آية من آيات جلالك وعظمتك ان تسهل علي ولادتي عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار خانه درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون خانه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل کردندی و زنان در خانها این حکایت را میگفتند و تعجب مینمودند و چون روز چهارم شد در خانه از همانجائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده پیش از من بجهت آنکه زیرا که من فرزند آوردم در میان خانهٔ برگزیده او و سه روز در آنخانهٔ محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر دست من بود هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریده‌ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از عدالت خود رسانیده [illegible] نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده‌ام و او را بر علوم پنهان خود

مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده و اول کسی است که اذان خواهد گفت
بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت
و مرا بعظمت و مجد و بزرگی و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او است امام و پیشوا
بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق محمد که رسول من است و او وصی و
خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه فرمان او
نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید
حضرت امیر مؤمنان بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته بعد از
او را بخانه آوردند حضرت رسول در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن
گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید
و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد
بتلاوت سوره مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی
صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود که بتو رستگار گشتند
ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین
یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسالت فرمود بخدا سوگند که امیر
و پادشاه ایشانی و آذوقه علم و حکمت ایشانی میرسانی و بخدا سوگند که تو دلیل
ایشانی و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که
عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت ... دم بگفتها

حضرت فرمود که تو برو که من او را سیراب میکنم پس حضرت زبان مبارک خود را
در دهان امیر المؤمنین گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت در دهان
حضرت امیر المؤمنین جاری شد و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب
نوری بجانب آسمان ساطع است که اطراف آسمان از روشن گردانیده است پس آنحضرت
بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید
و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم آورد باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست
باز آنحضرت شقه کرد و جامه را پاره کرد هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه آنحضرت را
بست و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن
جامها پیچید پس پوست محکم بر روی آنها پیچید باز آنحضرت بقوت ربانی همه را
از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم بدرگاه
خدا بتضرع و دعا بر آورم ابوطالب چون این حالت دید فاطمه را گفت که دست او را واگذار
که کار او عجیب است و او مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا نزد
فاطمه آمد حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت باز حضرت امیر بر آنحضرت
سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که آنچه دیروز بمن دادی باز ده
و ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر
و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کردند و در آنوقت کنیت مبارک آنحضرت
رسول الله ابوالحسن بود و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را

نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و چهره مطهر آنحضرت را
می شست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را می جنبانید و در
بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه خود میچسبانید و پیوسته آنحضرت را بر میداشت
و در کوهها و دره ها و وادیها و مکه میگردانید و علوم و اسرار آنرا بر جان و گوش
او میخواند و از کتاب روضة الواعظین در حدیث طویلی در منقبت امیر المؤمنین
صاحب جلاء العیون نقل کرده که رسول خدا فرمود حبیبم جبرئیل در وقت
ولادت علی بمن گفت که ای محمد خداوند عالم اعلا نور اسلام میرساند و ترا
تهنیت میگوید بولادت برادرت علی پس برخیز و استقبال کن او را بدست برکت
خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان
خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی
رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان تو
و فاطمه میاویزم و تو دست در پرده بنمای که علی بیرون آید و دست خود بگیر او را
بعد از ساعتی جبرئیل پرده انداز کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست
خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست خود را
بر گوش راست خود گذاشته با آواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت خدا
و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله
رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس خواند صحف آدم و نوح و ابراهیم و توریة و انجیل
و قرآن را از الم تا ... آخر که ...

مجلس

شهادت امیر المؤمنین

مجلس سی و پنجم در کیفیت شهادت امیر المؤمنین فی مجالس المتقین روایت کرده است که در روز هیفدهم
ماه رمضان که همه اشراف و اعیان کوفه ازدحام زیاد داشتند جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در بالای منبر خطبه خواند و وعظ میفرمود بجانب راست منبر نگاه کرد جناب امام حسن را دید
نشسته فرمود یا بنی کم مضی من شهرنا هذا آنجناب جواب فرمود و بجانب چپ منبر
نگاه کرد جناب امام حسین علیه السلام را دید نشسته فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا آنجناب سیزده
جواب گفتند پس دست بر سر گذاشت و محاسن شریف خود فرود آورد و فرمود لیخضبن
قبلی اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی ان یحیوته و ویریل
آنحضرت لشدت گریه نمود که محاسن مبارکش تر شد حضار صدا بگریه بلند کردند
فقال والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه گریه من
بجهت مرگ نیست قسم بخدا که گریه من بجهت اینه و طفل مظلوم من است که بعد از من
با وجود درد غربت و هجران جد و پدر و مادر و مصیبت این حسن را بزهر جفا شهید و حسین را
گرسنه و تشنه شهید کنند و بدن او را در صحرا اندازند و سر او را شهر بشهر گردانند
از شیعه وارد شده که آنجناب شبی در خانه حسن و شبی در خانه حسین بسر میبرد
و زیاده از سه لقمه افطار نمیکرد چون شب نوزدهم شد بجهت افطار ام کلثوم
طبقی نزد آنجناب گذاشت که در آن دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک
از شیعه از آن نانها خشک سوسی دار در انبان مهمور که را او از سبب مهر کردن سؤال نمود
آنجناب اشاره بحسنین نمود از خوف آنکه مبادا روغن داخل نمایند ...

بغصه گفتم چرا افسوس از زمان ای مرد دلیر نمیگیرید گفت خود نمی‌بینی همینکه از نماز
فارغ شد نظر فرمود بآن طبق سر خود جنبانید و گریست آنگاه مجلس او برداشته
فرمود یا ام کلثوم متی ابوک تناول الخبز مع الادامین شیر را برداشت نان جو
بانمک صرف نمود و بطاعت مشغول بگریه و زاری در وداع عبادت آنگاه بیرون آمد
باطراف آسمانها و ستارگان نگاه میکرد و میفرمود صدق رسول الله اهلبیت خود را
جمع نمود و فرمود اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی پیغمبر را بخواب دیدم
فرمود یا ابا الحسن انا مشتاق الیک و انت قادم الینا فی العشر الآخر من هذا الشهر
یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی پس روانه مسجد شدند از اینکه وقت غروب
آفتاب ولایت شد همه موجودات که از پرتو شعاع فیض ایشان میباشند بتزلزل
آمده مرغابیان که همه پرورده حسنین آورده بودند سر راه آنجناب آمده بالها
میزدند و فریاد میکردند و دامن آنجناب را بمنقار خود میگرفتند و پیش از این
کسی صدا ایشانرا نشنیده بود خواست قلاب در را گشاید بدان جا بکمربند
گرفته گشوده نمیشد تا آنکه کمربند از کمرش افتاد فرمود لا اله الا الله این همه علامات
مرگ است ام کلثوم فریاد نمود وا ابتاه و اغوثاه که پدرم در تمام این شب خبر مرگ
خود میدهد فقال یا بنتی ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال
ما اعتراه وحشة و اضطراب مثل ما فی هذه اللیلة آنگاه ام کلثوم بشتاب نزد
جناب امام حسن آمد و نقل کرد آنجناب نزد پدر بزرگوار آمد و گفت یا ابتاه چه فال بدست

که میزنی

شهادت امیر المؤمنین ع

که میزنی فرمود ای فرزند گرامی فال نیست بلکه از جناب رسول الله شنیدم و او را قسم
داد تا بمنزل خود برگردد آنگاه داخل مسجد شد چند رکعت نماز کرد و بام
رفت اذان بلند گفت که همه اهل کوفه شنیدند قطامه ملعونه ابن ملجم را مطلع
ساخت روانه مسجد شد آنجناب بعد از اذان بمسجد آمد خفتگان را بیدار کرد
تا بابن ملجم رسید دید برو خفته فرمود برخیز هرگاه خواهم خبر میدهم که در زیر جامه
چه پنهان کرده آنجناب بمحراب عبادت مشغول نماز شد آن لعین شمشیر که
بهزار درهم خریده و بهزار درهم زهر آب داده بود برداشته نزد ستونیکه آنجناب نماز میکرد
ایستاد چون از رکوع رکعت اول فارغ شد بسجود رفت خواست سر از سجده
بردارد شمشیر خود بغایت قوت بر فرق آنجناب فرود آورد و قضا بهمان موضع
ضربت عمرو بن عبدود وارد آمد که مغز سرش تا پیشانی منورش شکافته شد
فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة و بر زمین محراب
افتاد خون جاری گشت چون امام عصر و جود کامل ملکات با و بسته است همه بلرزه آمدند
دریاها متلاطم و امواج ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند خروش و ناله از
ملائکه آسمانها بلند شد باد سیاهی وزید که هوا تیره شد زمین بلرزه آمد
درهای مسجد بهم خورد که هیچ گوشی طاقت سماع نداشت بلی شرع را اینکه
قاعده است که در خانها مصیبت شکست مصیبت و تعزیه کسی را در محله بلند کنند چون
پیغام میفرستند که تابوت فلان نمایند و در اینجا چون تعزیه خلیفه

خداوند اعلا است جبرئیل با امر فرمود بندای بلند میانه آسمانها و زمین فریاد کنند
الا قد قتل علی المرتضی ابن عم المصطفی هدمت والله ارکان الهدی وانطمست
اعلام التقی اهل کوفه فریاد و واماماه بلند کردند و بسمت مسجد جزع و شیون دویدند چون دیدند
که آنجناب خاک محراب بر جراحت میریزد و گاهی مغلطه از شدت درد چون صدای
قتل آنجناب باهل خانه رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و مقنعه از سر بدور انداخت
فریاد وا ابتاه و اعلیاه و امحمداه حسنین دویدند بیرون خانه رو بمسجد در حرکت
راه دیدند خلق کوفه سر و پای برهنه نوحه کنان و اماماه و علیاه گویان حسنین
جامه صبر دریدند عمامه شکیبائی از سر برداشتند فریاد وا ابتاه کنان داخل مسجد شدند
بمحراب چه دیدند پدر را غرقه در خون در قدم پدر افتادند کف پای او را بدیده نهادند
نوحه میکردند ای پدر پشت ما را شکستی جناب حسن سر پدر را در آغوش کشید
اشک از دیدگان جاری لکن از شدت زهر رخساره مبارکش گاهی زرد و گاهی سفید
میشد و باطراف نظر میکرد و تسبیح میگفت ساعتی مدهوش میشد امام حسن بعول
خود بروی آنجناب گذاشت و میگریست و موضع سجود او را میبوسید چون اشک آن
مظلوم بر رخساره پدر ریخت چشم گشود فرمود ای فرزند چرا اینقدر گریه میکنی
و حال آنکه من بعد عقبه از من نیست الحسین گریه کن با احوال خود و برادرت حسین
اینست که حضرت امیر یکبار ضربت خورد و فرزند مظلومش حسین چهار بار از ضرب شمشیر
و نیزه بعد از چهل و یک زخم جمع شدند و تعزیه بر پا نمودند اما در کربلا کسی نبود که تعزیت او بدارد
انتهی

آنگاه آنحضرت را بگلیم پیچیده یکطرف را امام حسن و طرف دیگر را امام حسین از مسجد
بیرون بردند پس حضرت امیر فرمود ای جانب مشرق بدار ای پسر خطاب فرمود
ای صبح گواه باش که از اول عمر که با جناب رسول نماز کرده ام هرگز مرا خفته نیافتی
و همیشه من از تو فحص میکردم چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه زهرا
از جا برخاستند با سرهای برهنه و موهای پریشان دویدند همینکه نظر آنجناب
نمودند و او را بآنحال دیدند از شدت زخم بیتاب و محاسن گلگون خضاب و عمامه بر خون
و دراعه گلگون بیکبار گریبان چاک نمودند و بپای آنجناب افتادند چون ابر بهار گریه
زار زار میگریستند از ناله ایشان جگر سنگ و حضار گداخته میشد آنجناب
هر یکی را نزد خود مطلبید تسلی میداد و امر بصبر میفرمود و فرمود من از میان
شما میروم و بحبیب خود ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون از دنیا
بیرون روم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسول خدا
که آن از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود از برای آنحضرت چون مرا بر تخت
گذارید پیش تخت را کار مدارید و عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش رود شما نیز
از عقب بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است آنجا
جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو بر من نماز کن پس جنازه را از آن موضع
بردار و خاک را از آن موضع دور کن قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت
و چوبی ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام

مجالس المتقین

برای من ساخته و در آنجا گذاشته پس مرا بر روی آن تخته دفن کن صاحب مجالس
نقل کرده و قال ع یا حسین ادن منی پس آنجناب بدست مبارک اشک
از دیدهای او پاک میکرد و روی او میبوسید و امر بصبر مینمود ساعتی مدهوش شد
فلما افاق جناب امام حسن قدحی از شیر بدست آنجناب داد تناول قلیلی کرد
پس فرمود برای سوی آن اسیر بده بیا شاهد یا حسن ترا قسم میدهم بخداوند
که با او نیکوئی نما و آب و طعام نیکو با او بده فاعطاه الحسن قدحا کما قال له
الامام فبکی اللعین و ضرب علی رأسه و شرب اللبن آنگاه بطلب نعمان
جراح فرستاده نعمان چون ملاحظه جراحت نمود عمامه از سر برداشته و آغاز
وا ویلاه وا مصیبتاه نمود که این شمشیر بزهر آلوده شده مرهم پذیر نیست آنگاه
ندا باسامی اولاد خود نمود یا حسن یا حسین یا عباس یا محمد یا عبدالله یا زینب یا ام کلثوم
استودعکم الله فتوجه الی الحسن فرمود وصیت میکنم ترا در باره برادرت حسین
پس ملتفت باولادی که از غیر فاطمه زهرا داشت عباس و غیره که مخالفت نکنند با اولاد
فاطمه زهرا راوی میگوید بعد از وفات و غسل و کفن و حنوط جسد مطهر آن
حضرت را چون بر روی تخته گذاشتند یک جانب مقدم را جبرئیل و جانب دیگر را
میکائیل و حسنین عقب جنازه را بلند نمودند همینکه تابوت روانه شد جمیع
خلق از عقب پیش تابوت از بالکنده بجانب نجف رفت آنها هر چیز که
میگذشت از در و دیوار و کلوخ و سنگ و اشجار بجهة تعظیم خم میشد و سجده
میکردند

میکردند از آنجمله کرسی مسجد حنانه از آن است که باقی مانده عن الصادق ع
فاذا براکب اعلی ابرقع یفوح منه رائحة المسك و العنبر و سلم
که ظاهر شد سواری نقاب دار
علی الحسنین فقال انت الحسن خلیفة الله فقال بلی ثم اشار الی
النعش فقال هذا امیر المؤمنین و سید الوصیین قال الا بلی قال السلام
علی ثم اذهبا فی امان الله در جواب گفتند پدر ما وصیت نموده که کسی
نکنیم را جدا مگر به جبرئیل و خضر و تو را نمی شناسیم آنگاه حضرت نقاب برداشت
جمال امیر مؤمنان طالع امام حسن ع تعجب نمود فقال لا تعجب یا حسن لا یموت احد حتی
المشرق و المغرب الا و یکون حضره ثم غاب راوی میگوید در موضع قبر
آنحضرت در وقت دفن بر آن قبر منقوش بود که این قبریست که نوح نبی ساخته
بجهة بنده شایسته خدا علی بن ابیطالب [illegible] انزلوه الی التربة الطاهرة
فیا شیعة علی ابکوا حسینا ما له غسل و لا کفن و لا نعش مثل الحسن تشییع
در جلاء مذکور است که چون ثلثی از شب بیست یکم گذشت روح مقدس آنحضرت
بریاض رضوان پرواز نمود مشهور آنست که عمر شریفش در آنوقت شصت سه سال بود
بعد از بعثت آنحضرت رسالت سیزده سال مانده ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت
مبعوث شد و با آنحضرت ایمان آورد ده سال در مدینه با آنحضرت رسول بسر آورد
و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت کرد و زیاده ده سال عمر
غصب خلافت کرد و دوازده سال عثمان و چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب پنج سال
مدت خلافت آنحضرت بود

ابن بابویه در خصال [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

مجلس بیست و چهارم در کیفیت شهادت امام حسن مجتبی ع در طوفان البکاء روایت کرده است

چون مظلوم ترین آل عبا امام حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر بزرگوار گردید
برای بیعت گرفتن از منافقان امت بر منبر برآمده و خطبهٔ بلیغی مشتمل
معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا کرد بعد فرمود ایها الناس منم بنده محمد مصطفی
منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر نذیر منم روشنی شبستان سراج منیر
منم فرزند کسیکه سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و رفت از میان
شما در شبیکه قرآن نازل شده و در شبی که موسی بن عمران وفات کرده و عیسی بن
مریم باسمان عروج نمود و در شبی که یوشع بن نون شهید شد ایها الناس
منم از اهلبیتی که خداوند محبت و مودت ایشان را واجب گردانید و فرمود قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
این حسنه مودت ما اهل بیت است چون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود از
طلا و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد مانده بود
و میخواست که کنیزی برای ام کلثوم بخرد راوی میگوید چون سخن باینجا رسید گریه
بر آنجناب غالب شد بنوعی که از گفتار ماند عبدالله بن عباس از جا برخاست
و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست و خلیفه پیغمبر و جانشین امام شماست
و از شما بیعت میطلبد * چهل هزار شقی در حضور آن حضرت * بودند دیده نهادند بیعت او *
اما هیچیک از ایشان بوعده خود وفا نکردند چون معاویه بدکردار با شصت
هزار هزار

هزار اشرار به نیت غصب خلافت آنحضرت رو بعراق نهادند به نویدهای دروغ
معویه فوج فوج و گروه گروه از بیعت آنحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معویه
ملحق گردیدند آنجناب چند مرتبه لشکر تعیین با سرداران بسر راه معویه فرستاد
هر مرتبه آنطایفه بجمعیت دین را بدنیا فروخته بلشکر معویه ملحق شدند بلکه اکثر
اصحاب بیوفا در فکر این بودند که آنجناب را گرفته بمعویه بسپارند نظم
اصحاب نفاق مخالف اتفاق * بستند کمر بکشتن آن شهریار تنگ * چون آنحضرت
از ما فی الضمیر مخالفان واقف و از کید و نفاق اصحاب کم اتفاق مطلع گردید در جنب ساباط
مداین بجهت امتحان باحضار خاص و عام صلاء در داد بعد از حمد الهی فرمود ای
یاران مرا فریب دادید چنانچه امام قبل از مرا فریب دادید ندانم بعد از من با کدام
امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهاد خواهید رفت بخدا قسم اگر یاوری میداشتم
دست از محاربه اشقیا بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعویه نمیگذاشتم اکنون
جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و اراده بدی نسبت بکسی
بخاطر نمیگذرانم آن منافقان چون خوبیهای آنحضرت در نظر نداشتند بلکه بنظر کرده گفتند
از سخنان او معلوم میشود که با معویه بنای صلح دارد یکمرتبه شوریده و
بسراپرده آنحضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند نظم کر مال حسن رفت بباد
آن واقعه بعد قتل بود داد * کردند بنیزه کر سر شیرا * بردند ردای انور شیرا *
تا بر تن خویش نیم جان داشت * کس پاس برادر تان نگذاشت * شد روز حسن بدوستان شب *
نشنیده کسی این چنین مذهب *
ریزند و نیش حسن در کشیدند * سجاده ز پای او کشیدند *

چون سراپردهٔ آنجناب را تاراج کردند آنجناب با قلیلی از موالی و اصحاب و اهل بیت خود
سوار شده رو براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونیکه او را جراح ابن
سنان میگفتند از کمین درآمده بدستی عنان مرکب آنجناب را گرفته و بدست
دیگر خنجر بر ران آنحضرت زد که تا استخوان شکافت و گفت ای پسر ابوتراب
کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد موالی آن منافق را گرفته بجهنم فرستادند
اما از ضرب آن خنجر آه از نهاد آنحضرت برآمد و گفت آن اینها همه در راه الهی است
پس آنجناب در مداین بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد
جراحی آورده جراحت آنحضرت را باصلاح آورد اما چون رسل و رسایل
رؤسای لشکر شقاوت اثر آنسرور بنزد معویه آمد شد بسیار نمودند معویه
مکاتیب آن منافقان که با عریضه بخدمت آنحضرت فرستاد و در عریضه نوشت
که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نیز نخواهند کرد اینک عریضهای
ایشان را ارسال خدمت نمودم نظم کوفی ز وفا دورند یار مطلب ز ایشان وفا
جد تو نبی فرموده الکوفی لا یوفی آنجناب چون نامهای منافقان اصحاب خود را
مطالعه نمود برای اتمام حجت بار دیگر آن فرقه را بآزرم موعظه فرمود که نقض
عهد مکنید و از عقوبت آن بترسید جمعیت نمائید تا بجهاد رویم جمع نشدند
بر دور آنحضرت مگر قلیلی که امر از ایشان تمشی نمیشد پس آن بزرگوار لابد
و ناچار بشروط و عهود چند با معویه صلح نموده با خاص خود و اهل حرم متوجه
مدینه

شهادت امام حسن ع

گفتم بفلک کشت مغموم حسن
کی بود حسین مسموم حسن کیفت
گفتا ز نخوت حسین ز حسین مظلوم حسن
مظلوم ز حسین مظلوم حسن

مدینه شدند و اقامت کردیدند پس معویه ملعون با آن شروط وفا نکرد بلکه آنچه میتوانست
در ظلم باولاد امیرالمؤمنین و شیعیان او کوتاهی نکرد حتی آنکه آیاتی که در شأن
امیرالمؤمنین وارد شده بود بلند نخوانند و اگر بخوانند معنی آنرا ذکر نکنند در مقام
اخفای فضیلت آنحضرت و اولاد و شیعیان او برآمد بلکه امر کرد آنجناب را نعوذ
و نوشت بولایات که بنی امیه را معزز بدارند و بالای منبرها ناسزا گویند و هر که حدیث
وضع کند از برای فضیلت عثمان جایزه و انعام میدهم تا آنکه در سنهٔ این
برآمد که امام معصوم مظلوم را مسموم سازد عقد مروارید با زهر هلاهل
بنزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و آن بنیاد بوساطت مکاره
وعدهٔ وصل یزید پلید باسماء ملعونه داد و عقد مروارید با زهر هلاهل بنزد وی
نهاد که در هر وقت که فرصت کند آن زهر را بآنحضرت بخوراند آن ملعونه چشم
از معاشرت امام حسن ع پوشیده دل بمهر یزید ولد الزنا بست پس آن ملعونه
مرتبه آن زهر را ممزوج بعسل نمود دفعهٔ دیگر برطبی آن زهر آلوده نمود و بخورد
آن مظلوم داد در هر مرتبه آنحضرت شب تا صبح از درد شکم مینالید چون صبح شد
بروضهٔ متبرکهٔ جد بزرگوار رفته طلب شفا کرد از آن مرض مهلک شفا یافت اما
در حق آن بدکمان شده بجزع و نالان بجهت تبدیل آب و هوا با عباس و جمعی از
شیعیان بموصل تشریف برده بخانه ملعونی که مشهور بمحبت اهل بیت بود نزول اجلال
فرموده آمیزها با ملعون تحریض و ترغیب معویه دین خود بدنیا فروخته در خانهٔ خود به

میزبان عزیز سودهٔ الماس خورانید آن بزرگوار آن مرتبه هم آزار بسیار کشیده
بعد از آن حکیم علی الاطلاق شفا یافت الحاصل آنحضرت لحظه به لحظه اذیت و آزار
نحوی نقل کرده اند که در آن ایام در موصل نامردی ظاهر و باطن کور بود که عصای خود را بزهر آب
داده و در فکر فرصت بود تا روزی آن برگزیده باری از نماز فارغ شده از مسجد
بیرون آمده در موضعی نشست و بذکر احادیث مشغول شد آن کور شقی الشقی
کورانه عصا زنان آمد و سر عصا بر پشت پای مبارک آنحضرت فرو کرد که آه از
نهاد آنجناب بر آمده نعره زد و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد اصحاب خواستند
که آن کور منافق را بقتل رسانند حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر
و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای آنحضرت را
دید سر بر زد و گفت که آن آهن به زهر آب داده و بعد از آن اصحاب افسوس خوردند
که چرا او را رها کردیم آن بزرگوار فرمود او بسزای عمل خود خواهد رسید پس جراح
دانا آن زهر را از عروق حضرت کشید آن خطر عظیم نیز از وی دفع شد
تا آنکه روزی علمدار مظلوم کربلا آن ملعون ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در
دست و میخواهد از موصل بیرون برود آنجناب عصای او را گرفته چندان بر سر
و روی او زد که ریزه ریزه شد پس علمدار فرمود که سرش را ببرند و جسم پلیدش را سوختند
عباس نتوانست پای برادر مجروح به بیند امام حسن کجا بود وقتیکه تنهای عباس
در کنار فرات انداختند الحاصل حضرت امام حسن چندی از موصل روانهٔ مدینه شدند

روزی نحو

شهادت امام حسن علیه السلام

روزی نحو که اذیت و آزار معویه و منافقان اصحاب آنحضرت به نهایت رسید روزی آنحضرت
نیت روزه فرمودند و آن روز بسیار گرم بود و روز بیست و هشتم صفر
و بروایتی پنجاهم صفر المظفر بود در وقت افطار تشنگی آنحضرت بنهایت اسماء ملعونه
شربتی از شیر را بزهر معویه آلوده بخدمت آنجناب آورد قدری از آن شیر را
امام حسن میل فرمود باقی مانده را جاریه آنجناب آشامید لحظه نگذشته اثر
زهر بر ایشان ظاهر گردید حضرت رو به اسماء کرد و فرمود خدا بکشد ترا که مرا کشتی
ای دشمن خدا ترا فریب دادند و من ترا در میان خلق رسوا میکنم پس آن جاریه را
قی عارض شده زهر را قی کرده شفا یافت و اما آنحضرت را زهر در اعضای
آن بزرگوار کارگر شده بی آرام گردید لحظه مینشست و گاهی میافتاد و زمانی از
پهلو به پهلو میغلطید در آنحال مردان و زنان اهلبیت بر دور آنحضرت جمع شده
زار زار میگریستند بخصوص دختران به پدر و مادر و خواهران به برادر زینب
و کلثوم یتیم پرور بر هر یک دست در گردن آن سید معصوم مظلوم مسموم در آورده
عرض میکردند که ای برادر تا جابر ابروان مونس اطفال بی پدر به چه سو روی داده
واقع شده که در آه و ناله بی اختیار رو و اشک از دیده ها بسیار آنجناب ریخت
و فرمود ای خواهران مستعد نزول بلا و آماده حکم قضا باشید که زهر جفای معویه
جگرم را خراشید ای زینب برادر حسینی را آگاه کن که اعضای لطیفه ات
حالتی بر روی ربعی داد که نزدیک است روح از بدن مفارقت کند مضطرب
و سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا آمد و بزبان حال عرض کرد نظم

از استماع این خبر وحشت اثر رنگ عارض رعنائی سید الشهدا بزعفرانی مبدل
گردید با رنگ پریده وقد خمیده بخلوت آنحضرت در آمد در وقتیکه آنجناب
از درد شکم و خراش زهر ستم بر زمانی قرار نمیگرفت آن دو برادر بزرگوار
چون دو یار مهربان یکدیگر را در بر کشیده چون دو دیده بهم امام حسین عرض
کرد که ای مولای من چه حالتست که در تو مشاهده میکنم چگونه می‌بینی خود را
امام حسن ع فرمود که ای شمع پناه اسلام و المسلمین و ای ضیاء دیده پیغمبر آخر الزمان
می‌بینم خود را در آخر روز از روزهای دنیا و اول روز از روزهای آخرت مظلوم
کربلا عرض کرد که ای برادر آیا نمیفرمائی که این عمل از کدام ظالم سر زده آنحضرت
فرمود که اگر بگویم با وچه خواهی کرد مظلوم کربلا گفت بخدا قسم که او را قصاص
خواهم کرد آنجناب فرمود پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جد خود و
قاتل خویش با آن بزرگوار نمایم پس اهل بیت بر دور آنحضرت جمع شده بودند
و زار زار میگریستند و آنجناب از شدت درد بر زمین قرار و آرام نداشت
در آنحال دوستان رخصت یافته بخدمت آنحضرت میرسیدند با وجود خار خار
خراش زهر بلا اهل مدینه طعن و تشنیع جگرش را میخستند از آنجمله کسی عرض کرد
که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بندگان بنی امیه گردانیدی دست
از امامت برداشتی و خلافت را بفاسقی گذاشتی آنجناب فرمود بخدا قسم شناختم
کوفیان را که زبان ایشان با من و دل ایشان با بنی امیه بود اگر یاوری میداشتم شب و روز
با او در جنگ

ای برادر دانستم که آنکه را که کرده است و صلح از ... نکرده است

شهادت امام حسن ع

با او در جنگ میکردم آنحضرت در تکلم کردن بود که قی بر آنجناب عارض شد طشتی طلبید
که ناگاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یکصد و هفتاد پاره جگر آن بزرگوار
در طشت ریخت چون اهل بیت آنحالت را مشاهده کردند فرزندان و عیال و اهل و اقربا
و اعمام آه بر آوردند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر ریختند
فرزندان لوای ماتم افراختند زوجات در آتش فرقت گداختند قد مظلوم کربلا خمیده
رنگ از روی عباس پریده عون و عبدالله گریان جعفر و عثمان و مسلم بن عقیل
بیقرار محمد حنفیه گرم زاری بوبکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم
عبدالله و جعفر یتیم قاسم و ابوالقاسم بر سر زنان زینب و کلثوم مویه کنان
پس امام مظلوم مسموم رو بسوی برادران کرد و فرمود مرا بصحرا برید که یکبار دیگر
باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند عرض کرد خداوندا خود را
که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و انتقام خود گذاشتم
از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند چون آنجناب را بخانه آوردند
رنگ مبارکش بسبزی مایل گردیده یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را در بر
کشید و وداع نمود پس مظلوم کربلا را پیش طلبیده اسرار امامت را بوی سپرد
و لطف با او در برابر تنها بسر برد پس خاتم سلیمان از انگشت خود در آورده در
انگشت برادر خود نمود و میراث انبیا را بوی تسلیم نمود و وصیت نامه که تفاصیل
موقوف بآن بود و بر هر کار را بیان کرد و سفارش یکیک برادران و خواهران و فرزندان

خون فاطمه ... [illegible]
[illegible]

اراده قتل

صاحب جلاء العیون روایت کرده از شیخ مفید و شیخ طوسی حدیثی او باقی الحدیث
پس وصیت میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود
و فرزندان و اهل بیت تو و درگذر از گناه کاران ایشان و قبول کن احسان نیکوکار
ایشان را و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که
من احقم بآنحضرت در خانه آنحضرت از آنها که بیرخصت داخل خانه آنحضرت گردند
و حال آنکه حقتعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او
شوند بیرخصت در حیات او و رخصتی از ایشان نرسید بعد از وفات او و در رخصت
داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او میراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه
ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه
از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او شکایت کنم
از آنچه از منافقان بعد از آنحضرت بما رسیده بروایت ابن شهرآشوب چون آنحضرت
مشرف بوفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت
وفات بدانم حضرت امام حسن فرمود از جدم رسول خدا شنیدم که میفرمود که عقل
از ما اهلبیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن هست پس دست خود را بدست من ده
چون ملک موت را ببینم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد
بعد از اندک ساعتی فشرد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را
نزدیک

شهادت امام حسن ع

نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حقتعالی
از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست بروایت مفید و شیخ طوسی
ابن عباس گفت چون آنحضرت بجوار رحمت حقتعالی رحلت کرد حضرت امام حسین ع
مرا و عبدالله بن جعفر و علی بن عبدالله را طلبید و آنحضرت را غسل داده خواست
که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید و آنحضرت را داخل کنند
پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه آمده مانع
شدند و گفتند ما نمیگذاریم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا
دفن شود و نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود
و بروایت دیگر مروان خود بر استر سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین
برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز
قیامت برطرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه
مانع شوم پس مروان از استر فرود آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر
حضرت رسول ص آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید
که حسین او را بپهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه
صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است و میآید چون نظر
کردم دیدم که عایشه با چهل کس سوار است و میآید و مردم را تحریص بر قتال مینماید
چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید

نقل عن ابن عباس انه قال تجمّلتِ تبغّلتِ ولو عشتِ تفيّلتِ

و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل خانهٔ من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم

گفتم واسواتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی نور خدا را

فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستان او

پس آن ملعونه بنزدیک قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که

نمیگذارم حسن بود در اینجا دفن کنند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت

بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین ع

فرمود بخدا سوگند میدهم شمارا که وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین نکنید

که خون ریخته شود پس با آن شخص خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبودی هر آینه او را

دفن میکردم و بینیهای شمارا بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند

بنزد جدهٔ خود فاطمه بنت اسد بروایت ابن شهر آشوب حضرت امام حسن ع دویست

پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورده بود و همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود

بر پشت جنازه آنحضرت میآمدند و میگریستند و تولد آنحضرت در سال چهارم هجرت

و بعضی سیم گفته اند و وفات آنحضرت در آخر ماه صفر و بعضی هفتم آنماه و بعضی

بیست هشتم آنماه گفته اند و عمر شریفش چهل هفت و بعضی چهل نه نیز گفته اند

و اول اشهر است و بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد و ابن طاوس

در کتاب خود گفته که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول در سال چهل نهم

از هجرت بوده و در میان امام حسن و امام حسین مدت حمل فاصله بوده که شش ماه باشد

باب دویم در بیان قلیلی از مصائب سید الشهداء است در زمین کربلا و مشتملست بر پنج مجلس

ومشتمل است بر پنج مجلس مجلس اول در اجتماع لشکر ابن زیاد و در ملاقات میان عمر بن سعد و حضرت امام حسین ع و مشغول شدن عمر سعد با ابن زیاد و اجتماع لشکر در کربلا

اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه در سیم ماه

شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مزبور نیز گفته اند و در توقیع

حضرت صاحب الامر ع که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت

آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد از حضرت امام محمد باقر ع

منقول است که چون حضرت امام حسین ع وارد زمین کربلا شد نامه نوشت برادر

خود محمد الحنفیه باین مضمون که این نامه ایست از حسین بسوی محمد بن علی و کسیکه نزد او است

از بنی هاشم بدانید که ما از زندگانی دنیا دست برداشتیم و برخود قرار دادیم شهادت را و

دنیارا قرار دادیم که هرگز نبوده است و خانهٔ باقی و دائم خانهٔ آخرت است و اختیار

نمودیم آخرت را بر دنیا والسلام و از مناقب منقول است که چون یزید بعد از ورود

بکربلا نامه نوشت با بن زیاد و در آن نامه درج نمود که حضرت امام حسین ع نزول فرمود

بزمین کربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع بر این مطلب نامه نوشت بحضرت امام حسین ع

باین مضمون اما بعد ای حسین شنیدم که بکربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تکیه

نکنم بر متکائی و سیر نشوم از خبز بغیر اینکه ترا ملحق بسازم بخدای لطیف خبیر یا برگردی

بحکم من و حکم یزید بن معاویه والسلام چون نامهٔ آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود

نامه را انداخت و فرمود رستگار نمیشوند قومی که بخرند رضای مخلوق را بسخط خالق

چون رسول آن پلید جواب نامه را طلبید آنحضرت فرمود نامهٔ او را نزد من جوابی نیست

و بتحقیق که لازم گردیده است بر او عذاب الیم چون این خبر با بن زیاد لعین رسید آتش غضبش مشتعل گردید
و بروایت محمد بن ابیطالب جمع نمود مردم را در مسجد جامع کوفه و بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس شما
آزموده اید آل ابوسفیان را و وصف عطای ایشان را بسیار نموده و یزید بن امیر نموده است که روز بروز بر شما
دو فرمایم و شمارا بفرستم بسوی حرب دشمن او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعت نمائید پس از منبر فرود آمد
و شروع نمود ببذل اموال و امر نمود مردم را که بیرون روید بحرب حضرت امام حسین ع پس بروایت ابی مخنف
ابن زیاد ندا در داد که ای معاشر عرب هر کسی که سر حضرت امام حسین ع را بیاورد در مدت ده سال حکومت ری را
باو میدهم عمر بن سعد ملعون از جا برخواست و گفت من این کار را میکنم ای امیر ابن زیاد گفت برو و راهها
بر او تنگ گردان و آب را از او منع نما و او را بقتل رسان و سر او را بجهة من بیاور عمر بن سعد گفت سمعا
و طاعة پس ابن زیاد علمی بجهة او ترتیب داد و او را سردار شش هزار سپاه نمود پس گفت برو بحرب حسین ع
پس آن لعین از نزد آن پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد مهاجر و انصار از این واقعه مطلع شدند
و بخانه آن شقی رفتند و او را ملامت نمودند و گفتند چگونه بحرب امام حسین ع میروی و حال آنکه پدر تو یکی از
مسلمانان بود آن ملعون در جواب ایشان گفت نخواهم رفت بعد شروع کرد بتفکر نمودن در ملک ری و حرب امام حسین ع
پس شقاوت آن پلید غلبه نمود و اختیار نمود حکومت ملک ری را و بعد ابن زیاد عروة بن قیس را طلبید
و با دو هزار سوار آن لعین را روانه حرب حضرت امام حسین ع نمود و بعد سنان بن انس نخعی را طلبید و علمی از
برای او ترتیب داد و او را با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود و بعد ابی قعقاع فهری را طلبید و علمی بجهة
او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه حرب نمود و بعد شمر بن ذی الجوشن ضبابی را طلبید و علمی بجهة آن
شقی ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه نمود و علم ششم را بخولی بن یزید اصبحی داد و او را
با سه هزار

فرستادن ابن زیاد لشکر

با سه هزار روانه نمود و علم هفتم را بقشعم ملعون داد و با سه هزار روانه حرب امام ع نمود بعد علم
هشتم را بحصین بن نمیر داد و آن لعین را با هشت هزار سوار روانه نمود و علم نهم را بابی قدار باهلی داد
و با نه هزار سوار او را روانه نمود بعد علم دهم را بعامر بن حرمیه تمیمی داد و با شش هزار سوار او را
بحرب حضرت امام حسین ع نمود پس بروایت محمد بن ابیطالب کسی نزد شیث ربعی فرستاد که نزد من بیا
میخواهم ترا بفرستم بحرب حضرت امام حسین ع شیث تمارض نمود خواست که ابن زیاد از او درگذرد پس
ابن زیاد نامه باو نوشت که اما بعد رسول من خبر داد که تمارض نموده میترسم تو از اشخاصی باشی که هرگاه ملاقات
نمائی مومنین را میگوئی من ایمان آورده‌ام و هرگاه ملاقات نمائی شیاطین خود را میگوئی من با شما میباشم و مومنین را استهزا
کننده بودم اگر در اطاعت ما هستی بزودی نزد ما بیا شیث بعد از نماز عشا نزد ابن زیاد رفت که
مبادا نظر نماید بروی او و اثر ناخوشی نه بیند چون داخل مجلس شد ابن زیاد او را نزدیک خود نشانید و گفت
میخواهم بیاری ابن سعد بقتال این مرد روی یعنی امام حسین ع آن ملعون با اینکه از اشخاصی بود که بحضرت
نوشته بود که بزودی نزد ما بیا که صحراها سبز شده است و درختها ثمر نشسته است و لشکر تو مهیا است
در جواب ابن زیاد گفت ای امیر میروم بحرب حضرت امام حسین ع بلی میروم که در عوض میوه‌ها تیر و سنان
بر آن غریب بزنم و بعوض مهمان نوازی آبی که سگ و خوک میآشامیدند از سید جوانان بهشت منع نمایند
و بحمد الله که هر یک از این گروه و عزیز ایشان بسزای خود در دنیا رسیدند بار دیگر ابن زیاد پلید باز در پی لشکر میفرستاد
تا اینکه بمقتضای بعضی از مشهور سی هزار نفر جمع شدند و از محمد بن اسمعیل که امام اهل سنت است منقول است
که چهل هزار نفر بودند و از سید بن طاوس منقول است که صد هزار نفر بودند و دو هزار نفر از خوارج و هشت هزار
نفر نوشته بردار بودند که پا بپای بغل بندی میکردند و نیزه و شمشیر تیز مینمودند و موید کلام ابی مخنف است آنکه

موعظه و نصیحت کردن جناب سید الشهدا لشکر ابن سعد را

ابو خلیق که مشرف سپاه ابن زیاد بود بجهة مختار نقل نمود بعد از آنکه مختار از او پرسید که لشکر ابن زیاد چند نفر بودند
گفت دفعهٔ اول بیست هزار بودند و در آخر نیز شش هزار کس آمدند و آنچه در آخر نوشتند که باین حرب آمدند
یکصد و بیست و دو هزار کس بودند مختار گفت اینها همه در کربلا بودند ابو خلیق گفت بیست و دو هزار دیگر بودند
که حرب کردند تیر و نیزه بر آنحضرت انداختند و شش هزار کس دیگر کنار آب فرات بود و در سه مکان داشتند
و باقی لشکر از کوفه تا کربلا متعاقب هم بودند و فاصله در میان ایشان نبود وقتی رسیدند که کار تمام شده بود
پس مختار پرسید مردم اطراف چه قدر بودند گفت سی و دو هزار مردم بوادی و قبایل اعراب بودند و از مدائن
و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج دو هزار کس بودند و ده هزار کس از مردم
جزیره و موصل و تکریت و عقلا و شام بودند و دو هزار کس از کردان بودند مختار پرسید چند امیر همراه بود
گفت هفتاد امیر چنین عمر سعد بود و بمقتضای بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه تنهایی هشتاد هزار
سواره و پیاده بودند که در صحرای کربلا بحرب امام حسین جمع شده بودند بلکه بروایت ابن شهر آشوب در
روز عاشورا یکصد و هشتاد و چهار هزار نفر بر آنحضرت احاطه نمودند و آن مظلوم را تیرباران کردند پس بروایت
محمد بن ابیطالب ابن زیاد نامه نوشت بعمر بن سعد که من از بسیاری سپاه بجهة تو عذری نگذاشتم پس نظر نما صبح
و شام بمن خبر کن آنچه خبر تو نزد من است و تحریص ابن زیاد عمر سعد بر قتال در ششم محرم واقع شد
پس ابن سعد بروایت ملهوف تنگ گرفت بر حضرت امام حسین علیه السلام بنحوی که تشنگی بر آنجناب و اصحاب گرامش
شدید شد پس آن مظلوم برخاست و بر شمشیر خود تکیه نمود و به آواز بلند ندا در داد و فرمود انشدکم الله
هل تعرفونی شما را بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید عرض کردند بلی تو فرزند رسول الله و سبط
او میباشی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که جد من رسول خداست عرض کردند بار خدایا بلی فرمود
شما را

شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است گفتند بار خدایا آری فرمود شما را
بخدا قسم میدهم آیا میدانید که پدر من علی بن ابیطالب است عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند
میدهم آیا میدانید که جدهٔ من خدیجه بنت خویلد است که اول مسلمانان از زنان این امت است عرض کردند خداوندا
آری فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند خداوندا بلی فرمود شما را
بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که طیران کننده در بهشت عم من است عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا
سوگند میدهم آیا میدانید که این شمشیر رسول خداست که من حمایل نموده ام عرض کردند بار خدایا آری فرمود شما را
بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر بسته ام عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا
سوگند میدهم آیا میدانید که علی بن ابیطالب پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و حلم او
از همه عظیمتر بود و اوست ولی هر مؤمن و مؤمنه عرض کردند بار خدایا بلی فرمود فبم تستحلون دمی یعنی بچه
سبب خون مرا حلال میدانید و حال آنکه پدرم در روز قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد نمود چنانکه
شتر بیگانه را از آب منع نماید و لواء حمد در روز قیامت در دست پدرم خواهد بود عرض کردند همه اینها را میدانیم
ولکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بنوشی و چون دختران آن مظلوم و خواهران آن مغموم
این خطبهٔ سوزناک و این کلمات دردناک را استماع نمودند ناله بر آوردند و طپانچه بر گلگونهای مبارک زدند
و اشک از دیده ها فرو ریختند و صداهای آتشبار بلند نمودند چون آن مظلوم دلکباب صدای افغان بیکسان خود
شنید از غیرت در خود نگنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید و با دل کباب آن دو بزرگوار را خطاب فرمود
که اسکتاهن فلعمری لیکثرن بکاؤهن یعنی بروید بنزد این زنان و ساکت نمائید ایشان را که بجان خود
قسم که البته بسیار خواهد شد بعد از این زمان گریهٔ ایشان پس آن کمیدان امام از دل پر غصهٔ زینب و سایر زنان

که اگر بملاحظه این مصایب گوناگون میروند از جگر آهی یا ناله و صدائی با شیون و غوغا نمایند از خوف
شنیدن اعدا و غیرت نمودن برادر بی پناه نمیتوانند و بر قلب تنگ بغصه مخو آن مصایب
میگذرانند و اگر بسبب هجوم مصائب بی اختیار ناله و شیون و فغان از قلب شان لبریز و شرر انگیز گردد
آن نیز منشا غصه جدیدی گردد زیرا که نه آن حضرت را تابی که صدای حرم محترم را اعدا شنوند و نه خود را
اختیاری که توانند ضبط خود نمایند و لکن بعد از پیغام آوردن آن دو زنده ناکس حضرت علی اکبر و حضرت
عباس از قبل آن امام دندان بر جگر افشردند و از شدت ملال چون مرغ شکسته بال الضعیف ناکس مشغول
گردیدند و سرهای خود را بزیر بالهای شکسته خود فرو بردند پس بروایت منتخب المظلوم اعدا را مخاطب نموده فرمود
ایها الناس ملاحظه نمائید نسب مرا بعد رجوع کنید بنفسهای خود و تامل و تفکر نمائید که من کیستم آیا نفس خود را
در معرض عتاب بر آورید که آیا حلال است از برای شما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من آیا نیستم فرزند
دختر پیغمبر شما آیا نرسیده است بشما قول رسول خدا که فرموده است در حق من و برادرم حسن و حسین بهترین
جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و قول مرا باور نمیکنید سؤال نمائید از زید بن ارقم و جابر بن عبد الله انصاری
و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک که خبر دهند شما را که این کلام را رسول خدا فرموده است اگر شک دارید
که من فرزند پیغمبر شما هستم بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری بغیر از من نیست بخدا قسم
هرگز عمداً دروغ نگفته ام وقتیکه دانستم که خدا دشمن دارد دروغ را و اهل دروغ را اهل تطالبونی بقتیل
منکم قتلته او بمال استهلکته او بقصاص من جراحة یعنی آیا مطالبه میکنید از من
بسبب آنکه کسی از شما کشته ام یا مالی از شما ضایع کرده ام یا مطالبه مینمائید قصاص جراحتی را که مجروح
نموده ام پس همه آن ملاعین ساکت شدند و هیچ در جواب نگفتند پس بروایت محمد بن ابیطالب لشکر عمر سعد

برگشت و بکنار فرات فرود آمدند و حایل شدند در میان حضرت امام حسین علیه السلام و آب فرات و چون تشنگی
بر آنحضرت و صحابش غلبه نمود آنحضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و نوزده گام بطرف قبله
برداشت و کلنگی بر زمین زد و باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین نمودار شد و آنحضرت با یاران از آب
آشامیدند و ظرفها پر آب نمودند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر اثر از آن ظاهر نگردید چون این خبر بابن زیاد رسید
نامه بعمر بن سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میاورد چون نامه من بتو رسد کار را
بر ایشان تنگ گیر و مگذار که قطره از آن چشمه بنوشند تا تشنه شوند چنانچه عثمان را تشنه کشتند چون نامه آن ملعون
بعمر رسید تنگ گرفت بر آن بزرگواران در نهایت تضییق و بروایت ارشاد عمر بن سعد بعروة بن قیس گفت
برو بنزد امام حسین علیه السلام و از او سؤال نما که بچه سبب باین دیار آمده است چون عروة از اشخاصی بود که نامه بآنحضرت
نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسای لشکر میگفت قبول نمیکردند زیرا که از آنهائی بودند که نامه
بآنحضرت نوشته بودند و آن مظلوم را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله شعبی که شجاعی بود بی باک برخواست
و گفت من میروم و بخدا قسم که اگر خواهی او را بقتل میاورم عمر گفت این را نمیخواهم و لکن برو بنزد او و سؤال نما
که بچه سبب باین دیار آمده است پس آن ملعون روانه شد چون ابو ثمامه صائدی او را دید بخدمت آنحضرت عرض
نمود که بدترین اهل زمین و جری ترین مردم بر ریختن خون نزد شما میاید چون آن ملعون نزدیک رسید ابو ثمامه
برخواست و بکثیر فرمود شمشیر خود را بگذار بعد بنزد آنحضرت رو آن ملعون قبول نکرد و گفت من رسولم اگر از من شنیدید
رسالت خود را ابلاغ میکنم اگر نه بر میگردم ابو ثمامه گفت پس من قائمه شمشیر ترا میگیرم بعد آنچه برسالت داری بیان نما
آن ملعون با من نداد ابو ثمامه گفت پس بمن بگو رسالت خود را تا بخدمت آنحضرت عرض نمایم و جواب را برای تو بیاورم و نمیگذارم
تو با این وضع نزدیک آنحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس هر دو بیکدیگر ناسزا گفتند و آن ملعون مراجعت نمود

بنزد عمر بن سعد کیفیت را بیان نمود بروایت ابو مخنف مردی را که مسمی بخزیمه بود طلبید و گفت برو نزد حسین
و سؤال نما که چه سبب بدینجا آورده پس خزیمه روانه شد تا بمقام لشکر امام حسین ع رسید و ندا درداد السلام علیک
یا ابن بنت رسول الله حضرت جواب سلام او را باز داد و متوجه اصحاب خود گردید و فرمود این مرد را می‌شناسید
عرض کردند این مرد فاضل خوبیست مگر اینکه در لشکر مخالف آمده است حضرت فرمود که سؤال نمایید مطلبش
زهیر بن قیس از خزیمه سؤال نمود که مطلب تو چیست خزیمه عرض کرد میخواهم خدمت حضرت امام حسین ع برسم
زهیر فرمود سلاح خود را بگذار بعد بخدمت آنحضرت مشرف شو پس خزیمه سلاح خود را انداخت و بحضور آنحضرت
آنحضرت مشرف گشت چون نظر خزیمه بر جمال پر نور آنحضرت افتاد بی‌خود گردید و قدم مبارک آنحضرت را بوسید و عرض
نمود آقا من از ابن سعد عرض میکنم که چه سبب به این دیار تشریف آورده اید حضرت فرمود نامها که نوشته اید مرا طلبیده
باعث شد که بسوی شما آمدم خزیمه عرض کرد یا مولای من خدا لعنت کند شخصی را که بشما نوشتند و شما را از مکان خود
کنند و الحال امروز از خواص ابن زیاد شدند حضرت فرمود برو نزد ابن سعد آنچه گفتم باو بگو خزیمه گفت یا مولای من
کیست که بهشت را واگذارد و داخل آتش شود حضرت فرمود خدا او را رحمت کند اگر یاری ما را اختیار نمودی پس سعادت
در خدمت آنحضرت ماند و یاری آنحضرت نمود تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید رحمة الله علیه پس عمر بن سعد بروایت
ارشاد قرة بن قیس حنظلی را طلبید و باو گفت ای قره ملاقات نما امام حسین ع و سؤال نما که چه سبب باین دیار آمده
و چه میخواهد قره روانه شد چون حضرت قره را دید که می‌آید فرمود آیا این شخص را می‌شناسید حبیب بن مظاهر عرض کرد
بلی این مرد از طایفه حنظله و او پسر همشیره ماست و من او را به نیکوئی رای میشناختم و گمان نمی‌کردم که با این لشکر
باشد پس قره بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و رسالت عمر بن سعد را رسانید حضرت در جواب فرمود نوشتند
اهل شهر شما بمن که بیا نزد ما من آمدم اگر نمی‌خواهید بر میگردم پس حبیب بن مظاهر متوجه قره گردید و فرمود
ویحک

نامه عمر بن سعد به ابن زیاد

ویحک یا قره بکجا بر میگردی بسوی قوم ظالمین یاری کن این مرد را که به برکت آباء او خدا ترا و ما را هدایت نموده
قره عرض نمود بر میگردم و جواب رسالت را میرسانم و بعد از آن فکر میکنم چون جواب آنحضرت را بعمر رسانید
عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه نوشت به ابن زیاد اما بعد چون وارد کربلا شدم
شخصی را فرستادم نزد حسین که برای چه باین دیار آمده در جواب گفت اهل این دیار بمن نوشتند که نزد ایشان
بیایم آمدم حالا که خیلی نیستند بر میگردم حسان بن فاید گفت من خود نزد ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد
نامه را خواند و بر مضمون آن مطلع گردید گفت الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات حین مناص
یعنی اکنون که چنگال ما در او بند شده امید نجات دارد که او را رها کنیم و نیست این وقت وقت فرار و نجات
بعمر بن سعد که نامه تو رسید و فهمیدم آنچه نوشته بودی بحسین عرض کن که او با جمیع یاران خود به یزید بیعت نمایند
و چون بیعت نمودند بعد از آن آنچه رأی ما قرار گرفت چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر بن سعد رسید نامه دیگر
از عقب این نامه از ابن زیاد رسید که نوشته بود بعمر بن سعد حایل شو میان حسین و اصحاب او و میان آب تا قطره
آب نیاشامند چنانچه بعثمان تقی این عمل شد پس در همان ساعت عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار فرستاد
تا حایل شوند در میان حضرت و یاران او از برداشتن آب و این واقعه در روز هفتم محرم واقع شد و عبدالله
ابن حصین ندا درداد باواز بلند که یا حسین آیا نظر نمی‌نمائید بسوی آب که مانند شکم آسمان است بخدا قسم که
نخواهید چشید قطرهٔ از این آب تا از تشنگی بمیرید حضرت فرمود خداوندا بمیران او را در حالتیکه تشنه باشد و بیامرز او را حمید بن مسلم میگوید بخدا او کند که بعد از این دعا در کربلا
بعیادت شخص رفتم بعیادت آن ملعون در حالتیکه مریض بود بقدری آب میخورد تا نزدیک بود که بترکد بعد قی میکرد و فریاد میکرد العطش العطش و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد
و بروایت منتخب المناقب عمرو بن الحجاج ندا نمود یا حسین این آب است که سگان و خوکان از آن میخورند و مرغان میآشامند
بخدا قسم که قطرهٔ از آن نخواهید چشید تا بچشید آب گرم جهنم را مؤلف گوید که استماع این نوع کلمات

شدید تر بود بر آن مخدرات از منع آب خصوصا از عمرو بن الحجاج که نوشته بود با مظلوم که صحرا سبز شده است
و میوه ها رسیده است و از برای تو لشکر مهیا است تشریف بیاور چون تشریف آوردند بجای استقبال و هدیه و فرستادن
میوه های رسیده تیر پران و شمشیر بران بر رویش کشیدند و بجای نوازش مهمان که پیغمبر فرموده اکرموا الضیف ولو کان کافرا
آب و نان که باعتراف خود عمرو سگان و خوکان و گرگان از او میخورند بر رویش بستند از آب مضایقه کردند و با
خوش داشتند حرمت مهمان که با او بجای کلماتیکه مشتمل باشد بر سرور مهمان شود چنین کلمات غصه خیز و ملال انگیز
میگفتند چه خوب فرموده است شاعر عرب جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ماجرح اللسان بلی مصیبة الحسین
اعظم المصیبات الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوییم در بیان مهلت دادن در روز تاسوعا الیوم عاشورا

فی المخزن در کتاب اخبار دول منقول است که حضرت امام حسین متوجه عمر بن سعد و لشکر او گردید و
فرمود یکی از سه کار را از من قبول نمائید یا مرا رها کنید تا یکی از سرحدهای مسلمانان روم یا اینکه بروم نزد یزید
یا اینکه برگردم بمدینه پس عمر بن سعد بروایت ارشاد نامه نوشت با بن زیاد که خدا نایره حرب را فرونشاند
و امر امت را اصلاح آورد این حسین عهدی بمن نموده است که برگردد بمکانیکه از آنجا بیرون آمده است یا برود
بسرحدی از سرحدهای مسلمانان و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه بجهت سایر مسلمانان است یا اینکه
برود نزد یزید و دست خود را بدست یزید بگذارد تا آنچه صلاح خود داند بعمل آورند و در این صلاح امت است
چون ابن زیاد این نامه را خواند گفت این نامه ایست نصیحت کننده که شمر ذی الجوشن از جا برخاست و گفت
آیا این مطلب را قبول میکنی از او و حال اینکه در زمین تو فرود آمده است و در نزدیک تو قرار گرفته است
بخدا سوگند اگر از بلاد تو برود و دست بیعت بتو ندهد هر آینه او اولی است بقوت و تو اولی بضعف خواهی بود
باین کار رضا مده که از عجز است ولکن امر نما که حسین با اصحابش بحکم تو در آیند پس اگر عقوبت نمائی تو اولائی
بعقوبت

نامه نوشتن ابن زیاد بعمر بن سعد که با حسین جنگ کند و امارت را بشمر واگذارد

بعقوبت کردن و اگر عفو نمائی عفو نموده ابن زیاد گفت خوب رأی است رأی تو پس نامه نوشت بعمر بن سعد
و بشمر گفت این نامه را به ابن سعد بده که اظهار نماید بحسین و اصحابش که بحکم من در آیند اگر قبول نمودند ایشان را
بسلامت نزد من فرستد و اگر قبول ننمودند باید مقاتله نماید که ابن سعد اگر قبول نمود مطیع او باش و
اگر قبول ننمود تو امیر لشکر باش گردن ابن سعد را بزن و سر او را نزد من فرست و در نامه ابن سعد نوشته بود
من ترا نفرستادم بسوی حسین که دفع شر او نمائی و نه با او مدارا کنی و نه بشارت سلامت با و دهی
و نه اینکه عذر از جانب او طلبی و نه اینکه نزد من شفیع او شوی ملاحظه نما اگر حسین و اصحابش بحکم من
در آمدند و اطاعت نمودند ایشان را بسلامت نزد من بفرست و اگر قبول ننمودند پس بتاز بر ایشان تا اینکه بقتل
آوری ایشان را و مثله نمائی یعنی گوش و بینی ایشان را قطع نمائی بدرستیکه ایشان مستحق این عمل هستند و اگر حسین
کشته شود اسب بر سینه و پشت او بتاز که او سرکش و ظالم است هر چند میدانم که تاختن اسب بعد از مرگ ضرر بایشان
ندارد و لکن این عمل قولی است که پیش از این گفته بودم و اگر حسین را بقتل آوردم اسب بر بدن او بتازم پس اگر
اطاعت نمودی امر ما را تو را جزای مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و سرکردگی لشکر را
بشمر ذی الجوشن واگذار که ما او را مامور نموده ایم بامر خود پس شمر نامه ابن زیاد را برداشته روانه کربلا شد
و نامه را بدست عمر بن سعد داد چون ابن سعد بر مضمون نامه مطلع شد گفت وای بر تو خدا خانه ترا نزدیک
نگرداند و خدا قبیح گرداند این رسالتی که آورده برای من بخدا سوگند گمان این است که تو نگذاشتی او را
که قبول نماید چیزی را که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امری را که امید داشتم که باصلاح انجامد بخدا سوگند
که حسین راضی نمیشود که مطیع ابن زیاد شود زیرا که غیرت پدرش در میان دو جنب اوست پس شمر گفت
بمن بگو چه میکنی آیا اطاعت امیر خود مینمائی و با دشمن او جنگ میکنی یا نه و اگر نمیکنی امارت لشکر را بمن واگذار

خواب دیدن حضرت در روز تاسوعا

ابن سعد شقی گفت کرامتی نیست برای تو من خود متوجه قتال میشوم تو سرکرده پیاده‌ها باش پس بروایت
ارشاد ابن سعد ندا در داد یا خیل الله ارکبوا و بالجنة ابشروا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد
شما را بهشت پس لشکر سوار شدند و رو برابر حضرت امام حسین ع آوردند و الحسین جالس امام
بیته محتبٍ بسیفه اذ خفق برأسه علی رکبتیه یعنی در آن وقت آنحضرت در پیش خیمه خود
نشسته بود باین وضع که دو دست خود را بزیر زانو خود برده بود شمشیر خود دو زانو خود را گرفته بود که
درانحال خواب آنمظلوم را ربود سر بر دو زانو خود نهاد که ناگاه صدای شور و غوغای لشکر مخالف را زینب خاتون
شنید سراسیمه بنزد برادر با جامه برابر خود آمده عرض نمود یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت
یعنی ای برادر من آیا نمیشنوی این صوتهای لشکر مخالف را که نزدیک ما رسیده اند پس آنمظلوم سر از زانو غم
برداشت و فرمود در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود انک تروح الینا یعنی بدرستیکه
تو بنزد ما میآئی پس زینب خاتون باستماع این کلام طپانچه بر روی خود زد و ندا واویلا و واثبورا بر آورد پس
حضرت امام حسین ع فرمود لیس لک الویل یا اخته اسکتی رحمک الله یعنی ای همشیره واویلا از
برای تو نیست ساکت شو خدا ترا رحمت کند درانحال حضرت عباس عرض کرد یا اخی اتاک القوم
یعنی ای برادر من لشکر رو بشما میآیند پس آنمظلوم از جا برخواست و فرمود یا عباس ارکب بنفسک
انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم ما بدا لکم و تسئلهم عما جاء بهم یعنی ای عباس
تو بنفس خود ای برادر من سوار شو و بنزد این قوم برو و سؤال نما که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس
با بیست سوار که از آنجمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بود بنزد آن لشکر شقاوت اثر رفتند حضرت فرمود
غرض شما از این حرکت و شورش چیست ایشان در جواب عرض کردند که حکم امیر رسیده است که بحکم او در آئید
والا انشا

مهلت دادن شب عاشورا

والا انشا جنگ کنیم حضرت عباس فرمود تعجیل ننمائید تا بخدمت آنحضرت رسیم و آنچه گفتید بعرض متبرکش عرض نمایم
ایشان توقف نمودند عرض کردند برو و باو بگو و جواب را برای ما بیاور پس آن بیست سوار در مقابل
لشکر مخالف ایستادند و ایشانرا موعظه مینمودند حضرت عباس بخدمت آنحضرت شتافت و کیفیت
حال را عرض نمود آنمظلوم فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم
عنا العشیة لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوة له
و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء والاستغفار پس حضرت عباس بنزد آنقوم حق نشناس
آمده جواب آنمظلوم را بایشان فرمود پس عمر بن سعد توقف نمود و بروایت منتخب با شمر مشورت نمود و از او مشورة نمود
شمر ملعون گفت اگر من امیر لشکر میشدم مهلت نمیدادم پس بروایت ملهوف عمرو بن حجاج زبیدی گفت بخدا
سوگند اگر ایشان از ترک و دیلم میشدند و از ما مهلت میطلبیدند هر آینه اجابت مینمودیم ایشانرا چگونه
و حال اینکه ایشان از آل محمد صلی الله علیه و آله میباشند پس ابن سعد خجالت کشیده راضی شد و بروایت ارشاد [illegible]
حضرت عباس بنزد حضرت امام حسین ع فرستاد که ما شمارا تا فردا مهلت دادیم اگر اطاعت نمودید شما را
نزد امیر خود ابن زیاد میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم [illegible] بروایت
ملهوف آنگاه امام مظلوم نشست و زمانی بخواب رفت چون بیدار شد فرمود ای همشیره جان در این ساعت
جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی و مادر خود فاطمه و برادر خود حسن را در خواب دیدم که میفرمودند یا
حسین انک رائح الینا عن قریب یعنی ای حسین بدرستیکه تو در این نزدیکی بنزد ما خواهی آمد
پس زینب خاتون طپانچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت فرمود مهلا لا تشمتی القوم بنا یعنی آرام
باش و مگذار که اعداء بما شماتت نمایند **مجلس سیم در بیان اذن دادن حضرت اصحاب خود را در انصراف و رجوع بمنازل خود**

یعنی برگرد بسوی ایشان پس اگر بتوانی ایشانرا تا فردا صبح تأخیر اندازی و از ما دفع نمائی امشب را شاید ما امشب از برای پروردگار خود نماز گذاریم و او را بخوانیم و از او طلب آمرزش نمائیم پس او میداند که بدرستیکه من دوست میدارم نماز را و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را

در الحزن شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین
اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین میفرماید که من بیمار بودم لکن خود را نزدیکی ایشان رسانیدم
تا بشنوم که چه میفرماید پس شنیدم از پدرم که میفرمود اُثْنِی عَلَی اللّٰهِ اَحْسَنَ الثَّنٰاءِ وَاَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّٰاءِ
وَالضَّرّٰاءِ یعنی ثنا میکنم خداوند را نیکوترین ثنا و حمد میکنم او را در شدت و رضا خداوندا ترا حمد میکنم
بر اینکه کرامت فرمودی ما را بنبوت و قرآن را با تعلیم نمودی و دین خود را با فهمانیدی و کرامت فرمودی با ما چشم
و گوش شنوا و دل روشن پس بگردان ما را از شکر کنندگان فَاِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحٰاباً اَوْفٰی وَلا خَیْراً مِنْ
اَصْحٰابی وَلا اَهْلَ بَیْتٍ اَبَرَّ وَلا اَوْصَلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتی فَجَزٰاکُمُ اللّٰهُ عَنّی خَیْراً یعنی بدرستیکه من نمیدانم
اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهلبیتی نیکوکارتر و حمایت کننده تر از اهل بیت خود پس خدا شما را
از جانب من جزای نیکو کرامت فرماید و آگاه باشید که من گمان ندارم از اینگروه روزی را بجهت خود مگر فردا آگاه
باشید که من شما را اذن دادم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت که پرده شب است شما را فرو گرفته است بهر
طرفیکه خواهید بروید و بروایتی هر مردی از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و بروید در این سیاهی شب و مرا
واگذارید با اینگروه که ایشان غیر مرا طلب نمیکنند در اینحال حضرت عباس با سایر برادران و فرزندان مظلوم
و اولاد عبدالله بن جعفر برخواستند و حضرت عباس سبقت گرفت بر دیگران و عرض کرد وَلِمَ نَفْعَلُ ذٰلِکَ
لِنَبْقیٰ بَعْدَکَ لا اَرٰانَا اللّٰهُ ذٰلِکَ اَبَداً یعنی چرا چنین کنیم و دست از یاری تو برداریم و برویم از برای اینکه بعد از تو
زنده بمانیم خدا ننماید آن روز را بما و سایرین نیز بهمین نحو عرض نمودند پس آن مظلوم متوجه اولاد مسلم بن عقیل گردید و فرمود
حَسْبُکُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِصٰاحِبِکُمْ مُسْلِمٍ اِذْهَبُوا فَقَدْ اَذِنْتُ لَکُمْ یعنی شهادت مسلم کفایت میکند شما را من شما را
رخصت کردم بهر جا که خواهید بروید پس گفتند و بروایت ارشاد عرض کردند سبحان الله مردم با چگویند که ما واگذاشتیم

بزرگ و سید خود را بزرگترین بنی اعمام خود را که بهترین اعمام بودند و تیری با او نینداختیم بدشمنان او و
شمشیری با او بدشمنان او نزدیم و ندانستیم که اعدا چه کردند با او نه بخدا سوگند نخواهیم این فعل را بعمل آورد
ولکن جان و مال و عیال را فدای تو میکنیم و باتفاق تو با دشمنان تو مقاتله مینمائیم تا بر سیم بجائیکه تو میروی
فَقَبَّحَ اللّٰهُ الْعَیْشَ بَعْدَکَ یعنی خدا قبیح کرداند زندگانی دنیا را بعد از تو پس بروایتی مسلم بن عوسجه
برخواست و عرض کرد نَحْنُ نُخَلّیکَ هٰکَذٰا وَنَنْصَرِفُ عَنْکَ وَقَدْ اَحٰاطَ بِکَ الْعَدُوُّ یعنی آیا دست
از تو برمیداریم و ترا باین حال وامیگذاریم و از تو دور میگردانیم و حال اینکه این دشمنان بر تو احاطه نموده
و دور ترا گرفته اند نه بخدا سوگند نشاید خدا آنروز را بما و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا نیزه خود را در سینه
دشمنان تو فرو برم و شمشیر خود بزنم ایشانرا مادامیکه قبضه شمشیر در دست من است و اگر با من حربه نباشد که بایشان
مقاتله نمایم هر آینه با سنگ بایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو برنخواهم داشت و مفارقت نخواهم نمود از تو
با تو بمیرم پس بروایتی سعید بن عبدالله حنفی برخواست و عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا دست از تو
برنمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که ما محافظت نمودیم نسبت بحرمت رسول او محمد صلی الله علیه و آله در تو و اگر بدانم که مرا در
راه تو میکشند بعد زنده میکنند بعد میسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند و باین نحو هفتاد مرتبه با من کنند دست
من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو شهید شوم چگونه نکنم این عمل را و حال اینکه یک کشته شدن است و بعد
فایز شدن بکرامتی ابدی که منقضی نخواهد شد پس زهیر بن قین از جا برخواست و عرض کرد ای فرزند رسول خدا
بخدا سوگند که من دوست دارم که مرا بقتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند و حق تعالی دفع نماید قتل را
از تو و از این جوانان که برادران تو و اولاد تو و اهل بیت تواند و بروایت دیگر عرض نمود بخدا سوگند مرا که خوشتر
که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست دشمنان و من بسلامت باشم خدا ننماید بمن آنروز را

پس بروایت ... حضرت نیز با یکدیگر کلمات عرض نمودند و گفتند جانهای ما فدای تو باد
محافظت میکنیم ترا بجانها و روحهای خود در آنحال شخصی محمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفت
که پسر ترا در حدود سرحد کشور ... اسیر نمودند گفت اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواستم که او اسیر شود و من بعد از او
زنده باشم حضرت این سخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری
رهائی ده چون محمد بن بشیر این کلام را از آن امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیاً ان فارقتک یعنی
درندگان مرا بدرند و بخورند اگر از تو مفارقت نمایم پس آنحضرت پنج جامه باو عطا فرمود که قیمت آنها هزار مثقال
طلا بود و فرمود این جامهها را بفرزند خود بده که برای رهائی برادرش صرف نماید و ابن سعید در کتاب مروج المذهب
کرده ... حضرت امام حسین عدد ... عدد ایشان مقدار هزار سوار ... پیاده بودند و از کتاب
نور العیون منقولست که سکینه خاتون دختر حضرت امام حسین فرمود که شب عاشورا در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه
از پشت خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس اینکه مبادا خواهران و سایر زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه
بیرون آمدم دلم بخبر گواهی میداد و در عقب راه پدرم خود میزدم و میافتادم و برمیخواستم تا آنکه ملاحظه نمودم
که پدرم نشسته است و اصحابش در دور او میباشند پس شنیدم از پدرم که میفرمود ... شما آمده اید با من بجهت
آنکه چنان میدانستید که من بسوی جماعت مردم که با من بیعت نمودهاند ... حال میبایست که ...
... نموده ... خدا را فراموش کردهاند ... حال ایشان را مقصود نیست سوای کشتن من و کشتن هر که ...
پیش من ... کردن ... و میترسم که شما ... نماید و شرم نمایید و مکر و غدر
در نزد ما اهل بیت حرام است پس هر کسیکه کاره باشد در یاری ما برگردد و برود در این شب زیرا که شب پرده است
و ... کسی ... و کسیکه یاری نماید ما را خواهد بود در درجات عالیه بهشت و بتحقیق که جد بزرگوارم خبر داد
که ولدی

که ولدی الحسین یقتل بطف کربلاء غریباً وحیداً عطشاناً و من نصره فقد نصرنی و نصر
ولده القائم یعنی فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا در حالتیکه غریب و تنها و تشنه باشد
و کسیکه او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده است و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است و اگر کسی بزبان ما را
یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت قالت و الله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم
من نحو عشرة و عشرین و کسی نماند مگر قلیلی زیاده از هفتاد و کمتر از هشتاد نفر بودند پس ملاحظه نمودم
که پدر بزرگوارم سر مبارک بزیر انداخته در حزن و اندوه بود چون این حالت را مشاهده نمودم گریه در گلویم
گره شد اما خود را حفظ نمودم و رو باسمان کردم و عرض نمودم خداوندا اینها ما را خوار کردند تو ایشانرا خوار گردان و دعای
ایشان را اجابت نفرما و در زمین بجهت ایشان مسکنی قرار مده و فقر را بر ایشان مسلط گردان و از شفاعت جد ما
ایشانرا بی نصیب گردان پس مراجعت نمودم بخیمه و اشک از دیدههایم روان بود چون عمهام ام کلثوم این حالت را از من
مشاهده نمود فرمود ترا چه میشود ... این کیفیت را بجهت او نقل نمودم چون ام کلثوم از این واقعه مطلع شد ناله
واجداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه بر آورد و میفرمود ... چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهی یافت
کاش راضی میشدند که بعوض برادرم ما را هلاک سازند سایر زنان از گریه و ناله ام کلثوم جمع شدند و شروع
بگریه و زاری نمودند چون صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد پدر بزرگوارم شنید و برخاست با دیده گریان با برادران
بزنان بخیمه آمد چون داخل خیمه شد فرمود این صدا برای چیست عمهام پیش آمد عرض کرد ای برادر ردنا الی
حرم جدنا ما را بمدینه برگردان آنحضرت فرمود چگونه میتوانم با این کثرت دشمنان شما را بمدینه برگردانم بعضی
کردار ... بجهت ایشان بیان فرما محل و منزلت جد و پدر و جده و برادر خود را شاید ایشان ترا بشناسند
فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا قولی یعنی بیاد ایشان نمودم جلالت ...

وصیت میکنم

ولا أبالي أن تروني على الثرى جديلا یعنی چاره نیست مگر آنکه مرا بر روی خاک افتاده ببینید ولکن شمارا
بتقوی و صبر نمودن و این شهید شدن مرا جد شما خبر داده است و وعده او خلافی نمیشود و شمارا من میسپارم بکسیکه
اگر یاری نماید بر دو کسی احدی نمیتوانند داد ابو شیبه و از کتاب خرایج از ابی حمزه ثمالی منقول است که حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که در شب عاشورا پدرم با اصحاب خود فرمود که این شب است بروید که اینقوم مرا میخواهند
و اگر مرا بقتل آورند التفاتی بشما نمی نمایند و بیعت خود را بشما حلال نمودم پس ایشان عرض نمودند بخدا سوگند هرگز
نخواهد شد که دست از تو برداریم حضرت فرمود فردا همه شما کشته خواهید شد و هیچ یک از شما نجات نخواهد یافت
ایشان گفتند حمد مر خدائی را که گرامی داشت مارا بشهید شدن در راه تو بعد حضرت از برای ایشان دعا فرمود و فرمود ارفعوا
رؤسكم وانظروا سرهای خود را بلند نمائید و نظر کنید چون ملاحظه نمودند مواضع و منازل خود را در بهشت دیدند
و حضرت میفرمود این منزل تو است ای فلان و این قصر تو است ای فلان و این زوجه تو است ای فلان پس باین سبب همه آن مردان
از اصحاب رو میآوردند به تیرها و شمشیرها و لبسینه و روی خود میخرید تا بمنزل خود در بهشت برسد و از علل الشرایع از
عماره منقول است که بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب حضرت امام حسین ع و اقدام
ایشان بر مرگ حضرت فرمود انهم كشف لهم الغطاء یعنی بدرستیکه پرده از پیش چشم ایشان برداشته
شده بود بنحویکه مکانهای خود را در بهشت میدیدند پس هر مردی از ایشان که اقدام مینمود بر شهادت تا اینکه برسد بحور
العین با او معانقه کند و برسد بمکان خود در بهشت **مجلس چهارم در بیان وقایع شب عاشورا**
و خواندن حضرت شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود در شب
عاشورا [illegible] مستولی شده بود عمه ام زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمه دیگر بود
و جون آزاد شده ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت شمشیر خود را اصلاح میفرمود و در مقام یأس از دنیا

دهر

نسخه شعر

یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب وطالب قتیل
والدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل
وکل حی سالک سبیل

و حب لقای حق تعالی میفرمود تا دو دفعه یا سه دفعه این شعار را تکرار فرمود من دانستم که آنحضرت چه اراده دارد
و تن بشهادت در داده است پس گریه در گلویم گره زد و فرو نشاندیم آنرا و خود را بسکوت واداشتم و دانستم
که بلا نازل شده است و اما عمه ام زینب این کلمات را شنید و آن مخدره زن بود و از شأن زنان است رقت و جزع
پس نتوانست خود را محافظت نماید بیتابانه برجست و با پای برهنه و سر برهنه خود را بنزدیک حضرت کشید تا بخدمت آن مظلوم رسید
صدا را بناله بر آورد پس عرض کرد ليت الموت اعدمني الحيوة اليوم ماتت امي فاطمة وابي علي
واخي الحسن يا خليفة الماضين وثمال الباقين یعنی کاش امروز شربت ناگوار مرگ بمن میرسید
امروز بمنزله روزیست که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد و برادرم حسن شربت مرگ نوشید ای جانشین گذشتگان
و پناه بازماندگان پس آن امام مظلوم نظر حسرت نگاهی بزینب خاتون نمود و فرمود یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان
خواهر حلم ترا شیطان نبرد و اشک از دیده حق بینش فرو ریخت و فرمود لو ترك القطا لنام
یعنی اگر قطا را بحال خود گذارند هر آینه میخوابد چون زینب خاتون این کلام را از آن مظلوم شنید عرض کرد
ایوای بر من آیا بجبر و تعدی جان ترا اختلاس کرده اند و راه چاره از تو منقطع شده است فذلك اقرح لقلبي
واشد على نفسي این بیشتر دل مرا مجروح میسازد و بر من شدید تر است ثم لطمت وجهها و
هوت الى جيبها فشقته وخرت مغشية عليها یعنی بعد طپانچه بر روی خود زد و گریبان
چاک کرده و بیهوش شده بر زمین افتاد پس آن امام غریب مظلوم چون اینحالت را مشاهده نمود غصه اش
افزود و از جا برخاست و بنزد خواهر گرامی خود آمد و آب بر روی آن مظلومه جگر سوخته پاشید چون آن مغمومه
بهوش باز آمد آن مظلوم فرمود یا اختاه اتقي الله وتعزي بعزاء الله یعنی ای همشیره جان از خدا بترس
و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه اشیاء [illegible]

[illegible]

اقدس خداوندی که خلق نموده است مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میگرداند خلق را و اوست متفرد ببقاء
جد و پدر و مادر و برادر همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند و از برای من و مسلمانان متابعت نمودن
رسول اکرم است شربت مرگ را نوشید پس بخواند این کلمات تسلی داد آن مظلومه را پس فرمود ای نور الجدار که بدانید بعد هم
پس نیکو رعایت نما قسم مرا که چون مرا شهید کنند گریبان خود را چاک مکنی و روی خود را مخراشی و واویلا و
واشورا مگوئی بعد آن مظلوم آن مظلومه را برداشت و باتفاق خود آورد بخیمه ام و او را در نزد من نشاند
پس آنجناب بروایت ارشاد از خیمه برآمد و بنزد اصحاب کرام خود رفت و امر نمود ایشان را که خیمهها را نزدیک
یکدیگر زنند و طنابهای آنها را از میان یکدیگر گذرانند و ایشان در میان آن خیمهها باشند که طرف راست و چپ
و پشت ایشان را آن خیمهها احاطه نموده باشد و یک سمت را بلشکر مخالف آورند و از حضرت امام زین العابدین
منقول است که بر دور خیمهها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علاوه بیچاره
و پیاده چند از آتش نهایت خوف و بیم آورند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید
که آخر توشه شما است و وضو سازید و غسل نمائید و جامههای خود را بشوئید تا کفنهای شما باشند بروایت
ملهوف آنحضرت فرمود آنحضرت با اصحاب آن شب در تمام شب بعبادت پروردگار مشغول بودند بعضی در رکوع و بعضی
و تلاوت قرآن و دعا و مناجات و تضرع و زاری
در سجود و صدای عبادت ایشان مانند صدای زنبور عسل بلند بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد بعسکر آنحضرت
ملحق شدند بروایت ارشاد ضحاک بن عبد الله گفت که گروهی از لشکر ابن سعد که مامور بمحارست ما بودند
بر ما گذشتند آنحضرت این آیه را تلاوت میفرمودند و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر
لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما
انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی گمان نکنند شقی صفتان که کافر شده اند که آنکه ما مهلت میدهیم
ایشان را

شب عاشوراء

ایشان را بهتر است از برای ایشان این است جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را از برای آنکه زیاد کنند گناه را
و از برای ایشان است عذاب خوار کننده و نیست حق تعالی که واگذارد مؤمنین را بر حالتیکه شما هستید بر آن تا جدا نماید
تا اینکه تمیز دهد خبیث را از طیب پس عبد الله سمیر که یکی از آن جماعت حراس بود گفت قسم به پروردگار کعبه
که ما آن جماعت طیبین هستیم که تمیز داده شده ایم از شما پس بریر بن خضیر رضی الله عنه فرمود یا فاسق تو را خدا
از طیبین میگرداند عبد الله سمیر گفت وای بر تو تو کیستی بریر گفت منم بریر بن خضیر پس یکدیگر را دشنام دادند
مؤلف گوید که ملاحظه نماید که حق تعالی چگونه دیده بصیرت ایشان را کور نموده است که خود را که اصحاب عمر ملعون باشند
طیبین میدانند و اصحاب سید جوانان بهشت را که خود روایت میکنند از غیر طیبین و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور و صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد آن امام غریب را قلیلی خواب ربود
چون بیدار شد فرمود آیا میدانید که در این ساعت چه در خواب دیدم عرض کردند چه دیدید ای فرزند رسول خدا
فرمود رأیت کأن کلابا قد شدت علی لتنهشنی و فیها کلب ابقع رأیته اشدها علی
یعنی دیدم که گویا سگان چند بر من حمله میکردند که مرا بدرند و در میان آنسگان سگ ابلقی بود که شدتش از آن سگان
بیشتر بود و زیاده از آنها بر من حمله میکرد و گمان من آنست که آنکسیکه متوجه قتل من میشود از میان این لشکر
مبتلا بمرض برص باشد پس ملاحظه نمودم که جدم رسول خدا با جماعتی از اصحاب خود بنزد من آمد و فرمود
یا بنی انک شهید آل محمد و قد استبشر بک اهل السموات و اهل الصفیح الاعلی یعنی تحقیق
که بشارت کنند بتو اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باید البته امشب بنزد من افطار نمائی تعجیل نما و تاخیر منما
و هذا ملک قد نزل من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء و اینک ملکی است که از آسمان نازل شده
از برای اینکه جمع نماید خون تو را در شیشه سبز که با خود آورده است این است آنچه من در خواب دیدم و قد ازف الامر و اقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک فی

مجلس پنجم کیفیت صبح روز عاشورا

وبروایت ملهوف چون نزدیک سحر شد آن مظلوم برای مهیا شدن سفر آخرت امر فرمود که خیمه برپا نمودند
و فرمود نوره ساختند در ظرفی که در آن ظرف مشک بسیاری بود پس آنجناب داخل آن خیمه شد تا تنویر نماید در
آنوقت بریر بن حضیر همدانی عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون
آنسرور از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز تنویر نمایند و در آنوقت بریر با عبدالرحمن مطایبه و مضاحکه
مینمود عبدالرحمن گفت یا بریر اتضحک ما هذه الساعة ساعة باطل ای بریر را خنده میکنی و حال آنکه
این ساعت ساعت باطلی نیست بریر گفت بتحقیق که قوم من میدانند که من دوست نداشتم باطل را نه در حال
پیری و نه در حالت جوانی ولکن الآن مطایبه و مضاحکه مینمایم بسبب سرور و خوشحالی که بمن رو نموده است بسبب آنکه
شهید خواهیم شد پس بخدا سوگند که نخواهد بود مگر آنکه ملاقات نمائیم قوم را بشمشیرها و ساعتی قتال نمائیم با ایشان
بعد معانقه خواهیم نمود با حوریان بهشت صاحب کتاب هموم العارفین در کتاب مذکور نقل نموده که مستفاد
بعضی از کلمات اصحاب حزب اولی الالباب این است که در صبح روز عاشورا پیک رب جلیل جناب جبرئیل
بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و عرض نمود یا حسین این زمین آن زمینی است که آدم صفی در طلب حوا
چون باین مکان رسید پایش بسنگی برآمد و زخم شد و خون از او جاری شد این زمین آن زمینی است که حضرت
نوح چون بر کشتی سوار شد و باین زمین رسید کشتی او طوفانی در شرف بغرق شد یا حسین این زمین آن زمینی است
که حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از این زمین گذشت اسب آنحضرت بسر درآمد خلیل از اسب افتاد و فرق مبارکش
شکست و خون از او جاری شد یا حسین این زمین آن زمینی است که شبان حضرت اسمعیل گوسفندان او را میچرانید چون
شبان گوسفندان را نزدیک آب میبرد گوسفندان آب نمیخوردند یا حسین این زمین آن زمینی است که چون حضرت کلیم باین زمین
رسید نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح شد یا حسین این زمین آن زمینی است که حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته

بادادرا

واقعه صبح روز عاشورا

باد او را بر هوا برد چون محاذی این زمین رسید باد سه مرتبه آن بساط را برگردانید نزدیک شد که سرنگون گردد یا حسین
این زمین آن زمینی است که حضرت عیسی روح الله سیاحت چون باین زمین رسید شیری سر راه بر ایشان گرفت یا حسین این
زمین بیت المعمور است که اسمعیل صادق الوعد سر برآستان ملائک پاسبان چندان سایید که جلد سر او مجروح شد
و بندای ولی عز قوه باحسین در مقام تمنا نشست نظم انبیا هر یک بشوق این ولا ⁂ آمدند اندر منای کربلا ⁂
بر تمنای مجلس وصل آن شد ⁂ آرزوی مجلس حاصل نشد ⁂ هیچ کس ننمود ذوق از جام عین ⁂ بود مخصوص جناب حسین
پس حضرت در مقام رضا و تسلیم فرمود یا جبرئیل اگر رب جلیل عهد شهادت از من و یاران و فرزندان و برادران
و اقربا و برادرزاده ها گرفته اینک مهیای کار و تمام را بعزم کارزار بمیدان ابتلا آورده ام یا جبرئیل سرو قدانیکه
سرو بوستان جنان اقتباس استقامت قامت از سایه ایشان مینمود بسرای صحرای غم فزای کربلا آورده ام ای جبرئیل
رعنا قامتانیکه شجره طوبی از ظلال اعتدال مثال ایشان کسب رعونت اجساد فرموده بمیدان ابتلا آورده ام یا جبرئیل
گلعذارانیکه گلزار جنان و گلستان رضوان آیینه سان از عکس جمال ایشان گل کاری گردیده بجبهه گلگون گشتی چمن و از شفق
خون رنگین گردیده در مقام ایثار حاضر نموده ام ای جبرئیل نوخطان سمانیکه بخط عنبرین در بناگوش و زنخدان دو قوس
آیینه جمال بجبهه رضا حضرت ذوالجلال در معرض بیاض گردیده بستم ستور اهل ضلال برآورده ام و کمانیکه بجذب
کرشمه ایشان در هر گوشه صد هزار جوان جنان در دام کشند کرشمه شان چون صید نیم بسمل دست بسته در آمده بجبهه عشاق
دوست از برای اینکه چون طیر نیم بسمل در دجله خون دست و پا زنند در بیابان کربت و اعادی غربت بر سر هم بهر باز
در صید آن شهادت بر طبق اخلاص گذارده ام ⁂ ای عبدالله و ای صغرم ⁂ ای عباس آب آوردم ⁂ و ای قرة العین
اکبرم ⁂ و ای عون و ای جعفرم ⁂ و ای قاسم از اغم بر ورم ⁂ و ای عابد در تب و آذرم ⁂ و ای سینه ای زار نا درم
و ای جسم زارم و ای پیکرم ⁂ روی سنان لیک این سرم ⁂ نگو فقه دیگر تا جهان کرم ⁂ یا جبرئیل از رب داورم

عهد اسیری اهلبیت از من گرفته اینک خواهرانم و اینک دخترانم و اینک زنان و فرزندانم یا جبرئیل امین

آفتاب از شرم رویشان در پرده حجاب با کشتی بجهت اسیری کوفیان و کنیزان شامیان بعوض کربلا بیابان بلا

و آه آوردم محمل نشینان یکه با عزت و تمکین همه نوجهر در برج کجاوه خود بجهت سوار شدن بر ناقهای عریان

بادیه‌ها کرده‌ام و سر برهنه گردیدن در کوچه و بازارهای شام و کوفه بی حجاب در و معجر در برابر چشم نامحرم کردیم در آورده‌ام

زنان بیکس را با دیده خونبار با جگر پاره پاره‌ها با دل خونبار با آه و افکار در معرض خطاب در آورده‌ام و زینب

و سکینه و رقیه و کلثوم را بجهت اطاعت طوق بندگی بر گردن نهاده آماده اسیری و مهیای ... ساختم

ایشان را بجهت نوحه خاطر غریبان و عزاداری ... در خیمه‌ها حرم در دمشق نوحه کردن نشنیده‌ام یا جبرئیل

زینب و سکینه و اطفال بیکس علی یتیم خود را چون دیده‌ام مضطر سر برهنه بیچاره کوفه و بجاده در بیابان شامیان ...

ابتلا آورده‌ام یا جبرئیل این است زینب جگر پاره * این است کلثوم دلبر * این است سکینه نوحه‌خوان * این است فاطمه

ناشاد * این است ام‌سلمه لیلا جگر خسته * این است شهربانوی سرگردان * و اینک سایر زنان حسینم * من بعهد عشق

بازی الست * از شهادت جام مهانوشیده‌ام * این سر و این تیغ و میدان بلا * این من و این جمله یاران وفا

آنچه فرمایی جناب دوست است * سر نه پیچم زانچه خاطرخواه دوست * ای عزیزان ای سرا پا ورا * ای زنان ای دختران

ای خواهران * جمله را آوردم از بهر نثار * بر وفای عهد با پروردگار * باکم از کرب و بلا نیست * جان

نثار بر حسینی دانستیت * این بگفت و پا بنهاد اندر رکاب * کرد در رضوان دل زهرا کباب

از عیال و اهل و فرزندان گذشت * از سر و از دست و مال و جان گذشت * **مجلس ششم در صف آرایی کردن لشکر**

و اتمام حجت بر لشکر عمر بن سعد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که عدد اصحاب آنحضرت چهل و پنج سوار و صد

پیاده بود و بروایت مناقب جمیع اصحاب آنحضرت هشتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر ایشان پیاده بودند و سلاح ایشان

مختصر بود

مختصر بود شمشیر و نیزه و بروایت ارشاد عدد اصحاب آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بود پس آنشاه کربلا

متوجه صف آرایی گردید زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر را در میسره و علم را

ببرادر با جان برابر خود عباس بن علی کرامت فرمود و خیمه‌های محترم را در پشت سر قرار داد و امر فرمود که هیزمی

که در آنجا بود بریزند بخندقی که دور خیمه‌ها حفر نموده بودند و آتش زدند تا مبادا لشکر اعدا از عقب خیمه‌ها بریزند

و متوجه غارت زنان شوند و عمر بن سعد نیز متوجه ترتیب صفوف قتال گردید میمنه را بعمرو بن حجاج داد و میسره

بشمر بن ذی الجوشن و عروة بن قیس را بر سواران گماشت و شیث بن ربعی را بر پیاده‌ها و علم را بغلام خود داد و ابو ایوب

غنوی را سرکرده بیلداران نمود و محمد بن اشعث سرکرده تیراندازان و عمرو بن صبیح هم سرکرده سنگ اندازان بود و بمقتضای

بعضی از روایات غیر مشهوره مجموع لشکر شقاوت اثر یکصد و بیست و دو هزار نفر بودند که با ین حرب مامور شدند و متعاقب

می‌آمدند هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده و از علاء زنان دار الاماره بیست و دو هزار سوار بودند و تماشاییان و معاندان

و توشه برداران تقریبا هشت هزار نفر بودند و از مداین و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس و از

خوارج دو هزار بودند و هزار نفر از مردم موصل و تکریت و ساباط بودند و هزار از کردان بودند مولف گوید اگر دیده

بصیرت ملاحظه نمایی از یکطرف صد و بیست و دو هزار نفر از کمال جرئت بجنگ آراسته‌اند و در صدد کشتن جگر گوشه سید

جوانان بهشت بر آمده‌اند و از طرف دیگر نظر نمایی نور دیده فاطمه زهرا را می‌بینی که در مقابل آن گروه بی‌شمار

سی و دو سوار و چهل پیاده صف کشیده و هر چه استغاثه می‌نماید کسی بفریادش نمی‌رسد و هر چند یاری می‌طلبد کسی اجابتش

نمی‌نماید بلکه گوش بسخنش نمی‌دهند چنانچه از صاحب مناقب مرویست که آن مظلوم نزد آن قوم بیچاره رفت و خواست

که بر ایشان بجهت اتمام حجت نماید فاستنصتهم فابوا ان ینصتوا فقال ویلکم ما علیکم ان تنصتوا

الی فتستمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد هر آینه دلت پر خون و شکسته ... و قلب داغدار

الشيعة آيا بخته تو طاقتي مانده كه بتواني كه شكيب خود را ضبط نمايي و آه آتشبار از جگر نكشي ملاحظه نما كه چگونه كار بر آن

اشرف ناس تنگ شده بود كه هر چند ميخواست كه ساعتي ساكت شوند تا مواعظ چندي بايشان نمايد آن گروه ارذال

صداها خود را بلند ميكردند تا مواعظ او شنيده نشود و اهانت تمام بآن امام رسانيدند از اينكه اشرف قوم بدست

ارذال و بي فطرتان آن قوم دچار شود كه في الحقيقه مصيبتي از اين بدتر نميباشد و اهانتي از اين بيشتر نميشود كه شخص برسد

بار چون طرفين از صف آرائي جانبين فارغ شدند پس بروايت ارشاد آنگروه اشقياء بنا دور خيمهاي

پيشواي عباد آورده بودند اسبهاي خود را بر دور خيام بجولان درآوردند و ملاحظه نمودند شعلهاي آتش كه مشتعل

ميكرديدند از ني و هيزم كه در خندق ريخته بودند پس شمر لعين باواز بلند ندا در داد يا حسين اتعجلت بالنار قبل

يوم القيامة حضرت فرمود كيست اين مرد گويا شمر بن ذي الجوشن باشد اصحاب عرض كردند بلي شمر است حضرت فرمود يا ابن

راعية المعزى انت اولى بها صليا يعني اي پسر چرانندهٔ بز تو اولي بآتش پس مسلم بن عوسجه خواست

كه تيري بآن بيحيا اندازد حضرت او را منع فرمود مسلم عرض كرد دعني حتى ارميه فانه الفاسق من

عظماء الجبارين وقد امكن الله منه يعني بگذار مرا تا تيري بزنم اين شقي را زيرا كه او سركردهٔ فاسقان

و از بزرگان ستمكاران است و حق تعالى او را بتيررس من آورده است حضرت فرمودند تير ميفكن زيرا كه من كراهت دارم

كه ابتدا نمايم بقتال پس آن جناب باواز بلند بنحوي كه معظم ايشان مي شنيدند ندا در داد اهل عراق را كه مرا بشنويد

و تعجيل منماييد در قتال تا موعظه نمايم شما را و حجت خدا را بر شما تمام كنم اگر انصاف داريد بسعادت خواهيد رسيد

و اگر انصاف نداريد پس جمع كنيد رايهاي خود را كه امر بر شما مشتبه و غصه نگردد پس حكم نماييد بر من و مهلت

ندهيد مرا بعد رجوع كنيد بنفس خود و عتاب نماييد او را و ملاحظه نماييد كه آيا صلاح شما هست كه مرا بقتل آوريد و

هتك نماييد حرمت مرا آيا نيستم فرزند پيغمبر شما و فرزند وصي پيغمبر شما و آيا حمزه سيد الشهدا عم من نيست

آيا جعفر

اتمام حجت و موعظه

آيا جعفر طيار كه در غرفات بهشت طيران مينمايد با بال خود عم من نيست آيا نرسيده است بشما آنچه رسول خدا در حق من

و برادرم فرموده است هذان سيدا شباب اهل الجنة پس اگر تصديق مينماييد مرا بآنچه ميگويم و آنچه ميگويم حق است

و بخدا سوگند كه هرگز بعد دروغ نگفتهام از وقتيكه دانستهام كه خدا غضب مينمايد بر دروغگويان و اگر تكذيب

مينماييد مرا پس هستند در ميان شما كسي چند كه اگر از او سؤال نماييد خبر ميدهند شما را كه جد من در حق من و برادرم

فرموده است سؤال نماييد از جابر بن عبدالله انصاري و ابا سعيد خدري و سهل بن سعد ساعدي و زيد بن ارقم و انس بن مالك

تا خبر دهند شما را كه شنيدهاند اين كلام را از رسول خدا در حق من و برادرم آيا اين كلام رسول خدا شما را مانع نميشود از

ريختن خون من در اينحال شمر ملعون گفت هو يعبد الله على حرف ان كان يدري ما يقول يعني حسين عبادت

ميكند خدا را بر انحراف نميداند كه چه ميگويد پس حبيب بن مظاهر در جواب آن ملعون فرمود والله اني اراك تعبد الله

على سبعين حرفا يعني بخدا سوگند كه من مي بينم ترا كه عبادت مينمائي خدا را به هفتاد انحراف و شهادت ميدهم كه تو راست ميگويي

و نميفهمي كه حضرت چه ميفرمايد زيرا كه حق تعالى مهر زده است بر قلب تو بعد آنحضرت فرمود اتطلبوني بقتيل منكم

قتلته يعني واي بر شما آيا طلب مينماييد از من قصاص كسي را كه بقتل آورده باشم او را يا طلب مالي كه تلف نمودهام از آن

يا قصاص جراحتي كه از من صادر شده است پس هيچيك جواب آن مظلوم را نگفتند و سكوت ورزيدند پس آن غريب مظلوم

ندا در داد اي شبث بن ربعي و اي حجار بن ابجر و اي قيس بن اشعث و اي يزيد بن حارث آيا ننوشتيد بمن كه ميوهها رسيده است

و باغها سبز شده است و وارد ميشوي بر لشكري كه مهيا شده است از براي تو قيس بن اشعث گفت نميدانيم چه ميگويي

ولكن فرود آي بر حكم پسر عم خود ايشان آنچه دوست داري با تو رفتار خواهند نمود آن مظلوم فرمود بخدا سوگند كه خود را بدست

شما نخواهم داد مانند ذليلان و فرار نمينمايم از شما مانند فرار بندگان پس آن قوم بجا در جواب موعظه آن سيد مظلوم تير باران

بسمت آن قبلهٔ عالميان انداختند و دل شيعيان را مجروح ساختند و بروايت صدوق مردي از لشكر عمر سعد

ابجر بن جویریه مزنی بر اسبی سوار شده رو بلشکر آن مظلوم آورد چون آن لعین نظر نمود بر آتشی که برافروخته بودند
بر خندق بود دست بر سینهٔ خود زد و ندا در داد یا حسین و اصحاب الحسین ابشروا بالنار
فقد تعجلتموها فی الدنیا یعنی ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش تحقیق که تعجیل نمودید آن را در دنیا
حضرت فرمودند این مرد کیست عرض کردند ابن جویریه مزنی است حضرت فرمودند اللهم اذقه عذاب النار
فی الدنیا یعنی خداوندا بچشان او را عذاب آتش در دار دنیا که در آن هنگام باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد
و او را در خندق انداخت و از آتش دنیا بعذاب جهنم واصل شد پس مرد دیگر که مسمی بود بتمیم بن حصین فزاری
از لشکر ابن سعد رو بلشکر حضرت آورد و ندا نمود ای حسین و اصحاب او اما ترون الی ماء الفرات
یلوح کانه بطون الحیات یعنی آیا نظر نمیکنید بسوی آب فرات که مانند شکم مار میدرخشد بخدا سوگند
که قطره از آن نخواهید آشامید تا جرعهٔ مرگ را بنوشید آن مظلوم فرمودند این مرد کیست عرض کردند تمیم بن حصین
است پس حضرت فرمودند این مرد و پدرش از اهل نارند اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم یعنی خداوندا
در همین روز در حالت تشنگی هلاک گردان این را که ناگاه عطش حلق او را گرفت بنحوی که از مرکب گردید و در زیر سم
اسبان بالب تشنه بجهنم واصل شد بعد محمد بن اشعث رو بلشکر آن مظلوم آورد و گفت ای حسین فرزند فاطمه کدام
احترام است ترا از نسبت با رسول خدا که از برای غیر تو نیست حضرت این آیه را تلاوت نمودند ان الله اصطفی آدم
و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و بعد
فرمودند بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است و عترت هادیه از آل محمد مائیم این مرد کیست عرض کردند محمد بن اشعث
پس آن مظلوم سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض نمود اللهم اذل محمد بن اشعث ذلا فی هذا الیوم لا تعزه
بعد هذا الیوم ابدا یعنی خداوندا ذلیل گردان محمد بن اشعث را در امروز ذلیل کردنی که دیگر عزتی بعد از امروز از برای او نباشد

پس در همان

پس در همان ساعت آن ملعون از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست تا عقربی را خدا بر او مسلط کرد و نیش
زد او را بدید و او با عورت گشوده بجهنم واصل گردید پس تشنگی بر آنحضرت و اصحابش غلبه کرد و بریر بن حصین همدانی بخدمت
آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سخن چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه آمد و گفت ایها الناس
بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاده که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت
نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات است که سگ و خوک از آن می آشامند و شما
حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بی حیا در جواب گفتند ای بریر بسیار حرف زدی ساکت شو بخدا سوگند که او را آب
نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد چون حضرت امام حسین این کلام را شنید فرمودند ای بریر خاطر جمع دار
برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود و باواز بلند فرمودند انشدکم الله هل تعرفوننی یعنی بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید
گفتند بلی تو فرزند رسول خدا و سبط اوئی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جد من رسول خداست گفتند بلی
فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید
که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است
که پیش از جمیع زنان این امت باسلام اختیار نمود گفتند بلی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا
عم پدر من است گفتند بلی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بلی فرمودند
شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این شمشیر رسول خداست که حمایل کرده ام گفتند بلی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم
آیا میدانید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر بسته ام گفتند بلی فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که [illegible]
جمیع امت باسلام آورد و از همه کس داناتر و حلیم تر بود و علی بر هر مؤمن و مؤمنه [illegible] گفتند بلی فرمودند فبم تستحلون دمی
یعنی بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت [illegible] از حوض کوثر دور خواهد کرد

شتر بکانه را از آب باشند و لوای حمد در روز قیامت در دست جدم خواهد بود آنگاه ملعونی گفتند لقد علمنا ان کله

ونحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا یعنی همه نهار امید انیم و دست از تو بر نمیداریم تا تشنه

شربت مرگ بچشی پس حضرت دست بر محاسن مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال

رسیده بود فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود وقتیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در

وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خداوند و شدید شد غضب

خدا بر قومیکه پیغمبر خود را بقتل آوردند و شدید شد غضب خدا بر اینگروه میخواهند فرزند پیغمبر خود را بقتل آورند

و بروایت شیخ طبرسی و ابو مخنف چون آن مظلوم مشاهده نمود اصرار آن قوم ظلوم را بر قتل خود فرزند رسول برداشت

و گفت ویل لکم یا قوم بچه جرم مرا میکشید آیا حلالی را حرام کرده ام یا خلاف سنت رسول خدا ای قوم بچه سبب خون مرا حلال میدانید

من فرزند دختر پیغمبر شمایم آیا شما نشنیده اید قول جدم را در حق من و برادرم که فرمود انهما سیدا شباب اهل الجنة

اگر از من باور ندارید از جابر و زید بن ارقم و ابی سعید سؤال نمائید بحق خدا سوگند که عمدا دروغ نگفته ام از زمانیکه

دانستم که خدا عذاب میکند دروغ گو را بحق خدا سوگند که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من نیست

شمر ملعون گفت الساعة ترد الهاویة یعنی در همین ساعت وارد خواهی شد بهاویه که یکی از طبقات جهنم است

حضرت فرمود الله اکبر خبر داد مرا جدم رسول خدا که سگی میآشامد خون اهل بیت مرا و حال میدانم که آن سگ توئی

شمر گفت عبادت کنم خدا را بحرف اگر بدانم که چه میگوئی و بروایت منتخب چون ملاقات نمودند آن دو عسکر

با یکدیگر و سوارها از پیاده ها ممتاز و تشنگی بر آن مظلوم غلبه نمود پس برادر خود عباس را طلبید و فرمود

اهل بیت خود را جمع نما و چاهی بکن حضرت عباس چاهی کند لشکر عمر سعد آن چاه را پر کردند پس بسیار شدید شد عطش

آن بزرگوار الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس هفتم کیفیت نماز خوف در روز عاشورا در حین قتال**

مجلس ٤

ابتلای پنج تن از انبیا

در کیفیت نماز در حین قتال

فی المجالس نقل کرده که ملائکه عرض کردند که عبادت و تسبیح ما بیشتر از عبادت

بنی آدم است و فخر نمودند جناب اقدس الهی نپسندید خطاب نمود بایشان

که عبادت شما حال رفاهیت است و قیمت آن عبادت و تسبیح بود که در مکان

تنگ و تاریک بود چنانچه صدا از ناله یونس بتسبیح شنیدند در شکم ماهی ملائکه از شرم

سرها بزیر انداختند نقل شده که خدا پنج پیغمبر را مبتلا نمود در حال ابتلا عبادت

آنها را نمودند و آن تنبیه بود ملائکه را اول نوح بود که دو هزار و پانصد سال عمر او بود

هشتصد و پنجاه سال که از عمرش گذشت بعد از آن مبعوث شد خلق را دعوت بخداوند

میفرمود و اسم او عبد الغفار بود پانصد سال گریه و نوحه نمود او را نوح گفتند

سیصد سال قوم خود را خواند بخداوند اجابت نکردند و آنقدر اذیت از چوب زدن

و سنگ زدن و سایر اذیتها باو نمودند که از گوشش خون جاری شده سه روز

بیهوش شده میافتاد که خون از گوشش بر میآمد بعد که بهوش میآمد باز دعوت مینمود

شب و روز اجابت نمیکردند سه قرن گذشت بر قومش که پدران ایشان مردند و فرزندان

ایشان پسران خود را میآوردند هنگامیکه خورد بودند بر بالای سر نوح با میداشتند

میگفتند ای پسر اگر بعد از من باقی باشی اطاعت این مرد دیوانه نکنی و چوب و سنگ باو میزدند

تا مدهوش میشد با این همه اذیتها شکر آن را بشدت بجا آورد سید سجاد میفرماید

سه چیز از سه کس آموخته شد صبر از ایوب شکر از نوح و حسد از اولاد یعقوب در قرآن

وصف نوح را فرموده انه کان عبدا شکورا دویم ابراهیم ببلای نمرود مبتلا شد

در اثنای پرتاب شدن از منجنیق رو بآتش میرفت قلب خود را متوجه بخدا
و مشغول بذکر الله و خالی از توجه باغیار حتی ملائکه باد و آتش و دریا و کوه گردید تا
ملائکه حتی جبرئیل رخصت اعانت ازو مطلبیدند قبول نفرمود و توکل خالص بخدا و تسلیم
محض نمود سیم یوسف مبتلا بچاه و زندان و فریفته زلیخا با آن حسن حفظ خود نمود و
عبادت خدا در چاه و زندان کرد و حال آنکه زلیخا مقرر داشته بود که او را از زندان
بیرون میاوردند میزدند که صدای او بشنود تا تسکین عشق بصوت او نماید چهارم
ایوب مبتلا گردید که چندین سال دوازده هزار نوع کرم ببدن او مسلط گردید گوشت
و پوست او خوردند و بجز استخوان و عروق نمانده شبها روز بجای اشک او را سیر میکرد
تا صبح بنماز و عبادت خدا مشغول بود پنجم یونس در شکم ماهی مبتلا شد از عبادت
کم نکرد ندای سبحانک یا لا اله الا انت الخ ازو بمسامع سموات تا عرش میرسید و آن ابتلا
نمود با وجود این بلیه عظیمه چگونه بعبادت هم مشغول است ای شیعه آیا مباهات است
که جناب اقدس آنها نماید وقتیکه بنماید با ایشان بنماز مظلوم کربلا را در روز زوال روز
عاشورا در حالتیکه بروایت بحار حصین بن نمیر با پانصد نفر تیر انداز
آنجناب را با اصحاب احاطه نموده تیر باران میکردند و بیهار ان یعنی چپ نمودند از یکطرف
قتال شدید و از طرف دیگر ابن سعد امر نموده که خیمهای حرم را باتش بسوزانند آنها بروایت
ابی مخنف شمر لعین با جمعی حمله آوردند بخیمهای حرم رسول الله نیزه خود را فرو میبردند بخیمه
زنان و اطفال هرچند بسالک ترس و هراس بر ایشان غلبه نماید نمود [illegible]
اصحاب

نماز خوف

[illegible]

اصحاب آن مظلوم چون این شدت و بیتابی دیدند یکدفعه حمله آوردند فریاد بلند کردند
ای شمر میخواهی حرم رسول الله را بسوزانی آن مظلوم سر بآسمان بلند کرد که آیا بسوزاند خدا او را
باتش یوم القیمة بغضب آن لعین بشدت افتاد جمعی از اشقیا یکدفعه حمله ور شدند
بسیاری از اصحاب آن مظلوم را تیر باران مجروح و مذبوح نمودند تا آنکه زهیر بن قین
با جمعی از اصحاب حمله بایشان نمودند از خیمها دور کردند قتل و جرح بسیار شد
تا زوال بروایت بحار ابو ثمامه صیداوی پیش آمد عرض کرد یا ابا عبد الله جانم
بفدای تو باد دشمن نزدیک گشته میخواهم ملاقات نمایم خدا را و حال آنکه نماز
ظهر با شما بجا آورده باشم فرفع الحسین رأسه الی السماء و قال ذکرت
الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها ای ابو ثمامه اذان
کافران مهلت بطلب که نماز بجا آوریم بروایت ابی مخنف آن قلیل یکی مشغول
کسی نبود که اذان بگوید آن مظلوم بنفس اذان نماز گفت آنگاه چند نفر فرمود
ویلک یا عمر بن سعد مهلت بده تا نماز کنم و شما هم نماز کنید آنگاه قتال نمائید
آن ملعون جواب آن مظلوم را نگفت حصین بن نمیر ملعون گفت یا حسین آنقدر خواهی نماز کن
لکن نماز تو مقبول خدا نیست حبیب ابن مظاهر که از صحابه رسول خدا بود و جمیع قرآن
حفظ داشت گفت مادرت بعزایت بنشیند نماز پسر دختر رسول الله قبول نمیشود و نماز
تو ای پسر خماره قبول میشود آن ملعون همینکه اسم مادرش شنید بغضب آمد رو بجنگ حبیب
بمقاتله نمود حبیب بعد از اتمام حجج الهیه شمشیر بجانب او انداخت خرطوم اسب او را

قطع کرد و دست خود را بالا گرفت آن ملعون بر زمین انداخت حبیب ابن مظاهر
ضربت دیگر باو زد کافران ازدحام نمودند او را ربودند مقاتلهٔ شدیده بروایتی (سی نفر)
از ایشان را هلاک نمود ناگاه مردی از بنی تمیم حمله آورد و نیزه بحبیب زد که از اسب
بزمین افتاد حصین شمشیر بفرق مبارک او زد آن مرد تمیمی سر آن بزرگوار را جدا
نمود و بگردن اسب خود آویخته تا داخل شهر مکه شد پسر حبیب پدر را شناخت
نمود آن ملعون را بقتل آورد و سر پدر خود گرفت پس زهیر ابن قیس اذن حرب یافت
وداع نمود بعد از رجز حمله بکفار کرد و بیست نفر را بقتل آورد و بروایتی (نماز ظهر او)
وقت شد و آن شیعه جناب حسین را مجال نماز نداده بودند بعد از آنکه آنجناب اذن
زهیر عرض کرد یا ابن رسول الله میترسم این نماز با تو از من فوت شود حال نماز کنیم
بجا آر حضرت زهیر بن قیس و سعید بن عبدالله را امر فرمود پیش روی من بایستید
تا نماز ظهر بجماعت ادا کنم ایشان پیش روی آن مظلوم ایستادند نصف اصحاب (بقتال)
مشغول و آنجناب با نصف دیگر بنماز جماعت مشغول بعنوان خوف بعمل میآوردند
اما تیر و نیزه از هر سمتی که بجانب آنحضرت میآمد ایشان میدیدند آنها را بسینه
خود قبول میکردند آن کافران چون این بدیدند شدت نمودند در تیراندازی و آن
دو بزرگوار هم بتعجیل و سرعت بر سمتی که تیر میآمد میدویدند بجان خود آن تیرها را
میخریدند که آن مظلوم نماز و عبادت خدا را تمام کند آنقدر تیر بر بدن سعید رسید
که از کثرت جرح و خون آمدن بی اختیار پیش نماز آن مظلوم بر زمین افتاد و بعد از آنکه
مناجات نمود

نماز خوف

مناجات نمود اللهم ابلغ نبیک عنی السلام و ابلغه ما لقیت من الم الجرح
فانی اردت بذلک نصرة ذریة نبیک روح مقدس او بآشیان قدس عروج
نمود بعد از آن کفار شدت نمودند ریختند فرصت اتمام جماعت ندادند بعد
فرادی نماز خود نمود ای شیعه حال عجب نیست که خداوند مباهات نماید بملائکه که نظر
میکردند بعبادت خود و بفرماید که شما در رفاهیت عبادت من میکنید و اینک نظر
بعوار کربلا کنید ببینید این مظلوم و اصحاب او در چنین طوفان بلا و قتال چگونه
بنماز و عبادت من مشغولند بروایت ابو مخنف حسین از نماز فارغ شد و آنجماعت
بجا هجوم نمودند قتال شدت یافت دید چاره ندارد بجهت تحریص اعانت قلیله
فریاد بلند نمود بزبان خود که یا اهل بیت رسول الله یا ابناء المهاجرین
فخرجن من حجرات الشعور مهتکات الجیوب یبکین و یقلن یا معاشر المسلمین
ویا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم عاونوا علیهم وحاموا عنهم
خداوند را بخاطر آورید در ذریه پیغمبر خود حمایت این بیکسان نمائید و دفع شر
این کافران نمائید از این بیچارگان ای شیعه با چه صورت و بچه هیئت کی
اگر بچه هیئت داخل این مجلس شدند والله احدی از این جماعت نمیماندند اگرچه در
این کافر و نصرانی باشد مگر آنکه بی اختیار از جا کنده و دل از دست داده فریاد
و حسینا و امحمداه و اعلیاه بلند نماید در مقام جان دادن خود در راه اطفالان و زنان
عترت طاهره بر میآیند ثم صاح الحسین یا امة التنزیل وحفظة القرآن

حاموا عن هؤلاء الحریم فلا تفشلوا عنهم اصحاب کرام هذه الجنة
فلما فتحت ابوابها واتّصلت انهارها واینعت ثمارها قالوا یا ابن رسول الله
نفوسنا لنفسك الفداء ودماؤنا دون دمك الفداء والله لا یصل
الیك والی اهلك سوء وفینا عرق قال جزاکم الله خیرا پس رتبه بادشما را بهشت
و برسید بخدمت جدّ و پدر و مادر و برادرم و حمزه و جعفر و سایر شهدا که گذشته اند
درخدمت جدّ و پدرم همه آنها مشتاق شما هستند **مجلس هشتم در شهادت وهب** صاحب جلاء
العیون نقل کرده بعد از آنکه حر بمیدان رفت و رجز خواند و موعظه و نصیحت کرد آن جماعت را
و فایده نبخشید او را نشانه تیر کردند حر بجهة وداع بخدمت حضرت برگشت که وداع کند
عمر بن سعد لعین تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که
اوّل کسیکه تیر بجانب ایشان انداخت من بودم پس یکدفعه آن کافران تیرها از
کمان نفاق بجانب آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که درین حمله
مجروح نشد و بروایتی درانحمله پنجاه نفر شربت شهادت چشیدند پس حر اوّل
کسی بود از اصحاب آنحضرت که بمیدان قتال رفت و کوشش نمود تا شهید شد الی آخر مجلس حر
و بعد از او یک یک میرفتند و میکشتند و کشته میشدند و هر یک وداع مینمودند حضرت
و سلام میکردند حضرت میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو میآییم
و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه الخ و موافق روایات معتبره بسیار در آن وقت
میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند حضرت قبول نکرد
و بروایت دیگر جنیان نیز آمدند از برای نصرت آنجناب و فرمود
پس بریر

شهادت وهب

پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد بود و قاری قرآن
اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خواند و در برابر مخالفان ایستاد و قتال نمود
تا سی نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و سرخ رو بروضه رضوان شتافت پس وهب بن
عبدالله رخصت مبارزه طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر او در محاربه
و مقاتله او ترغیب میکرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمه
شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیکو اختر
فرمود که ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت
مرا بیکسی و غریب مگذار مادرش گفت ای فرزند سخن او را مشنو جان خود را فدای حسین
کن تا در روز قیامت نزد جدّ خود شفیع تو باشد پس برگشت و در یاری حسین جنگ عظیم کرد
و مردانه محاربه کرد تا نوزده سواره و پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای
او را قطع کردند مادرش چون او را بآنحالت مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه جنگ
معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت
تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هرچند مبالغه میکرد که مادرش برگردد
قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون او را بآنحالت مشاهده کرد فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد
که در یاری اهلبیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتی ای زن صالحه برگرد بسوی زنان چون برگشت
چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و رو بر روی او گذاشت
و خاک از روی او دور میکرد شمر مردود در آنحال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد

و او را بشوهرش ملحق گردانید و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است
که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شدند
و چون بمعرکه رفت هفت یا هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و در روایت دیگر
بیست و چهار سواره و دوازده پیاده از آن منافقان را طعمهٔ شمشیر آبدار گردانید
و چون از بسیاری جراحتها از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند
آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند
مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین
که خدا جهاد را از زنان برداشته و بشارت که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد مصطفی
خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالفان انداخت
و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد و مقاتله
کرد تا کام خود را بشربت شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او خالد بمیدان رفت
و جهاد کرد و شهید شد پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب
سید شهدا بود بعزم سعادت شهادت پا در میدان گذاشت و قتال بسیار کرد
و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد امام مظلوم
با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود
که خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود ادا کردی
و ما از عقب تو می آئیم حبیب گفت بسیار دشوارست دیدن ترا باین حال و بشارت باد
ترا بهشت

شهادت مسلم بن عوسجه

ترا بهشت مسلم بصدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود
که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که بآنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت
وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کنی
این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بآشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم
شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر بن سعد رسید
از شادی خروش برآوردند شیث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بعزای شما نشینند
بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگوار که کشته شد
او شادی میکنید بسی مردانگیهای بسیار در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان
دارد و بعد از نماز خوف و شهادت سعید در جلاء مذکورست پس عبد الرحمن یزنی
بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او عمرو بن قرظه انصاری
جان خود را فدای سید الشهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر
شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت
که بآنحضرت رسد چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم
فرمود که بلی و چون داخل بهشت شوم تو پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را
از من سلام برسان و بگو که من بزودی میرسم پس جون آزاد کردهٔ ابوذر غفاری
که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که ای جون
ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما

یابن رسول الله

برفاقت تو کذرانیدیم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا شوم
نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو
داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما
مخلوط کردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی
داد تا شهید شد و بعد از شهادت آنحضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی اورا
سفید کردان و بوی اورا نیکو کردان و اورا با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد
و آل محمد جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین منقولست که مردم آن قبیله که
شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز اورا یافتند که از آن امام مظلوم بوی مشک
از او ساطع بود بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بمیدان رفت و شهید شد پس حنظله بن اسعد
شامی که پیروار در پیش روی آن امام جان ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران
را بر رو و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد
ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا الحسین فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری
و این نصیحتی چندست که مؤمن آل فرعون با قوم خود میگفت فقال ع یا ابن
اسعد رحمک الله ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند
پس حنظله گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات الله علیک وعلی اهل بیتک
خدا جمع کند در میان ما و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن
سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد تا بدرجه شهادت فایز گردید

یعنی مثل عذابهای کروههای کذشته وارد شد

یعنی روزیکه روز محشر ... بسوی جهنم و شما را از عذاب نکاه دارنده نباشد

پس پیک

مبارزت عابس

پس یک یک از اصحاب باذن جهاد رفته میرفتند و شهید میشدند تا آنکه عابس بن ابی شبیب شاکری
با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم
عابس گفت من بغیر این گمان نداشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام ع
و از او رخصت طلب و عهد خود تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست
که بحسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب
روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین بخدمت امام مؤمنان آمد
و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست اگر
میدانستم که دفع میتوانم نمود کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد
هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه
حق تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو بجانب جدال
آورد ربیع بن تمیم گفت که چون من دیدم که او با تیغ برهنه رو بلشکر ما میآید
و مکرر شجاعت اورا در معرکهها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه
شجاعت که بسوی شما میآید مبادا کسی برابر او رود پس آن نامردان
ترسیدند و هرچند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود چون عمر لعین دید
که کسی جرأت مبارزه او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردان را چنین دید
تن بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه رو بآن
صفها آورد و بهر طرف که حمله میکرد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه

آن نامردان بیحیا بسنگ جور و جفا بدنش راخسته کردند و چون از جهاد عاجز شد

سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند

که ما کشته ایم عمر گفت که یک کس او را نمیتوانست کشت بحربه همه لشکر کشته شد

مبارزت غلام ترک

و چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح

و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد

و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد

چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت

او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام مظلوم افکند و تبسمی کرد و مرغ روح شریفش

جان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی مخالفان

انداخت و بآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت

میفرمود خداوندا تیرش را برسان نه آشناکن و چون بغیر اهل بیت رسالت دیگری نماند

آنحضرت کسی نماند اهل بیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر

بن ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند

و اول کسیکه ابتدا بقتال کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود بروایتی در سه حمله

هشتاد نفر از اشقیا بسوی سقر فرستاد بروایتی دست بر سر مبارک خود گذاشت

ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی او را بر هم دوخت

روایت کرده که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از او محمد برادر او

پس جعفر

[illegible]

وارد و در او را مبارزت جوان هاشمی

[illegible]

پس جعفر پسر عقیل پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل پس اولاد جعفر طیار رخصت جهاد

و بعد از ایشان قاسم بن حسن علیه السلام و بعد از او برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت جهاد

طلبیدند اول عبد الله بن علی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عمر بن علی

و بعد از او عثمن بن علی عمر شریفش بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر بن علی

پس محمد بن علی و از روایت صاحب الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران امام مظلوم

در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله و عباس از همه

و بعد از برادران شهید شد و بعد از اینها اولاد کرام آنحضرت کسی نماند علی اصغر که

بعلی اکبر مشهور است جان شیرین فدای پدر بزرگوار خود کرد

مجلس نهم کیفیت شهادت

هاشم و جوانی که مادرش در کربلا بود و جمعی دیگر

فی البحار روایت کرده از محمد بن ابیطالب بعد

از شهادت جمعی از اصحاب جوانی بیرون آمد که پدر او در معرکه قتال شهید شده بود و مادر

آنجوان با او بود و آن زن صالحه بنزد فرزند خود آمد و گفت اخرج یا بنی و قاتل

بين يدي ابن رسول الله پس آنجوان روانه میدان شد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود

هذا شاب قتل ابوه ولعل امه تكره خروجه یعنی این جوانیست که پدر او

شهید شده شاید مادرش کراهه داشته باشد که بمیدان حرب رود آنجوان چون این کلام

از آنحضرت استماع نمود عرض کرد امی امرتنی بذالك یعنی مادرم مرا امر نموده است

روم پس آنجوان نیکو فرجام بمیدان حرب نهاد و این اشعار را بنیاد فرمود امیری حسین

ونعم الامير سرور فؤاد البشير النذير علي وفاطمة والداه فهل تعلمون له من نظير له طلعة مثل شمس الضحى له غرة مثل بدر منير

یعنی روی انور شاهانه خورشید تابان در وقت چاشت

مثنا سرور دل محمد بشیر و نذیر است

و اندیشه او پیشانی نورانیت مثل ماه شب چهارده

پس آنقدر مقاتله نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس آنگاه قران سر منوّر آنجوان که پسر او بود
و بجانب لشکر حضرت امام حسین ع انداختند پس مادر آنجوان سر مطهّر او را برداشت و عرض نمود
احسنت یا بنیّ یا سرور قلبی ویا قرّة عینی یعنی نیکو جانفشانی کردی ای فرزند من
و سرور قلب من و نور چشم من بعد آن سر را انداخت بلشکر اعدا و بکفر آن جهنم واصل نمود بعد
آن ضعیفه صالحه بنا ب شده عمود خیمه را برداشت و بر آن کافران حمله نمود و فرمود انا عجوز
سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة
الشریفة یعنی ای قوم من زنی پیر ضعیف نحیف هستم که از کار واماندم ولکن میزنم شما را
ای گروه کافران بضربتهای عنیف در پیش فرزندان فاطمه شریفه پس دو نفر از آن اشقیا را بجهنم
واصل نمود پس آنحضرت امر فرمود که برگرد و او را دعا کرد بروایت مناقب بعد از شهادت او
عابس عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند یا اباعبدالله
السلام علیک آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم و دفع ظلم از تو نمائیم حضرت فرمود مرحبا بکما
ادنوا منّی نزدیک من آئید فدنوا منه وهما یبکیان یعنی پس ایشان نزدیک آنحضرت
آمدند و میگریستند چون آنحضرت گریه ایشانرا ملاحظه نمود فرمود یا بنی اخی ما یبکیکما
فوالله انی لارجو ان تکونا بعد ساعة قریری العینین یعنی ای دو فرزند برادر من
چه چیز شما را بگریه در آورده است بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما
روشن گردد آن دو بزرگوار عرض کردند جعلنا الله فداک والله ما علی انفسنا
نبکی ولکن نبکی علیک نرئک قد احیط بک ولا نقدر علی ان ننفعک

مبارزت مادر جوان

یعنی خدا ما را فدای تو گرداند بخدا سوگند که بر حال خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما بر حال تو میباشد
که می بینیم این دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشانرا از تو بکنیم آنمظلوم فرمود
جزاکما الله یا بنی اخی بوجدکما من ذالک ومواساتکما ایای احسن جزاء
المتقین یعنی خدا شما را جزا کرامت فرماید ای دو فرزند برادر من باندوهی که بر حال من
دارید و مواساتیکه بمن نمودید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن دو بزرگوار آنمظلوم را
وداع کردند و گفتند السلام علیک یا اباعبدالله حضرت فرمود علیکما السلام و رحمة الله و برکاته
پس بمیدان شتافتند و مقاتله نمودند تا شربت شهادت نوشیدند پس غلام ترکی از
آنحضرت که قاری قرآن بود عزم جان باختن نمود و بروایتی چون اجازه طلبید حضرت فرمود
ترا بزین العابدین بخشیدم از او رخصت بگیر آنغلام وفادار چون بخدمت آنحضرت آمد
عرض نمود ای سید من از پدرت اجازت طلبیدم فرمود اختیار من بشما است میخواهم اذن دهی
تا جان خود را نثار سید بزرگوار نمایم آنجناب فرمود من ترا آزاد کردم حال در امر خود مختاری
آنچه خواهی چنان کن آنغلام بخدمت آن امام همام آمد و کیفیت را عرض نمود و از آنجناب اجازه
طلبید و بعد از رخصت شدن بر در خیمه اهل حرم آمد و عرض کرد ای مخدرات حجلات عزت
و کرامت من حق خدمت بشما کرده ام استدعای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیر کرده
باشم مرا حلال نمائید و فردای قیامت مرا طلب نمائید و از من فراموش نکنید از گفتگوی آنغلام
اهل حرم بگریه در آمدند پس آنشخص را وداع نمود روانه میدان کارزار شد سیدات حرم فرمودند
دامن خیمه را برچینید تا ملاحظه نمائیم که چگونه حرب مینماید پس بروایت مناقب آنغلام

مبارزت غلام امام زین العابدین

چون چون غلام امام زین العابدین
که آزاد شده بود خدمت امام حسین
علیه السلام آمد اجازه [illegible]
[illegible]

سعادت فرجام رجزی باین مضمون بیان فرمود دریا از ضرب و طعن من بجزوش میاید و هوا از تیر من پر میشود
و هرگاه شمشیر خود را از دست راست از غلاف بر آورم قلب حسود را دو نیم شود پس حمله آورد بر آن کافران و جمعی
بدرک نیران فرستاد آخر الامر آن بدبختان غلبه نمودند بر آن مقرب حضرت و از چوب بیابان خود آن غلام را بر خاک هلاک انداختند
و بسیار شهید الطف شد پس حضرت امام حسین ع بنفس مبارک خود بر بالین آن غلام آمد چون آن سید مهربان آن غلام را در خون
غلطان دید شروع نمود بگریستن و از راه شفقت و مهربانی روی خود را بر روی آن غلام گذاشت چون آن غلام وفادار فهمید که
شخصی روی خود را بر روی او گذاشته دیدهای خود را گشود فرأى الحسين ع فتبسم ثم صار الى ربه یعنی چون
دیدهای خود را گشود پس نظرش بر جمال نورانی آنحضرت افتاد پس تبسم نمود و روحش بآشیان قدس پرواز نمود
و بروایتی ناگاه از میان بیابان مانند برق لامع و بدر ساطع مکمل و مسلح سواری در رسید و بعد از طرید و جولان آواز داد
منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پسر عم عمر بن سعد پس بحضرت امام حسین ع آمد و عرض نمود السلام علیک یا بن رسول الله
اگرچه پسر عمم عمر بن سعد بجنگ شما آمده است و لکن من آمده‌ام تا جان خود را فدای شما کنم التماس من آنکه مرا مرخص فرمائی تا
بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جان باختگان راحت مرا بازجوئی آنحضرت ویرا دعا کرد و اجازت داد پس
هاشم روی بلشکر مخالف آورد و فرمود نمیخواهم از شما مگر پسر عمم عمر بن سعد را آن ملعون چون شجاعت هاشم را مطلع بود
لرزه بر اعضایش افتاد و روی بلشکر کرد و گفت ای مبارزان کوفه و شام این پسر عم من است و رفیق من در
او معلوم نیست کیست که برود و سر او را بنزد من آرد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود و بشجاعت خود مغرور بود
و در آن روز یکی با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد آمده بود گفت این کار من است پس آن ملعون بر هاشم آمد و گفت
ای بزرگ عرب این چه بی عقلی است کردی که این مال و جاه دنیا را از دست بر میداری و خود را هلاک میکنی هاشم گفت ای بی
دولت این چه بی انصافی است که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاوید بردارد و بخدمت یزید فاسق فاجر شرابخوار
برود

بر روی فرزند رسول خدا بکشد چگونه کسیکه خدا را شناسد چنین کند شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم
بانگ بر مرکب زد و بروی حمله کرد شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه و را رد کرد آنچنان تیغی بر و زد
که تا پشت مرکب بشکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین ع بلند شد و چون شمعان کشته شد برادر او نعمان با هزار سوار که
ملازم شمعان بودند بر هاشم حمله نمودند هاشم ذره اندیشه نکرد خود را در میان ایشان افکند و بهر طرف که روی می نمود
آن ناکسان را چون برگ خزان بر زمین میریخت چون حضرت امام حسین ع دید که هاشم با هزار سوار محاربه میکند برادر خود
فضل بن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد چون ابن سعد پلید دید که آنحضرت ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار
از لشکر خود جدا نمود و گفت نگذارید که این ده نفر خود را به هاشم رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم گرفتند
و نایره حرب در میان ایشان مشتعل گردید و فضل بن علی در دریای حرب غوطه ور گردید و بهر جانب که رو می نمود از کشته
پشته می ساخت تا آخر الامر اسب ویرا پی کردند و از پا در آوردند و آن بزرگوار را با نه نفر ملازم شربت شهادت
نوشانیدند و آن لشکر نیز بیاری آن هزار سوار رفتند و هاشم را در میان گرفتند و نعمان بن مقاتل مرتبا بانگ بر
سپاه میزد که زود خون برادر مرا بگیرید که یکبار هاشم خود را بنعمان رسانید و کمر ویرا گرفت و از خانه زین ربود
و چنان بر زمینش زد که استخوانهایش در هم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را بعلمدار رسانید و چنان
تیغی بر فرق وی زد که از اسب در غلطید چون سپاه نعمان آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحذر از ایشان بلند شد
و خواستند که بگریزند که چند هزار سوار از لشکر ابن سعد در رسید و همه یکبار بر آن دلاور نامدار حمله نمودند و آن قدر
زخم بر وی زدند که دیگر طاقت بر حرب نماند و بجهت تشنگی بر وی غلبه نمود چو کرد زبانش بکام چسبید بود لذا از اسب
در غلطید و عرض کرد یا بن رسول الله در راه تو شهید شدم پس روح مقدسش بریاض رضوان پرواز نمود

مجلس دهم در کیفیت شهادت حضرت عباس ع

فی البحار ابو حمزه ثمالی از حضرت امام ...

روایت کرده است که وقتی آنحضرت نظر فرمود بعبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام گریان شد و فرمود
روزی نگذشت بر رسول خدا صلعم که شدیدتر باشد از روز احد که شهید شد در آنروز حمزه بن عبد المطلب
که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آن روز موته که کشته شد در آنروز پسر عم آنحضرت جعفر بن
ابیطالب بعد فرمود لا یوم کیوم الحسین یعنی نیست روزی مثل روز حسین که سی هزار کس جمع شدند
بقتال آن بزرگوار و کمان مینمودند که از این امت میباشند و هر یکی تقرب میجستند بسوی خدای عز و جل بریختن
خون آن عالیجناب و آنحضرت خدا را بیاد ایشان میآورد تاثیر نمینمود در ایشان تا اینکه آنمظلوم را از روی ستم و ظلم
و عدوان بقتل آوردند بعد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود رحم الله العباس خدا رحمت کند عباس را که
که برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود و جان خود را فدای آن بزرگوار نمود تا اینکه دو دست آن عالیمقام را قطع کردند
پس حقتعالی بعوض آن دو بال باو کرامت فرمود که در بهشت با ملائکه طیران مینماید چنانکه بجعفر بن ابیطالب عطا فرمود
بدرستیکه از برای عباس نزد حقتعالی منزلتی است که غبطه میبرند در روز قیامت باین منزلت جمیع شهدا و در بحار
مرویست که کنیت عباس بن علی ابو الفضل بود و تنومند و خوش رو بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید و لوا ابی هاشم میگفتند و علمدار حضرت امام حسین علیه السلام بود و مادرش ام البنین دختر حزام کلابیه بود
و چهار پسر داشت که بزرگتر ایشان عباس بود و چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان اهل بیت خود را گفت
ببرادران پدری و مادری خود که عبد الله و جعفر و عثمان بودند باشند که مقدم شوید و قدم در میدان جهاد نهید
تا ببینم که شما نصیحت نموده اید از برای خدا و رسول او بدرستیکه از برای شما ولدی نیست پس حضرت عباس یک یک را
بمیدان قتال فرستاد تا آنکه جمیع ایشان شربت شهادت نوشیدند پس آتش به درد آمد از قتل برادران و بنی اعمام
و یاران و شروع نمود بگریستن و ناله آتشبار از دل پر شرار بر آورد و بروایت منتخب علم را برداشت و بنزد
برادر

مبارزت عباس

برادر مظلوم خود آمد عرض نمود یا اخی هل من رخصة ای برادر مرا رخصت میفرمائی که جان خود را فدای تو گردانم
آنمظلوم از استماع این کلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده حق بین خود روان کرد و خود بگریه مجلس مبارکش
از نگهبانی حق ترشد پس فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت علاقة
یؤل جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب یعنی ای برادر تو علمدار لشکر منی و محل
اجتماع یاوران مائی اگر رفتی تو لشکر ما از هم متفرق میشوند و خانهای ما خراب میشود حضرت عباس عرض کرد
فداک روح اخیک یا اخی فقد ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید اخذ الثار من هؤلاء
المنافقین یعنی جانم فدای تو باد ای آقای من بتحقیق که سینه من تنگ شده است از زندگانی دنیا و میخواهم طلب
نمایم خون برادران و یاران خود را از این گروه منافقین حضرت امام حسین علیه السلام فرمود حال که عازم جهاد گردیده اول
قلیل آبی طلب نما از برای این اطفال چون حضرت عباس مرخص گردید مانند کوه عظیم قدم نهاد در
میدان قتال زیراکه آنجناب سوار نمیشد مانند شیر درنده در میدان کارزار و بسیار حرب و طعن و ضرب
در میدان دلاوری و مردی جولان و وسط میدان رسید توقف نمود ندا در داد که ای عمر سعد این بزرگوار که فرزند
دختر رسول مختار است میفرماید که شما قتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را حال آنکه تنها و بیکس
با اولاد و عیال خود و همه ایشان تشنه اند و تشنگی سوزانیده است دلهای ایشان را و بهلاکت رسیده اند پس شربت آبی
باو بنوشانید و آنمظلوم باو جوابی عجال که از شما است یا و حاضر شده است میفرماید دعونی اخرج الی
طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق یعنی مرا واگذارید و دست از من بردارید تا بروم
بجانب روم یا هند و ملک حجاز و عراق را بشما واگذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت با شما خصم نباشم نزد
حقتعالی تا خود بعمل آورد نسبت بشما آنچه را که بخواهد چون حضرت عباس پیغام آن امام غریب را به آن اشقیا رسانید

بعضی سکوت نمودند وجوابی نگفتند وبعضی نشستند ومیگریستند پس شمر لعین وشبث بن ربعی چون حال را
باین منوال دیدند نزد حضرت عباس آمدند وگفتند ای پسر ابوتراب برادرت بگو اگر جمیع روی زمین آب باشد
ودردست ما باشد قطره از آن آب را بشما ننوشانیم تا باطاعت یزید در نیائید پس حضرت عباس تبسم فرمود
نزد برادر مظلومش مراجعت نمود وآنچه از آن دو ملعون شنیده بود بخدمت آن مظلوم عرض نمود فَطَأْطَأَ
الْحُسَیْنُ رَأْسَهُ اِلَی الْاَرْضِ وَبَکٰی حَتّٰی بَلَّ اَذْیَالَهُ یعنی آن مظلوم سر خود را بزیر افکند وآنقدر گریست
که آستین مبارکش از اشک دیده اش تر شد که در این هنگام بانگ العطش العطش از اطفال تشنه آن مظلوم
بلند شد چون آن امام غریب این ندا را شنید حالتی بر آن جناب عارض شد که وصف نتوان نمود چون حضرت عباس
این ندا را شنید دیده های خود را بطرف آسمان بلند نمود وعرض کرد اِلٰهِی وَسَیِّدِی اُرِیْدُ اَعْتَدُّ بِعُدَّتِی
وَاَمْلَأُ لِهٰؤُلَاءِ الْاَطْفَالِ قِرْبَةً مِنَ الْمَاءِ یعنی ای آفریدگار من میخواهم کوشش خود را نمایم ومشک آبی
از برای این اطفال تحصیل نمایم پس بر اسب خود سوار شد ونیزه برداشت ومشک را بدست گرفته روانه شد
پس بروایتی ملعونی از قبیله بنی دارم در میان آن جماعت ندا در داد حُوْلُوْا بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْفُرَاتِ یعنی حائل
شوید در میان او وآب فرات ونگذارید که بر سر آب فرات رود وچون حضرت امام حسین علیه السلام این را شنید رو
نمود بدرگاه حق تعالی وعرض کرد اَللّٰهُمَّ اَظْمِئْهُ یعنی خداوندا تشنگی را بر آن ملعون مسلط گردان چون آن ملعون
این نفرین را از حضرت شنید در غضب شد وتیری بجانب آن قبله عالمیان انداخت آن تیر آمده بر حنک
آن مظلوم نشست آن بزرگوار آن تیر را کشید خون از مکان تیر جاری شد آن مظلوم دست خود را گرفت پر از خون شد
آن خون را بهوا ریخت وفرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْکُوْ اِلَیْکَ مَا یُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِیِّکَ یعنی خداوندا من شکایت میکنم
بسوی تو آنچه را که بفرزند دختر پیغمبر تو میکنند وبروایت منتخب چهار هزار خارجی را ابن سعد موکل نمود
برآب

[illegible]

مبارزت عباس

برآب فرات که نگذارند احدی از اصحاب آن امام غریب مظلوم آب بیاشامند چون این چهار هزار خارجی منع نمودند
که حضرت عباس قصد فرات نموده است دور آن مظلوم را گرفتند حضرت عباس فرمود یَا قَوْمُ اَنْتُمْ کَفَرَةٌ
اَمْ مُسْلِمُوْنَ اَلْقَوْمُ آیا شما کافرید یا مسلمان آیا جایز است در مذهب شما اینکه منع نمائید حضرت
امام حسین وعیال او را از آبی که سگان وخوکان از آن میآشامند وآن حضرت با اطفال واهل بیت خود از
تشنگی در شرف هلاک باشند اَمَا تَذْکُرُوْنَ عَطَشَ الْقِیٰمَةِ آیا بیاد نمیآورید از تشنگی روز قیامت
چون آن بیدینان کلام حضرت عباس را شنیدند پانصد تیر انداز بر پا ایستادند وآن مظلوم را تیر باران کردند
پس آن دلاور بیمانند حمله بر آن قوم بیحیا آورد وبروایتی این اشعار را انشاء فرمود لَا اَرْهَبُ الْمَوْتَ
اِذَا الْمَوْتُ رَقَا حَتّٰی اُوَارٰی فِی الْمَصَالِیْتِ لُقٰی یعنی تشویش از مرگ ندارم در وقتی که ظاهر شود
رو بمیگردانم تا خود را در میان شمشیرهای برهنه پنهان نمایم نَفْسِیْ لِنَفْسِ الْمُصْطَفَی الطُّهْرِ وِقَا
اِنِّیْ اَنَا الْعَبَّاسُ اَغْدُوْ بِالسِّقَا وَلَا اَخَافُ الشَّرَّ یَوْمَ الْمُلْتَقٰی جانم فدای حسین که بمنزله
نفس مصطفی است منم عباس که سقای اهل بیت میباشم وباکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ وبروایتی
چهارصد نفر از آن کافران را بقتل رسانید وبقیه را از کنار آب فرات متفرق نمود واسب خود را داخل
فرات نمود وچون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم واهلبیت او را بیاد آورد وآب را
ریخت وفرمود بروایت منتخب فَوَاللّٰهِ لَا اَشْرَبُهُ وَاَخِی الْحُسَیْنُ وَعِیَالُهُ وَاَطْفَالُهُ عِطَاشٰی لَا
کَانَ ذٰلِکَ اَبَدًا یعنی بخدا سوگند که نمی آشامم از این آب وحال آنکه برادرم وعیال واطفال او تشنه باشند هرگز
چنین عملی نخواهد شد یَا نَفْسُ هُوْنِیْ فَالْحُسَیْنُ مُعَطَّشٌ وَبَنُوْهُ وَالْحَرَمُ الْمُطَهَّرُ اَجْمَعُ یعنی ای نفس
مدارا باش وتعجیل مکن در آب خوردن که برادرت تشنه است وفرزندان وزنان او همه تشنه میباشند وَاللّٰهِ لَمْ اَشْرَبْ مِنَ الْمَاءِ قَطْرَةً وَاَخِی حُسَیْنٌ وَفِی الْعِرَاقِ مضیع

يعنی بخدا سوگند که قطرهٔ از آب نخواهم آشامید و حال آنکه برادرم حسین در بلاد عراق با حرارت است پس آن مظلوم تشنه کام
مشک را از آب پر کرد و بر دوش راست خود کشید و در اثنای بیرون آمدن از شریعه این اشعار را بروایت ابی مخنف
انشا فرمود یا نفس من بعد الحسین هونی وبعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون
وتشربین بارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین یعنی ای نفس بعد
از حسین خوار شو و بعد از حسین زنده نمانی گر خیال خود کذرانیده که زنده بمانی این حسین آشامنده مرگ باشد و تو
آب خوشگوار بنوشی ای نفس این خیال تو که بعد از حسین زنده بمانی دور از حقیقت بسیار بعید است و دین من اقتضای این عمل
نمینماید و کسی که صادق در یقین باشد و امامی بعیه باشد این عمل از او صادر نمیشود پس چون از شریعه بیرون آمد آن کافران
دیدند که آن مظلوم مشکی را از آب پر نموده بر دوش راست خود کشیده اطراف آن بزرگوار را گرفتند و او را تیر باران نمودند
و بجوی تیر بر بدن آن تشنه لب مظلوم نشست که گویا مانند خار پشت تیغ بر آورده بود پس آن غالب بقصد حمله نمود
بر اشرار و قتال شدید کرد و آن کافران را بروایت منتخب از دور خود پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمها روانه شد
چون آن کافران ملاحظه نمودند که میخواهد آب را باهل بیت آن مظلوم برساند هجوم آوردند و سر راه بر آن مغموم گرفتند و
نمیگذاشتند که بجانب خیمگاه رود پس آن مظلوم حمله نمود بر آن کافران و محاربهٔ عظیم نمود و در دریای حرب غوطه ور گردید و راه
مرا پیمود و کمال اهتمام داشت که شاید آن مشک آب را باهل بیت جگر سوخته برساند که ناگاه نوفل ازرق حمله نمود
بر آن جناب و چنان ضربتی بر دست راست آن مظلوم زد که آن دست منور از بدن اطهرش جدا شد پس آن مظلوم مشک را بر دوش
چپ کشید شمشیر را بروایتی بکار بدست چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار را انشا نمود والله ان
قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین
یعنی بخدا سوگند اگر چه دست راست مرا قطع نمودید ولکن من همیشه حمایت مینمایم دین خود را و حمایت میکنم از امامی که
صادق است

شهادت عباس

صادق است در یقین خود و سبط پیغمبر است که طاهر و امین است پس آنقدر محاربه نمود که بروایتی از یکصد و هشتاد
صد نفر را بجاک هلاک انداخت و از شدت جراحتها و کثرت مقاتله بروایتی بکار ضعف آن بزرگوار غلبه نمود پس
حکیم بن طفیل در پشت درخت خرمائی در کمین آن مظلوم نشسته و ضربتی بر دست چپ آن جناب زد که آن دست بروایت
منتخب از بدن جدا شد چون آن مظلوم این حالت را مشاهده فرمود خطاب بنفس خود نمود و این اشعار را بروایت بکار انشا فرمود
یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حر النار یعنی ای نفس مبادا خوف نمائی از این کفار بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار و رسیدن
بخدمت پیغمبر مختار قطع نمودند این کفار دست چپ مرا خداوندا ایشانرا بحرارت آتش پس بروایت منتخب آن مظلوم مشک
را بدندان گرفت و بروایتی تیغ را بدندان گرفت و حمله نمود بر آن کافران و چون از دو بازو خون ریخت آنقدر مقاتله نمود که ضعف
بر آن حضرت مستولی شد و سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم برساند چون آن اشقیا آن حال را ملاحظه نمودند مجموع بر آن مظلوم
حمله نمودند که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد و بر مشک خورد و آب آن ریخت و تیر دیگر بروایتی بکار آمد و بر سینهٔ بی کینهٔ
آن مظلوم نشست پس بروایت ابی مخنف ملعونی عمودی را از آهن بود بر فرق همایون آن مظلوم زد که فرق شکافته شد و آن حضرت
از بر زمین افتاد و ندا در داد یا اباعبدالله علیک منی السلام یعنی ای اباعبدالله سلام من بر تو باد و بروایتی فریاد بر آورد
یا اخا ادرک اخاک ای برادر جان دریاب برادر خود را چون آن امام مغموم صدای استغاثهٔ برادر مظلوم خود را
شنید خود را بر نعش آن بزرگوار رسانید چون ملاحظه نمود نعش برادر مهربان خود را بر روی زمین افتاده دید که با دو دست
بریده در خاک و خون دست و پا میزند پس آن امام مظلوم فریاد بر آورد و اخاه و اعباساه و امهجة قلباه
وقرة عیناه وقلة ناصراه یعز والله علی فراقک یعنی بسیار گران است بر من مفارقت تو پس بعد از آن گریست
شدیدی و فرمود بروایت بکار الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی حال پشتم شکست و چاره ام قلیل شد گریه وانقلاب و مرثیه سبط محمد و بکشتهٔ نالهٔ حسرت عباس و الوسلام

یعنی شکستند یکبارگی تو ای عباس پشت سبط پیغمبر را و شکستی پشت او شکستن قوتهای اسلام قطعوا
بقطع یدیک ایدی السبط وانقطعت به ایدی النبی السامی یعنی قطع نمودند بسبب بریدن دو دستهای تو
دستهای برادرت او و بریدند دستهای برادرت دستهای پیغمبر قطع شد پس آن مظلوم بروایت منتخب آنقدر گریست
که مدهوش شد و چون بهوش آمد آن نعش بخون آغشته را بروایت ابی مخنف برداشت و بر پشت اسب گذاشت
و آورد بخیمه خود بر زمین گذاشت و چنان گریستند بنحوی که جمیع اشخاصی که بودند در آن ایام مظلوم جمع شده بودند
چون آن بی معین با آن نحو مشاهده نمودند بگریه در آمدند پس آن امام مظلوم فرمودند جزاک الله خیرا یا اخی
لقد جاهدت فی الله حق جهاده خداوند جزای خیر دهد ای برادر من بتحقیق که جهاد نمودی در راه خدا حق
جهاد نمودن مؤلف گوید که خبر ابی مخنف دلالت کرد بر اینکه حضرت امام حسین نعش حضرت عباس را نقل نمود بخیمه
و ظاهر روایت بحار و غیره اینست که نقل ننمود بلکه ظاهر بعضی از اخبار اینست که بدن آن مظلوم از کثرت جراحت
قابل نقل نبود و آن خبر اینست که روایت شده است از محمد بن انس که گفت من در خدمت امام حسین ایستاده بودم
که صدای استغاثه حضرت عباس یا اخاه ادرک اخاک بلند شد چون حضرت امام حسین ندای برادر مهربان خود را شنید
گریان شد چون من آواز عباس را شنیدم و گریستن امام حسین را ملاحظه نمودم پیاده بر آن موضع روانه شدم چون بآنجا رسیدم
دیدم که حضرت عباس در میان خاک و خون افتاده بود و روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز نموده است پس من خود را بر بدن
پر از خون آن مظلوم انداختم و آغاز شیون در گرفتم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی از سواره و پیاده که در آنجا بودند یکبار
حمله آوردند بر آن نعش غرق در خون و با شمشیرها خود گوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند و بروایت بحار چون آن امام
مظلوم نعش جگر گوشه آن مظلوم عالیمقدار را در کنار فرات در میان خاک و خون آغشته دید گریان شد و اشعار چند
انشا فرمود از جمله آنها اینست اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد
و در کتب [illegible] اما کان من خیر البریة احمد [illegible] و نحن [illegible] فیه

و در کتاب بحر [illegible] از هشام بن محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی منقول است که چون سرهای شهدای کربلا را داخل
کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوانی بسیار خوش روئی بر اسبی سوار است و سر جوانی را که مثل ماه شب چهارده
میدرخشید بر گردن اسب خود آویخته است و آن اسب باز میکند و وقتیکه سر خود را بزیر میافکند آن سر
منور بر زمین میرسید از آن سوار پرسیدم که نام صاحب این سر چیست آن ملعون گفت این سر عباس بن
علی بن ابیطالب است باز پرسیدم که نام تو چیست گفت حرملة بن کاهل اسدی پس چند روزی از این واقعه
گذشت حرمله را ملاحظه نمودم روی او از قیر سیاهتر است باو گفتم آن روزیکه سر عباس را می آوردی روی تو در میان
عرب از همه بهتر بود امروز نمی بینم احدی را که قبیح روتر و سیاه روتر از تو باشد پس آن ملعون گریان شد و گفت
بخدا سوگند از وقتیکه سر حضرت عباس را برداشتم تا امروز شبی بر من نمیگذرد مگر آنکه دو نفر میایند و دو بازوی مرا
میگیرند و میبرند تا آنکه به آتشی میرسیم پس آن دو نفر مرا در آتش میافکنند و من فرار مینمایم بسمت عقب و لکن آن
آتش مرا میگیرد و آن آتش مرا باینحال کرده است که ملاحظه مینمائی بعد آن ملعون در همان [illegible] بوجه قبیح بجهنم واصل شد
و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که مادر حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین بود چون در شهر مدینه خبر شهادت این بزرگواران بآن مخدره دلکباب رسید پیوسته بیرون میرفت در [illegible]
بقیع و بر فرزندان خود نوحه و ندبه سوزاننده مینمود و اهل مدینه چون صدای نوحه و ندبه او می شنیدند جمع
میشدند بر دور آن مخدره و میگریستند حتی مروان که حاکم مدینه بود حاضر شده با آن شقاوت و عداوتیکه با اهل بیت داشت
[illegible] از [illegible] ام البنین [illegible] میشد و میگریست مؤلف گوید تا خبر شهادت حضرت عباس [illegible]
امام حسین از جمیع دوستان بیشتر بود زیرا که آن امام بخواهر مبارک خود میگذرانید آن مهربان [illegible] نهایت
او را از نجبای او است مراد در [illegible] طلبید و یکیک را بمیدان حرب فرستاد بعد خود شنید صدای العطش که بود

بیتابانه مشک را برداشت و بمیدان رفت و بعد از آن تشنگی و جگر سوختگی که داشت کفی از آب برداشت که بیاشامد
چون تشنگی آنحضرت و اهل بیت او بخاطر گذرانید آب را بریخت بعد جد و جهد تمام کرد که شاید آب مشک را بآن کودکان برساند
تا دو دست آن مظلوم را انداختند بعد از شدت مهربانی که شاید آب را بآن طفلهای دلکباب برساند مشک را بدندان گرفت
و با کمال بی صبری اندوه دفع دشمنان مینمود چه حالتست که آن امام مظلوم تصور میفرمود چگونه میتوان جمع خاطر
نماید بی اختیار ناله و گریه و زاری مینمود و چنان تضرع و بیقراری آن مظلوم شدت نمود که بسبب آن مدهوش گردید
و شهادت آن بزرگوار چنان بر غم بیکسی و تنهائی آن امام عالیمقدار افزود که کلام الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی را فرمود چنانچه
شهادت صید بر اینکه آن امام مظلوم چرا اینکلام را در شهادت عباس فرمود و در غیر او نفرمود و بروایتی جمیع
اصحاب و اقربا شهید شده بودند حتی علی اکبر پس کل مصایب شهدا سوای علی اصغر و جعفر
عباس نیز وارد شد و در این غمها با آن امام مظلوم شریک بود بلکه آن مظلوم کمال بیکسی و تنهائی
آن امام مغموم را مشاهده نمود زیرا که باقی نمانده بود از جان نثاران مگر آنجناب و این معنی بسیار
منشأ غم و بیتابی میشد و چون حضرت عباس با آن مهربانیها موجب افزونی تنها که داشت آخر جان
نثاران بود و با وجود آن زنده ماندن پشت آن امام نامی قوی بود پس شهادت آن بزرگوار پشت
امام عالیمقدار شکست و باین سبب اینکلام را در ماده او فرمود و زار زار گریست بلکه از شدت
الم و مصیبت غش نمود و چه خوب فرموده است شاعر عرب أحق الناس أن یبکی علیه
فتی أبکی الحسین بکربلاء یعنی سزاوارترین مردم از برای گریه کردن در مصیبت او آنجوانست
که بگریه آورد حضرت امام حسین را در صحرای کربلا أخوه و ابن والده علی أبو الفضل
المضرج بالدماء و من واساه لا یثنیه شیء و جاد له علی عطش بماء

مجلس

علی اکبر

مجلس یازدهم کیفیت شهادت شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر

شیخ طریحی در کتاب
منتخب روایت کرده است که چون حضرت عباس را شهید کردند لشکر کفار
هجوم آوردند و خیرگی مینمودند چون آن امام مظلوم اینحالت را مشاهده نمود ندا
در داد اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا یعنی آیا پناه دهنده
نیست که پناه دهد ما را آیا فریادرسی نیست که بفریاد ما رسد اما من طالب حق
فینصرنا اما من خائف فیذب عنا یعنی آیا طالب حقی نیست که یاری نماید ما را
آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد تا دفع نماید شر دشمنان را از ما اما من
احد فیأتینا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظما
یعنی آیا احدی نیست که یک شربت آبی بیاورد از برای خاطر این طفل زیرا که این
طفل طاقت تشنگی ندارد چون علی اکبر اینکلمات جانگداز را شنید آن بزرگوار را
دیگر طاقت برای جان نماند از پدر رخصت جنگ خواست و آن عالیمقدار بروایت بحار
جوانی بود هیجده ساله و بعضی بیست و پنج نیز گفته اند و بروایت ملهوف از همه
مردم خوشروتر و خوش خلق تر بود بروایت بحار آنجناب اولاد نداشت و کنیه اش
ابوالحسن بود و مادرش لیلی دختر ابو مرة بن عروه ثقفی بود منقول است که روزی
معویه پرسید از کسانیکه در مجلسش بودند که کیست اولی بامامت گفتند
تو اولائی معویه گفت نه اولی بامامت علی اکبر است زیرا که جد او پیغمبر خدا است و
و در او جمع میباشد شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر ثقیف

بنی ثقیف و حضرت امیر المؤمنین ع او را بسیار دوست میداشت و او را مدح نموده
و شعارها در مدح او انشا فرموده پس آن بزرگوار بروایت ملهوف نزد پدر عالیمقدار
خود آمد و عرض نمود که ای پدر مرا مرخص فرما تا جان خود را در رکاب تو در بازم و بروایتی
چون اهلبیت محترم مطلع شدند که علی اکبر اجازه حرب میطلبید مادر و خواهران او دور او
بدور او حلقه ماتم زدند و میگفتند بر ما غریبان ترحم نما و در رفتن بمیدان قتال
شتاب منما که ما را تاب مفارقت تو نیست چون علی اکبر در خدمت پدر مبالغه
بسیار نمود آن امام مظلوم شهید آن نهال را اذن در قتال داد و مرخص فرمود و بعد از آن
بروایت ملهوف نظر مأیوسانه بر علی اکبر نمود و اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت
و انگشت سبابه خود را بروایت بحار بطرف آسمان بلند کرد و فرمود اللهم اشهد
علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و
منطقا برسولك یعنی خداوندا شاهد باش بر این قوم بتحقیق جوانی بسوی ایشان
میرود که شبیه ترین خلق است به پیغمبر تو در خلقت و خلق و نطق و ما چون مشتاق
لقای پیغمبر تو میشدیم نظر بجمال او میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان
منع نما و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را
طلب نمودند که یاری ما نمایند پس با ما دشمنی کردند و عداوت نمودند و مقاتله کردند
و آن مظلوم بآواز بلند بعمر بن سعد ندا در داد و ما لك قطع الله رحمك
ولا بارك الله لك فی امرك و سلط علیك من یذبحك علی فراشك

کما قطعت

مبارزت علی اکبر

[illegible] حضرت رسول الله [illegible]

كما قطعت رحمي ولم تحفظ قرابتي من رسول الله ص پس آن شاهزاده
عالیمقدار حمله نمود بر آن گروه و این رجز را انشا نمود انا علی بن الحسین بن علی
من عصبة جد ابیهم النبی نحن و بیت الله اولی بالنبی اما ترون
کیف احمی عن ابی والله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح
حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی
یعنی منم علی پسر حسین بن علی بن ابیطالب از گروهی هستیم که جد پدر ایشان پیغمبر آخر
الزمان است قسم بخانه کعبه که ما اولی میباشیم به پیغمبر خدا از اینگروه و میکه ادعا میکنند
مگر ملاحظه نمیکنید که من چگونه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم بخدا سوگند
که حکم نمیکند در ما فرزند زنا و آنقدر نیزه در جنگ شما بکار میبرم تا اینکه بشکند
و میزنم شما را بشمشیر تا بدانید که ضرب جوان هاشمی علوی نسب چگونه است پس
خود را در میان آنقوم ناکار انداخت و شورشی در میمنه و میسره لشکر عمر سعد
انداخت پس چند مرتبه بر آنقوم حمله نمود و جماعت بسیاری از آن اشرار را بجهنم
فرستاد حتی اینکه بروایت بحار از آن گروه نابکار بغیر یاد آمد بروایتی آن مظلوم
با الغلبه تشنگی یکصد و بیست نفر را بدار البوار فرستاد و لکن جراحات بسیار
بر بدن شریفش رسیده بود و از شدت تشنگی عنان مرکب را بر گردانید و بجهة
تحصیل شربت آبی بسوی پدر عالیمقدار مراجعت فرمود و عرض نمود
یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من ماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء
یعنی مرا تعب انداخته

ان امام از دل بریان آنحضرت فرمود که این حرف علی اکبر دل ش بر سر داغها
پس ان مظلوم بگریه در آمد و فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی علی بن ابیطالب
و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک
و بروایت حمید بن مسلم عرض کرد یا اباه انقلنی الحدید و اخفنی العطش
یعنی ای پدر جان اسلحه حرب از بسیاری سنگینی بدنم را خسته کرده و تشنگی نفسم را
بسته است و گلویم را گرفته است آیا شربت آبی دارد پس امام مظلوم گریه در آمد
و فرمود واغوثاه یا بنی اصبر قلیلا یسقیک جدک شربة لا تظما
بعدها و بروایت بحار فرمود هات لسانک یعنی بیاور زبان خود را
بر آور پس آن امام زبان علی اکبر را بدهان خود گرفت و مکید و انگشتر خود را
بآنجناب داد و فرمود انگشتر را در دهان خود بگیر و نگاه دار و برگرد بسوی قتال و بروایت
ملهوف فرمود واغوثاه یا بنی قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدک
محمدا فیسقیک بکاسه الاوفی چه بسیار زود است آن زمانیکه ملاقات
خواهی نمود بجد خود محمد ص پس بچشاند تورا از کاس اوفا خود پس آن
شاهزاده عالیمقدار مراجعت فرمود بمیدان قتال و مقاتله عظیم نمود
تا اینکه هشتاد نفر از آن کافران بجهنم واصل نمود که مجموع کشتگان آن شیر بچه
هیجا بدویست نفر رسیدند پس بروایت ارشاد حمله نمود بر آن بیدینان و
میفرمود منم علی بن حسین بن علی تا آخر اشعار سابقه و چند دفعه چنین نمود
که این اشعار

شهادت علی اکبر

که این اشعار را میخواند و حمله مینمود و لکن اهل کوفه پرهیز می نمودند از کشتن
او را که شبیه به پیغمبر است بقتل آورند پس ناگاه نظر منقذ بن مره عبدی
بر علی اکبر افتاد که این اشعار میخواند و حمله مینماید بر راست و چپ پس
گفت علی آثام العرب ان مر بی یفعل مثل ما فعل ان لم
اثکله اباه یعنی برمن باد گناه جمیع عرب اگر علی اکبر بمن بگذرد و مثل
کار دیگر کند که کرده اگر پدرش را بعزایش ننشانم پس آن شهزاده عالیمقدار
حمله نمود بر آن قوم اشرار بنحوی که در اول حمله مینمود و میفرمود منم علی بن حسین
ابن علی که ناگاه منقذ بن مره عبدی نیزه بر آن بزرگوار زد که آن امامزاده
مظلوم را از پا در آورد و بروایت بحار تیری از آن لشکر کفار آمد و بر حلق
آن امامزاده عالیمقدار نشست و حلقش از هم شکافت و منقذ بن مره
عبدی ملعون شمشیری بر فرق همایون آنسرور زد که از شدت آن ضربت بروی
زمین در افتاد و سایر مردم نیز با شمشیرهای خود ضربتها بر آن امامزاده والا
زدند و بسبب کثرت جراحتی که بر آنسرور وارد شده بود و بسیاری خونیکه
از آن مظلوم رفته بود ضعف بر آنسرور مستولی شد پس دو دست خود را بگردن
اسب خود در آورد و آن اسب دوید و آن حیوان آن مظلوم را برداشته میبرد
که بلشکر رساند عبورش بمیان لشکر مخالف افتاد چون آن بیدینان آن مظلوم را
در کنار افتاده یافتند اطرافش را گرفتند و هر یک ضربتی بآن مظلوم زدند

بسیوفهم

فقطعوه اربا اربا یعنی آن کافران آن مظلوم را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند آخر الامر آن مظلوم

از اسب در غلطید و در کوشه بر زمین افتاد و فریاد برآورد یا ابتاه علیک

منی السلام هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی پس آن مظلوم

بروایت منتخب بشتابانه روانه شد بجانب علی اکبر و در آنوقت جبه خز دکنی پوشیده

بود و عمامه کلناری بر سر بسته بود که دو طرف آنرا انداخته بود اول آنسرور

متوجه آن قوم جفا کردید و ایشانرا متفرق نمود از نور دیده خود و چون نظر آن امام

دلکباب بر نوجوان هیجده ساله خود افتاد که درمیان خاک و خون دست و پا میزند

باواز بلند صیحه برآورد چون زنان صیحه آن مظلوم را شنیدند بروایت ابی مخنف

از خیمها برآمدند و صیحه کشیدند و صداها باستغاثه بلند نمودند چون آن امام

صدای اهل حرم را شنید صیحه برایشان زد و فرمود اسکتن فان البکاء امامکن

یعنی ساکت شوید بدرستیکه گریه در پیش روی شماست یعنی بعد از این بسیار گریه خواهید کرد

پس آن مظلوم دل سوخته بروایت منتخب سر نور دیده خود را بر کنار خود گرفت و خون

از روی او پاک میکرد و میفرمود قتلوک یا بنی یعنی ترا کشتند ای فرزند من

و بروایت ملهوف روی خود را بر روی علی اکبر گذارد و فرمود قتل الله قوما

قتلوک ما اجراهم علی الله و علی انتهاک حرم رسول الله چه بسیار

جرات کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول الله پس بروایت ارشاد

سیلاب اشک از دیدهای خود جاری نمود و فرمود علی الدنیا بعدک العفا

یعنی بعد از تو خاک بر سر زندگانی دنیا باد

بعد

شهادت علی اکبر

بعد بروایت ابی مخنف فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعد فرمود اما

انت یا ولدی فقد صرت و استرحت من هم الدنیا و غمها و صرت الی

روح و ریحان و بقی ابوک لهمها و غمها و ما اسرع لحوقه بک

یعنی اما تو ای فرزند من پس راحت شدی از هم و غم دنیا بسوی روح و ریحان بهشت رفتی

و پدر تو گرفتار هم و غم دنیا است و چه بسیار زود است که ملحق خواهد شد بتو صاحب

بحار الانوار از حمید بن مسلم روایت میکند که گفت من در لشکر عمر سعد بودم در وقتیکه

آن امامزاده عالیمقدار از اسب در غلطید و بخون خود آغشته گردید ناگاه دیدم

خاتونی از خیمه‌گاه برآمد مانند آفتاب درخشان و واولداه و واثمره فواداه گویان بسرعت میدوید

بجانب نعش علی اکبر و میفرمود یا حبیباه یا ثمره فواداه یا نور عیناه پرسیدم

این خاتون کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است دیدم که آن ستمدیده

آمد و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت در آنوقت آن امام مظلوم آمد و دست

زینب خاتون گرفت و بسوی خیمه برگردانید و عماره بن واقد میگوید من نظر

میکردم در آنحال زنی را دیدم که از خیمه بیرون آمد مانند ماه شب چهارده میدوید

و ندا میکرد واولداه وامهجه قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا او

کنت وسدت تحت اطباق الثری و خود را بر روی نعش انداخت ناگاه

سید الشهدا آمد و عبائی بر سر آن خاتون انداخت و دست او را گرفت و بسوی خیمه

برگردانید از شیخ مفید از جابر بن عبدالله منقول است که چون علی اکبر

شهید کردند جناب سید الشهدا داخل خیمه شد گریان و نالان و از خود مایوس سکینه خاتون چون
آنحالت را از پدر بزرگوار خود مشاهده نمود عرض کرد مالی اراک تنعی نفسک و تدیر طرفک الی
اخی علی یعنی ای پدر ترا چه شده است که نزدیکست که روح مبارکت از بدن طاهرت مفارقت کند و چشمهای
خود را دور میدهی برادرم علی اکبر در کجاست حضرت فرمود قتلوه اللئام فلما سمعت قالت وا اخاه
وا مهجة قلباه و خواست که از خیمه بیرون آید سید الشهدا از عقب او روانه شد و فرمود یا سکینة
اتقی الله و اشتغلی الصبر فقالت کیف تصبر من قتل اخوه و شرد ابوه یعنی ای پدر جان
چگونه صبر نماید کسیکه برادر او کشته باشند و جمعیت پدر او را پراکنده نموده باشند و او از وطن خود رانده باشند
حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون صاحب مخزن روایت میکند چون آن بزرگوار شهید شد ناگاه از
خیمهای محترمه طفلی بیرون آمد و دو گوشواره از در در گوشش بود و هو مذعور و جعل یلتفت یمینا
بروایت طفلان ... جعفر بود
و شمالا و قرطاه یتذبذبان یعنی آن طفل مضطرب رسید و از شدت خوف بهر دو طرف راست و چپ
نظر مینمود که مبادا دشمنی بیاید و از کثرت خوف گوشوارهای گوشش میلرزیدند که در این حال هانی بن ثبیت
لعنه الله حمله نمود بر آن طفل و او را بقتل آورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس دوازدهم در کیفیت
شهادت قاسم ابن الحسن علیهما السلام چون نوبت قتال باولاد حضرت امام حسن ع رسید بروایت ابی مخنف
آن مظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ ناصری ندید و معینی نیافت پس ندای و اغربتاه و اقلة ناصراه آورد
و فرمود اما من معین یعیننا اما من ناصر ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا
چون آن مظلوم این کلمات جانسوز را فرمود که ناگاه از خیمه محترمه دو طفلی برآمدند که مانند ماه تابان میدرخشیدند
که اسم یکی قاسم و دیگری احمد و از فرزندان حضرت امام حسن ع بودند و آن دو امام زاده عالیمقدار در جواب
ندا

ابتداء مجلس ۱۲

ندا عم بزرگوار لبیک لبیک گویان بخدمت آن امام زمان شتافتند و عرض کردند یا سیدنا ها نحن
بین یدیک مرنا بامرک صلی الله علیک آن مظلوم چون این کلمات را از ایشان شنید فرمود
یعز علی عمکما ان یقول لکما اخرجا و حامیا عن حرم جدکما پس قاسم بن الحسن قصد مبارزت
نمود و آن بزرگوار بروایت بحار مانند آفتاب میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و بخدمت عم
بزرگوار خود آمد چون نظر آنحضرت بر او افتاد که قصد مبارزت نموده است دست در گردن او انداخت
و آن دو مظلوم آنقدر گریستند که مدهوش گردیدند چون بهوش آمدند قاسم عرض نمود بخدمت عم مهربان
خود که مرا اذن مبارزت فرما آنحضرت از اذن دادن ابا فرمود قاسم شروع نمود ببوسیدن دستها
و پاهای آنجناب و در اذن گرفتن مبالغه مینمود بروایت منتخب عرض کرد یا عم اجازتم فرما تا بروم
بجنگ این کافران حضرت فرمود ای فرزند برادرم تو یادگار برادر منی و میخواهم از برای من زنده بمانی
تا مشاهده تسلی من گردی و هر چند آن طفل معصوم مبالغه نمود آن امام مظلوم اجازه نفرمود پس قاسم بن
الحسن با کمال هم و غم در گوشه نشست و بر حال خود و حال عم بزرگوارش میگریست که در آنحال ملاحظه
نمود که عم بزرگوارش نسبت به برادران عالیمقدار خود اذن مبارزت فرمود و این معنی بر غم و اندوهش
افزود و از شدت تحسر و الم سر بر زانوی غم نهاد که ناگاه بخاطرش افتاد که پدر بزرگوارش تعویذی
بر بازوی راست او بسته و فرموده اگر ترا الم و همی رو دهد این تعویذ را بگشا و بخوان و هر چه در آن
نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت سالها چند از عمر من گذشته است بمثل این الم گرفتار
نشده ام بهتر آنکه وقت گشودن این تعویذ است پس آن تعویذ را گشود ملاحظه نمود که پدر بزرگوارش
نوشته است یا ولدی یا قاسم اوصیک انک اذا رایت عمک الحسین فی کربلاء وقد

احاطت به الاعداء فلا تترك البراز والجهاد لاعداء الله واعداء رسوله
ولا تبخل عليه بروحك وكلما نهاك عن البراز عاوده ليأذن لك في البراز
لتحظى بالسعادة الابدية یعنی ای فرزند من ای قاسم وصیت میکنم ترا چون دیدی عم خود
حسین را در صحرای کربلا که دشمنان دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن
با دشمنان خدا و رسول او و جان خود را برو دریغ مدار و هر چند ترا عم بزرگوارت نهی نماید از مبارزت اصرار نما
تا ترا اذن دهد در جهاد تا اینکه بسعادت ابدیه فایز گردی چون قاسم ملاحظه نمود آن تعویذ را فی الفور
از جا برخواست و بخدمت عم بزرگوار خویش شتافت و کیفیت تعویذ را بآنجناب رسانید و تعویذ را بدست
آنحضرت داد چون آنمظلوم آن تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت و گریه شدید
کرد و ندای واویلاه و واثبوراه برآورد و آه جگرسوز را از دل پر درد برآورد و بقاسم فرمود یا ابن الاخ
هذه الوصية لك من ابيك وعندي وصية اخرى منه لك ولا بد من انفاذها
یعنی ای فرزند برادر این وصیتی است از پدر بزرگوارت که بتو کرده است و بمن نیز وصیت دیگری
از برای تو نموده است که لامحاله باید آنرا بعمل آورم پس حضرت دست آنمعصوم را گرفته وارد خیمه گردانید
و عون و عباس را طلبید و بمادر قاسم فرمود جامه نو داری عرض کرد ندارم پس آنجناب بخواهر خود زینب
خاتون نمود و از آن مظلومه صندوقی طلبید و زینب خاتون صندوق را آورده در پیش روی آنحضرت
بر زمین گذاشت آنمظلوم در آن صندوق را گشود و قبای حضرت امام حسن ع را برآورد و بر قاسم
پوشانید و عمامه آنحضرت را برآورده بر سر قاسم بست و دختر خود را که نامزد قاسم بود بحباله
او عقد نمود و بجهة ایشان خیمه علیحده مهیا نمود و دست دختر را گرفته بدست قاسم گذاشت
و از خیمه

مبارزت قاسم

و از خیمه بیرون آمد پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود و شروع بگریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعدا
صدای هل من مبارز بلند شد پس آنمظلوم دست آنمظلومه را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید که
دختر دامان او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم در جواب فرمود میخواهم بجنگ دشمنان روم که طلب
مبارز مینمایند و عروسی ما بقیامت افتاد پس عروس صدا را بنوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت
از دیدهایش فرو ریخت و عرض کرد ای قاسم ترا در قیامت بچه نشان بشناسم و در چه مکان ترا ببینم
پس آنمظلوم سر آستین خود را قطع نمود و فرمود ای دختر عم بای سر آستین مرا بشناس چون اهل بیت
این حالت را مشاهده نمودند بگریه در آمدند و گریه شدید کردند و ندای واویلاه و واثبوراه برآوردند
چون امام مظلوم ملاحظه نمود که قاسم اراده میدان دارد فرمود یا ولدي اتمشي برجلك
الى الموت یعنی ای فرزند من آیا بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد وكيف يا عم وانت بين
الاعداء وحيدا غريبا فريدا لم تجد محاميا ولا صديقا روحي لروحك الفداء
ونفسي لنفسك الوقاء یعنی چگونه نروم و حال اینکه تو ای عم من در میان دشمنان تنها
و غریبی و نمیباشی نه حمایت کننده و نه دوستی برای خود جان من فدای جان تو باد و نفس من
بلاگردان نفس تو باد پس آن امام مظلوم دامنهای قبای آنمعصوم را پاره نمود و عمامه آنمظلوم
نصف نمود و انداخت بر روی آن محروم و جامهای او را بصورت کفن بر او پوشانید و شمشیر خود را
بکمر او بست و با صد آه و افسوس آنمظلوم مایوس را بمیدان حرب فرستاد چون آن شاهزاده
عالی تبار قدم بمیدان محاربه نهاد رو نمود بعمر بن سعد و فرمود ای عمر آیا از خدا نمیترسی آیا خدا را
بنظر در نمیآوری آیا کوردل آیا مراعات نمینمائی رسول خدا را ای پسر سعد مطعون گفت آیا شما از

بجنس دست تنگ شدید چرا اطاعت نمیکنید یزید را حضرت قاسم فرمود خدا ترا جزا خیر دهد تو دعوا باسلام مینمائی
واین از کجا روا است که آل رسول الله تشنه باشند که دنیا در نظر ایشان تیره و تار بوده باشد پس ساعتی
توقف نمود و احدی در مقابل او نیامد پس بر طرف خیمه مراجعت فرمود چون صدای گریهٔ عروس را استماع نمود
که از غم مفارقت او میگریه فرمود ها انا قد جئتک فلما سمعت صوته قامت فقالت مرحبا
بالعزیز حمد خداوندی را سزد که قبل از مرگ دیدن ترا الهی نمود پس قاسم داخل خیمه شد و فرمود ای خیر عم
مرا فرصت نشستن نیست ولشکر مبارز میطلبند پس عروس را وداع نمود و بر اسب خود سوار شد و بمیدان
حرب نهاد و اسب خود را بجولان در آورد و مبارز طلب نمود پس مردی که بهزار سوار برابر بود در مقابل آنجناب آمد
حضرت قاسم آن ملعون را بقتل آورد و چهار پسر او نیز بقتل آمده بود پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و خود را
در دریای حرب غوطه ور ساخت و مشغول قتل سواران گردید تا اینکه ضعف بر او مستولی گردید خواست که بخیمه
برگردد ازرق شامی سر راه بر آنمظلوم گرفت چون قاسم حال را بدینمنوال دید ضربتی بر فرق آن ملعون زد که
بجهنم واصل شد پس آن شهزاده بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و عرض کرد یا عماه العطش العطش
ادرکنی بشربة من الماء پس آنجناب آنمظلوم را تسلی داد و امر بصبر فرمود و انگشتر خود را بر آورد و فرمود این
انگشتر را بدهان خود بگیر قاسم فرمود چون انگشتر را بدهان خود گذاشت گویا چشمهٔ آبی بجوش آمد سیراب شدم پس
بروایتی بکارزار بمیدان حرب نمود و آب دیده هایش بر خدش روان بود چون بمیدان قتال رسید شروع نمود
بخواندن رجز و فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین
کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن این بزرگوار حسین است که مانند اسیران محبوس است
در میان مردمانیکه خدا بخشاند ایشان را از باران رحمت پس آنمظلوم بار دیگر چون ماه تابان حمله آورد بر آن کافران
و بر ایشان بکشت [illegible] وقتال

شهادت قاسم

وقتال شدیدی بعمل آورد تا آنکه با آن خوردسالی سی نفر و بروایت ابی مخنف شصت نفر از آن ملاعین را بجهنم
فرستاد پس بروایتی همت خود را گماشت بر علمدار لشکر کفر آثار و لیسوون آن ملعونان حمله آورد که آن ملاعین
آن مظلوم را احاطه نمودند و از چهار جانب آن یتیم را تیر باران کردند حمید بن مسلم میگوید من در لشکر عمر بن
سعد بودم دیدم که قاسم بن الحسن متوجه لشکر ما گردید و روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیر در دست داشت
و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و بند یک نعل او گسیخته بود بخاطرم چنین است که بند نعل
پای چپ او بود در آن حال عمر بن سعد بن نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که من میروم او را بقتل آورم گفتم
سبحان الله چه میخواهی از او و بخدا سوگند اگر بر من ضربتی زند من دست خود را نمیگشایم بسوی او واگذار
او را همین اشخاصیکه دور او را احاطه نموده اند احدی از ایشان را باقی نخواهند گذاشت آن ملعون بر حرف
بخدا سوگند که البته خواهم تاخت بر او پس غفلة العذراء اسب خود را تاخت و روی بر نگردانید تا اینکه بشمشیر خود
چنان ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که سر انورش شکافته شد و بر رو در افتاد و بروایتی
بعضی از آن اشقیا آن امامزاده مظلوم را بسنگ جفا میزدند و میگفتند بکشید این پسر خارجی را
پس سعید بن عمر عنید شکم آن یتیم صغیر را درید و بحیر بن وهب نیزه بر پهلوی آن مظلوم زد و بروایت
منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشت آن مظلوم زد که از سینه اش بر آمد پس آنمظلوم بخاک افتاد
و در میان خون خود دست و پا میزد و ندا بر آورد یا عماه ادرکنی حمید میگوید چون آنحضرت صدای استغاثهٔ
قاسم را شنید دیدیم که مانند باز غضبناک صفهای مخالفان را درید و مانند شیر بر آن کافران حمله نمود و شمشیر بر
حوالهٔ عمر که قاتل آنمظلوم بود نمود آن شقاوت بنیاد دست خود را بدم شمشیر آنجناب داد که از مرفق جدا شد
چون آن ملعون دست خود را بریده دید صیحه کشید چون اهل لشکر صیحهٔ او را شنیدند سواران اهل کوفه

بامداد آن ملعون آمدند و حمله آوردند تا آن ملعون را از دست آنحضرت نجات دهند که نایرهٔ حرب مشتعل گردید
و جنگ مغلوبه شد بنحوی که آن امامزادهٔ مظلوم در زیر سم اسبان پامال شد و آن اشقیا هر چند سعی نمودند که
عمر ملعون را از دست آنحضرت بگیرند نتوانستند تا آنکه بروایت منتخب آن امام دل کباب آنحضرت را به قتل
رسانید و دل پر از خون خود را از دغدغهٔ قاتل قاسم فارغ نمود بعد در تفحص قاسم بر آمد چون بر بالین
آن مظلوم رسید و ملاحظه فرمود دید آن غریب پامال سم اسبان شده است حالتی بر آن بزرگوار عارض شد که
وصف آن را نتوان بیان نمود فقال أو طوته الصافنات مصدرة المضاء الاصلاح والابراد یعنی
اسبهای قوی هیکل دشمنان او پامال کردند و سینهٔ او را محل آمد و شد اسبان نمودند محطوم جسم فهشمت
اضلاعه و کسیر ظهره من خیول زیاد یعنی بدنش درهم کوفتند و استخوانهای پهلویش را خورد کردند
و پشتش را درهم شکستند و این عمل صادر شد از اسبان لشکر ابن زیاد حمید بن مسلم میگوید چون غبار فرو نشست
دیدیم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزند و بروایت ابی مخنف آن
حضرت گریه شدید کرد و فرمود یعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا
یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بعد القوم قتلوک یعنی بخدا سوگند که گران است بر عم تو
که او را بیاری خود طلبی اجابت ننماید ترا یا اجابت نماید و لیکن اعانت ننماید ترا یا اعانت کند و لیکن دفع
ضرر از تو نتواند دور باشند از رحمت خدا قومی که ترا بقتل آوردند پس آن مظلوم نعش قاسم را برداشت
حمید میگوید گویا من می‌بینم که آنحضرت سینهٔ قاسم را بسینهٔ خود چسبانیده بود و پاهای آن طفل بزمین میکشید
من در پیش خود گفتم که آیا آنحضرت در این فعل چه در نظر داشته باشد دیدم که آن طفل را آورد و در میان
کشتگان اهل بیت خود گذاشت و بروایت منتخب در خیمه گذاشت و هنوز رمقی از قاسم باقی بود پس آن مظلوم
چشم

شهادت قاسم

چشم خود را گشود و نعش حضرت امام حسین علیه السلام نظر نمود دید که آنحضرت او را در بر گرفته است و گریه میکند و میفرمود
یا ولدی لعن الله قاتلیک یعز والله علی عمک ان تدعوه وانت مقتول یعنی ای فرزند من
بخدا سوگند که گران است بر عم تو که او را بیاری خود طلبی و حال آنکه ترا بقتل آورده باشند یا بنی قتلوک
الکفار کانهم ما عرفوک و لم یعرفوا من جدک و ابوک پس آنحضرت گریست و گریستند
و دختر عم او نیز میگریست و جمیع زنان حرم میگریستند و طپانچه بر روهای خود میزدند و گریبانهای خود را
میدریدند و ندای وا ویلاه و واثبوراه بر آوردند حمید میگوید پس آن مظلوم فرمود خداوندا بقتل آور کشندگان
ما را و مگذار از ایشان احدی را و میامرز ایشان را ابد الابد پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی
لا رأیتم هوانا بعد ذلک الیوم ابدا یعنی صبر نمائید ای فرزندان عم من صبر نمائید ای اهلبیت من که
دیگر بعد از امروز مذلت و خواری نخواهید دید ابدا مؤلف گوید بمقتضای روایت سابقه هنوز
حضرت قاسم بحد بلوغ نرسیده بود و چون حضرت نعش او را حمل نمود بحیثیکه سینهٔ آن مظلوم را بسینهٔ خود
چسبانیده و پاهای حضرت قاسم بزمین میکشید و تصور این مطلب نمیشود مگر اینکه قد آنحضرت از اندوه
و غم بار مصیبت آن مظلوم خم گردیده باشد مانند کمان چنانچه ظاهر و هویدا است این مطلب برای آنکسانیکه
مبتلا شده باشند بمصیبت نوجوان خصوصا چنین نوجوان غریب یتیم مظلومیکه ودیعه و یادگار باشد
از مثل چنان برادر مهربانی و با وجود این منقلب گردیده باشد و مادر او بیکس و حرمها و هم زنان بلند
کردند صدای ناله مادر و عروس او بواثبوراه و واغربتاه و بفریاد الامان و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و بعد از قاسم برادر او احمد اذن حرب گرفته بمیدان قتال رفت و هشتاد
نفر از آن کفار را بدار البوار فرستاد تا خود بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

داغ قاسم را چه سنجند در میزان غم
بر سر مولا کمر از داغ علی اکبر نبود

اسم سکینه امینه بود

مجلس سیزدهم در بیان وداع و اتمام حجت و مبارزت خامس آل عبا شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین علیه السلام نظر نمود بسوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاوران خود که در میان
خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه گردیده و ندا در داد یا سکینة یا فاطمة یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی
السلام چون سکینه ملاحظه نمود که آنحضرت در مقام وداع است متوجه آن امام مظلوم گردید فقالت یا ابه استسلمت
للموت ای پدر جان تن بمرگ در داده قال کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین فقالت یا ابه ردنا
الی حرم جدنا قال علیه السلام هیهات لو ترک القطا لنام چون مخدرات حرم این نوع کلمات را از آن امام غریب
شنیدند صدا بگریه و زاری بلند نمودند آنحضرت ایشان را بصبر و شکیبائی تسلی داد پس برد رسول خدا را طلبید
و پوشید و زره آنحضرت را در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر اسب خود سوار شد در حالتیکه غرق در آهن بود
پس متوجه ام کلثوم گردید و فرمود اوصیک یا اخیة بنفسک خیرا و انی بارز الی هؤلاء القوم
یعنی وصیت میکنم ترا ای خواهر من باینکه امور خیر را بیشتر خود گردانی و در مصائب صبر و شکیبائی نمائی چون سکینه
این کلام سوزناک را شنید نوحه و زاری کنان نزد حضرت آمد و چون آن امام مظلوم گریه و زاری او را مشاهده نمود آن طفل را
بسینه خود چسبانید و با آستین مرحمت اشک از چشمهای او پاک مینمود و میفرمود سیطول بعدی یا سکینة
فاعلمی منک البکاء اذ الحمام دهانی ای سکینه زود است بعد از آنکه مرگ مرا در یابد گریه تو طولانی
انجامید لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی سوز ان قلب مرا بدین
اشکهای ریزان چشم خود که از روی حسرت جاری میشود مادامیکه روح در بدن من هست پس متوجه همشیره
خود گردید و فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه پس جامه آوردند بروایت منتخب
آنجامه را پاره پاره کرد و اطراف آن را درید و در زیر جامها خود پوشید و زیر جامه جدید زینب دوخت

خلاصه چون آن امام مظلوم آنجامه پاره پاره را پوشید مشغول وداع اهل و اولاد خود گردید مانند وداع کسیکه دیگر
نیت عود و مراجعت نداشته باشد و ناله الوداع الوداع و بانگ الفراق الفراق در آن حرم بلند شد بنوعیکه
کسی را تاب دیدن و شنیدن آن نبود پس بسوی امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را
بآنجناب سپرد و آن بیمار را خلیفه و جانشین خود گردانید پس آن غریب ساعتی گریست و فرمود ای گروه زنان
و بیکسان شما را بخدا میسپارم که او وکیل من است در مهمات شما و لیکن حال آن مظلوم بزینب خاتون بابن نحو خطاب نمود
لا تلطمی یا ابنة الزهراء خدک من قتلی و قد عفرت اعضاء الشجعان و لا تشقی علی الجیب
حال خنقة فانشق کشف و تنشر الشعر خذلان ای دختر فاطمه زهرا طپانچه مزن بسبب قتل من بر روی خود
هر چند فرو گرفته است اعضای ترا غبار مصیبت من و گریبان خود را پاره مکن در حالتیکه فریاد کننده باشی در
مصیبت من زیرا که دریدن گریبان منشأ کشف بدن و عدم صبر در مصیبت خواهد بود و پریشان نمودن موی خود
خذلان خواهد بود لکن در هنگامیکه بدن من از مرکب در غلطد بر روی ریگهای گرم کربلا ناله کن مانند ناله کبوتر که
بر شاخ درخت نشسته است در حالتیکه ندبه کننده است و مانند قطرات باران اشک از دیدها بریزد و ان تفرق
الایام فانت بجمعها فالجزاء فی البعث غفران فان یشق علیها سیر قائدها فانشر فقیه
وان غاب نلت لحسان پس آن مظلوم با آه شرربار و شوق لقای پروردگار بجانب آن گروه اشرار روانه شد
و برای اتمام حجت بروایتی فرمود ای قوم بترسید از خدائیکه میمیراند و زنده میکند و شب را بروز آورد و روز را
بشب برد اگر بخدا اقرار دارید و برسول او اعتقاد دارید و منکر روز قیامت نیستید ای مردم بتم
مکنید و بیداد روا مدارید آخر من نبیره محمد مصطفی آخر من پسر شیر خدایم آخر من مادرم خیر النساء
که مریم این امت است آخر نه سبط پیغمبرم شما مکررا رسولیها و مکتوبات و مرات مرا بکوفه خود خوانده اید

مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من آمده از صحرا طلبید آخر نه پیغمبر شما مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین
و بسیار از او شنیده اید که فرموده است حسن و حسین آقای جوانان بهشتند آخر نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم
که پیغمبر فرموده فمن اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله آیا هرگاه مادرم فاطمه مرا باین حالت ببیند
محزون و پریشان حال نخواهد شد آخر نه این عمامه رسول خداست که بر سر من است و این درع اوست که در بر من است
و این شمشیر پیغمبر خداست که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهداست که بر کتف من است پس ببینید و بترسید
از آنکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان
و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من
مگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بحبشه و ترکستان و این زنان و طفلان بیگناه که از نسل
پیغمبر شمااند مقداری از آب بچشانید که جگرهای ایشان از تشنگی کباب است پس از بیان آنحضرت فغان و ناله
از لشکر ابن سعد برآمد نزدیک شد که لشکر با روسای خود بجنگ درآیند که جمعی از اشقیا مانند شمر ذی الجوشن
و شبث بن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن و بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم
و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی والا بر اینحال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود
هیهات بعید است که من با فاسق بیعت کنم پس بروایت منتخب آن امام مظلوم فرمود ایها الناس اول نسب مرا
متذکر شوید بعد ملاحظه نمائید که من کیستم بعد رجوع نمائید بنفس خود و عتاب نمائید آنرا پس تفکر و تأمل
نمائید و بنظر باطن ملاحظه نمائید که آیا حلال است از برای شما که خون مرا بریزید و هتک حرمت من نمائید
آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما آیا پیغمبر خدا با شما وصیت نفرموده در حق من و برادرم که این دو سید جوانان
اهل بهشتند آیا این قول رسول خدا مانع نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس آن
کافران

کافران گفتند ما نعرف شیئا تقول یعنی این کلامی را که بیان نمودی بر ما معلوم نیست آن مظلوم فرمود در میان
شما کسی هست که از رسول خدا شنیده است سؤال نمائید از او هر آینه خبر میدهد شما را که این کلام را از جدم رسول خدا شنیده است
در حق من و برادرم بپرسید از زید بن ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان خبر میدهند شما را
که این کلام را شنیده اند از جدم رسول خدا در حق من و برادرم آخر بمن بگوئید که آیا از من مطالبه میکنید
قتلی را که از من سر زده باشد یا قصاص میکنید از جراحتی که آن جراحت را من بعمل آورده باشم یا از من طلب میکنید
مالی از شما را که من مالک شده باشم آنرا یا اینکه من سنت پیغمبر را تغییر داده ام یا فریضه را تبدیل نموده ام
پس آن کافران در جواب آن مظلوم گفتند نقاتلک بغضا منا لابیک و ما فعل باشیاخنا یوم بدر
وحنین چون آن مظلوم این کلام را از آن ملاعین شنید یک حمله بر ایشان آورد که در آن حمله [illegible] سواره
و پیاده از ایشان را بخاک هلاک انداخت پس بروایت منتخب آن امام مظلوم متوجه عمر بن سعد گردید
و فرمود یا عمر اخیرک فی ثلث خصال عمر سعد گفت آن سه خصلت کدامند آن غریب فرمود تترکنی
حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله آن ملعون گفت مالی الی ذلک سبیل
یعنی از برای من راهی نیست باین مطلب آن مظلوم تشنه لب فرمود اسقونی شربة من الماء فقد نشفت
کبدی من الظماء آن پلید گفت ولا الی الثانیة سبیل فقال الامام ع وان کان ولا بد من قتلی
فلیبرز الی رجل بعد رجل قال اللعین ذلک لک یعنی این مطلب را قبول کردم از آن مظلوم
و بیکسی تو ای اباعبدالله که با وجود اینکه قبول کرد وفا ننمود و همه لشکر را بمبارزت امر نمود پس بروایت
بحار آن امام عالیمقدار این اشعار را خواند [illegible] بعد بیان فرمود فان تکن الدنیا تعد نفیسة
فان ثواب الله اعلی و انبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل
وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل

پس آنحضرت مبارز طلبید و هر یک از شجاعان روزگار که در مقابل آن شیر پروردگار میآمدند ایشانرا بخاک هلاک
میانداخت تا اینکه بروایت ملهوف گروه بسیاری را بجهنم واصل کرد و در اثنای قتال میفرمود الموت خیر من رکوب العار
والعار اولی من دخول النار و پیوسته بروایت محمد بن ابیطالب مقاتله مینمود تا آنکه هزار و نهصد و پنجاه را
بخاک هلاک افکند سوای مجروحین در معرکه قتال و بروایتی حمله میکرد بر آن کافران و صیحه میزد بر ایشان
مانند حیدر کرار غیر فرار فانقلب میمنتهم علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة یعنی لشکر را بهم آشوفت
بنحویکه میمنه آن لشکر منقلب شده بمیسره و میسره منقلب گردید بمیمنه و هر یک از نامداران آن لشکر که بنزد
آن شجاع غضنفر میآمد او را بزمین میزد پس خود را بر قلب آن لشکر زد و شمشیر و نیزه ایشانرا چون برگ
درختان بر زمین میریخت تا آنکه چهار صد سواره و پیاده را روانه جهنم نمود و سید بن طاوس
از بعضی از رواة نقل کرده است که گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم ماتم زده را که کشته شده باشد
اولاد و اهلبیت و اصحاب او که محکم تر و قوی قلب تر بوده باشد از آن بزرگوار بدرستیکه آنگروه حمله
میآوردند بر آن عالیمقدار و آنجناب حمله میآورد بر ایشان بشمشیر خود پس آنگروه میگریختند از صولت
آن بزرگوار مانند گوسفندانیکه گرگ در میان آنها بیفتد و بتحقیق آن بزرگوار حمله میکرد بر آن اشرار با حال
آنکه سی هزار کس بودند پس آن جماعت نابکار میگریختند از پیش روی آن فرزند حیدر کرار که گویا ملخهای
پراکنده میباشند پس آن غضنفر دوران مراجعت مینمود بمکان خود و میفرمود لا حول ولا قوة
الا بالله حمید بن مسلم میگوید بخدا سوگند که نظر نمودم بآن بزرگوار دیدم که محاسن مبارکش بخون خضاب
شده بود و نظر کردم بزره آن عالیمقدار دیدم که آنقدر تیر بر آن زره جا کرده بود که گویا
بنیانی بر آن زره قرار داده اند چونکه اصل آن زره نمایان نبود و آن شیر پروردگار با وجود آنکه

همینکه

همینکه حمله مینمود بر آنگروه اشرار چنان متفرق میشدند مانند متفرق شدن گوسفندانیکه
گرگ بر آنها حمله نماید و از طرف راست و چپ میزد و میانداخت تا اینکه خلق بسیاری را بسقر فرستاد
بروایتی چون شمر مردود این حالت را ملاحظه نمود متوجه عمر سعد پلید گردید و بآن ملعون شریر گفت
ایها الامیر اگر همه اهل زمان بر سبیل مبارزت در مقابل او روند همه را هلاک خواهد کرد
ما رأیت رجلا قط مقتل بنوه واخوته وانصاره اربط جاشا من الحسین یعنی هرگز
ندیده ام کسی را که فرزندان و برادران و یاران او همه کشته شده باشند که قوی قلب تر باشد از حسین
با اینکه می بیند که در پیش رو افتاده اند چنان مقاتله مینماید والله انه ضلع من اضلاع
النبوة ابن سعد گفت پس چه کار کنیم شمر شریر گفت باید سپاه را سه فرقه نمود فرقه را بر سر خیمها
حرم فرستاد و دیگری را امر نمود که با نیزه با او مقاتله نمایند و فرقه دیگر را حکم فرمود که با تیر با او
قتال نمایند آن بدبخت نامسعود از شرط آمال خود عدول نمود راضی شد بگفته شمر مردود پس فرقه
از آن لشکر شقاوت اثر بامر آن جوابتر متوجه خیمها شدند و باقی را ابن سعد مردود امر نمود که دو
فرقه شوند فرقة بالسیوف والرماح وفرقة بالنبل والاحجار یعنی فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه
دیگر با تیر و سنگ پس تیر اندازان و سنگ زنان بیکطرف و نیزه داران و شمشیر زنان بیک جانب بر آن مظلوم
خسته حمله نمودند و از هر دو جانب تیر و نیزه و سنگ و شمشیر بر بدن خسته آن سرور میزدند و آن
مظلوم بالب تشنه و جگر سوخته بروایت منتخب یکدفعه بر میمنه حمله میکرد و دفعه دیگر بر میسره
تا اینکه بنا بر نقلی زیاده از ده هزار سوار را بجهنم فرستاد و لکن باعتبار کثرت آن جماعت نقصی بر ایشان ظاهر
نمیشد پس بروایت ابیمخنف آشوب عمر پلید با آن قوم عنید گفت الویل لکم اتدرون من تقاتلون
یعنی وای بر شما آیا میدانید که با چه شخص مقاتله مینمائید

مبارزت آنجناب [illegible]

[illegible]

هذا ابن نزیع البطین هذا ابن قاتل العرب فاحملوا علیه من کل جانب پس بتحریص عمر سعد لعین

یکصد و هشتاد و چهار هزار آن مظلوم را احاطه نمودند آن مخزن علم الهی را تیر باران کردند و حایل شدند در

میان آن مظلوم و خیمه‌گاه و متوجه خیمه‌های حرم شدند چون آن مظلوم غیور این حرکت را از آن گروه شرور ملاحظه

نمود بروایت ملهوف صیحه بر آن بی‌دینان زد و فریاد بر آورد و یلکم یا شیعة آل ابی سفیان و اگر شما

اگر شما دین ندارید و از روز جزا نمی‌ترسید پس در دنیای خود صاحب غیرت باشید و حمیت عرب را از

دست ندهید اگر عرب هستید چنانچه گمان میکنید پس شمر بدتر از شداد ندا در داد ما تقول یا ابن فاطمه

حضرت فرمود سخن این است که من با شما مقاتله مینمایم و شما با من قتال مینمائید و بر زنان تقصیری

نیست پس منع نمائید متمردان و جهال و سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند ما دام که من زنده

هستم شمر ملعون گفت لک هذا یعنی این مطلب تو روا است ای پسر فاطمه پس بروایت بحار فریاد

بر آورد الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم

این مرد نشوید و با خود او جنگ کنید که بجان خودم قسم که او کفو کریم است چون شمر پلید آن گروه عنید را

از رفتن خیمه‌ها منع نمود پس آن کافران بیحیا بر خامس آل عبا هجوم آوردند پس آن مظلوم تشنه لب که

شربت آبی از آن قوم بیحیا طلب میفرمود و هر چه میخواست که روانه فرات شود و سیراب گردد بر لب

فرات میراند همه لشکر بر آن سرور حمله میکردند و حایل میشدند در میان آن مظلوم و آب فرات پس آن

امام جگر تشنه بروایتی بسوی خیمه مراجعت نمود بنزد عیال و اطفال خود آمد پس آن جناب بصدای گریه

دختر خود سکینه دل کباب را استماع نمود پس آن مظلوم خطاب فرمود که ای سکینه گریه مکن که مرا تاب شنیدن

گریه تو نیست و بعد از این بسیار خواهی گریست **مجلس چهاردهم در کار برکردن با کفار و ضرب سهم غریب**

فی المجالس

فی المجالس روایت ابن طاوس ره در ملهوف هلال بن نافع میگوید در وصف

ایستاده بودم نظر بآن مظلوم کردم بخدا قسم هیچ مجروح و مقتول بخون آغشته را

نیکوتر و نورانی‌تر از آن مظلوم ندیدم و قد شغلنی نور وجهه و جمال

هیبته عن الفکرة فی قتله در آن وقت از بیتابی تمام جمعیت آب طلبید کافر

جواب داد بخدا قسم آب نخواهی چشید تا وارد حامیه شوی و آنوادیست در جهنم

از حمیم و آب گرم جهنم بنوشی آن مظلوم فرمود من نخواهم وارد حامیه شد بلکه وارد

میشوم خدمت جدم رسول الله در منزل او که محل صادقی است و میآشامم

از آبیکه متغیر نیست و شکایت مینمایم نزد آنجناب از آنچه بمن کردید راوی میگوید

همه آن کافران بغضب آمدند هجوم آور بقتل او شدند بنحویکه گویا اصلا رحم در دل ایشان نبود

قال الباقر علیه السلام لقد قتل بالسیف والسنان و بالحجارة و بالخشب و بالعصا و اوطئوه

بالخیل بعد ذلک ای شیعه چگونه تصور میتوان نمود اینحالت را که از فرزند

فاطمه زهرا و پیغمبر خدا را با آن بدن مجروح کافران او را واداشته بود و او را حفظ

نماید جمعی تازیانه و چوبهای دست بریده خود گرفته بر قامت شریفش میزدند و جماعت

سنگ اندازان سنگ به بدن لطیفش میزدند و جمعی بعصا و جمعی بسر نیزه اجزای بدن او را

سوراخ نمایند و جمعی بخنجر و جمعی بشمشیر و جمعی بتیر بدن او را آنش نمایند کجاست فاطمه زهرا

و پیغمبر خدا که ببینند بدن یاران بر قامتش روا نمیداشتند و در طفولیت غبار بر گیسوی او

نتوانستند ببینند و جبرئیل بامر رب جلیل ابریقی مملو از آب سلسبیل آورده غبار گیسوی او را میشست

ناگهان سنگین دلی از اهل کین تیر زهر آلودی افکند از کمین بود سه شعبه هر یکی زان جان ستان تیر زهر آلوده آن شوم ...
آمد بر سینه ور گرد جا هر سه ذکش سر بر آورد از قفا در حدیث دیگر این نحو حاصلش کآمد آن تیر سه شعبه بر دلش

خورد چون بر قلب آن خونین جگر
شد دلش صد پاره شد زان پاره تر
بر کشید آهی بسم الله گفت
ناگهانی یاد آل آگاه گفت
یعنی از دل پاره اما آگه است
شرط قربانی بسم الله است
چون کشید آن تیر از آنجا و دل
خون روان از جا او چون ناودان
میگرفت آن زاده شاه نجف
هر زمان با گریه آن خون بر کف
گاه میافکند سوی آسمان
گاه میمالید بر رخسار آن

و گلبانگ ابراهیم خلیل که یکی از شعبهای وجود محض دیدن شبیه این حالت عاشق را در ملکوت
اعلا از دهشت و اضطراب تب او را عارض شد و قال انی سقیم چگونه عارض ...
تب او را چون اسمعیل از قربانگاه برگردانید ساره زوجه او ... در کردن
خود دید فی الفور تب او را عارض شد و بهمان مرض مرد و خطاب بسید ابراهیم اسمعیل
بیشتر دوست میدارد حسین ع عرض کرد آری بلکه حسین ع کجا بود ...
که بیند المظلوم سوی کفار احاطه نموده بودند و السهام تأخذه من کل ناحیة
و هو یتقیها بنحره و صدره آنقدر تیر بر متن زره قرار گرفته که متن زره
نمایان نبود بروایت مجلسی چهار هزار جراحت تیر و نیزه و شمشیر ... جراحت نیزه
و شمشیر همه در پیش روی آنجناب زخم نیزه بالای زخم نیزه زخم شمشیر بالای زخم شمشیر
از شدت زخم سعی المظلوم توقف نمود ناگاه ملعونی از جماعت سنگ انداخت زان
سنگ عظیم انداخت بر پیشانی نورانیش که از کثرت سجود پینه بسته بود خون از آن
محل جاری بر رخساره مبارکش میریخت جامه بر گرفت که خون از روی مبارکش پاک کند
فاتاه سهم محدد له ثلث شعب فوقع السهم فی صدره فقال بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله رو بآسمان نمود و عرض کرد آنچه سیدا که میکشند
شخصی را که الیوم بر زمین فرزند پیغمبر جز او نیست ... آن تیر سه شعبه برو
رفته بود از پشت سر او را بیرون کشید خون مثل ناودان جاری شد کفی از آن خون گرفته
بجانب آسمان انداخت سرخی آسمان از آن وقت ظاهر شد بار دیگر از آن خون سر و روی و محاسن
مبارکش

فی المجالس ابو الحتوف ملعون تیری بر پیشانی او زد که پیشانی مبارکش سوراخ شد و نفوذ بمیان سر نمود آن شه سر کشید و خون بر رو و محاسن ... جامه گرفته ... الی آخر

[illegible]

مبارکش مالید و میفرمود هکذا القی جدی رسول الله و اقول یا جدی قتلنی فلان و فلان
و بروایت ملهوف تیر زهر آلوده سه شعبه دیگر انداختند بقلب آنجناب و آن تیر
فاخرجه من وراء ظهره فخرج الدم کالمیزاب و شاهد بر این آنکه بعضی ...
ناف آنجناب را می بوسید و گریه میکرد چنانچه بروایت شیخ صدوق ره عبد الله بن عمر
وقت خروج آنجناب از مدینه بکربلا بسرعت تمام خود را بآنجناب رسانید بعد از اصرار
بسیار در ممانعت از این سفر نمود و عدم قبول آنجناب تمنا نمود یا اباعبد الله
افتح لی من جسدک موضعا تقبله النبی مکررا حتی اقبله فکشف
الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا فبکی سید ابن طاوس ره روایت میکند
آنگاه ملعونی که او را مالک ... میگفتند نزدیک آن مظلوم آمد و بزبان بریده خود
فحش و دشنام بآنجناب میداد و شمشیر بفرق مبارک آنجناب زد که برنس خز که بر سر
آنجناب بود قطع شده بسر مبارکش فرو رفت که آن برنس پر از خون شد آنجناب
فرمود هرگز بآن دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی بروایت منتخب بعد
از واقعه کربلا بزوجه اش داد گفت این برنس حسین است بشور خون او را ... فغسلت
فقال قتلت الحسین و سلبت برنسه والله لا اضجعتک ابدا و ...
که آن مظلوم با آن حالت فرق شکافته و سر و رو و محاسن پر از خون جاری ...
آمد فرمود پارچه بیاورید که باین موضع شمشیر به بندم از شیعه هیچ خبر از دل
زینب و سکینه و سایر زنان دارید چگونه میتوانند این حال را ببینند ...

و بروایت مجلسی عمامه اش پر از خون شد

[illegible]

المظلوم بجراحت سر بست وکلاه بالای آن گذاشت و عمامه بر آن پیچید و ندا نمود
یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیة علیکن منی السلام زینب عرض کرد
یا اخی ایقنت بالقتل فقال کیف لا ایقن ولیس لی معین ولا نصیر فقالت ردنا
ردنا الی حرم جدنا فقال هیهات هیهات کانکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم
امام الرکاب و یسومونکم سوء العذاب یعنی گویا زمان بسیار نزدیک شد که شما را چون
بندگان میرانند در جلو اسبان و می چشانند شما را عذاب بد آنگاه آن مظلومان اهل بیت
گریه و ناله بلند نمودند فریاد واجداه وا قلة ناصراه وا سوء منقلباه وا شوم صباحاه
آنگاه دست بر آوردند و جامه خود چاک چاک و موهای خود پریشان نمودند و طپانچه بر
و روی خود میزدند حال الشیعه خبر ازند اجنا حسین در رو بزینب کرد و فرمود
مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل خواست از خیمه بیرون رود زینب دامن
آن جناب را گرفت عرض کرد مهلا یا اخی توقف حتی ازود منک نظری فهذا
وداع لا تلاق بعده مهلا یا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة
یعنی آرام باش ای برادر من و بایست تا آنکه توشه بردارم از نگاه کردن بر روی مبارک
که این وداع آخرست دیگر ملاقات نخواهیم نمود آرام باش قبل از مرگ یک لحظه تا قلیلی
خنک شود سوزش سینه من مجملا الاعلاج آن جناب مراجعت بمیدان نمود با کافران جهاد

مجلس بیست دوم در ذکر توبه و ... و شهادت ... فی المجلس ان الله هو التواب الرحیم
و فی الحدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له وارد شده که در زمان حضرت موسی ع
جوان فاسقی

توبه جوان عاصی از بنی اسرائیل

جوان فاسقی در بنی اسرائیل بود که خلق از فسق و فجور او بتنگ آمده تضرع بدرگاه الله نمودند
پس خطاب آمد رسید ای موسی این فاسق را از بلد بیرون نما تا بسبب او آتش غضب الهی نازل
برای بلد کلیم او را بیرون کرده بسوی قریه رفت مجددا خطاب رسید که او را از آن قریه
نیز بیرون نما پس کلیم او را از آن قریه نیز اخراج نمود پس بصحرا رفت تا آنکه
پناه برد بمغاره که در حوالی آن هیچ وجه علامت آبادی نبود نه خلقی و نه مرغی و نه
زرعی و نه وحشی مریض شد و احدی نبود که او را اعانت نماید و پرستاری کند فوقع
علی التراب و وضع جبهته علیه و یتضرع و یبکی علی غربته و وحدته
و مرضه و اضطراره ثم توجه بقلبه الی الله تع و یناجی یا رب لو کانت
والدتی عند راسی لرحمتنی و بکت علی ذلتی و غربتی و لو کان والدی
حاضرا لغسلنی و کفننی و لو کانت زوجتی حاضرة و اولادی عندی لبکوا
علی و قالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی المطرود من بلد
الی بلد و من قریة الی المغارة اللهم یا رب اذا قطعت لی و فرقت بینی
و بین والدی و زوجتی و اولادی فلا تقطعنی یا رب من رحمتک
و کما احرقت قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک لاجل معصیتی فارسل الله الیه
حورا علی صفة امه و حورا علی صفة زوجته و غلمانا علی صفة اولاده
و ملکا علی صفة ابیه فبکوا علیه و جلسوا عنده یتباکون علیه
فقال الشاب الفاسق هذا والدی و اولادی حضروا عندی طاب قلبه و صار الی ربه
یعنی رحمت بر دهان جان بر باز نمود

پس خطاب از مصدر جلال آلهی رسید بموسی کلیم که ای موسی دوستی از دوستان ما
در فلان غار مرده او را تغسیل و تکفین نما و نماز کن بجنازهٔ او و دفن نما شتابان کلیم
بهمان موضع رفت دید که همان جوان فاسق است که او را بامر آلهی اخراج بلد نمود
شناخت دید غلمان و حور العین را که در اطراف او بودند عرض کرد یا رب هو
ذالك الشاب الفاسق الذی امرتنی باخراجه من المدينة والقرية فقال نعم
انی لرحمته و تجاوزت عنه بانينه فی مرضه و بفرقته عن وطنه
وعن ولده و والديه و زوجته واعترافه بذنبه وطلبه العفو عنی
فبعثت عليه هولاء و غفرت له بغربته و ذلته ای شیعه بارگاه جناب
اقدس آلهی بنالهٔ چنین غریب فاسق در او ضایع بهشتیان که دار السرور است بتعزیه
جمعی از حوران و غلمان و ملئکه مقربان خود را ببالین او حاضر سازد که بتعزیه و گریستن
بر احوال او مشغول و بصورت پدر و مادر و زوجه و اولاد او بر آیند مونس او باشند چه گمان
میبرید باحوال آن دو غریب مبتلا که ناله ایشان بعالم اعلا رسیده ملئکه آسمانها بگریستن
آمدند یکی آن پیغمبرزادهٔ کنعان در صغر سن هفت سالگی مبتلا شد در سر غربت
کنعان بچاه بعمق هفتاد ذرع در غایت ظلمت آن طفل مظلوم از شدت عطش آب طلبید
برادران ندادند جواب گفتند ای پسر راحیل ما میخواهیم ترا بکشیم چه جای آنکه آب بتو بدهیم
آن طفل کوچک معصوم همینکه اسم کشتن شنید بلرزید چنانچه عادت طفلان است
و از خوف جان نان و آب فراموش نمود و ناله میکرد روبیل برخواست پای آن
طفل

طفل گرفت بدن نازک او را بزمین سنگ و ریگ کشید مجروح نمود ناگاه مرغی
عظیم بر سر برادران ظاهر شد بزبان عبرانی بایشان گفت السلام علیکم یا اولاد
یعقوب عهد پدر را فراموش کردید از خدا بترسید از کشتن و عذاب خدا ان
بگذرید آنگاه غایب شد باکی نکردند و رفتند تا بتلی رسیدند شمعون کار کشید
کاکل و گیسوان یوسف را بگرفت بکلو و بر زمین زیر پای ایشان بلرزید آمد فریاد
کرد ای اولاد یعقوب شما را قسم میدهم بحق جد ایشما شیث و خلیل که یوسف را
بر من نکشید بترسید خدا مرا باتش شما بسوزاند بکای ایشان را قساوت قلب گرفته
اعتنائی نکردند پس از تل ندائی بلند شد که اگر خلاف کنید من بشما و شما را فرو برم
از بیم روانه شده چون پیشتر رفتند باز عزم کشتن کردند شیر عظیم بسر راه ایشان
آمد غرید بانگ عظیم کرد ای اولاد یعقوب بترسید از خدا برادر خود را نکشید خشم
ایشان زیاد شد قدری راه رفتند قصد قتل او نمودند دستهای او را از پشت بستند
آن طفل فریاد کرد ای برادران بر من رحم کنید روبیل طپانچه بر او زد افتاد
پای یکی بر دهان او نهاد خون از دماغش جاری غرق خون شد تا روی او بخاک فرو انداختند
زاری میکرد ای برادران بر بیچارگی من رحم کنید میترسم چون قتلم سبیل کنید از شما
حکایت وارد آید رو بدرگاه آلهی عرض نمود الهی خداوندی که جدم ابراهیم خلیل را از آتش
نمرود نجات دادی بر پیر پدرم یعقوب رحم نما مرا از کشتن نجات ده حمیت
یهودا بجوش آمد باحوال آن طفل رقت نمود گفت ای یوسف تا جان دارم نمیگذارم ترا بکشند

پس بخاطر بود از قتل او گذشتند و او را ریسمان قرار گرفت که در آن چاه اندازند
بر سر چاه کشیدند هر یک التماس می‌نمود مفید نشد که پیراهن آن طفل را گرفته
بقوت میکشیدند آن طفل پیراهن خود را بقوت نگاه میداشت دست او دور
کردند از سرش بیرون کشیدند ریسمان در کمرش بسته بچاه معلق نمودند فریاد آورد
ای برادران بد پدر مرا مطلع نکنید از این داستان که او را طاقت شنیدن این
واقعه نیست و بر شما خشم مینماید روبیل بخشم آمد ریسمان برید طفل معلق افتاد
بتک چاه ناله استغاثه از آن طفل بدرگاه الله بلند شد نظر رحمت الهی متوجه او شد
خطاب بجبرئیل شد ادرک عبدی یوسف فی قعر الجب پیش از آنکه
بتک چاه برسد جبرئیل از سدرة المنتهی سراسیمه وار خود را بوی رسانید او را بجنحه
مقدسه خود فرا گرفت بر بالای سنگی که در تک چاه بود نشانید و از طعام و شراب
بهشت بوی داده پیراهن خلیل که تعویذ وار بر بازو داشت باو پوشانید
اما بصورت یعقوب برآمده سروی در کنار نهاد چون بهوش آمد چشم گشود خود را
در کنار پدر دید برخواست و هر دو دست در گردن جبرئیل کرد فریاد کرد یا ابتاه
اتری ما فعل بی اخوتی انهم ظلمونی و فرقوا بینی و بینک مرا با سر و پای برهنه
در بیابانها گرسنه و تشنه دوانیدند و طپانچه بر چهره‌ام زدند و پیراهن
بعنف از بدنم کندند و ریسمان بکمرم بسته بچاه انداختند فقال یا یوسف لست
بیعقوب بل انا جبرئیل پس سلام الهی را رسانید تسلیه داد فاذا دمعه جری

الی السماء

شهادت عبدالله بن حسن

الی السماء فنادی الله یا جبرئیل سه یوم در تک چاه مونس یوسف باش
سر او را در بر گیر که غریب است و از اقارب و وطن دور است ای شیعه بخاطرم آمد
ناله غریب حسینم یعنی یوسف صحرای کربلا در وقتیکه از ذوالجناح بر روی زمین کربلا
قرار گرفت کسی بالینش علیه السلام حاضر نبود کسی نبود که سایه بجهة آن بدن پاره پاره قرار
دهد و او را از ریگهای گرم نقل نماید بمکان ملایم که مناسب بدن مجروح حسین باشد رساند
حمید بن مسلم گوید فخرجت زینب من الفسطاط تقول وا اخاه لیت السماء
انطبقت علی الارض سید بن طاوس ره در ملهوف گوید عبدالله طفل صغیر امام
حسین ع همینکه عم خود را دید بر زمین کربلا افتاده کافران بدور او با شمشیر و نیزه‌ها
مجتمع شدند بسرعت تمام از نزد زنها دوید و دید که خود را العطش رسانند نظر آن
مظلوم بآن طفل افتاد فریاد نمود زینب یا اختاه احبسیه ای همشیره‌ام زینب
این طفلک را نگاه دار ای شیعه هیچ تصور کرده هر کسی در وقت مرض یا مهلکه که بوده
یا سفر آخرت عیال خود را بدور خود جمع میکند و مطلب ایشان دیده و تسلی میکند
این مظلوم را بسکه ظلم و ستم احاطه نموده و بیشتر مرا جماعت را می بیند بجهة اینکه
طفلان اگر نزد او آیند این بیرحمان هلاک میکنند فریاد میکرد ای خواهر نگذار عبدالله
نزد من آید لکن آن طفل بیتابانه بجانب عم دوید و زینب مظلومه از عقب او روان
گردید همینکه آن طفل رسید او کشید و او را نگاه داشت و آنچه سعی نمودند او را
برگردانند فرمود والله لا افارق عمی خود را بعم رسانید در پهلوی او ایستاد

ملاحظه بیکسی عم و بدن پر از تیر و زخمهای نیزه و شمشیر و احاطه کافران بدور او نمود
چگونه اضطراب آن طفلک بروی رسید چه و بدنش مثل بید لرزان بود بروایتی حرملة بن
کاهل و بروایت دیگر بحر بن کعب شمشیر حواله آن امام نمودند آن طفل فریاد برآورد
ویلك یا ابن الخبیثة اتقتل عمی ای حرامزاده آیا میکشی عم مرا الغرض او را
شمشیر فرود آورد آن طفل چاره بجهة دفع آن از خود نیافت جز آنکه دست خود را
بدم شمشیر آن شقی آورد که بمنزله سپر از عم خود باشد دستش را قطع نمود بپوست
او آویخته شد بروایتی آن طفل صغیر مظلوم ناله یا اماه برآورد که مادر مظلومه سر و پای
برهنه دوید ناله وا ولداه وا قرة عیناه از دل سوخته بلند نمود خود را بآن طفل
چه دید که هیچ جا را نمیتوان دید بروایت دیگر فریاد یا عماه نمود حضرت او را در آغوش
خود چسبانید تسلی میداد ای نور چشم برادر من صبر کن خداوند اجر عظیم میدهد یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بك
ناگاه حرمله ملعون تیری بجانب آن طفل صغیر زد در حجر آن شاه قدس پرواز نمود
بروایت منتخب زینب ناله کنان فریاد برآورد وا ابن اخاه لیت الموت اعدمنی
الحیوة ولیت السماء اطبقت علی الارض ابن طاوس در ملهوف گوید ای کاش که مرگ مرا در یافته بود و کاش آسمان بر زمین آمده بود
شمر لعین حاضر شد که چرا انتظار میکشید و کافران را جمع آوری نمود احاطه الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس شانزدهم کیفیت
مظلوم کردند زرعه ضربتی بدوش چپ او و دیگری شمشیر بر منکب آن مظلوم و بر پشت شهادت خامس آل عبا جناب سید الشهدا فی المجلس
آن مظلوم برخاست اما ملعون دیگر سنان گوید ظلم نمود که هیچ گوشی تاب شنیدن آن ندارد
و قلب شیعه از شنیدن آن میگدازد آن شقی آن بدن پاره پاره را بر زمین بر ریگهای گرم
کربلا

شهادت جناب سید الشهدا

کربلا انداخت آنگاه بغضب تمام نیزه بگردن او زد بعد کشید سینه آن مظلوم
که مجمع علوم اولین و آخرین بود بعد کشید بدن مبارک که محل بیان احکام الله
و نور پیغمبر همیشه از آن درخشان بود گذاشته بحلق آنجناب فرو برد که آن مظلوم را
بخاک کربلا چسبانید در آنحین طفل صغیر از آل آن امام که اسمش عبدالله بود
بی اختیار با بدن لرزان دوید خود را در آغوش آنجناب انداخت آن شقی خنجر
کشید سر آن طفل را در دامن پدر جدا کرد اما آنجناب از جهت رحم امت خون آن
طفل را گرفت بجانب آسمان پاشید اما شیعه یونس پیغمبر تعجیل نمود نزد خداوند بعذاب
قوم خود اما آن مظلوم با این احوال رفع عذاب از این امت مینمود صاحب ملهوف گوید
شمر و بجنگ نمود فریاد کرد علی بالنار حتی احرقه علی من فیه فقال الحسین
یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لیحرق اهلی و شیعتی آن بغاوت
مانع گردید ابی مخنف گوید آنجناب سه ساعت بخاک افتاده آغشته بخون چشمها
پر از خون رو بجانب آسمان میفرمود صبرا علی قضائك یا غیاث المستغیثین
بلی عهد قدیم نیز گاه یاد آورده الهی هل وافیت عهدی در عالم معنی خطاب
آمد رسید که یا حسین تو بعهد خود وفا نمودی ما نیز بعهد خود وفا مینمائیم آنقدر از
شیعیان تو بهشت بریم که رضا شوی کانه فی معنی الان طاب لی الموت اما در آنحین
بروایت منتخب چهل نفر آمدند بقصد قتل آنجناب از رعب جناب نزدیک نرفته
مضطرب شده برگشتند خولی آمد جمیع بدنش بلرزه آمد برگشت شمر گفت چرا میلرزی

گفت ای پسر پیغمبر خدا را چگونه بکشم شیث ابن ربعی لعین آمد شمشیر از دستش افتاد گریخت
پس سنان آمد او نیز شمشیر از دستش افتاد گریخت شمر لعین گفت چرا نکشتی آنکه
الجبان فی الحرب گفت چون چشمهایش گشود چشم علی بن ابیطالب را دیدم البته
البته شنیده جناب امیر فرموده یا حار همدان من یمت یرنی و وارد شده
که پیغمبر خدا و علی مرتضی فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی ببالین آنمظلوم آمدند آیا چه حالی داشتند
وارد شده در سجده نماز جماعت بنی هاشم حسین مظلوم در طفولیت سوار گردن آنجناب شد
شده بود پیغمبر طول داد سجود را از حد معروف بعد از فراغ اصحاب از طول سجده سؤال
نمودند فرمود ارتحلنی ابنی الحسین فرزندم حسین مرا راحله خود نموده بود تا در عالم
معنی در آنحال آنمظلوم گفت یا جداه تری امتک قتلوا رجالنا و ذبحوا
اطفالنا و اخذوا امید اند احوال پیغمبر چه بود در آنحال نظر ببدن پاره پاره فرزند خود
بآنحال و عبدالله طفل صغیر در دامن او و جوانان اهل بیت همه بر روی خاک افتاده
والعطش کنان از بابای جنت فرمود الشربة قطره آبی بمن بده که جگرم از تشنگی کباب شده
بروایت بحار شمر بر سر آنحضرت آمد وقتیکه زبان خود از عطش میخایید
بار حبیب لگدی بآنمظلوم زد و زبان وقاحت گشود ای پسر ابوتراب گمان میکنی که
پدرت ساقی کوثر است ترا سیراب مینماید پس شمر رو به سنان نمود گفت جدا کن او را
سنان گفت بخدا قسم نخواهم بود که محمد مصطفی دشمن من باشد شمر ملعون در غضب شده
لگدی دیگر بر آنحضرت زد که بپشت انداخت و بر سینه بی کینه آنمظلوم نشست
خود محاسن آنمظلوم را گرفته بود فرمود کیستی که بمحل عظیمی نشسته گفت منم شمر
پس حضرت

شمر و دیدن امام

پس حضرت فرمود نگر خود ابر هنه نما دید ابلق و برص دارد صورت آن سگ و خوک
فرمود صدق جدی رسول الله شمر گفت ما قال جدک فرمود قال
یا حسین قاتل تو شخص ابلق صاحب برص است و شبیه است بسگ و خوک در غضب
شده بروایت شرح المذاب خنجر بر بوسه گاه پیغمبر گذاشت سر برید از شدت غضب
آن بدن پاره پاره بعقب خوابانید بروایت مناقب بدوازده ضرب شمشیر
سر او را جدا نمود بر نیزه بلند کرد اما آنجناب در زیر تیغ فریاد وا ابوالقاسماه
وا فاطمتاه می نمود و بعضی روایات تبسم می نمود چون سر آنمظلوم را بر نیزه کردند
صدای الله اکبر سه دفعه از قوم بلند شد دریای غضب الهی متلاطم شده حمره شدید
در آنوقت از آفاق سماویه ظاهر شد و چون امام عصر را آنحال غریب ... بیتاب شد
و خلیفه آل رسول صلی الله علیه و آله از حق خداوند لهذا امر نمود بملک الزلزال که زمین
کربلا بلرزه آمد و امر نمود بملکه موکل شمس ضوء آفتاب را بپوشاند از نور امام
منکسف گشتند و در عالم معنی بر شد آسمان که خون بباره بروایتی سه روز
و دیگر تا چهل یوم و امر فرمود بملکی از مقربین سما که ندا بلند نمود قتل والله
الامام ابن الامام اخو الامام فی کامل الزیارة عن ابی بصیر عن الصادق ع
حدیثی است که بمقتضای آن فاطمه در بهشت همینکه شنید چنان شهقه زد که
جهنم بخروش آمد بحدیکه خوف آن شد که شراره او اهل زمین را بسوزاند ملائکه
بانگ زدند حفظه را بغلاها زجر جهنم را ضبط نمایند و در بهار او را محکم نمایند

وخروش جهنم ساکت نمیشود تا آنکه فاطمه از گریه ساکت شود و چون صدای صیحه و حسیناه
فاطمه بدریاها رسد موجهای آنها بخروش آیند نزدیک آن شود که شکافته شوند
اهل زمین هلاک نمایند هر قطرهٔ آبی از دریا ملکی بآن موکل و چون ملک صوت گریه
فاطمه شنود بال خود موج دریا را ساکن نماید و ضبط و حبس نماید و پیوسته ملک
بر نوع و گریه باشند و بسبب گریه آنحضرت بلند میشود اصوات ملائکهٔ عرش و جمیع
آسمانها بتقدیس و اگر صوتی از صوات ملائکه بزمین برسد زمین و کوهها بلرزه
آیند و اهل زمین هلاک شوند و چون امام خلق بجار رحم نمود و خلق بجار زیاده ازاندازه
بلکه چندان میباشد پس خداوند کما فی البحار بجهة اعلام اهل بحار ملکی را امر فرمود
بالهام خود این نحو صیحه زد یا اهل البحاد البسوا ثوب الحزن فان
فرخ الرسول مذبوح مجلسی در بحار میگوید جبرئیل خادم الحسین بصورت آدمی
صیحه کنان گویا و حسیناه و امظلوماه و امحذوماه گویا درمیان لشکر میدوید و میکرد
و بعضی نیز بمینمودند او را از فریاد کردن فرمود چگونه فریاد نکنم انبیت بعل الله آنچه
نظر میکند یکدفعه باسمان یکدفعه بزمین میترسم نفرین نماید اهل زمین همه بسوزد که
درمیان آنها هلاک شوم و ای شیعه خداوند هر چند برایت نغیر آمد در حدیث قدسی
ما ترددت فی شیئ کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن پس چگونه خواهد بود
التفات آنحضرت درباره اینغریب شهید که عرش خود را باو مرتبط کرده پس در بعضی
حدیث قدسی انا دیة المؤمن میفرماید الحسین که در راه ما شهید شدی
وفانا

[illegible]

وفانی فی الله من خود دیه تو هستم و شفاعت و اختیار کل را بتو و اگذاشتم قوله تعم
و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت فی اخبار آنه ورد فی الحسین موؤده
زنده بقبر گذاشته را گویند ای شیعه کسی که زنده میان قبر گذاشتند چند خوبی دارد
یکی آنکه و طعام باو نمیرسد آن مظلوم را با اهل و عیال از آب فرات منع کردند دوم
آنکه فرد و تنها است آن مظلوم نیز همه اولاد و اخوان او را شهید کردند تنها ماند و فریاد
هل من معین بچرخ بر آورد کسی جابت نکرد سیم آنکه بهیچ سمتی راه فرار ندارد آن مظلوم
چنان احاطه کرده بودند از همه جهات ممنوع بود میفرمود ای قوم بگذارید ای اهلبیت بیغیر را
بردارم بکوهسارها و بلاد ترک و دیلم و حبشه روم و عراق عرب و عجم همه شما
راه نمیدادند چهارم آنکه قبر تاریک میباشد و آنجناب نیز از بسیاری مصائب
روز او چون شب تار شده بود کما قالت فاطمة صبت علی مصائب الخ

مجلس هیفدهم در بیان قصهٔ از جود جناب سید الشهدا و آمدن فطرس الجناح بخدمتش

قال رسول الله صلعم من سئل الناس و عنده قوت ثلثة ایام لقی الله
یوم یلقه و لیس علی وجهه لحم چون گوشت از رو بریزد شکل قبیح و منکر
مینماید لهذا کنایه از آنست که بروی قبیح و روسیاه ملاقات آله مینماید و در بعضی
این سئول نوعی از شرک است چون رو از آفریننده خود گردانیده و رو بغیر نموده اما بعضی
سائل سئوال کردن و سئوال مذموم و منهی است قال نعم و اما السائل فلا تنهر
و قال النبی صلعم لا ترد السائل و لو بشق تمرة و هر گاه مسئله بسیار باشد

اقلا هر روز سه سائل را محروم نکند چنانچه در بعض اخبار تجدید شده بلفظ بگوید
علی الله زیرا که محروم نمودن سائل حق از چیز اندک ناخوشی است از بخل بالغ است
قال علی ع حاجتک الی البخیل ابرد من الزمهریر یعنی آن سائل بیچاره چه قدر
خجلت کشد در راه داده که از تو سؤال کرده قال النبی صلعم الناس علی اربعة اقسام
الاول السخی وهو یاکل ویعطی الثانی الکریم وهو لا یاکل ویعطی الثالث
البخیل وهو یاکل ولا یعطی الرابع اللئیم وهو لا یاکل ولا یعطی واکرم
کریمان خداوند است آنگاه پیغمبر و ائمه آورده اند اعرابی بخدمت جناب امام حسین ع آمد
که ضامن شده ام دیتی و از اداء آن عاجزم گفتم سؤال کنم از کریم ترین خلق
وندیدم کریمتر از اهلبیت پیغمبر احدی را قال ع یا اخ العرب
قال المعروف بقدر المعرفة یعنی جود بکن هر کس را بقدر معرفت او سه مسئله از تو
میپرسم و بجواب هر یک ثلث آن مال را میدهم و بجواب هر سه تمام آن مال را اعرابی عرض کرد
بفرمائید هرگاه ندانم از شما تعلیم میگیرم ولا حول ولا قوة الا بالله پس جناب امام حسین ع
فرمود که افضل اعمال چیست گفت ایمان بخدا دوم زینت مرد چیست گفت علم
که با او حلم باشد سیم نجات از مهلکه بچه چیز است عرض کرد بتوکل بخدا فرمود هرگاه
نباشد گفت صبر فرمود هرگاه صبر نباشد عرض کرد صاعقه از آسمان بیاید بسوزاند او را
که سزاوار است پس جناب امام حسین ع خندید آنگاه هزار اشرفی باو عطا کرد با انگشتری خود
که نگین آن دویست درهم قیمت آن بود فرمود باشرفی قرض خود بده و بانگشتر نفقه خود نما
پس اعرابی گفت

علی الناس طرا قبل ان تتفلت
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت
ولا البخل یبقیها اذا ما تولت

پس اعرابی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و از مراتب کرم آنحضرت
آنکه در شهر موصل طبیبی بود مروانی که در زمان خلافت امام حسین ع او یزید بن معویه را
امام خود میدانست و در خدمت او بسر میبرد در همسایگی او شخصی از شیعیان جناب امام
حسین ع روزی این شیعه بطبیب گفت آیا غلبه نمودی خواست ارشاد نماید آن طبیب گفت امام عصر
یزید ملکی که او و پدرش معویه و جدش ابوسفیان همگی فاسق و ظالم بودند و امام
جناب سبط رسول خدا امام حسین ع است که بهمه صفات حمیده آراسته است و حال او وقف
محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است طبیب دلگرفته که امتحان این سخن نماید هرگاه صدق
باشد او هم شیعه شود در همسایگی آن طبیب یک زن بیوه بود که یک پسر یتیم داشت
آن زن بیمار شد پسر خود را بمعالجه نزد آن طبیب فرستاد که فلان مرض دارم
علاج کن طبیب گفت ای پسر مادر تو را جگر سیاهی نافع است گفت من جگر سیاه
از کجا آورم گفت برو بنزد حسین بن علی ع از او طلب نما و مقصودش آن بود که
ببیند کرم و رحم آنجناب را به یتیمان که از لوازم امامت است آن یتیم بدر خانه
جناب امام حسین ع آمد و مرض مادر و علاج طبیب که جگر سیاه است عرض نمود آنجناب امر فرمود
یک اسب از طویله بیرون آوردند کشتند جگر او را بطفل یتیم دادند آن یتیم جگر را نزد
طبیب برد پرسید این جگر چه رنگ بود گفت فلان رنگ گفت این رنگ اسب را جگر نفع
علاج نیست باید فلان رنگ باشد دیگر آن طفل یتیم بخدمت آنجناب رسید حکایت
طبیب را معروض داشت آنجناب فرمود اسب دیگر کشتند جگرش را بآن یتیم دادند

ابی مخنف گوید وقتیکه ذوالجناح پشت خود را از ناز پرورده آغوش فاطمه زهرا
خالی دید چنان صیحه و شیهه در آن صحرا بلند نمود که همه آن صحرا پر از غوغا ذوالجناح
شده هراسان میدوید تا آنکه میان کشتگان میرفت بچشمهای اشکبار میگریست نگاه
میکرد چون میدید که آن شهید نیست میگذشت چون بکشته دیگر میرسید باز
ملاحظه میکرد چون میدید که آن مظلوم نیست بسر نعش دیگر میرفت ناگاه نظر ابن
سعد لعین بآن حیوان افتاد فریاد برآورد خذوه وائتونی به انه من جیاد خیل
رسول الله این اسب حسین ع نزد من بیاورید که از اسبهای خوب رسول خداست
آنگاه فرمان سپاه تاختند بجانب آن حیوان با بکه غیظ آنگاه فران سود داشت جمعی از
ایشان را بروایتی تا چهل نفر را هلاک نمود و بپای خود لگد بایشان میزد و از دندان خود
ظالمان را میگرفت ابن سعد چون دید نمیتوانند از عهده برآیند فریاد کرد وای بر شما
دور شوید از او تا ببینم چه میکند ایشان دور شدند آنگاه آن حیوان الطلب نعش امام را
خود یکایک کشتها را گام میزد تا آنکه بسر نعش پاره پاره آن مظلوم رسید و جعل یقبلهم
رایحته اول بو میکرد که بوی عطر سیب بهشت از آنجناب میآمد و علامت او بود
که از بو تشخیص آن مظلوم نماید آنگاه یقبّله بفمه بلبهای خود او را بوسید و یمرغ
ناصیته علیه پیشانی خود بخون او آغشته نمود وهو مع ذالک یبکی
بکاء الثکلی حتی اعجب کل من حضر همه حاضرات تعجب آمدند خلاصه آنگاه
علامت کشته شدن صاحب خود را بر خود آراست و یال و کاکل خود را بخون آنجناب
رنگین

زنگین نمود هراسان فریاد کنان شیهه زنان الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیهم
رو بخیمگاه زنان بیکس و یتیمان حسین نمود و براه جواد السبط نحو نسائهم
ینوح وینعی الطاهر للرملا (بر زمین غلطیده) اذ خرجت بنات البتول حواسرا
تعاین نحو السبط والسرج منخلا ... دشده همینکه زینب صدای
اسب برادر خود را شنید هراسان و اشکباران و بدن لرزان رو بسکینه نمود فقالت
یا سکینة جاء ابوک بالماء فاستقبله سکینه پدرت از برای تو آب آورده
استقبال نما همینکه سکینه بیرون آمد فنظرت الی الفرس عاریا والسرج خالیا
وهو یصیح وینعی صاحبه نظرش بر اسب افتاد که بخون غلطیده و کسی بر او
سوار نیست و زین از پدرش خالی است و آن حیوان صیحه میکشد و خبر مرگ صاحبش
میدهد آن یتیم مقنعه از سر کشید فریاد برآورد واقتیلاه واحسیناه واجداه
واعلیاه وافاطمتاه واغربتاه واکربتاه آن طفل دستهای خود را بسر زنان
بر از خون ذوالجناح گذاشته گفت میگفت ایا الرسول عن الشبل الحسین وقتل
امسی مزاد القطع البعافیرا ایا الرسول وجسم الحسین بری لم یحف
فلعقی فی الارض مهجورا بروایت ابی مخنف جمله باقی اهل حرم مطلع شدند
از خیمه هراسان دویدند چون نظر ایشان افتاد بآن صورت خون آلود
که تیرها بر بدن او زده و تیرها بر او نشسته و زین واژگون و بار الکبر بیابانها در بودند
وطپانچه بروی خود میزدند و ندبه واجداه واحسیناه واعلیاه وافاطمتاه از ایشان

راجعت ذوالجناح بخیمه

بکلام رجبعلی
تا آنکه از جلال امت ز پا افتاد
و چرخ ... بر آل عبا افتاد
سیلاب ... زمین کربلا افتاد
... از ذوالجناح
از ... صحرا افتاد
... سر ... بلا افتاد
... بر زمین کربلا افتاد
آه از دم ... افتاد
از فلک ... بر سر ... افتاد
طفل حسین ... بر ... افتاد
ذوالجناح ... کربلا ...
... خیمه ...
... افتاد
و در خیمگاه ... افتاد
مه ... ز اسب ... افتاد
... ز پا افتاد
[illegible]
عدو ... ز پا افتاد

کانه عرش آله بتزلزل آمد ام کلثوم دست خود بر سر خون آلود خواهر جناب گذاشت و صدا برداشت
وا محمداه وا جداه حسینک منبوذ بالعراء منزوع القفا مسلوب العمامة
والرداء انقدر نوحه و گریه نمود تا بیهوش شد و زینب خواهر جناب میگوید ای
ای شیعه حال اطفال خورد و یتیمان بیکس چه احوال و چه اضطراب داشتند کسی نیست
که این زمان تسلی دهد و دستی بر سر آن یتیمان بکشد بزرگ ایشان ام کلثوم بود که
بیهوش افتاده و زینب بود که خواهر حسین و پرستار یتیمان بود با وجود مصیبت عظمی بود
هیچ شیعه میتواند که مشاهده نماید این هیئت جمعیت زنان سر برهنه گیسو پریشان
که احاطه بر آن بی نعش صدا ایشان عرش الهی را بلرزه میاورد و بتها کرد و خواهر جناب
گویا میگفتند خواهران ستم کشیده اخی لو قبل العدی منا الفداء لفدیناک منا
لنفس لم تجزع اخی هل لک رجعة یحیی بها ادرلحنا هیهات ما من مرجع
اخی ما لک من بناتک معرض والکل منک بمنظر و بمسمع ای شیعه
بمقتضای اخبار چون آنها هم مکلف شدند بولایت و بسیار در قبول ولایت اهل بیت
نمودند خصوص خواهر جناب که در کمال قبول ولایت و دوستی حسین از اینجهة همینکه
الحیوان زبان بسته زنان و خواهران قافله خود و طفلان خورد حسین را با آن احوال
دیدن نتوانست که متحمل آن احوال شود بروایت عبدالله بن قیس از خیمه ها مراجعت
نمود تا رسید و دید که با طلب خواهر حسین حمله بر آن کافران میاورد و آنها میگریختند
کانه بخاطرش آمد که این آب فرات را برو آن آقای من و طفلان و عیال او منع نمودند
و در وقت

عظمت عرش

و در وقت شهادت بار زور این آب بجو و طلب آن از شمر مینمود و نمیداد
آنگاه بجانب فرات روانه شد و خود را در وسط آب فرات انداخت و فرو رفت
و الآن کسی مطلع نشد از بدن او و ذکر شده که در زمان ظهور صاحب الامر عج در بیرون
آنجناب خواهد بود و بروایت دیگر مجلسی در بحار و غیره با آن بیکسیها هم نوحه
واقف شد در فراق آقای خود آنقدر صیحه کشید و سر خود را بر زمین زد تا نفسش
قطع شد و روحش پرواز نمود **مجلس بیست و هم در بیان عظمت عرش و فغان**
خیام اهلبیت سید الشهداء فی المجالس بدانکه عظمت مختص خداوند تبارک و تعالی است
و آنکه جناب اقدس الهی در قرآن مجید بعضی چیزها را عظیم شمرده بالعرش العظیم
عظیمه است که مرتب میشود بر وجود آنها که از جانب اقدس آله افاضه بآنها
شده از آنجمله عرش است انس بن مالک گوید سئوال کردم از جناب رسول از
عظمت عرش فرمود من از جبرئیل همین سئوال کردم او گفت از میکائیل پرسیدم
و گفت من از اسرافیل پرسیدم و گفت من از لوح محفوظ پرسیدم و گفت
من از علم آله پرسیدم فرمود عرش مرا سیصد و شصت هزار قائمه است
و هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها و زمینها است و در زیر هر قائمه شصت هزار
شهر است و در هر شهر شصت هزار صحرا و در هر صحرائی شصت هزار عالم است
و در هر عالمی شصت هزار برابر جن و آدم میباشد که هیچیک از ملکات هر عالمی نمیدانستند
که حقتعالی آدمی آفریده یا نه و در ساق عرش آله صد هزار قندیل آویخته که هر یک

آسمانها و زمینها و هشت طبقهٔ بهشت در یک قندیل آنها نگنجد و همهٔ این قنادیل
مملو از خلقند و هیچیک آنها اطلاع ندارند و وارد شده ملکی که در کنار عرش
الٰهی طواف میکند از خداوند درخواست نمود که میخواهم عظمت عرش را بدانم
خطاب آمد رسید که وجود تو اندک و پر و بال تو اندک است عرض کرد الٰهی
هزار پر دارم و درازی هر پری هزار سال راه است خطاب آمد رسید که این وصف
در جنب عرش من یکقطره نیست با این پر اندک نتوانی رسید عرش که جوهر است
از نور محمد که متحد است با نور علی و فاطمه و حسن و حسین خلق شده و بعدد
خلایق پایها دارد و میان هر دو پایه را خداوند اعلا داند آن ملک عرض
کرد الٰها قوتم بده فرمود بخواه عرض کرد الٰها صد هزار بال بر میخواهم در بال
هر پری صد هزار سال راه و در هر روزی از آن بمقدار هر پری مهلت ده
خداوند اعلا فرمود عطا کردم بتو آنقدر که از من خواستی آنگاه آن ملک دویست
هزار سال پرید از این پایه بآن پایه نرسید آنگاه اقرار بعجز خود نمود
این تسبیح بگفت سبحان الله من الغایة لعظمته پادشاهی تو را و عظمت تو را
نهایت نیست آنگاه خداوند اعلا دو بال او را قوت داد و بیست هزار سال
پرید از این پایه بآن پایهٔ دیگر نرسید خجل شده فرو ماند ای شیعه عرش
با این عظمت در دو وقت بلرزه میاید یکی وقت سحر که اشرف اوقات است
و اجابت دعا در آنوقت است مؤمنین در نماز شب و استغفار مشغولند
از جبرئیل

و بالاسحار هم یستغفرون

از جبرئیل سؤال نمودند که اجابت دعا در چه وقت است گفت آنقدر میدانم
که وقت سحر که مؤمنین بنماز شب و استغفار مشغولند عرش الٰهی بلرزه میاید
دویم وقتیکه طفل یتیم را کسی بگریه آورد زیرا که جناب اله او فرموده بنیکوئی
و احسان در حق ایتام و نهی فرموده از آزردن ایشان قال تعالی واذ اخذنا
میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا وذی القربی
والیتامی والمساکین وقال عز وجل واما الیتیم فلا تقهر و در تفسیر جناب
امام حسن عسکری ع از نبی ص کسیکه محافظت کند یتیم را جناب اقدس الٰهی حفظ
او مینماید و کسیکه اکرام نماید یتیم را لخدا اکرام مینماید او را و کسیکه بر یتیم دست
مرحمت بکشد جناب اقدس الٰهی بجهة هر موئیکه زیر دست او بر خورده قصری در بهشت
بآنکس که وسیع تر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است و فیها ما تشتهیه الانفس
وتلذ الاعین و در حدیث دیگر فرموده پیغمبر ص هر که دست شفقت بکشد بر سر یتیم
بهر موئی حسنه ثبت میشود و سیئه محو میشود و درجه بلند میشود و قال النبی ص
اذا بکی الیتیم اهتز العرش یعنی بلرزه درآید عرش در وقت گریستن یتیم
حق تعالی شاهد میگیرد ملائکه را هر کس یتیم را خشنود کند من از او خشنودم ای شیعه
هر گاه سیلی زدن روی یتیمان مردم عرش خدا بلرزه درآید و قرار نگیرد پس چگونه
خواهد بود لرزیدن عرش بسیلی زدن یتیم مظلوم کربلا جناب امام حسین که خود گوشوارهٔ
عرش بود البته دیده هر گاه طفل عزیز تو را پیش روی تو کسی سیلی زند چگونه بی‌تاب

[illegible]

رنگت متغیر و اعضایت بلرزه میاید و امام حزین و متالم و ماتم‌زده است و میشنود
آنچه بر یتیمان او وارد میاید بلکه بمقتضای این اخبار و قواعد عرش عظیم بحرکت
در تزلزل است در راه کوفه و شام زیرا که آن نحو که ظلم کافران بآن یتیمان بحدی
کانه عرش میگوید قرار نگیرم تا یتیمان حسین قرار گیرند اما در وقت تفرقه
این اطفال یتیم دلهای شیعیان را کباب میکند از یکی وقت رسیدن اسیران بقتلگاه شهیدان
که بی‌اختیار خود را از شتران بزیر انداختند زینب و ام کلثوم از عقب نعش مظلوم
میگشتند و مادر علی اکبر و هر کسی از نعش کشته خود میگشت وقت جمع آوری اطفال
از سر نعشها زینب چه حال دارد خصوص وقتیکه سکینه بر روی نعش افتاده
و جماعت اعراب شرار سنگین دل الحمد از آنها شمر لعین باذیت و جور و ضرب سیلی
از سر نعش میکشیدند که بر شتر برهنه سوار نمایند و لم انس بنت الحسین سکینه
کانه رو بمدینه بفاطمه زهرا خبر میدهد یا جدتاه قومی عن القبر وانظری
حبیبک مسلوب الحبیبین مرمل حتی جروها عنه بالقهر و غلبه کشیدند او را
از سر نعش پدر جدا کردند بروایتی آنقدر گریست که بیهوش شد بر نعش افتاده
در عالم مدهوشی شنید که جد امام از راه گلوی بریده فرمود شیعتی مهما شربتم
ماء عذب فاذکرونی الخ دوم وقتیکه بسرعت راندند کافران شتران
طفلهای خورد که قوت نگاه داشتن خود در بالای شتر نداشتند و کاه هست
و کودک امام افتادند در زیر دست و پای شتران بتلف میرسیدند و کافران ایشان را
بچوب

بچوب و کعب نیزه در پیش روی سواران میدوانیدند و بدنهای نازک ایشان
از لبن زده بودند سیاه شده بود بروایتی خون جاری شد و بجمل در راندن
شتران بسرعت اطفال خورد بهروله شتران و دویدن آنها در مهالک
بزمین میافتادند و کسی نبود که ایشان را سوار نماید و سر آنجناب در بالای نیزه
مشاهده این اطفال یتیم مینماید و زینب صاحب المصیبه میبایست جمع آوری یتیمان
و خود را از شتر بزمین انداخته هر یک را از زیر دست و پای شتران و دریابید
سیم وقتیکه سپاه کفر متوجه غارت خیمه‌ها و زنان حرم شدند که بتقریر ابو مخنف
شمر لعین و مقدمه لشکر که هزار نفر و زیاده بودند صدای خود بلند کردند که زنان
حرم حسین و خیمه‌های او را غارت نمائید آن سپاه اشرار با طبل شادیانه
رو بخیام آمدند فاطمه صغری گوید در خیمه ایستاده بودم میگفتم اقتلونا ام
تاسرونا که دیدم سواران میان زنان افتادند از عمه‌ام زینب و ام کلثوم
و سایر زنان ملحفه و مقنعه میکشیدند و صدای ناله واغوثاه و امحمداه در آن بیابان
بلند شد و هر زنی و طفل یتیم از خوف آن کافران فرار مینمود شیعه کجا ممکن بود
این فرار بلی هر یک در بته و بوته خار و درختی و علفی چون مرغان شکسته بال
خود را انداخته و پناه برده با ... حال زینب بیچاره در آن صحرا حیران و سرگردان
در پای بوته‌های خار میگردید و حسب الوصیه یتیمان را جمع آوری مینمود چنانچه اشارت
وصیتهای آنجناب بخطبه عبارتیکه دلهای شیعیان از جا کنده شود و هیچ کوششی طاقت

سبايا على الاقتاب تُنْدَى ولحومنا عرايا بلا ظلّ به نتظلّل

یعنی اسیران ما بر شتران برهنه سوار ... عریان در ... که سایه بر سر ما اندازد

و بروایت ابن طاوس کافران دور خیمه‌ها گرفته سر نیزه بجادر میزدند و سوراخ میشوند
یعنی طفلان و زنان بترسند و بیرون روند آنا همینکه نامحرمان بیشتر داخل
خیمه‌های اهلبیت و حرم رسول الله شدند آه و اویلا صدای شیون و ناله زنان بحدی
بلند شد که عرش آیه بلرزه آمد یکی مقنعه از سر زینب و ام کلثوم و یکی چادر ...
حتی آنکه لباسیکه ملاصق بدن آن زنان بود میکشیدند میخواستند بدن ایشان برهنه
و بی‌ساتر شود آن زنان از یکطرف میکشیدند و از طرف دیگر آن کافران تا آنکه پاره
پاره شد بعد زنان بهمان جامه پاره اکتفا میکردند و از راه اضطرار جامه سوراخ و پاره
پاره را بر بدن خود میبستند باین جهت بود که در راه کوفه بر شتران برهنه سوار بودند
میخواندند سبایا الخ زینب مظلومه میگوید دیدم مردی ازرق داخل شد ...
علمکه سر حسین ع بنیزه داشت آنچه در خیمه بود برداشت حتی آنکه نظر نمود بامام
بیمار کربلا که بر بالای حصیر افتاده بود و بتب شدید مبتلا بود آن حصیر را هم کشید
آن بیمار را بروی خاک انداخت آنگاه آن شقی رو بمن کرد و مقنعه از سرم کشید
پس نظرش بگوشواره من افتاد فجعل يعالجهما حتى نزعهما آه آه حال
کجاست عزت اسد الله و فاطمه زهرا و پیغمبر خدا که این حالات را ببیند ای حل
آن ملعون چاره نیافت جز آنکه گوش آن مظلومه را درید تا برآورد و خون بر رخساره
جاری گردید آن مظلومه در مصیبت خود مبتلا دید آن شقی گریه میکند فرمود ای شقی خدا
لعنت کند تو را مرا برهنه کردی گریه میکنی گفت آری ابکی لما اداه يحل بکم

کفتم ... بر شما ... وارد آمده ...

مجلسی در جلا نوشته چنین که
چون بشهر کوفه رسیدند زنی از ایشان سؤال نمود که شما کیانید
گفتند ما اسیران آل محمدیم پس آن زن ... پوشیده اید
بخانه خود رفت و آنچه از چادر و مقنعه و لباس که در خانه خود داشت
از برای ایشان آورد

جمیع اسباب و لباسها و زینتهای
زنان و عطرهای جناب امام حسین ع را اتباع
عمر سعد بغارت بردند

غارت خیام

کفتم خدا قطع کند دو دست و دو پای تورا با آتش دنیا پیش از آنکه با آتش آخرت بسوزاند
مرا برهنه کن و گریه مکن گفت اخاف ان يأخذه غيري صدوق در کتاب
امالی روایت میکند فاطمه دختر حسین ع میگوید من طفل بودم در پایم دو خلخال طلا
بود چون لشکر داخل خیمه ملعونی پیش آمد خلخال از پایم بیرون میکرد و میگریست
گفتم یا عدو الله ما يبكيك ای دشمن خدا چه چیز تورا بگریه آورده گفت چگونه
گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم پس برهنه مکن گفت
اخاف ان يأخذه غيري و بروایت مناقب گوشواره ام کلثوم خواهر حسین ع را
بیرون آوردند و گوش او را پاره کردند و بروایت دیگر اخنس بن زید ملعون گوش
صفیه دختر حسین ع درید و گوشواره او را ربود و نطع از زیر بیمار کربلا ربود
و او را بر رو انداخت در ضمن احوالی صدای ... لشکریان بلند شد
با شمشیر و نیزه چادرها را سوراخ کرده که بدن اهلبیت زیاده بلرزه آمد و بصیحه و فزع
آنکه بشمارید آن بیکس را دل از جا کنده امر نمود اقتلوا المريض على فراشه این
بیمار را در مکان خود بکشید همینکه این کلام بگوش آن زنان و طفلان بیچارگان رسید
صدای شیون و افغان ایشان باسمان رسید مقارن آنحال عمر بن سعد رسید زینب و ام
کلثوم و صفیه دختر حسین ع با روها و موها پریشان و رنگین و سر برهنه و پا برهنه
و طفلان همه سر برهنه و پیراهن پاره پاره شیون و گریه کنان از ... عمر بن سعد
رفتند گفتند ای ابن سعد ... تا ... دشمن ... بیمار را [illegible]

[illegible] ... و دست او را قطع نمود ... پس ...

وارد شده فضجّ النساء في وجهه بالبكاء والتحيب حتى ذهل اللعين وارتعد
فرائصه همینکه آن لعین اهلبیت رسول خدا را باین هیئت و صورت غمزده دید
باگوشهای دریده و گیسوان پر از خون و رو و خونین آلود لباسها غارت شده و سر برهنه
پیراهن پاره پاره نوحه کنان سیلاب اشک خون جاری ساختند [illegible] بلرزه آمد
فریاد کرد ذلك الغرابوا لهذا الصبي وجيئي راجحفظه او کانت اما بروایت اخبار الدول
زینب خاتون چون جرا آن لعین سعد در قتل آن بیمار دید خود را بر روی آن علیل انداخت
فرمود بخدا سوگند اول مرا کشته تا تو او را کشته نتوانی آن لعین چون الحاحات را دید
از قتل آن علیل درگذشت بروایت ابی مخنف چون ابن سعد امر بغارت و بر جنتن
خیمها نمود شمر صدا گرخس خود بلند کرد احرقوا الخيام ومن فيها کافران دیگر نیز
این امر نکرر نمود فریاد بر آوردند ویلکم ما لکم ما فعلتم بالحسين واهل بيته الفضا
حتی تحرقوا النساء والاطفال من آل رسول الله که حقتم [illegible]
الا لعنة الله على القوم الظالمین **مجلس نوزدهم کیفیت ورود اهلبیت بقتلگاه**
همشیره نعش
اشیعه چهار زن و برادر و متعلقان خود رسیدند دو کافره و دو مسلمه
یکی همشیره عمرو بن عبد ود بود بعد از آنکه باو خبر رسید که برادرت از دست محمد یا علی
کشته شده لکن لباس او از پیراهن و زره قیمتی او که در عرب مشهور بود در بدن او
باقی بود همشیره عمرو ساکن شد و گفت معلوم شد که کشنده برادرم از اکابر نامی عصر
و گفته که برای بعضی لو کان قاتل عمرو غير قاتله لكنت ابكي عليه الى الابد دوم
صفیه

ورود قتلگاه

صفیه دختر پادشاه خیبر را جناب علی ببلال داد که بجهت پیغمبر ببرد بلال او را از
قتلگاه یهودان گذرانید چون نظر صفیه بکشتگان خود افتاد کان قلبش از جا کنده شد
و رخساره اش زرد گویا جان از بدنش بیرون رفته تا نزد پیغمبر رسید حضرت چون
آن احوال دید از بلال پرسید چه واقع شد کیفیت را عرض کرد حضرت عتاب بلال کرد
که چرا او را از کشتگان خود گذرانیدی مگر نمیدانی که زنان را طاقت نیست نعش کشتگان خود را
ببینند اما دوم همشیره مسلمه یکی صفیه همشیره حمزه است بعد از آنکه خبر شهید شدن
و مثله کردن او بمدینه بسمع صفیه و فاطمه رسید هر دو با آه و ناله بیرون آمده با جمله
رفتند پیغمبر چون از دور ایشان را دید فقال یا علی احبس عمتی تا آنکه صفیه نعش حمزه را
باین حال نه بیند با وجود آنکه پیغمبر ردای خود بر حمزه را پوشیده بود و بقدری کفن
کوتاه آمده پاهای او را بعلف پوشانیده بود هفتاد تکبیر در نماز او گفت اما همشیره مسلمه
چهارم یعنی زینب ستمدیده بروایتی او و سایر اهلبیت را از راه ظلم و عناد از راه
قتلگاه بردند که دل ایشان به نظر کردن بر آن جسدها که بر روی زمین افتاده بود بیشتر
بسوزد و بروایتی خواهش نمود آن مظلومه که ما را از راه قتلگاه ببرید تا کشتگان خود را وداع
نمائیم اما همینکه بر سر نعش برادرش رسید چه دید حتی پیراهن کهنه که خود رد نمود
بر آورده بودند و این زیاده ظلم بود که جسدی را مثله نمایند و اسب بر بدن او تازند
فرأت اخاها مكبوبا على وجهه مقطوع الاصبع بل اليدين و از کثرة
تیر و خنجر چهار هزار جرح و زخم در او است پس آن مظلومه بروایت ملهوف

وقالت بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری
بابی من لا هو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی بابی المهموم حتی قضی
بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبه تقطر بالدماء بابی من جده
رسول الله فی السما بابی من جدته الکبری وابوه علی المرتضی وامه
فاطمة سیدة النساء یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمد
هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا راوی گوید فابکت کل
عدو وصدیق منتخب حتی اسبان مخالفان را دیدم اشک از چشمهای ایشان جاری شد
تا بسمهای اسبان آن امام ام کلثوم همینکه نظرش افتاد ببدن آنمظلوم که بر خاک افتاده
و بیسر و برهنه و چندین هزار زخم تیر و نیزه و شمشیر و خنجر با دخاکها ار آن ریخته
بی اختیار خود را از شتر بزیر انداخته در آغوش کشید فرمود یا رسول الله انظر
الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل وکفنه التراب ومل السافی علیه
وکفن او ریگیست که بادها بر او افشانده و آب غسل او خونیست که از دو شاه رگ
او جاری شده وهؤلاء اهلبیته یساقون اساری فی سبی الذل الیس محمد
یمانع عنهم ورؤس اولاده مع رأسه الشریف فی الرماح کالاقمار
همینکه نظر آن کافران بآن مظلومه افتاد خواستند که او را از نعش برادر جدا نمایند
آنمظلومه تمکین ننمود او را زجر نمودند و با طپانچه و کشیدن بازو و گیسوی او واویلا
کجاست غیرت اسد الله که فرزند خود را در دست نامحرمان و کفار بدین نهج ببیند
بعنف او را

ورود قتلگاه

۳ نقل از خصایص الحسینیه
و نمیر لها بالضرب و السوط منیع

بعنف او را بسوار شتر نمودند و حال آنکه اشک او سیلاب و ناله و افغان او که بآسمان میرسید
و صعب حالات همینکه نظر طفلک صغیره حسین یعنی سکینه مظلومه بنعش
پاره پاره پدر افتاد خود را بنعش پدر چسبانید چنان گریه و زاری و نوحه و بیقراری
مینمود که ملائکه آسمانها بناله در آمدند آنچه کافران خواستند جدا نمایند رها نمیکرد
وارد شده جماعتی از اعراب قسی القلب و سنگین دل جمعیت نموده بسبب اجتماع
بقهر و غلبه از روی جسد آنمظلوم کشیدند بعید نیست که شمر لعین با قساوت قلبی که داشت
آنمظلومه را اذیت نموده طپانچه بفرق او و سیلیها بر رو زده که سیاه شده و بازویش را
کشیده از نعش جدا نموده ۳ بروایتی سکینه مظلومه بر روی جسد پدر آنقدر گریست
که غش نمود میگوید در عالم بیهوشی شنیدم از پدرم میفرمود ای سکینه شیعیان من
برسان شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی الخ بروایت ابن قولویه در
کامل الزیارة وقتیکه نظر بیمار صحرای کربلا که در بالای شتر سر برهنه و غل و زنجیر کرده
بنعش پاره پاره پدر افتاد که در میان خاک و خون افتاده و کسی آن کشتگان را
دفن نکرده بحدی او را قلق و اضطراب رو داده که قلب از جا کنده شد نزدیک بآن شد
که روح از بدنش مفارقت کند زینب مظلومه که سفارش بیمار باو شده بود چون
این حالت از آن بیمار دید چاره ندید در مقام تسلی بر آمده فرمود ما لی اراک
تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی آن امام فرمود ای عمه چگونه
پدر عالیمقدار خود را با برادران و اعمام با بدن پاره پاره برهنه در میان خون و خاک

[illegible]

وکسی فوق اجساد ایشان نمیکنند کانهم اهلبیت من الدیلم والخزر هم کویا ان
واز کفار خزر و دیلم میدانند اما زینب مظلومه با وجود این بلاها خود در مقام تسلی
امام زمان برآمده متذکر او شده عرض نمود لا یجزعنك ما ترى فوالله ان ذلك
لعهد من رسول الله الى جدك على وابيك الحسين وانك کروهی
این امت که معروف آسمانهایند جمع مینمایند این جسمهای بخون آغشته و اعضای
متفرقه را در این صحرا دفن مینمایند و علامتی از برای قبر پدرت نصب مینمایند
که اثر آن تا قیامت باقی باشد هر چند کافران سعی نمایند در اضمحلال آن اثر نشوانند
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس بیست و ... حکایت

جمال ملعون در کتاب جلاء العیون وغیر آن مسطور است که در خانه کعبه شخصی ...
و دستهای قطع شده و پاهای شل شده میگفت خداوندا بیامرز مرا هر چند میدانم که
نخواهی آمرزید آن جمال ملعون بود که بطمع بند زیر جامه قیمتی جناب امام حسین ع
در میان کشتگان میگشت از اینکه امتیاز شخص بسر مبارک آن مظلوم نداشت با
لباسی که برهنه کرده بودند یا بعلامت دیگر چون خاتم که انگشت آنجناب را بجهت
طمع انگشتر قطع نموده بودند جمال ملعون هر یکی از شهدا که میرسید تمیز نمیداد
از اینکه بلاهای امام عصر و لوازئیت جسد او شده است میگوید دیدم جسد
بی سر و برهنه که نور از او میدرخشید با وجود اینکه بخون آغشته و بخاک
و دیکهای

حکایت جمال ملعون

و دیکهای صحرا را ابرا وافتاده نشنیده است اما ملبوا علاوه جسد یعنی بروی خاک افتاده
دانستم که جناب امام حسین ع است که بهمان وضع که شمر ملعون بغیظ آن بدن مجروح
برو انداخته باقی مانده است نظر نمودم آن بند زیر جامه افتاده دست دراز کردم
بگشایم دیدم گره بسیار زده که آنرا از فراست علم امامت دانسته بود این جاودان را
لیکن بسیار بگره آنرا گشودم دیدم آن مظلوم مقتول دست راست خود را آورد
و بند زیر جامه را گرفت الحجه یعنی نمودم آن بند را از دست آن مظلوم بگیرم نتوانستم
پس شقاوت مرا وا داشت بتحصیل حربه که قطع نمایم دست آن مظلوم را پس فحص
نمودم قطعه شمشیری یافتم آنرا گرفتم بدست آن مظلوم آنقدر زدم که قطع شد
پس دست چپ خود را آورد بند زیر جامه را گرفت الحجه یعنی نمایم دست آنجناب را
بهمان قطعه شمشیر آنقدر زدم که دست چپ او را نیز جدا کردم پس دست خود را دراز کردم
که بند او را بگشایم ناگاه دیدم زمین بلرزه آمد و آسمان بتزلزل و صدای شورش
و غوغای عظیم شنیدم قائلی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه
وا غریباه یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك بوحشت
عظیم صیحه زدم خود را میان کشتگان انداختم دیدم سه مرد و یک زن ایستاده و خلایق
بسیار دور ایشان بصورت انبیا با لباس ملائکه صف کشیده این چهار نفر سلام نمودند
بنعش آنجناب السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین جد و پدر و مادر و برادرت فدای
تو شوند او میگوید دیدم آن بدن پاره پاره برخواست و نشست و سر بر زانو گذاشت

[illegible]

الشیعه کانه جواب میگوید السلام علیکم یا جداه یا اباه یا اماه یا اخاه یا انبیاء الله
یا ملائکة الله رو میکند آن نعش غرقه بخون شروع بنوحه و بیان احوال خود نمود
چه مناسبت این کلمات حال جناب امام حسین ع قتلوا والله رجالنا یا جداه
سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله خیامنا یا جداه
ذبحوا والله اطفالنا یا جداه قتلوا والله کبارنا و صغارنا یعنی
ای جد بشبیه تو علی اکبر نوجوانم را پاره پاره و طفل صغیرم عبدالله و علی اصغر
قنداقه غرقه بخون ای پدر عباس تو را دست از تن جدا کردند ای برادر حسن قاسم
تو را دست و پا بخون اسروا والله نساءنا ای مادر زینب تو را با سر برهنه آه
و نطع کوشواره کوش فاطمه را دریدند احرقوا والله خیامنا یا جداه بعز
والله علیک ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا اما وارد شده که بعد
از شنیدن حکایت و نوحه آن کذشت آنجناب نشسته شروع بکریه و زاری
و مصیبتهای آنجناب بعد آنکاه مادر آنجناب فاطمه زهرا بیطاقت شده و فرمود
یا رسول الله اتری ما فعلت امتک بولدی آیا اذن میدهی که از
خون ریش او بکیرم پیشانی خود را آن خضاب کنم و ملاقات آنها نمایم در حالتیکه
بخون فرزندم خضاب کرده باشم حضرت فرمود چنین کن ما نیز چنین میکنیم
پس دیدیم از خون ریش آنجناب بر گرفتند فاطمه زهرا بر پیشانی خود مالید و حضرت و پدر
و برادر بحلق و سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند اما چون خواستند عروج نمایند
بعرش آنکه

حکایت جمال ملعون

بعرش آنکه و وداع نعش غرقه بخون نمایند پیغمبر خدا او را در آغوش گرفته میفرمود
فدیتک یا حسین بخدا قسم کران است بر من تو را به بینم با این حالت بر روی
خاک افتاده یعنی آنجناب بملاحظه دست آن مظلوم منحصر دیدند جدا شده
فرمود یا بنی من قطع یدک الیمنی ثم لم یکتف بها فقطع الیسری
آن مظلوم عرض نمود ای جد بزرگوار جمالی از مدینه با من روانه شد هر وقت
وضو که شلوار خود را میکندم آنجمال آرزوی بند زیرجامه مینمود و من منع
نکردم از دادن بند زیرجامه با او مکر آنکه میدانستم که صاحب چنین فعلی خواهد بود
چون مرا شهید کردند در میان قتلگاه شهیدان آمد چون ببدن بی سر من رسید
زیرجامه را دید در بر من که کره بسیار زده ام چون کره ها را کشود خواست که بیرون
آورد دست راست خود بردم و بر روی بند کذاشتم پس در قتلگاه شمشیر شکسته
و دست راست مرا از آن قطع نمود پس دست چپ خود را بردم که مبادا کشف
و عورت مرا منکشف نماید پس دست چپ مرا نیز قطع نمود خواست بکشد
شمار را دید خود را در میان کشتگان انداخت چون جناب رسول خدا این کلمات
آن مظلوم شنید کریه بسیار نمود بمیان کشتگان تفحص آنجمال نمود همینکه نظر مبارکش
بر آن ستمکار افتاد فرمود مالی و لک یا جمال تقطع یدین طال ما قبلهما
جبرئیل و ملائکة الله اجمعین و تبارک بهما اهل السموات والارضین
آیا کفایت نکرد آنچه آن ملاعین با او کردند از ذلت و هتک حرمت زنان و آن

و یک کره باقی مانده بود

ای بلاء بعد از آنکه در پس پرده ها بودند خدای روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت
و دو دست و دو پای ترا قطع کند و بگرداند ترا از جماعتیکه خون ما را ریختند
و جرئت نمودند بر خدا جل گوید دعای آنجناب تمام نشده دستهای من شل شد
و روی من سیاه شد و باینحالت ماندم تا آنکه آمدم باینخانه کعبه که طلب شفاعت
نمایم و میدانم که خدا مرا نخواهد آمرزید از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکس لعین که تیر بصید حرم زنند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

صاحب جلاء العیون

آمدن فاطمه زهرا بر سر تنور خانه خولی و در خاتم و کشتن شمر زن خود را

روایت کرده که عمر سعد لعین سر منور سید الشهدا را بخولی اصبحی ملعون داد
و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی ملعون در شب رسید در هنگامیکه در قصر ابن
ولد الزنا را بسته بودند سر آنسرور را بسوی خانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت
یکی زن از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد
و بنزدیک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمده و چه آورده
گفت سر حسین را آوردهام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را
آوردهٔ بخدا سوگند که دیگر سر من ببالین تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد
ناگاه نظرش بر نور عظیمی افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت
چون بآن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنسرور ساطع است و ملائکه بصورت
مرغان سفید بر گرد آن سر بر آمده اند و در روایت مجالس المتقین از شیعه ابن عباس(?)
میگوید

کیفیت وقایع خانهٔ خولی

میگوید در نیمهٔ شب بجهت تهجد بیرون آمدم دیدم نور عظمت از مطبخ ما
تنق کشیده به آسمان که گویا صد هزار مشعل و چراغ افروخته از پی دخول
مطبخ شدم دیدم آن روشنی از تنور بیرون می آید گفتم سبحان الله مگر
در این تنور آتش نکرده بودم ناگاه دیدم ملکی چند بصورت مرغان سفید در دور
آن تنور میگردند و نوحه میکنند حیرتم افزود پس غلغله از آسمان پدید شد
در میان هوا صدای نوحه و حسینا و شهیداه و اغریباه بلند شد چهار زن فرود آمدند
دور تنور یکی از آنها سر را از تنور بیرون آورد و میبوسید و بسینه خود میگذاشت
زار زار میگریست و میگفت الغریب(?) روا مظلوم ما در دستانه قائمه عرش
آن سر بردارم تا داد تو بستانند ای شیعه فاطمه که در مرض الموت گیسوان حسین
شانه میکرد که مباد بعد از او غبار بنشیند حال چگونه در تنور خاکستر
بیند و آن چشمها که جبرئیل فخر مینمود وقتیکه در گهواره بهوش می آمد
جارو(?) از عرش بزمین آمدی و گهواره او جنبانیدی حال چگونه فاطمه
بیند آن لب و دهانیکه همیشه فاطمه میبوسید حال نظر میکند که پر از خون و خاکستر
زار زار گریه و نوحه میکند و میتواند بگوید ای فرزند بجهت شیعیون(?) یهودی رشتم(?)
و مزدوری کردم و صاع جوی گرفتم که گرسنه نمانی حال چگونه پر از خاکستر
بینم چه رنجها و زحمتها که بجهت تو کشیدم آخر شمر بدین نمود فریاد از جفای
شمر و از ظلم یزید و زنان دیگر با او هم آواز و نوحه شدند گریه بسیار نمودند

وسرا گذاشتند غایب شدند زن خولی گوید پس من نزد آن سر رفتم چون بکرد خدمت
جناب حسین رسیده بعوم نظر کردم شناختم که سر امام من است نعره کشیدم بیهوش
شدم هاتفی آواز داد ای زن برخیز ترا بعمل شوهرت مؤاخذه نکنند میگوید از
هاتف پرسیدم که این چهار زن کیانند گفت آن زن که گریه اش از همه بیش بود سر را
بسینه خود گرفته و نوحه و بیقراری داشت فاطمه مادر حسین بود و یکی جده او خدیجه
کبری و یکی مریم مادر عیسی و یکی آسیه زن فرعون بود پس بهوش آمدم و کسی را ندیدم از تنور
سر را برگرفته خاکستر از جبین و محاسن مبارکش پاک مینمود و میبوسید و مشک و کلاب
و غالیه کافور برآورد مالیده در موضع پاکی گذاشته بود تا بالین خولی آمد اشاره کرد بآن
ملعون برخیز که خانه تو چون جنت و شقی چگونه نوربار ان شده برخیز ببین که
چه نفوس مطهره و زنان نورانی از بهشت ما آمده اند و مهمان ما شده اند اگر بیچاره میکفتی
که خارجی در کربلا خروج نموده این سر کیست که بخانه آورده آیا شرم نکردی از خدا
و پیغمبر خدا این سر فرزند رسول الله است این سر پدر سکینه و علی اکبر نوجوان است
این سر برادر زینب و کلثوم ستمدیده است برخیز ببین که در زمین و در آسمان غوغا
و خروش برپا شده و فوج فوج ملئکه بزیارت او میآیند و گریه و زاری میکنند
و بر تو لعنت مینمایند من در هر دو جهان از تو بیزارم چادر بر سر گرفته از خانه
بیرون رفت آن ملعون گفت فرزندان مرا چرا یتیم میکنی گفت ای ملعون تو فرزندان
محمد مصطفی را یتیم کرده آن زن برفت دیگر کسی او را ندید و نشانی از او نداد

الشیعه

الشیعه وارد شده که مادر موسی ع در حین تولد کلیم از خوف فرعون لعین
فرزند خود موسی را بتنور آتش انداخت لکن در همان حین محبت آن طفل
گرفت نظیر واقعه ابراهیم خلیل خطاب یا نار کونی بردا و سلاما آتش رسیده خرمن
مادر موسی با اضطراب بر سر تنور رفت لکن چون دید حضرت کلیم با آتش
بازی میکند و اذیت باو نرسیده طفل خود را بدامن گرفته و خوشحال گشت
اما مادر مظلوم کربلا یکدفعه بر سر تنور خانه خولی سر فرزند خود با خاکستر
دید ناله واحسینا و امظلوما مینمود دو دفعه دیگر وقتیکه بخانه شمر لعین وارد شد
چنانچه صاحب شرح المذاهب زفاقدی که از علمای اهل سنت است منقول است
که شمر لعین سر مطهر جناب حسین ع را ... توبره گذاشته و بمنزل خود برد
الشیعه سری که در دامان فاطمه پرورش یافته و آن را آب سلسبیل شستند
و آن لب و دندان مبارک که پیغمبر همیشه میبوسید و میمکید و علوم اولین و آخرین
بخلق میرسانید کار روایت که در توبره اسب بخاک ... آن لب و دندان مبارک
و محاسن آلوده گرد و در ترک اسب شمر بیدین و بسیار بدبخت و ... اعانت نمود
تا آنکه در سرای خود بخاک نهاد زیر تغار و خود بخواب رفت چون شب شد ...
مؤمنه از شیعیان بیرون آمد دید نوری عظیم از آن تغار بجانب آسمان متصاعد میکشد
متحیر مانده نزدیک آمد دید از زیر آن تغار و اطراف آن نور میدرخشید و متصاعد
بآسمانست فسمعت أنينا تحتها فاتت الی شمر فقالت ...

پس گفت ای شمر چه چیز است زیرا این تغار گفت سر خارجی است که کشته ام و او را نزد یزید

میبرم جایزه و مال بسیار بمن دهد گفت خارجی کیست گفت حسین بن علی

پس زن مؤمنه صیحه زد و افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا شمر المجوس

آیا نترسیدی از خدای آسمان و زمین پس گریه کنان از نزد آن ملعون بیرون آمد

نزد تغار آمد بالا گرفت دید سر فرزند فاطمه زهراست پس بوسید در آغوش کشید و زنان

مؤمنه را که در آن نزدیکی بودند خبر نمود که سر فرزند فاطمه در خانه ماست جمع شدند

تعزیه عزیز فاطمه را در خانه شمر برپا کردند زنان با او هم آواز شده در نوحه و گریه

بر آن مظلوم چون پاسی از شب گذشت و ظلمت لیل شدید خواب ببود دیدم دیوار محوطه

منشق شده و نور عظیم ظاهر شد و قطعه ابر نمایان شد و دو زن نورانی نازل شدند

و سر را گرفتند گریه و زاری نمودند سؤال نمودم از ایشان کیستید با تفرج جواب گفت یکی

فاطمه زهرا و دیگری خدیجه کبری پس دیدم مردان چند نازل شدند سؤال نمودم گفت

جدش محمد مصطفی و آن جناب پدرش است و حمزه و جعفر و اصحاب آن جناب بودند پس گریه

بسیار کردند و می بوسیدند آن سر مطهر را پس جناب فاطمه و خدیجه بجانب زن شمر رو نمودند

البته زن شمر را در این وقت واهمه و خوف و هیبت از مادر و جده حسین مستولی شد و گفت

آنکه چه جواب گوید مادر حسین که اگر دعوی خون حسین نماید و این خواری و مذلت که در خانه

پسر فرزندش آمده زن شمر گوید چون نزدیک من رسید فرمود تمنی ما شئت فان

لک علینا منة و یداً بما فعلت یعنی تمنی کن از ما آنچه خواهی زیرا که تو را بر ما

منت هست

ورود کوفه

منتی هست که زنان را جمع نموده تعزیه فرزند مظلوم ما را گرفتاید و بر او نوحه و گریه نمودید

اگر خواسته باشی از رفیقان ما باشی در غرفهای بهشت مهیا است اسباب تجهیز خود نما فانا

منتظر و لکن ای شیعیان که همیشه در تعزیه فرزند فاطمه مشغول باشید و در مجلس تعزیه

او گریان و نالان باشید و مجالس عظیمه بجهت تعزیه آن جناب برپا نمائید و صرف اموال خود

و خدمات بنمائید شما با نیز فاطمه زهرا همین خطاب بنماید که ای شیعیان شما را بر فاطمه

منت هست بعد در غرفات جنان با ما خواهید بود زن شمر گوید پس بیدار شدم و سر آن جناب در دامن

من بود شمر آمد که سر را از من بگیرد ندادم و گفتم ای دشمن خدا طلاق من بگو که تو یهودی شدی

و الله هرگز با تو نخواهم بود پس طلاق گفت زن گفت و الله نمیدهم سر فرزند فاطمه

بتو تا آنکه مرا بقتل آوری پس آن ملعون ضربت عظیمی بر آن مؤمنه زد در حیثی تا شانه قدس

پرواز نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب سیم در بیان مجملی از مصائب اهل بیت علیهم السلام بعد از شهادت امام و ورود کوفه و بعد شام و مشتمل است بر بیست و سه مجلس

مجلس اول در ورود کوفه

سید بن طاوس در ملهوف نقل کرده که ابن سعد لعین قسی القلب پس از

شهدا را بر نیزها نمود عیال آن جناب و زنان را بر پلاس قتبهای شتر سوار کرده

اما بی سر پوش و بی پرده مکشوف الوجوه بطریق اسیران ترک و روم جامهای خود دریده

و در دل خود با اختیار میخراشیدند و طپانچه بر روهای خود میزدند خلق کوفه فوج فوج

بتماشای اسیران مظلومان میآمدند و جهال کوفه حرکات شادیانه در پیش روی

آن ستم دیدگان مینمودند در پیش سر آن شهیدان و اسیران حتی آنکه بوقها میزدند

و بصدای بلند هلهله میکردند و علمها بجلوه میآوردند و کف دستها میزدند

بروایت بحار غل در گردن امام بیمار و دستهای او را بگردنش بسته بودند و چهل کجاوه حرم رسول الله و زنان و دختران فاطمه زهرا علیهم

یا امة السوء لا سقی ربعکم
یا امة لم ترع لجد نا فینا
لو اننا قد صلی الله علیه
لنا حین منا ...
بنا عیر ما هذا القول ...
ویصفقون علینا ...

سهل بن سعد میگوید چون بباب جرعه رسیدند در آنجا ساعت طویلی البستاده
الشیعه وجه توقف بجهت ازدحام تماشائیان بود که ممکن نبود که شتر از دروازه
بگذرد در آنگاه دیدم که خلق نظر بحرم رسول الله نمایند و ذلت و خواری را بر ایشان
ببینند سهل گوید که در این شدت احوال صدای تلاوت آیات قرآنی بگوشم رسید
سر بلند نمودم دیدم سر مظلوم کربلا بر نیزه بلند و نور محمدی از آن سر ساطع است یعنی
ودهان مبارک آن سعید شهید سوره کهف را میخواند بصوت در ربا آنجناب گوش دادم
بجائی شدم تا آنکه رسید بآیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
از گریه بیطاقت شدم همین قدر گفتم بجد اقسم ان شأنکما اعظم است از شدت گریه
مدهوش شدم چون بهوش آمدم تمام سوره را تلاوت کرده بود شیعه با خبر حال آن
امام حزین عم جابر کربلا در پیش قافله اسیران آن احوال و زنان در عقب
برهنه مکشفات الوجه و جمال در پیش بود و حرکات جاهلانه و دست میزدند
البته قلب آنجناب از جا کنده شد بجهت کلامی خطاب بآن قوم باچشم گریان ...
ابو مخنف از سعید روایت میکند که در سال شهادت حسین بحج رفته بودم
از حج چون برجوع بکوفه نمودم دیدم شهر را آیین و دکانها را بسته اند لکن خلق حلقه
زده بعضی پنهان گریان و بعضی آشکارا از مرد پیری پرسیدم چه واقع
شده که دکانها را بسته اند مگر عید است گفت ما لنا عید ثم بکی بکاء شدیدا
بحرقت و نحیب پس گفتم چه خبر است مرا خبر کن گفت بجهت دو لشکر است که یکی
منصور

ببرست یکی منصور و غالب شده و یکی مقهور گفتم این دو لشکر از کیست گفت عسکر الحسین
مقهور و عسکر ابن زیاد لعن منصور الان یدخل علینا رأس الحسین
هنوز کلام مرد پیر تمام نشده شنیدم آواز بوقها که میزدند و علمها را جلوه
میآوردند لشکر وارد شهر کوفه شدند آواز های بلند و صیحه عظیم شنیدم
واذا برأس الحسین قد اقبل به رمح قد لاحت شواربه و النور یتقطع
منه قال فخنقتنی العبرة فاما رأیته چون سر مبارک را با آن حالت دیدم
گریه در گلویم گره زد گریستم بعد مشاهده اسیران آل محمد کردم بیش از پیش
بحال کربلا بعد آن ام کلثوم برقع خز بر سر و روی خود افکنده مینمود یا اهل الکوفه
نحن بسبایا الحسین غضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا معاشر
الناس اما تستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی و فاطمة الزهراء
فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا فغض الناس ابصارهم عنهم
و بروایت ارشاد سر مطهر را بر نیزه در بازارها محلها و قبائل کوفه میگردانیدند
زید بن ارقم میگوید من در غرفه خانه خود نشسته بودم چون سر آنجناب محاذی
غرفه من رسید شنیدم این آیه تلاوت مینمود ام حسبت ان اصحاب الکهف
گفتم یابن رسول الله بجد اقسم سر تو را بالای نیزه گردن عجیب تر است از قصه
اصحاب کهف و رقیم و بروایت شعبی اول در بازار صرافان کوفه آوردند آن سر
تحفه نمود شروع کرد بقرائت سوره کهف رسید باین آیه انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی

و روایت مسلم ... فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم

ودرباره آن سر مطهر نمود

یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا

ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا

یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا

یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی وصار صلیبا

یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا

کلما اوجعه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبا

ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه ولا یراه مجیبا

مقدر شده بود ... دیدم ... گذشت ... حکایت ...

اشیعه چون اطفال بسکه گرسنگی از کربلا و در این راهها کشیده بودند نان و خرمای
صدقه میبردند ام کلثوم آنها را از دهان ایشان و از دست ایشان میگرفت و بدور
میانداخت و خلق میگریستند ای شیعه زنان اهل کوفه بعد از اطلاع که اینها اسیران
و دختران پیغمبر هستند صدا بگریه بلند کردند چون صدا بشیون ایشان بگوش ام
کلثوم رسید سر از محمل برآورد و فرمود صه یا اهل الکوفة نساؤکم تبکین علینا
ورجالکم یقتلوننا فالحاکم بیننا وبینکم الله یوم فصل القضاء راوی گوید
در اینحال که ام کلثوم با ایشان تکلم مینمود دیدم صدا بشیون بلند شد فارتفعت الاصوات
فجاؤا بالرؤس مقدمهم رأس زهری فی غایة الحسن اشبه الخلق برسول الله
واثر الخضاب فی لحیته چون باد میوزید ریش مبارکش را بطرف چپ و راست
حرکت میداد که ناگاه نظر جناب زینب بآن سر افتاد چنان سر خود را بچوبه محمل زد
که خون از زیر مقنعه اش جاری شد ع بروایت سید بن طاوس در ملهوف از بشیر
اسدی روایت شده که زینب اشاره فرمود بمردم که ساکت شوید پس نفسها
مردم بعقب برگشت و زنگهای شتران ساکت شد پس خطبه فصیحه بلیغه ادا نمود بعد
از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر فرمود ای اهل کوفه وای اهل غدر و حیله و مکر
میکنید و هنوز آب دیدها از جور شما ساکن نشده مثل شما مثل آن زنی است که
رشته خود را محکم میتابید بعد میگشود شما گرفتید ایمان خود را تبرز الکید در آن
نفاق است آیا گریه و ناله میکنید بلی والله بسیار باید گریه کنید ایا میدانید که کدام
جگر

مجلس ابن زیاد

جگر رسول الله را بریدید و کدام خون او را ریختید و کدام حرمت او را هتک نمودید
وای بر شما آیا تعجب میکنید که آسمان خون بارید آنچه وارد میشود بر شما در آخرت
بالاتر است راوی گوید دیدم مردم از استماع این کلام مظلومه حیران شده گریه میکردند و دستهای
خود را با خود گذاشته بودند بروایت احتجاج سید سجاد فرمودند ای عمه ساکن باش که تو
عالم غیر معلم هستی و گریه بر طرف کردند بروایت ابی مخنف آن علیا جناب را ...
نظر بزمین افتاده و اشک مانند باران از دیده او بزمین میریخت و اشعاری خواند از
الجمله مضمون آنها این بود که هرگاه پیغمبر از شما سوال نماید که چگونه رفتار کردید با اهل بیت من
بعضی بخون آغشته و بعضی اسیر اینها جزای نصیحتهای من نبود که بذریه من بدی کنید
ای شیعه بسکه اندوه و حزن بآن مظلومه مستولی شد و جمال حرکات جاهلانه و نظر بحال
با اهلبیت مینمودند از هر سمتی هایهوی مانند روز محشر برپا کرده گریه و شکایت نمودند
کلمات عزت اسد اللهی در چنین حال هرگاه حاضر بود ای شیعه چه میکرد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین **مجلس چهارم وقایع مجلس ابن زیاد ملعون** شیخ مفید در کتاب
ارشاد روایت کرده که چون زنان طاهره و اهل بیت عصمت مقدسه را وارد مجلس ابن زیاد
لعین کردند و سر مبارک مظلوم کربلا را نزد او حاضر نمودند امام بیمار در پیش
با غل و زنجیر و دستها بریسمان ستم بسته و خون از بدن مبارکش میریخت بسکه
کعب نیزه و چوب ستم باو زده بودند دختر علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا
زینب خاتون با لباس کهنه و پاره پاره و جمعی از زنها و کنیزان داخل مجلس نامحرمان

بناحیه از قصر رفت کنیزان دور او را گرفته وهی تختفی بین النساء یعنی از
خود را در میان کنیزان پنهان داشت شاید نامحرمان او را نبینند و در وجود آنحضرت
کهنهٔ مندرس بود که شاید مردم نشناسند زیرا که مقنعه و نقاب او را ربوده بودند ابن زیاد گفت
که این زن کیست که کنیزان دور او را گرفته و در گوشه قصر نشسته است کسی جواب
آن لعین نداد مرتبه دوم پرسید بعضی از کنیزان گفتند هذه زینب بنت علی و فاطمة
بنت رسول الله آن خبیث رو بآن مخدره نموده گفت حمد خدای را سزاست که
فقالت زینب اتهتکنی یا عدو الله و عدو رسول الله لقد فضحتنا بین الانام
آن ملعون گفت خدا مفتضح نمود شما را و حدیث پنهان دروغ شما را بر مردم ظاهر کرد
آن مخدره فرمود حمد خداوندی را که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود مفتضح میشود فاسق
و دروغ میگوید فاجر و او غیر ماست بروایت ابن طاوس در ملهوف آن ملعون گفت
دیدی که خدا چکرد با برادر تو و اهل بیت او زینب خاتون فرمود ندیدم مگر نیکی
در ان قتل ایشان بجهت ارتفاع درجات ایشان مقدر شده بود و بمقامات عالیه قرار
گرفتند مادرت بعزایت بنشیند ای پسر زیاد چه جواب میگوئی در روز محاکمه
که جمع نمود میان تو و ایشان آن ملعون بغضب شد که آن قصد کشتن آن مظلومه نمود عمرو بن
حریث گفت ایها الامیر انها امرأة والمرأة لا تؤخذ بشیء من منطقها
و لا تذم علی خطائها ابن زیاد ملعون گفت خدا شفا داد مرا از سرکشان و متمردان
اهلبیت تو زینب خاتون بگریه در آمد فرمود ای ابن زیاد بزرگان ما را کشتی و قطع
فرع

فرع و ریشه ما را اگر این شفای قلب تو است شفا یافتی ابن زیاد گفت این زن شجاع است
و پدر این شجاع تر بود آن مظلومه فرمود زن را با شجاعت چکار است حرفی بود
که از سینه سوزناکم و زبانم جاری شد پس ای شیعه میدانی بیمار کربلا چه حالت دارد
وقتیکه دید این بیچاره عمه اش نگاه میکند برو کرشیده و این قسم سخنان با او میگوید
و بروایت منتخب غیرت او غلبه نمود گفت یا ابن زیاد الی کم تهتک عمتی بین من
یعرفها و من لم یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک و بروایت شیخ مفید
در ارشاد آن ملعون گفت من انت قال علی بن الحسین آن ملعون گفت آیا نیست
علی بن الحسین را کشت آنجناب فرمود برادری داشتم اسم او علی بود لشکر تو او را کشتند
آن ملعون گفت بلکه خدا کشت حضرت فرمود قبض ارواح همه را خدا میکند در زمان موت آن ملعون
در غضب شد گفت آیا تو را جرئت جواب من هست اذهبوا به فاضربوا عنقه
الشیعه همینکه زینب شنید از جا برخواست آن بیمار را در بر گرفت فقالت یا ابن زیاد
حسبک من دمائنا ای پسر زیاد بس است تو را آنچه از ما ریختی و اعتنقته
دستها گردن آنجناب نمود و فرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی
پس آن ملعون که مامور بقتل آنجناب بود آمد و آنحضرت را کشید زینب خاتون نگه میداشت
آنگاه آن شخص غلبه کرد بر زینب و بقهر و غلبه کشید آنحضرت را از دست زینب گرفت
آن مخدره صدای واثکلاه بر آورد چون ابن زیاد صدای واثکلاه زینب شنید ساعتی
نظر میکرد بر زینب و امام زین العابدین پس گفت والله عجبا للرحم والله انی

مصیبتها نیکه

وقت انی قتلتها دعوکم والکذابینا درانا به بینم که کفایت میکنند اورا

باو رسیده پس آنجناب بروایت ملهوف گفت ایعمه ساکت باش تا با او سخن بگویم پس رو نمود

با بن زیاد و فرمود آیا بقتل میترسانی مرا مگر نمیدانی که کشته شدن و شهادت در راه خدا

عادت ماست و اگر میانه تو و زنان رحم هست بفرست با ایشان کسی که بر ساند ایشان را

بوطن جدو که ابن زیاد حیا کرد گفت تو خواهی ایشانرا بوطن رساند و بروایت تحفه

آنگاه رو کرد بزنان گفت کدام یک از شما ام کلثوم هستید آنمظلومه جواب داد منم پرسید

دوم سؤال کرد جواب گفت پس گفت بحق جدت رسول الله مرا بگو فرمود منم ای عدو الله

چه میخواهی آنملعون گفت دروغ گفتند برادر و پدر تو و دروغ گفت جد شما و خدا شما را

مفتضح نمود مرا مسلط کرد بر شما ام کلثوم گفت مفتضح نمیشود مگر فاسق و تو سزاوار

بدروغ و فسق آن ملعون بخندید اگر با تش رفتم شفا یافت قلب من از شما آنمظلومه فرمود

ای ولد الزنا تا سیراب کردن زمین را از خون اهلبیت طاهره آنملعون گفت شباهت داری

به پدرت علی در شجاعت اگر زن نبود گردنت را میزدم بعضی حضار گویند ناگاه دیدم

آتشی از قصر بر آمد نزدیک بود که ابن زیاد را بسوزاند آن لعین فرار نمود داخل بعضی

از خانها خود شد بروایت شیخ صدوق ره آنگاه آنملعون امر کرد امام زین العابدین را

غل کردند و او را با زنان اسیران بزندان بردند راوی گوید با ایشان بودم از کوچه

نگذشتیم مگر آنکه مملو بودند از مرد و زن که بشاهده احوال اسیران آمده بودند و بسینه

خود میزدند و گریه میکردند تا آنکه داخل زندان نمودند در بروی ایشان بستند

وبروایت

و بروایت ملهوف ابن نما در خانه که جنب مسجد اعظم کوفه بود حبس نمودند زینب خاتون

گوید در آن اوان یکزن از کوفیان نزد ما نیامدند و چون اسیر بودیم کنیزان نزد ما

میآمدند روز دیگر آنملعون امر کرد که سر مطهر را در بازارها و محلات و قبائل کوفه

گردانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس سیم در بیان قتل ابن زیاد و ابن سعد**

و حدیث قضیب و جام شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت میکند

که ابن زیاد در قصر دار الاماره نشست و اذن عام داده اسیران

آل محمد بدروازه قصر نگاه داشته بودند امر شد که سرها را از نیزها فرود آورده

در تحفة المجالس نقل شده از بعضی ثقات که در آنوقت نزد ملک ری امام رفتم دیدم تلاوت میکند

و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بروایت ارشاد آن لعین نظر بآن سر مطهر مینمود و تبسم

میکرد بروایت صدوق آن سر مطهر را پیش روی آن لعین در طشت طلا گذاشتند

آنملعون چوبیکه در دست داشت بثنایای آنجناب میزد و میگفت لقد اسرع الشیب الیک

یا اباعبدالله زود پیری تورا دریافت مردی از صحابه پیغمبر حاضر بود گفت

بنهایت رسیدی اگر دیدم که رسول الله میبوسید جائیکه تو میزنی قضیبک

آنملعون گفت یوم بیوم بدر این عوض تلافی روز بدر است که پدرش علی

بلغار و بزرگان ما را کشت بروایت انس بن مالک گوید من در آن مجلس بودم دیدم آنملعون

چوبیکه در دست بریده داشت میزد بر دندان آنمظلوم که همیشه تلاوت قرآن

و ایات ناموس جبار آل محمد و احکام سبحانی اشتغال داشت و میگفت انه کان حسن الثغر

قطع

ای جوب زدن بر لب و دندان که بود

حدیث قضیب

ز نخلخال سپاهان ای ابن زیاد بدنیزبان

مزن چوب بدندان ریسمان عطشانی

[illegible]

مزن چوب بر آن لب که مصطفی بوسید

[illegible]

مزن چوب بر آن لب که مرتضی بوسید

[illegible]

مزن چوب بر آن دندان که ز قرآن خوانی

[illegible]

بیکس و غربت و عطشان و وطن غم دیدند

چوب بر دندان صافی که امامی [illegible]

بر نوک نیزه عاصیان زینب [illegible]

[illegible]

من فيه
تضيبك

گفتم آگاه باش حرفی بگویم البته ترا بد میاید لقد رأیت رسول الله یقبل موضع
ابو القاسم محمد از علقمه گوید هرگز ندیدم منظری که بفزع آورنده تر باشد از زمانیکه
سر مبارک آن مظلوم نزد ابن زیاد لعین بود که او را بچوب میزد زید بن ارقم از صحابهٔ
رسول الله که در آنجا حاضر بود دلش بدرد آمد گفت ارفع قضیبک عن هاتین
الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رأیت شفتی رسول الله علیهما
ما لا احصیه تقبلهما ثم انتحب باکیا چون صدا بگریه بلند کرد ابن زیاد ملعون
بخشم شگفت گریه میکنی از برای فتح ما اگر مرد پیری نبودی که خرافت ترا گرفته و عقلت
رفته هر آینه ترا گردن میزدم آن مرد از پیش او برخواست بروایت بحر المذاب گفت
ایها الناس شما بعد از امروز بندگان خواهید بود کشتید پسر فاطمه را و امیر قرار دادید
پسر مرجانه را اخیار شما را میکشد و اشرار را مطیع خواهد کرد پس گفت ای ابن زیاد
حدیثی بگویم که گران تر باشد بر تو از آن حدیثیکه شنیدی دیدم رسول الله
اقعد حسنا علی فخذه الیمنی والحسین علی الیسری ثم وضع یده علی
یافوخهما وقال اللهم انی استودعک ایاهما وصالح المؤمنین فرمود
بار خدایا من بودیعه و امانت میگذارم نزد تو این دو طفل را با صالح مؤمنین عزیز تو
پس چگونه خواهد بود امانت رسول الله نزد تو ای پسر زیاد ای شیعه کدام مجلس افضع از
این مجلس شود که در امانت رسول الله اینقدر خیانتها نمایند اما خیانتی که زیاده از همه
دامان شیعیان را میگدازد و هیچ گوشی تاب شنیدن آن ندارد وا ویلا چگونه زینب مضطر
و سکینه بیچاره

یافوخ آن موضع از سر است
مقدم سر طفل است
که در اوایل طفولیت نرم است

حدیث زن کاهنه
و حدیث حجام در مجلس ابن زیاد

و سکینه بیچاره در بدر بچشم خود می بینند آنکه بروایت بحر المذاب آن حجام محمد
که میگوید زن کاهنه ملعونه در مجلس بود بیاد ابن زیاد آورد که وقت تلاقی حکایات
جنگ بدر و آنچه بر بزرگان از امیر المؤمنین ع رسیده رسید فقالت یا ابن زیاد
قم وضع قدمک علی فم عدوک آن لعین قدم نحس خود را بر دهان مبارک
آن مظلوم گذاشت کانه بلگد زدن بر دهان یا سر مبارک آنجناب فخر می نمود گفت
از زید بن ارقم کیف تری فقال زید والله لقد رأیت رسول الله واضعا
فاه حیث وضعت قدمک چگونه بود احوال آن اسیران و زنان مضطر با وجود
این احوال چگونه منظر و مجلس مصیبت فوق این تصور می شود و ایضا در بحر المذاب
از عبد الله بن عمرو رزاق در کتاب مقتل ابن زیاد لعین امر کرد حجامی را گفت
قوّره یعنی مدور گردان سر آنجناب و گوشتهای زیادتی آنرا قطع کن فقوره
واخرج لغادیده و نخاعه وما حوله من اللحم پس آن حجام بریده گوشتهای
که در میان حنک و صفحهٔ عنق و بیرون آورد نخاع سر را ابو مخنف گوید پس آن حجام
عمرو بن حارث بود همان ساعت دستهای او خشک شد بعضی گفته اند خوره آکله
با آن دستها افتاد تا جزدار گشت بعد از تقویر امر کرد پر نمودند آنسر را بمشک
و کافور و عنبر پس بروایت بحر المذاب عمرو بن حریث مخزومی برخواست
و گفت ایها الامیر بمن بخش این گوشتها و زیادتیها را که حجام از این سر بریده گفت
میخواهی چه کنی گفت دفن نمایم گفت بردار پس جمع نمود آنها را در جامه و برد بخانه خود

وغسل داد آن را و طیب زد بر آن و کفن نمود و دفن کرد در خانه خود و بعضی اصحاب ما محتمل آنکه
در بالای سر حضرت امیر دفن نمود چنانچه زیارت حضرت امام حسین مستحب است در آنجا
و نیز وارد شده که بعد از تقویر سر مبارک را ابن زیاد لعین بر ران نحس خود نهاد
الشیعه در حقیقه ناله و گریه این سر که به آسمانها رسیده همه ملائکه در خروش
بودند یا الهی چه حکمت عظیم است در این داهیه شدیده که سر فرزند فاطمه
بر ران این لعین با این احوال گذاشته وارد شده که یکقطره خون از چشمان آن
مظلوم بر ران آن پلید رسید که قبا و جبه و ازار و ران او را سوراخ نمود و از زبان
غایب شد هر چند علاج نمود مفید نشد لکن از زخم آن رایحه کریهه ظاهر شد که
هیچ مشامی را طاقت آن نبود با وجود آنکه همیشه مشک با خود میداشت تا زمانی که آن
غالب آمد روایت ابراهیم بن مالک اشتر در میان کشتگان او را به این نوع شناخت
بلی دماء و تربت آن مظلوم درباره شیعیان شفا و در ذائقه دشمنان مرض و عذاب است
کقطر الماء فی الاصداف درا و فی بطون الافاعی صار سما بعد آن
ملعون سر را بخولی ملعون سپرد گفت ببر تا وقتیکه طلب نمایم الا لعنة الله علی
القوم الظالمین **مجلس چهارم حکایت عبدالله عفیف و نامه نوشتن** [illegible]
سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده‌اند که [illegible] ابن زیاد عمر سعد را طلبید و گفت
نامه‌ای که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت
باید که نامه را بیاوری [illegible] که عذر در کشتن داشته باشی برای دفع تشنیع مردم
عمر گفت

عبدالله عفیف

عمر گفت من تو را نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من نشنیدی و آن محضر تو بود عثمان پسر زیاد گفت
راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل میبودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند
که کسی بتر از من کاری نکرد اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و ندانم که
آخر کار من چه خواهد بود ثم قام ابن زیاد من مجلسه و خرج من باب القصر و دخل المسجد و
صعد المنبر و قال الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید بن معاویة و حزبه و قتل
الکذاب بن الکذاب و شیعته فقام الیه عبدالله بن عفیف الازدی و کان من شیعة علی علیه السلام
و یک دیده‌اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول نماز
و عبادت بود برخواست و قال باعلا صوته یا عدو الله ان الکذاب انت و ابوک والذی ولاک
و ابوه تقتل اولاد الانبیاء و تقوم مقام الصدیقین الاتقیاء بر منبر مسلمانان یا امیر و این سخنان
میگوئی پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو
ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده و دعوی مسلمانی میکنی و غوث
کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت
مکرر او و پدرش را لعنت کرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردن آن حرام زاده پر شد
و گفت بیاورید او را بنزد من پیادگان از هر طرف دویدند او را گرفتند پسر عمان او که اشراف
قبیله ازد بودند او را از دست ایشان گرفته از مسجد بیرون بردند ابن زیاد گفت بروید و این
کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند
چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه

و بروایت منتخب ابن زیاد [illegible]
در آن شب فرستاد و او را [illegible]

صعبی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمهٔ شمشیر شدند و اصحاب
پسر زیاد غلبه کردند بخانهٔ ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف
آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر باو داد رجز
میخواند و شمشیر را حرکت میداد و دختر نیک اخترش میگفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران
قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو مقاتله میکردم و آن کافران از هر جانب قصد او میکردند دختر او
خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آنجا شمشیر حرکت میداد و ایشانرا دور میکرد تا آنکه بسیاری از هر
جانب باو احاطه کردند و دخترش فریاد برآورد که وا ذلاه دشمن بپدرم احاطه کرد و یاوری نیست که دفع ضرر
او نماید فقتل منهم مقتلة ثم ظفروا به واخذوه اسیرا الی ابن زیاد فقال الحمد لله که خدا
ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا قسم که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم
ابن زیاد گفت چه میگوئی در حق عثمان بن عفان گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانهٔ زانیه ترا
با عثمان چه کار اگر نیکو بود یا بد خدا میان او و کشندهٔ او حکم خواهد کرد ولیکن از من سؤال کن از خود و پدرت
و یزید و پدرش تا ترا از نسب و حسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمیکنم تا شربت مرگ
بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم که مرا شهادت
روزی کند بر دست ملعونی که بدترین خلق باشد و چون نابینا شدم از شهادت ناامید شدم و الحال الحمد لله
خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن
بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و بروایات چند پسر زیاد ملعون فتح نامها باطراف بلاد
و فرستاد و حقیقت حال را به یزید پلید نوشت و فرستاد که آنچه در باب بقیهٔ اهل بیت حکم کند بعمل آورد

و نامهٔ در آن باب

نامه نوشتن ابن زیاد بوالی مدینه

و نامهٔ در آن باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد
که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر
بیوتات بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر آمد و گفت
این نالها و شیونها است که بعوض نالها و شیونها است که بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه
بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش می بود و ما او را دشنام میدادیم
و ما او را مدح میکردیم اما چه کنیم با کسیکه شمشیر بر روی ما کشید و ارادهٔ قتل ما نماید بغیر
آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب گفت اگر فاطمه زنده می بود و سر
حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او
برادر ماست اگر فاطمه زنده می بود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشندهٔ او را
ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کردهٔ عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت
دو فرزند دلبند او را باو گفت عبد الله رضی الله عنه گفت از در شکیبائی و رضا
که انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کردهٔ او گفت که این از حسین بن علی بما رسید
عبد الله نعلین خود را برآورد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین میگوئی
بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بعین خشنود دم که اگر
خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله که فرزندانم
در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب
خواهر خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند

و مرثیها می‌خواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد
و خوناب اشک از دیده روان کرد و میگفت ای کافران بجواب چه خواهید گفت
در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت من بعد از من و
بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان
هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند بر آن امام مظلوم و او را نمی‌دیدند چون شب شد
از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند
و اما یزید پلید چون بر مضمون نامهٔ ابن زیاد مطلع شد نامه به آن لعین نوشت
که سرها و اسیران را بشام بفرستد چون نامهٔ آن بدترین اشقیا به آن ولد الزنا رسید
محضر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را به او داد
و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه را همراه او کرد
و سرها را آن کفر کیش بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز تهیه سفر مخدرات
اهلبیت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را غل در گردن
مبارکش و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بروش اسیران بر شتران سوار کرد
و با شمر لعین و جمعی از منافقان اهل الشقاق از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند
و بروایت منتخب شمر لعین و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج را طلبید با هزار
سوار بهمراه اسیران و روس شهیدان نمود و لهم ان بشرهم فی [illegible]
بدخلو [illegible] و فی ... الم رو بشام کرد نوعی که عقل کوفه [illegible]

مجلس پنجم کیفیت سر منور در دیر راهب نصرانی فی جلاء العیون

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را از آنها
که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه بدیر راهبی از نصارا
رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست میکردیم چون شام حاضر کردیم
که بخوریم و بعضی دیگر مشغول شویم ناگاه دیدیم دستی از دیوار دیر ظاهر شد از قلم
فولاد با مداد از خون بر دیوار نوشت اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده
یوم الحساب ما از این قضیه مضطرب شدیم برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد
چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا والله
لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب باز چون یکی از ما اراده کرد که
آن را بگیرد باز غایب شد و چون نشستیم پیدا شد و نوشت این بیت را و قد قتل
الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب پس راهب از دیر
خود مشرف شد و دید که نوری از سر آنحضرت بجانب آسمان ساطع است پس لشکر
شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میآیید گفتند از عراق میآئیم و با حسین جنگ کردیم
و این سر اوست که بر نیزه است راهب گفت حسینی که پدر او پسر عم پیغمبر شما بود
و مادر او دختر پیغمبر شما است گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری بود
ما او را بر دیده‌های خود جا میدادیم لیکن التماسی دارم که شما بکنید گفتند چیست
گفت ده هزار درهم از پدر به میراث رسیده است آن را از من بگیرید و سر این بزرگوار را

[illegible] جزاك الله خيرا [illegible]

بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من باز پس دهم چون بشنید گفتند
گفت زر را بگیر و سر را بده که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب ده هزار
هزار درهم بعوض دیر برانداخت و عمر لعین آن زر را تصرف کرد و سر شریف را مهر کرد
و بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بآن نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرگوار را
خود در آورد صومعه او از نور آن سر منور و روشن شد و صدای هاتفی شنید که خوشا
حال تو و خوشا حال کسیکه حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست
و بمشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و بروایت [illegible]
بجانب دیگر رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف آن خانه شکافته شد
و عماری چند بزیر آمد و حوری چند فریاد میکردند طرقوا طرقوا یعنی راه دهید خواتین آمدند
و مریم مادر عیسی و ساره زوجه ابراهیم خلیل و هاجر داغ دیده در اسمعیل و آسیه زن
فرعون فرود آمدند هر یک آن سر مبارک را دست بدست میگردانیدند و زیارت میکردند
که ناگاه نظم میان ارض و سما وحشتی پدید شد ** چه وحشتی که مگر شور حشر برپا شد **
خطاب کرد تعجب کنان بوهم یقین ** که گرد صبح قیامت ز شب قیام بیان ** پس عماری
نورانی بزیر آمد یکی فریاد میکرد که دیده بپوشید ای نصرانی که جگر گوشه مسافر غریب علیم
و دختر سید رئوف و رحیم بانوی حجله کرامت خاتون عرصه قیامت می آید پس پرده
حجاب از پیش چشم راهب کشیده گشت کسی را نمیدید اما آواز شنید که یکی میگفت الغریب مادر
وا شهیدا مادر ای بیگناه مادر نظم ای حسین ای میوه باغ بتول ** ای حسین ای قرة العین رسول
حوض کوثر

حوض کوثر چشم گریان شد مرا ** باغ رضوان بی تو زندان شد مرا ** ای سر غلطان بخون کو پیکرت ** نور چشم [illegible]
گیسوانی را که من شستم بناز ** دشمن از کین کرد آن را [illegible] ** کز سرت یک مو مبادا کم شود ** خاطرت آشفته در ماتم شود
مادرت آخر بکار ارکشته دید ** گیسوانت را بخون آغشته دید ** من غدات الغریب ممتحن ** آخر ای ماه در کلیم کو کفن
آن بانوان مکرمه با حضرت فاطمه هم آواز شده بنوعی گریستند و نوحه کردند که ساکنان ملاء اعلا را بنوحه
در آوردند نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آنها ندید [illegible]
بر کریم بروایت علماء راهب سر را بر سجاده خود گذاشت و رو بآسمان کردانید گفت پروردگارا بحق [illegible]
این سر بزرگوار را که با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت
تو کیستی سر آنحضرت فرمود منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا
و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخن جان سوز را شنید خروش برآورد
و رو بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا آنکه بگوئی من فردا شفیع تو ام ناگاه
از سر مبارک صدا آمد که بدین جد من درآ تا تورا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ص پس سر امام حسین ع قبول شفاعت او نمود چون صبح شد
و خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم با سر کرده شما سخنی بگویم چون عمر لعین
بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم و بحق صاحب این سر و بحق جد او محمد مصطفی که این سر را
در صندوق گذاری و دیگر باره بر سر خشت نرسانی عمر لعین قبول کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود
آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت حق واصل شد و چون بنزدیک
دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود دید که زرها [illegible]

در بیان راهب نصرانی
[illegible]

و بر یکی از آنها نقش شده لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر پوست دیگر

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان

بسوی کیست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و آخرت شدیم

و آن غارها را گفت که در آب بیفکنند صاحب جلا گوید که این قصه از قصهای مشهور است

که در اکثر کتب خاصه و عامه مسطور است و اکثر روایت کرده اند که در منزل اول این بود

و بعضی گفته اند که آن راهب بهودی بود پس جمیع کثیر از خویشان و یاران خود اجمع

و همه مسلمان شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس ششم حکایت**

یحیی شهید حرانی و منزه خزاعی فی الحزن در بعضی از کتب معتبره منقول است که در

وقتیکه سر مبارک آنحضرت را بشام میبردند در اثنای راه بموضعیکه آنرا حران مینامند

رسیدند بر سر تلی خانه مردی از یهود بود که او را یحیی حرانی مینامیدند یحیی باستقبال

بر آمد و آن سرها را ملاحظه مینمود ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت امام حسین ع افتاد

دید که لبهای مبارکش حرکت میکند پیش آن سر رفت شنید که این آیه را تلاوت میفرمود

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده آنحال متعجب شد پرسید که

این سر کیست گفتند سر امام حسین است گفت پدرش که بود گفتند علی بن ابیطالب

گفت مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد مصطفی یحیی گفت اگر دین جدا و حق نبود

این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و عمامه دق مصری

از سر خود برداشت و آن را قطعه قطعه نمود و بخواتین محترمه تقسیم نمود و جامه خز

که پوشیده

که پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین ع فرستاد با هزار درهم که این را در مایحتاج

خود صرف نمائید جماعتیکه موکل آن سرها بودند او را منع کردند که این چه کار است که پیش

گرفته که دشمن والی شام بود حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سر ترا

برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بخادمان خود فرمود تا شمشیر او را آوردند و تکبیر گویان

بر ایشان حمله نمود و پنج تن از ایشان را بجهنم فرستاد تا عاقبت بدرجه شهادت رسید

امروز تربت او بدروازه حران مشهور است و او را یحیی شهید میگویند و در آنجا دعا

مستجاب میشود و در بعضی از کتب مقتل منقول است که چون اسیران در اثنای راه

شام بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی که از امرای شام بود و در حرب حضرت امام حسین ع

حاضر شده بود با آن لشکر همراه بود حاکم عسقلان بود پس آن ملعون امر نمود تا شهر را

آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و از خدا و رسول شرم

ننمودند بزم عیش و طرب بپا داشتند و سرهای شهدای کربلا را در شهر میگردانیدند

منزه خزاعی در آنروز در بازار ایستاده بود و طرح بهجت مردمان را میدید و هر طرف

مبارکباد میشنید از کسی سبب زینت کردن شهر و شادی مردمان پرسید آن کس گفت مگر

تو غریبی که خبر نداری که امروز این شهر را زینت کرده اند و خبری نیست مگر آنکه گفت

که جمعی از مخالفان یزید بنای سرکشی داشتند و اهل شام و کوفه ایشان را بقتل رسانیدند

این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده در شهر میگردانند و این عورات که

می بینی اهل بیت ایشانند پس منزه پرسید که آن جماعت مسلمان بودند یا کافر

کیفیت

[illegible]

ای دریغا کز جفای روزگار
در جهان ایشان عزیز گشت خوار

یکسو از غم نالهای زار داشت
یکطرف از نیش دشمن عار داشت

یکطرف سید اقوام عالمین
یکطرف فریاد اطفال حزین

داغ مرگ [illegible] برادر یکطرف
سر برهنه دست [illegible] یکطرف

گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کردند پرسید مهتر ایشان که بود گفت ابو تراب پسر عم
علی بن ابیطالب و برادر آن خروج کننده حسن بود که با یزید صلح کرد پرسید آن
خروج کننده چه نام داشت گفت حسین پرسید که مادر ایشان که بود گفت دختر پیغمبر خدا
خضر چون این کلمات را شنید دود از نهاد وی برآمد بجانب مسجد جامع روان شد چون رسید
چشمش بامام زین العابدین افتاد آن بیمار را مقید دید بمشاهده این حالت بگریه درآمد
و زار زار بگریست چون آنحضرت گریه و زاری خضر را مشاهده نمود فرمود که کیستی عرض نمود مرد غریبم
هستم فرمود همه اهل شهر خندانند تو چرا گریانی خضر عرض نمود از آنکه من شما را میشناسم
ایکاش هرگز باین شهر نیامدم و شما را باین حال مشاهده نمیکردم دریغا که از قبیله خود دورم
والا کاری باین جفاکاران میکردم که در صفحه روزگار باقی نمانند آنحضرت بگریه درآمد فرمود
ای جوان از تو بوی آشنا میآید حقتعالی ترا اجر خیر دهد بعد خضر عرض کرد ای آقای مرا
خدمتی فرما حضرت فرمود ای جوان برو با آنکسیکه سر پدرم را دارد بگو تا از نزد ما پیشتر
رود تا مردم بنظاره او مشغول شوند و بعورات نظر ننمایند خضر رفت و پنجاه مثقال
شرعی طلا بآن ملعون که سر امام حسین را داشت داد سر را پیشتر برد و باز بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله حاجت دیگر فرما فرمود اگر جامه زیادتی
داری برای عورات ما بیاور خضر فی الحال رفت و از برای مخدرات اهل بیت دو جامه
آورد و از برای آنحضرت جبه و عمامه آورد و در اثنای این حال [illegible]
برآمد نگاه کرد دشمن ذوالجوشن بود دید با اشقیا در کمان در رسیدند از غیرت دین و حمیت
اسلام

اسلام بجوش آمد دوید و عنان مرکب شمر را گرفت گفت ای ملعون بر کیان این سر کیست که
بر نیزه کرده و این فرزندان کیستند که بر شتران نشانیده و دستهای ایشان را بسته شمر نعره
بر ملازمان خود زد که این بیادب را ادب کنید که یکبار ملازمان با تیغ و خنجر بر او حمله نمودند
و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی افکندند و جسد آن پاک دین را مجروح نمودند
و چندان زخم بر او رسید که از پا درافتاد مردم گمان کردند که بمرد او را گذاشتند و رفتند
نیمه شبی بود که خضر چشم خود را باز نمود هیچکس را در حوالی خود ندید پس برخاست و روانه شد
بسمت مشهد که در عسقلان بود و حضرت سلیمان ساخته بود و بسیار از پیغمبران در آنجا
مدفون بودند چون بآن مشهد رسید جماعتی را دید که سر خود را برهنه کرده و جامههای
خود را چاک زده اند و میگریند خضر گفت شما را چه روی داده که مردم این شهر آیین بند
و شما در تعب چرا گفتند وقت شادی خارجیانست و ما تمام محبان خاندان اهل
از دشمنان در میان ایشان رو و اگر از دوستانی بنشین خضر گفت حاشا که از دشمنان
باشم پس سرگذشت خود را بتمامی باز گفت و جراحتهای خود را بایشان نمود و باتفاق
ایشان بمصیبت آنحضرت مشغول گشتند و تاسف میخوردند که کاش در کربلا بودیم جان
خود را فدای آنحضرت مینمودیم و انتقام از دشمنان ایشان میکشیدیم پس خضر تمام مال
خود را داد اسب و سلاح خرید و صد دوست با وی بیعت نمودند و در روز جمعه خروج
نمودند و خطیب را بقتل رسانیدند و داروغه را بدست آوردند الا لعنة الله علی
القوم الظالمین مجلس هفتم در برخی از وقایع منازل از کوفه تا حلب

فی المخزن چون نامهٔ ابن زیاد بروایت ملهوف بیزید معاویه علیهما الهاویه رسید در جواب نوشته که سر مقدس
حضرت امام حسین ع با سرهای سایر شهداء و اسرا و عیال او را نزد آن عنید فرستد بروایت ارشاد ابن زیاد
سر امام مظلوم ع با سرهای شهیدان بر حسب قبیلهٔ ایشان با [illegible] ناپاک روانه نمود و بروایت تبر مذاب ابن زیاد
زیاده از هفتاد و دو سر بر بالای نیزه ها نمود و بروایت فصول المهمه دستهای مبارک امام زین العابدین ع را بغل نمود
و یک غل نیز بر گردن آنعلیل نهاد و آنملعون بدفرجام بروایت تبر مذاب همه اسیران اهل آل رسول الله ص
از مردان و زنان و اطفال و دختران بر سر برهنه بالای قتبهای شتران سوار شدند منکشفات الوجوه
والرؤس یعنی در حالتیکه روهای مستوره ایشان برهنه و بی پرده بود و بروایت اخبار دول آنروز دو دانه [illegible]
و حالتی آل خیر البشر بود روانهٔ شام نمود که بشنیدهٔ آنحالات قلوب و ابدان لرزید و مفاصل هر انسان از [illegible]
گردید و آن زدو دام نمود که سرهای منوره را با اسیران در هر بلدیکه داخل میشوند بگردانند و بروایت ابی مخنف
حضرت امام زین العابدین ع را مقید نموده بود زنقیود حدیده و آن بیمار را بر شتر برهنه سوار نموده بودند فهو
فی ذل السبایا وفخذاه یشخبان دما یعنی آن مظلوم [illegible] از رکهای
مبارکش خون میریخت و ابی مخنف از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت چون ملاحظه نمودم [illegible]
لعین امر نموده که شهرها و دیار الشام را [illegible] نمودم که باتفاق ایشان بشام روم هزار مثقال [illegible]
و هزار درهم برداشتم و با ایشان روانه شدم چون نزدیک دمشق رسیدند فرود آمدند در آنمکان و علیا جناب
ام کلثوم با دل بریان و جگر سوزان این شعر انشاء نمود ماتت رجالی وافنی الدهر سادات
وزادنی حسرات بعلوج [illegible] یعنی مردان من مردند و روزگار فانی نمود سادات مرا و زیاد نمود
حسرات مرا بعد از سوختنهای سینه که داشتم پس آن بزرگوار ابتدا نمود که [illegible]

بنت

صار اللئام علینا بعد ما علموا
انا بنات نبی العدل آیات
[illegible]
ویحملونا علی الاقتاب عاریة
کاننا بینهم بعض الغنیمات
[illegible]
یا عز علیک رسول الله ما صنعوا
باهل بیتک یا خیر البریات
[illegible]

بسمت شرق حضامنه بردند بعد عبور نمودند بجانب تکریت و نوشتند بوالی آنجا که ما را استقبال [illegible]
که با ما است سر حسین چون والی تکریت بر مضمون نامه مطلع گردید امر نمود که شهر را آیین بستند و علمها
در آوردند و بوقها زدند و مردم از هر جانب و قبیله طلب نمود و خود باستقبال آنکافران شتافت [illegible]
آنگروه غدار از سر آن بزرگوار سئوال مینمودند در جواب میگفتند که این سر خارجی است که با ما خروج [illegible]
در زمین عراق در موضعیکه آنرا کربلا مینامند چون آنکافران مغرور در جواب اهلی میگفتند که این سر خارجی است
مردی نصرانی آنجا حاضر بود گفت ای قوم دروغ میگوئید من در کوفه بودم که آنحضرت را داخل کوفه نمودند این
سر سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمهٔ زهرا است و جدش محمد مصطفی
چون از نصاری آنکلام را شنیدند بفزع آمدند و شروع نمودند بزدن ناقوسها و رهبانان [illegible] جمع نمودند
و درهای بیع را که بمنزلهٔ مسجد ایشان است از برای تعظیم سر مبارک بستند و رو بدرگاه پروردگار [illegible]
و گفتند الهنا و سیدنا انا براء من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم چون این خبر بآنکافران رسید
داخل شهر تکریت نشدند و از راه بیابان روانه شدند تا وارد اعمی شدند بعد وارد دیر عروه شدند
بعد وارد صلیبا شدند بعد وارد وادی نخله شدند شب در رسید فرود آمدند ناگاه شنیدند که
جنیان و طپانچه زنان ایشان بر روی خود و میگفتند نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات
وبنات المصطفی احمد تبکین شجیات پس از وادی نخله کوچ نمودند و بسمت بلدی رفتند که آنرا لینا
مینامیدند در مقابل شهر واقع شده بود که آنرا مرصاد مینامند و آن شهر بسیار پر جمعیت بود چون نظر آن
سرهای منوره انداختند صلوات بر جناب امام حسین و جد و پدر و مادر و برادر و تمام اهلبیت فرستادند
و لعنت نمودند بر کشندگان ایشان و بر اشخاصیکه ایشان را اسیر نمودند چون آنکافران آنحالت را مشاهده کردند

ورفتند تا اینکه فرود آمدند بجبیله و از آنجا متوجه جهینه گردیدند و نوشتند بعامل آن بلده که استقبال نمایند مارا
که سر حسین ع با ما میباشد چون آن ملعون عامل که اسم او خالد بن نشیط بود بمضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها و کجاوه
در آوردند و شهر را آیین بستند و مردم را جمع نمود و بقدر سه میل آن اشقیا را استقبال نمود پس بعضی از بعضی پرسیدند
که ما الخبر یعنی چه خبرست فقالوا رأس خارجی پس مردی از آنجماعت گفت خبر این سرها رسیده است که این
سر خارجی نیست بلکه سر حسین ع است چون مردم این کلام را شنیدند یکدیگر را خواندند و مقدار چهار هزار مرد از قبیله
اوس و خزرج جمع شدند و میگفتند این سر حسین بن علی مرتضی است و جد او محمد مصطفی است پس باهم قسم خوردند
که بقتل آورند امیر خود خالد بن نشیط را بخونخواهی پسر پیغمبر و جماعتی که با ایشان اند و آن سر مبارک را بگیرند و در ارض خود دفن
نمایند تا اینکه خیر و فخر باشد از برای ایشان تا روز قیامت پس نزد آن بیدینان آمدند و گفتند یا قوم الکفر بعد
الایمان والضلال بعد الهدی ولا شک بعد الیقین پس طلب نمودند که سرها و زنان خود و جمعیت نمودند
ابی مخنف گفت شنیدم از شخصی که در آن روز در مکان بود که زیاده از سی هزار جمع شدند چون آن کافران بنحوی که اراده
دخول شهر را نشدند بسمت تل اعفر رفتند بعد بجانب سنجار رفتند و از آنجا رفتند تا آنکه رسیدند بمنزل نصیبین
و در آنجا فرود آمدند و سرهای منوره و با عترت مکرمه در میان نصیبین گردانیدند چون زینب ع این حالت را مشاهده
نمود بسیار گریست و این شعار سرود اشعار فرمود أتشهرنا بین البریة عنوة ووالدنا اوحی الیه جلیل یعنی آیا مشهور
بجبر در میان مردم میگردانند و حال آنکه خداوند جلیل وحی فرستاد بسوی والد ما کفرتم بدین الله ثم نبیه کان
لم یجئکم فی الزمان رسول کافر شدید بدین خدا و رسول او گویا هیچ پیغمبر را نفرستاده بسوی شما لحاکم الله
العرش یا شر امة لکم فی لظی یوم المعاد عویل یعنی منازعه با شما خداوند عرش ای بدترین امتها
و از شدت عذاب ناله کنید در روز قیامت در لظی که طبقه ایست در جهنم پس از منزل نصیبین کوچ کردند و رفتند

تا بعین

تعقیب حلب ورود

تا بعین الورده و از دروازه ناخرخان بیرون رفتند و از فرات عبور نمودند و بجانب دوغان
روانه شدند و نوشتند بوالی دوغان که ما را استقبال نما که سر حسین ع با ما میباشد چون والی بر مضمون
نامه مطلع شد امر نمود تا علمها و کجاوه در آوردند و خود باستقبال بر آمد و امر نمود تا طبل بزنند و بکوبند
طبلها را و آن کافران سر آنقدر عالمیان را بغیره کردند و از دروازه اربعین داخل شدند و بیرون
رفتند بسوی حلب الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس ششم کیفیت ورود اسیران آل پیغمبر**
بشهر حلب نقل شد این مجلس ورود حلب از کتاب مقتل ... مراحل ... اخبار صحیح
مجرد در مقامی است که چون لشکر ضلالت اثر اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان بحوالی حلب رسانیدند
قاصدی بجهت ابلاغ این خبر و مژده فتح و ظفر با سرور و طرب بنزد بزرگان حلب فرستادند و پیغام
دادند که از تابع یزید احترام ما را منظور دارید و توقیر ما را واجب شمارید که خدمت نمایانی بیزید کرده ایم
یعنی از دین گذشته ایم و از خدا برگشته ایم و حسین بن علی فرزند زاده پیغمبر را بخاک و خون غلطانیده ایم
اکنون سر او و سرهای اصحاب او را با اهل بیت او اسیر نموده از برای یزید میبریم نظم بهر یزید
دین خود از دست داده ایم ؛ بازو بقتل آل پیغمبر گشاده ایم ؛ مردان خاندان علی را به تیر وز ؛
کشتیم تشنه لب همه در گرمی تموز ؛ رعنا جوان چند فکندیم بر زمین ؛ کز زلفشان بعجاز گرفتی ختا و چین ؛
یک نوجوان تازه خطی را در آن میان ؛ کشتیم کو نداشت نظیری در این جهان ؛ رویش شبیه بود برخسار
مصطفی ؛ بدنان شکفته غنچه گلزار مصطفی ؛ شمشاد قامتی معنبر کلاله ؛ چشمش غزال چین و ختا را
غزاله ؛ بر گرد لب که آب بقا بود دیش سبیل ؛ خطی چو گرد مشک بر اطراف سلسبیل ؛
کردیم بتیغ سر شرا از تن جدا ؛ باشی بسوخت از غم او تا دم جزا ؛ زینهار سرزنش اسیران زینبار ؛

کردیم بچهار جهاز ها سوار * اکنون تمام جبهها را بر مزید * از کوفه میبریم بخوار بر یزید *
چون پیغام آن فرقه بیزار طلب بمو خبیث حلب رسید شهر را بکمال زینت آراستند و از عام و خاص بفرح چیدند
اسباب طرب برخواستند در هر کوچه و بازار بساط شراب انداختند و در هر گوشه و کنار طبلهای شادی فرو کوفتند
پس بعزم استقبال لشکر و تماشای اهلبیت پیغمبر بجانب دروازه شهر شتافتند چون از دروازه بیرون
رفتند قافله اسیران نمودار شد اهل حلب نظر کردند دیدند آه نظم زنهار چندی بی چادر ماه تابان
سرها برهنه گیسو پریشان * چون برده کار رومی و زنگی * بر اشتران بی جهاز عریان * تا که زنی را در آن میانه *
دیدند دارد طفلی بدامان * آهش رسیده بر کوی کیوان * قدش خمیده مانند چوگان * آن طفل میزد بر سینه و سر
آن زن بزاری میکرد افغان * آن طفل میگفت بابم غریبم * تا کی نیاید آخر ز میدان * میگفت آن زن
زینب بصد درد * باب تو کرده سر در بیابان * شاید بیاید بهر تو آبی * ای یادگار شاه غریبان *
دیدند آنگه یک نوجوانی * برده ز خجلت سر در گریبان * بازوش بسته اعضاش خسته * بگرفته گردش
فوجی ز عدوان * که میزدندش با تازیانه * که میفشردند بر حلقش ارسان * گردیده لاغر همچون هلالی
از بس کشیده آلام دوران * جسم ضعیفش از لاغریها * چون برگ بیدی از باد لرزان * القصه همینکه اهلبیت
پادشاه حجاز را وارد شهر حلب گردانیدند خنیاگران الحان با نوا مطربان کف زنان دسته دسته دست بدست
داده با ساز و نوا آغاز دین بازی نمودند کوچک و بزرگ آنکه مخالفان بود از رجال و نساء با رجال حسینیان
آن روز را نوروز عرب انگاشته از چهار طرف ستار طرب ساز و در دوگاه بیات و بهار نکیز هم آواز
گشته کوچه و بازار شهر را چون بهار صفاهان و ماوراء النهر از نوای رهاوی پر و بعد غیرت سرود خانه شوشتر
و شیراز ساختند آه آه چه گویم از این مقدمه جانسوز نظم صف صف با چنگ و بربط کف زنان

کف

ورود حلب

کف بکف با غلغل و دف زنان * از صدای چنگ و عود و سازها * شد بلند از چار سو آوازها *
زین طرف با شور و افغان و شین * بر فلک شد نالهای حسین * زینب غم پرور محنت نصیب *
آن بلاکش آن ستمکش آن غریب * ناله و اغربتا از دل کشید * آتش اندر ناقه و محمل کشید * گفت واویلا چه
رفتار است این * از جفاکاران چه آزار است این * ما مگر اولاد پیغمبر نه ایم * دختران ساقی کوثر نه ایم
ما بکی را ابد شهر و دیار * میکشید از کین ما اینگونه خوار * ما هم آخر ننگ و عار داشتیم * روزگار با اعتبار
داشتیم * از خدا ای قوم آزرم کنید * از رسول هاشمی شرم کنید * گر پیمبر بیند این حال ما *
گوید او آخر چه زین احوال ما * ای وا ویلاه از آن احوالیکه در آن روز بر زینب رسول خدا روی داد ای واحسرتاه
از آن ذلت و خواری که از برای دختران فاطمه زهرا رخ نمود ای واحزنا از آن خجالتیکه بیمار کربلا در آن
ساعت از حرکات فرقه اعدا از روی خواهران یتیمش میکشید عمهایم چه دلی داشتند آن زنان بیکس و آن
دختران نورس در آن وقتیکه ایشانرا در کوچها و بازارها میگردانیدند و جمعیت تماشائیان در اطراف ایشان
با قهقهه سرور و هلهله حضور میدیدند خدا گواه است که آن مصیبت بسیار مصیبت زرگی بود بر اهلبیت
رسالت بسیار گران آمده است گویا در آن وقت بیمار کربلا با اشک خونین و آه آتشین بزبان حال میفرمود
نظم تنگ آمد دلم در سینه تنگ * خدا را همچو اشک لاله رنگ * چه بینم که اینان خواهرانم *
بدست بردگان روم و فرنگ * چنین رسوا و خوار و زار باشند * میان مطربان خارج آهنگ *
جفاکاران هم از آل رسولم * نه از ترکم نه از رومم نه از زنگ * عجب تا کی جفا و جور دارید * مگر دارید
غبار و صلح این جنگ * سر بابم هنوز اندر سنان است * رخش دارد هنوز از خون خود رنگ * شماها
بیرو تهار بیباک * بد و رم میزنید این دف و چنگ * چه تا کی آه آتش دیگر کشیم * تنم کاه و غمم با کوه سنگ

چون اهلبیت رسول خدا را با سرهای مقدسهٔ شهیدان کربلا در کوچها گردانیدند و بنظر خاص و عام رسانیدند
بعد از آن سرهای عزیز بزرگوار از در میدان وسیعی که در وسط آن شهر بود نصب کردند که مردم آنجا از صغیر و کبیر همگی
آن سرها را ملاحظه نمایند و در آن روز از وقت زوال تا بعصر سر مبارک جناب سید الشهدا در میان میدان نصب
و مردم فوج فوج و دسته دسته بتماشای آن سر مبارک میآمدند و میرفتند اما هر کس از اهل عقل و دین و دوستدار
اهل بیت طاهرین بود بر آن سر مقدس میگریست و بر جناب سید الشهداء و جد بزرگوار وی رحمت و عذاب صلوات میفرستاد و بزبان حال میگفت **نظم**
وه که شد سر بایکت زتن جدا ؛ یارب کس دشمن شود از جان جدا
بید مژگان کفن مانده در سینه چاک ؛ تا روز حشر قبر جدا و کفن جدا ؛ تو رفت مهابا زعرشی نالها زداغ تو
بلبل جدا بگلشن و زاغ زغن جدا ؛ نخل قد تو فتاده چه از باد خزان گرفت ؛ لب باغ جدا و باغ جدا و چمن جدا
پس آن گروه بیدین کوچ کردند و رفتند بسوی مدینه الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس نهم در بیان احوال اسیران در**
منزل احصن و مغارة النعمان و شیزر بنا بر تراکیب احادیث و تواریخ مصیبت در ماتم کدهٔ بیدل مسطور است
که چون جنود نامسعود یزید پلید اسیران خاندان امام شهیدان را با سرهای شهیدان سعید از حد و حلب گذرانیدند بحکم او بجمعه
که آن را احصن مینامیدند و آن شهر بزرگی بود و جمعیت بسیار داشت همگی صاحب جرات و جلادت و تمام از اهل
تعصب و عزت و دوستان خانوادهٔ رسالت چون اهل آن شهر از آمدن لشکر و آوردن اهل بیت پیغمبر مطلع گردیدند
خروش و انبوه از جگر برکشیده ناله و واویلا از دل برآوردند گریبانها چاک کردند و دروازهها را بستند و بر دیوار
بالا رفتند چون اشقیا بکنار شهر رسیدند فریاد برآوردند که ای شیخ جاهل دروازهها را بگشائید و از عقوبت یزید
اندیشه نمائید و مخالفت یزید را موجب ندامت دانید آن اشقیا را لعنت میکردند و دشنام میدادند و بر آنها سنگ
میانداختند هر چند آن فرقهٔ گمراه میخواستند که بقهر و غلبه داخل شوند نتوانستند و ایشان فریاد میکردند که از دشمنان
برگردید

برگردید و از دخول شدن این شهر بگذرید خدا گواه است که اگر همهٔ ما را بقتل آورید نخواهیم گذاشت که
سر فرزند پیغمبر ما را با دختران اسیران او با این خواری داخل شهر نمائید چون ام کلثوم دختر فاطمه زهرا
مدتی بود که از هیچکس حمایتی نسبت بخانوادهٔ رسالت ندیده بود و از کسی حرف خوشی در بارهٔ عزیزان
خاندان امامت نشنیده بود در آن ساعت که این آشنائی از مردم آن شهر شنید رقتی بر آن مظلومه دست داد
بی اختیار شروع بگریه کرد و زار زار گریست و رو بلشکر مخالف کرده از جگر سوخته ناله کشید و بر کشید
و این اشعار حزین با آن اشقیا فرمود کم تنصبون علی الاقتاب عادیة کانّنا من بنات الروم
فی البلد الیس جدّی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد القصه آن قوم
ضلال از بیم جدال داخل آن شهر نشدند و با دل پر ملال از کنار آن عبور نمودند چون بحوالی مغارة النعمان
رسیدند یکی نزد اهل آن بلد فرستادند پیغام دادند که ما را استقبال کنید زیرا که حسین بن علی را کشتهایم
و سر او را از برای یزید بن معاویه میبریم مردم بزید پرستان مغارة النعمان چون این خبر را شنیدند کوس شادی زدند و طبل
بشارت نواختند و قربانیها بجهت ایشان مهیا ساختند و باستقبال آن لشکر ایمان شتافتند چون از دروازه
شهر بیرون رفتند یکبار نظر ایشان بقافلهٔ اسیران افتاد چون نگاه کردند **لمؤلفه** دیدند تا که جیلهٔ ماه محتجب
جمعی نتابع برگشته کوکب ؛ سرها برهنه گیسو پریشان ؛ افکنده بر چرخ فریاد یارب ؛ گشته زدود
لغفان ایشان ؛ آن روز روشن تاریک چون شب ؛ از زلف سوی مرگی بخوار ؛ ما در آن شا اندوه عقرب
اندر دو عقرب یک صد بکیف ؛ شیئی عجایب کار اعجب ؛ گویم که بودند آن ماه رویان ؛ بیچاره کلثوم
آوارهٔ زینب ؛ در گرد ایشان هر سو سواران ؛ با وجد شادی پر تیغ و لبعث ؛ دلهای طفلان لرزان چه صید
کافتد بدست طفلان مکتب ؛ سرهای پاک نوخط جوانان ؛ اندر سنانها در پیش مرکب ؛ در هر سنانی یکی دمید

از نه رُخ تابان تابنده کوکب * از لب دمیده رخشان ستاره * گردیده صحرا چرخ ملوکب * چشم و دل سرها نظیره *
چون زخم تازه از خون لبالب * دیدند یکسر از جمله سرها * آن روشنی ایمن واطیب * اندر جبینش
یک زخم پیکان * گل کرده زاب تیر مشعب * از خون جاری زان زخم کاری * بر روی نیکش ملطخ مو مخضب
دیدند انگه بیمار زارش * جانی بصد تاب جسمی بصد تب * با خوار زاری با دلفکاری * مغلول اقدم بید و مذنب
پس آن مستحقان عذاب شدید سپاه بیزاران ماب یزید را باحترام تمام داخل آن بلد ساختند و قربانیها
چندین از برای ایشان ذبح نمودند و از طعامها و شرابها از برای آنها خوانها گسترانیدند و بساطها چیدند
اما لشکر خونخوار اهل بیت اطهار را با غلّ گرسنه و لب تشنه غریب وار با چشم خونبار مانند اسیران تتار در کوچه
و بازارها گردانیدند و مشهور خاص و عام آن دیار ساختند بعد از آن ایشان را در مکان نالایقی فرود آوردند
و نگهبانان چندی برای ایشان گماشتند **لمؤلفه** یافتند از بهر آن بد خانمانها خانه * خانه ویران تر از ملک
دل دیوانه * آن غریبان چون در آن ویرانه منزل ساختند * آتشی از ناله بر طاق فلک انداختند * زینب
نالان غریب و مبتلا نسوان غریب * منزل ویران غریب ناله سوزان غریب * بُد غریب اندر غریب
هر سو که میکرد نظر * جا غریب افغان غریب آه دل اطفال غریب * نه همین تنها غریب افتاده بودند
اهلبیت * در سنانها بد سر پاک سرافرازان غریب * سید سجاد مبتلا الید و میگفت الحذر *
چون کنم با این غریبان من غریب ای الیلی غریب * القصه آن گروه خون آشام آن روز را الی شام در آن
منزل با عیش و طرب بسر بردند چون پاسی از شب گذشت از آنجا کوچیدند و اهلبیت امام شهید را بر اشترهای
بیجهاز سوار کرده روانه منزل شیزر گردیدند گویا در آن وقت زینب خاتون چون جرس کاروان از
بیکسی آن غریبان از دل بر درد مینالید و بزبان حال با این نوا بر ملال میسرائید **لمؤلفه** بیائید ای مجانب اسیران
بنالیم

شیزر

بنالیم از جگر چون دل نداریم * زده برق بلا بر خرمن ما * بجز محصول غم حاصل نداریم * خدا را
ساربان آهسته تر ران * بشب تار است ما محمل نداریم * ز کنجوران بهلاسیم لیکن * بجز ویرانها منزل نداریم
وارد شده است که چون لشکر عدوان از منزل مغاره النعمان کوچیدند بنزدیکی منزل شیزر رسیدند
و اهل آن بلد را از آمدن خود و آوردن سرهای شهدا و اسرای کربلا اعلام نمودند چون خبر آن فرقه
شریر عنید با اهل بلده شیزر رسید جمعیت کردند و در باب اعانت و اهانت لشکر ضلالت شعار مشورت
کردند شیخ کبیری در میانه ایشان بود که در مصالح و مفاسد امور فراست او را صواب میدانستند
آن شیخ گفت ای قوم سر حسین بن علی فرزندزاده پیغمبر است که این ظالمان همراه دارند و این زنان
و اطفال که اسیر ایشان اند دختران فاطمه زهرا و کودکان علی مرتضی و ذریه رسول خدا اند که این اشقیا
بذلت و خواری بجانب شام میبرند شکی نیست که اعانت این ظالمان و موافقت کردن با ایشان عین مخالفت
رسول خدا و محض خصومت علی مرتضی و فاطمه زهرا است لیس مصلحت در این است که ایشان را از دخول در آن بلد
مانع شویم و آب و آذوقه و علیق با ایشان ندهیم و اگر در مقام جدال بر آیند بجنگ و مجادله اقدام باید نمود
در کمال جرئت و جلادت بطریق مقابله مقاتله نمائیم و از کشتن و کشته شدن پروا ننمائیم گویا
زبان حال همه با این مقال داشت **لمؤلفه** گفتند که حسین زمن است همه از حسین * بینیم لیکی چه با لشکر او
بر سر سنین * گفتا نبی چه رفت ز دنیا کی امتم * جان شما و جان دل افسرده عترتم * جاری اگر
خلد یکف طفل اعظم من * آتش بر آید از المش زاستخوان من * این دختران بسته که در دست لشکر اند *
ناموس مرتضی و بتول پیمبر اند * بر آل مصطفی نکنیم ار حمایتی * داریم ما چه روز امید شفاعتی * اهل شیزر
همگی رای آن شیخ را پسندیدند و هم قسم گردیدند که خود آن اشقیا را بشهر راه ندهند و اگر خیره کی نمایند

با ایشان جان دارند مجادله نمایند پس اسلحهٔ جنگ پوشیدند و بدروازهٔ شهر برآمدند و تختهٔ پل را کشیدند
و بر دیوار شهر بالا رفتند و برج و باره را فرو گرفتند چون در آن مملکت آتش برافروختن علامت خصومت
و نشانهٔ مخالفت بود اهل اندرون بر بالای برجها آتش بسیار برافروختند که آن اشقیا چون از دور شعلهٔ آتش را
ببینند از دخول شهر مأیوس گردند و بجانب دیگر اقبال نمایند چون لشکر یزید بنزدیک شهر شیزر رسیدند
و آن ماجرا را دیدند اراده شیزر را بالتمام فهمیده از دخول شهر فسخ عزیمت نمودند و عنان توجه بجانب شرقی
شیزر برتافتند و در نزدیکی آنجا قلعهٔ کوچک محکم بود که آن را کفرتاب مینامیدند و اهل آنجا با اهل شیزر در
ممانعت فرقهٔ یزید پرشقاوت همدست بودند لشکر شقاوت بقصد ورود آن قلعه بآنجانب توجه نمودند اهل قلعه
دروازه‌ها را بستند و بر بروج و باره بالا رفتند و ایشان را دشنام دادند و گفتند ای شماها خدا را کرده اید ای قاتلان
اولاد پیغمبر داخل قلعهٔ ما مشوید که شما لعنت زدهٔ خدا و رسولید چون خولی اصبحی که سرکردهٔ گروه ضلال بود حال را
بدین منوال دید پیش آمد و فریاد برآورد که ای بیخردان اغبیه در قلعه بروی ما بگشائید ما را آب دهید ما لشکر یزیدیم از وی بترسید
یزید بپرهیزید و از سیاست او بیندیشید یزید پادشاه سخت غیور و سفاک و در خونریزی بیباک اگر این گفتار را
بشنود این قلعه را با خاک یکسان نماید و شما را طعمهٔ شمشیر آبدار میکرداند ایشان گفتند قسم بخدا که گر همهٔ ما را
بقتل آورده اید که بشما آب نمیدهیم و در قلعه را هم نمیگشائیم زیرا که شما حسین و اصحاب او را آب ندادید و همه
با لب تشنه شهید کردید **لمولفه** شما بستید آب ای قوم کافر * بروی عترت پاک پیمبر * ز روی مصطفی شرمی نکردید *
ز زهرا هیچ آزرمی نکردید * بیاد آرید ای قوم جفاکار * دمی را کز حریم آل اطهار * صدای العطش بر شد
بکیوان * ز سوز تشنگی زان تفته کامان * حسین چون دید حال طفلکانش * فتاد از سوزشان آتش بجانش *
برآمد از حرم با دیدهٔ تر * بروی دست او بگرفته اصغر * بآنحالت بمیدان گذر کرد * فلک را ناله سوزش پر شرر کرد *
باه و ناله

باه و ناله گفت ای قوم خونخوار * گرفتم اینکه من هستم گنه کار * ولی این طفلک من بیگناه است * خدا بر عصمت
طفلان گواه است * بکامش قطرهٔ آبی چکانید * دمی از تشنگی او را رهانید * شقی خونخوار بهر ثوابی *
نداد این تشنه آبی جوابی * در آندم کافری بی جان آیینی * فرستاد از دم تیر جوانش * بحلق اصغر آن پیکان گذر کرد *
ز بازوی شه دین سر بدر کرد * چون لشکر اشرار از دخول قلعهٔ کفرتاب مأیوس گردیدند لاعلاج بجانب
شیزر برگشتند که از کنار آن عبور نمایند جوانان آن بلد چون سرهای شهیدان آل پیغمبر و اسیران خانوادهٔ
حیدر و سجاد را در دست آن لشکر دیدند تعصب دینی بر ایشان کارگر شد یکباره نالهٔ واحسرتاه از جگر
برآوردند و بعزم جدال با قوم ضلال دامن همت بر کمر زدند و دروازهٔ شهر را گشودند که خود را بر آن اشقیا زنند
و با ایشان مقاتله نمایند چون پیران شیزر شورش جوانان را بعزم یورش عدوان بر سبیل حزم دیدند بنا بر رعایت
حزم سر راه بر ایشان گرفتند و فریاد برآوردند که ای قوم خدا فتنه و فساد را نخواهید بنا بر فتنه
و فساد نشوید و با یزید نمیتوان درافتاد و بدست خود نباید نفس خود را بهلاکت انداخت این قوم چند سر این
سرها و اسرا را از بسی شهرها گذرانیده اند و در بسی بازارها گردانیده اند کسی متعرض احوال ایشان نشده است
شما هم بگذارید از کنار شهر شما بگذرانند جوانان گفتند با کی شما پیر شده و آنچه شما در آن است خدا گواه است
که هرگز این بی غیرتی از خود نمی‌پسندیم که آل پیغمبر خود را باینحال ببینیم و چشم بپوشیم اگر یزید همهٔ ما را
بعد از این به آتش بسوزاند باکی نداریم اما امروز در راه اولاد پیغمبر خود آنچه لازمهٔ جانبازیست بعمل خواهیم آورد
و با این اشقیا مجادله خواهیم کرد **لمولفه** چون سر پاک حسینی شد سنان از بیداد * بر تن ما سر و دستار ما نیز مباد *
چون پیران شیزر جوانان را در خط خود را در جدال قوم ضلال دلیر و جری دیدند از ممانعت ایشان [illegible]
یافتند ایشان نیز با جوانان همداستان گردیده شمشیرها را از نیام کشیدند و مانند گرگان که بگلهٔ [illegible] گشته

سر راه بر ایشان گرفته بر آن فرقهٔ لئام حمله ور گردیدند چون خولی اصبحی حال ایشان بدین منوال دید فریاد بر آورد
که ای سفیهان غلط اندیش از عاقبت کار خود بیندیشید و باعث هلاک خویش مگردید ما را آبی دهید که بیاشامیم
و راهی دهید که عبور نمائیم ایشان گفتند چگونه شما را راه و آب دهیم و حال آنکه شما حسین را بهیچ طرف راه ندادید
تا او را با لب تشنه شهید کردید لعنت خدا بر شما باد که خاندان رسالت را از بنیاد بر آوردید و حسین بن علی علیهما السلام
که جگر گوشهٔ رسول خدا صلعم بود بجوار رحمت کشتید گویا بزبان حال چنین میگفتند **نظم** تا جگر سوخته چون آتش تیز [?] میکرد
دیده را بر یکی قطره جیحون میکرد * چون نخواهد [?] آب که ریزد بسر سوز آتش دل * آتش دل را شرار دیگر اطفا میکرد
تیر آه جگر سوخته غمزده آتش * رخنه اندر دل خورشید مسیحا میکرد * سوزش تشنگی و سوزش تیر و شمشیر
این همه درد بیک صبر مداوا میکرد * آه از آندم که ز بیداد شما روسیهان * آه طفلان که از گنبد مینا میکرد
ناله العطش به پدر و مادر را * لخت خون از جگر آدم و حوا میکرد * پس یکبار بر آن فرقهٔ خونخوار در آویختند
و فرقهٔ خصمان در یکدیگر ریختند و حرب عظیمی در میانه واقع گردید منقولست که در آن جدال بغیر از کسانیکه
زخم دار بودند هشتاد و شش نفر و بروایتی هشتصد نفر از سپاه شرار به نیران شتافتند و از اهل شیراز هشتاد
نفر فیض نعیم جنان دریافتند ام کلثوم پرسید که ای قوم این مکان را چه نام است گفتند این بلد را شیراز
مینامند آن مخدره با دیدهٔ گریان دست دعا بجانب آسمان برافراشت و گفت الهی شیرین و گوارا گردان طعام
و شراب ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه گردان ابو مخنف میگوید که از برکت دعای آن مخدره
اگر همه عالم را ظلم و جور فرو گیرد بشیراز نرسد بایشان مگر خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت پس آن ظالمان
از کنار آن بلد بجد و جهد بسیار گذشتند و داخل آن محل نگردیدند اما از وقتیکه حمیت دوستان
نسبت باهلبیت رسالت دیدند دشمنی ایشان زیاده تر گردیده آزار و اذیت ایشان نسبت باسیران خاندان امام علیه
بیشتر کردند

خص

بیشتر شد چنان از شیراز گذشتند بر آن بیکسان بسیار تنگ گرفتند و زنجیر جناب سید سجاد علیه السلام را
گران تر گردانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس دویم در کیفیات منزل حمص و کنیسه جرجیس**
الی دیر سوق و سوق الطعام و نزول ایشان بعنبر الرشاد ارتباط کلام این مرجع روابط عموم بنا بر انضباط
اخبار رقت ملزوم در مقامی است که چون لشکر شقاوت اثر اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان
تشنه جگر از نواحی شیراز روحماه [?] بسرزمین رهقای [?] رسانیدند نامه بوالی حمص نوشتند باین مضمون
نظم که ای والی ولایت را بیارا * بجنگ و دف کن استقبال ما را * که ما از تن حسین را سر بریدیم
تو جا کن تخت محنت کشیدیم * سزد نازیم اکنون بر جهانی * که کشتیم اکبر آسا نوجوانی * کنون هنگام
عیش دلپذیر است * که اندر دست ما زینب اسیر است * بده سجاده و رطل گران گیر * که اندر پای سجاد است زنجیر
چون نامه آن سیه کاران بوالی حمص رسید در حال امر کرد که بر قبهای سرور بر افروختند و طبلهای شادی
نواختند و علمهای بهجت انگیز بر ساختند و بعزم استقبال از شهر بجانب حجر شتافتند منقولست که آن
شقی با جمعی از خواص خود تا سه میل از ایشان استقبال کرده مراسم تهنیت بجا آورد و ایشان را مرحبا و
مبارکباد گفت لیکن آن بیدینان سرهای شهیدان را بر نیزه‌ها بلند نصب کرده در پیش اسیران بترتیب
میکشیدند تا بنزدیک دروازهٔ شرقی شهر رسیدند راوی میگوید در آن دروازه چنان ازدحام شد
که بیست و شش نفر از اهل آنجا در آن ازدحام رخت بقا بدروازهٔ فنا کشیدند اما عیسویان ندانستند که آن
اسیران چه کسانند و آن سرها از کیانند بگمان ایشان که از فرقهٔ خارجیانند چون آثار ایشان شناختند
یکبار خروش و حسیناه و اغریباه و امظلوماه و فریاد و اسلاماه از جگر بر آوردند و دروازه را بر روی آنها
بستند و گفتند وا مصیبتاه و وا ویلاه ای قوم آیا روا است کفر بعد از ایمان و سزاوار است ضلالت بعد از هدایت

نه والله این هرگز نخواهد شد که سر فرزند پیغمبر ما را از میان شهرها بگذرانید گویا زبان حال هم باین مقال داشتند

لمؤلفه این سر که این اندر سنان است * شمع النبی را نور دو عین است * این رخ که ابروش محراب ایمانست
جان رسول ذو قبلتین است * با یکبارش آن تاجدار است * کو شهسوار بدر و حنین است * این تشنه کام
کز ماتم او * هر ذی حیاتی در شور و شین است * گلبرگ رویش باغ نبی را * آخر یکی از ریحانتین است *
ای بیوفایان شرم نمائید * کو را حرامش آخر حسین است * این لب که خواند آیات قرآن * از نیزه جبینش
ذو الآیتین است * رخسار اکبر در زیر زلفین * چون لاله پنهان در سنبلین است * لیکن ز زلفین نور
جمالش * چون صبح طالع از مشرقین است * زان شام زلف زان صبح رخسار * صبح یزید و شام حسین است *

[illegible]

پس اهل حمص آن ملاعین را سوی بر گردانیدند بسوی دروازه تدمر و از کنار آن گذرانیدند و بجانب کنیسه حرجیس روانه ساختند آن تیره بختان در آن کنیسه فرود آمدند و در آن خانه بعوا خالد بن نشیط شب را در آنجا بلهو و لعب بروز آوردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند منقولست که جاهلان و طاغیان آن بلد تماما در دور سر سرور شهیدان دست برهم میزدند و میرقصیدند و فریاد میکردند که این سر خارجیست که بر خلیفه زمان یزید بن معویه خروج کرده بود اهلبیت اطهار از دیدن آن زار زار میگریستند و مینالیدند و کسی اعتنائی باینها نمیکرد و دست از اطوار ناشایسته خود بر نمیداشت در آنحال جناب زینب خاتون رضی الله عنها از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت

لمؤلفه اگر نشست خوار در کف اعدا برادرم * قربان شوم برادر با جان برابرم * گویند خارجی بتو این قوم خارجی * چون
بشنوم بگوش خود ای خاک بر سرم * در دورت ای خلیل خدا میزنند کف * تا بیشتر زنند بجان و دل آذرم *
مردم ز غصه و از بخت کاشکی مرا * هرگز بروزگار نمیزاد مادرم * و حسرتا چه چاره کنم کاندر این بلا *
کس نیست چاره ساز بجز دیده ترم * این روزها که دیدم و می بینم این زمان * میدیدم ار بخواب نمی بود بختم
بجانبت

مرثیه و

من بنت پادشاه حجازم عراقیان * بر سر نیفکنید یکی کهنه چادرم * ای امتان طاغیه شرمی ز من کنید *
آخر منم ستمزده بنت پیمبرم * این سر سر برادر بی یاور منست * گویند خارجی از چه برادر برابرم *

اما بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب ایراد نموده چون اشقیا نزدیک حمص رسیدند اهل آن بلد شهر را زینت کردند و طبلهای شادی نواختند و علمها را بجولان در آوردند بعد از آن اسیران اهلبیت را با سرهای شهیدان در میان خاص و عام مشهور داشتند علیا جناب ام کلثوم رضی الله عنها چون اینحالت را مشاهده نمود اهل آن بلد را نفرین کرد راوی گوید که اگر همه دنیا را خیر و رفاهیت فرو گیرد نمیرسد باینها مگر ظلم و جور از برکت دعای ام کلثوم تا اینزمان القصه چون بعلان البکی از کنیسه حرجیس کوچیدند بجانب سوق الطعام رفتند و از آنجا با صیحه حرستا فتند چون خبر توجه ایشان باهل حرستا رسید با یکدیگر هم قسم شدند که خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن را بکشند و سر مبارک جناب سید الشهدا را از لشکر یزید بگیرند چون اشقیا اراده ایشانرا فهمیدند داخل آن بلد نگردیدند و از جانب جسر بسوی بعلبک روانه گردیدند مرویست که اطفال آنها چون بر سر راه رسیدند مردان و زنان ایشان از پیر و کهنسال خورد تا اطفال خورد و یکسر بتماشای سرهای شهیدان و دیدن اسیران بیرون آمده دسته دسته گذر در گذر ایستادند و از علامت سرها و سر اسیران فرح و شادی میکردند و با وجود این بر پیغمبر و آل صلوات میفرستادند و بر دشمنان ایشان لعنت میکردند مولف علیه الرحمه و این از جمله عجایب است مؤلف گوید از ظاهر حدیث احتمال میرود که ایشان آن سرها و اسیران را نشناختند بنا بر این گویا هر یک بزبان حال مقالی داشتند **لمؤلفه**

یکی گفت کین سر که در سنان است * عجب نور از رخسارش عیانست * ولی حیف آنکه دارد آن غم اندود *
به پیشانی نشان تیر دلدوز * یکی گفت آن سر که همچون ماه است * چرا چشمش دو سوی خرستگاه است *

یقین بر دو جا فرزند دارد

گهی بر جانب خیل اسیران ٭ زمانی سوی سرهای شهیدان ٭ دلش در این دو جا پیوند دارد ٭
یکی گفت ای جوان بازنجیر که دارد ناله اش بر سنگ تاثیر ٭ ز قیصر زاده گان یا از کیان است ٭ غرض از جمله
گردن کشان است ٭ که اینسان با تن بیمار خسته ٭ دو دستش را فلک بر پشت بسته ٭ یکی گفت این زنان
که اشتر سوارند ٭ کدامند کز اسیران تتارند ٭ چرا گیسو پریشان اینچنین اند ٭ چرا هر دیده گریه غم افزایند ٭
یکی گفت ای مسلمانان امان است ٭ عجب آید خبر کو شیرین زبان است ٭ ولی صد حیف کز تاثیر سیلی ٭ چه نیلوفر
رخش گردیده نیلی ٭ چنان آن دید که جناب زینب خاتون در جواب آنها فرماید مولف ما بیکسان بنات
نبی پیمبریم ٭ نه گبر نه یهود نه ترسا و کافریم ٭ ما آفتاب مشرق دینیم این زمان ٭ از کفر آل امیه از
ذره کمتریم ٭ ما این ستاره سوختگان فلک زده ٭ ماه سپهر زهره زهرای اطهریم ٭ ما سر برهنگان که ندایم
معجری ٭ آن سر که بر سنان شده بابت آن سریم ٭ آن سر سر حسین علی سبط مصطفی است ٭ ما اهل بیت پیغمبر
اولاد حیدریم ٭ القصه بعد از آنکه اهلبیت سرها را در بلده مرشاد مشهور عام و خاص گردانیدند از آنجا
کوچیدند و روانه بلده بعلبک گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس یازدهم در بیان کیفیت**
ورود اهل بیت بمنزل بعلبک و احوال رجال آنجا انتسق کلام این مقید سلسله پریشانی
بنا بر تسلسل اخبار صحیحة المبانی بجائی است که چون یزید بی ایمان حسینیان یعنی اسیران
بیچارگان و سرهای مقدسه شهیدان را همراه با رسالت ابن زیاد بدرگاه نهاد از حمد و حمص و مرشاد بسر حد بعلبک
رسانیدند نامه که هر حرفش از نامه عمل اشقیا سیاه تر و کتابت عصیانش جان در برابر هر سطرش شطر به
والی آن بلد نوشتند بدین مضمون که از والی توران بشارت باد که حسین بن علی را باشاره ابن زیاد کشتیم و اهل و عیالش
اسیر گرفتیم سر حسین و اهل و عیالش را با اسیران گیسو پریشانش از برای یزید بشام میبریم میباید بورود
نوشته

نوشته ما شهر را زینت دهی و امر ما را اعظم شماری و تعظیم ما را نصب العین ضمیر انگاری و در حال
بانهایت سرور و شادمانی ما را استقبال نمائی چون نامه آن بیدینان با آن بی ایمان رسید در حال
امر کرد که شهر را با کمال زینت آراستند و اهل شهر از پیر و جوان با وجد و طرب بر خواستند نوازی
بر ارگ شتگان نینوا چنان اوج گرفت که هر سر از یکمیل راه در سر نی نوا و ویلا بر داشت و آهنگ
سرود از صدای بربط و رود بنوعی بلند گردید که هر زن و مرد از یکدیگر سنگ صاف ناله رود بعد
از نی رود بر فلک برافراشت مطربان دف میزدند و رقاصان کف استقبالیان میبستند و شادیانه
صف و یکساعت بساط طرب چیدند که در بسیط زمین شور انداختند و بزم آراستند که در نظم آن هنگام
نشور بر پا ساختند القصه بعد از آرایش بساط نشاط بسران شهر را امر کرد که با سرور و نشاط
تمامش میل راه آن اشقیا را استقبال کنند چون استقبالیان بکاروان اسیران رسیدند نگاه کردند بیمار اسیر
دیدند **مؤلف** یکی نوجوانی بیمار خسته ٭ گردن و دو دستش بر پشت بسته ٭ سر در کمند و پایش بزنجیر
از قید هستی یکباره رسته ٭ در جانب بغلش زنان چندی ٭ بر ناقه عریان نشسته ٭ هر زن گرفته
طفلی بدامان ٭ و از دیده عقد مرجان گسسته ٭ سرها برهنه موها پریشان ٭ تنها ضعیف و دلها
شکسته ٭ در گرد ایشان جمعی سواران ٭ بر اسب تازی دسته بدسته ٭ سرهای چندی اندر سنانها
خط زرسته یکنیزه جسته ٭ دیدند یک سر چون ماه تابان ٭ آغشته در خون روی خجسته ٭ گرد لبانش
چون گرد کوثر ٭ از مشک سوده گرد نشسته ٭ بر روی زلفش چون چتر جنت ٭ مشکی ز خون بر
مرغوله بسته ٭ میگفت یک زن هر دم بآن سر ٭ ای نوجوانی طرفی نبسته ٭ بی مادرت ای گز جانم تو
قدش خمیده پستش شکسته ٭ ای نونهالم رعنا غزالم ٭ بعد از تو خاکم [illegible] نشسته ٭

پس سرهای شهیدان را پیشاپیش اسیران کشیدند و آن لعینان با استقبال ایشان اطراف ایشان را گرفته بهلهله کنان
داخل شهر ساختند و شهو خاص و عام آن بلده ویران کردانیدند ایوا و یلا بر غریبی و بیکسی اهل بیت رسول مختار
ایوا مصیبتا بر مظلومی آن زنان ماتم زده داغدار ایوا حزناه از جگرهای سوخته آن اطفال اشکبار ایوا اسفاه
بر یتیمی آن کودکان بیبار خدا گواه است که آن بلیات را بغیر از همان بزرگواران احدی از اهل زمان نمیتوانند
متحمل شوند ایشانند صابران بلا ایشانند شاکران خدا ایشانند شفیعان روز جزا هر که دست توسل
بر دامن تولای ایشان زد نجات یافت و هر که از دوستی ایشان انحراف ورزید در گرداب هلاک افتاد اللهم
وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن علی من ظلمهم القصه چون بعضی
فرقه مرتد از حد گذشت جناب ام کلثوم ایشان را نفرین کرد و فرمود خدا هلاک کند کثرت شمارا و مسلط کرداند
بر شما کسی را که بکشد شمارا اما جناب زینب خاتون رضی الله عنها چون بیحرمتی و بیحیائی آن قوم را دید ناله از آتش
از جگر سوخته برآورد و گریست گریستن شدید و بزبان حال فرمود نظم الحذر ای مجلسی اینگونه گرفتار مباد
هیچکس همچو ما هیچ گرفتار چنین خوار مباد ای برادر بسیران بلا کن نظری بیکس و غم چو ما بیکس و بیار مباد
امت جد تو از قتل تو اندر طربند هم چنین امت بی غیرت بیعار مباد خلقی از موی پریشان ما خندند
همچو ما موی پریشان دل افکار مباد این همه شور ز سودای تو داریم بسر غیر سودای تو ما را سر بازار مباد
در سرنی سرت اسرار نهان میگوید جز دل غمزده محرم اسرار مباد درد بیمار من است آنکه ندارد درمان
هیچ بیمار من غمزده بیمار مباد مرویست که در آن وقت جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین
چون باطوار اشرار نگریست گریست و بی اختیار سیلاب اشک از دیده های مبارک جاری نمود و فرمود هو
الزمان فلا یفنی عجائبه عن الکرام و ما تهدوا مصائبه این روزکاریست که برطرف نمیشود
عجایب او

مستحفظین

عجایب او از کریمان و زایل نمیکرد مصیبتهای او و قلیت شعری حتی ام یجاذبنا فنونه و ترانا
کم نجاذبه ای کاش میدانستم که روزکار تا کی ما را بهر دیار میکشد و شیوه های رنگ برنگ و تا چند
خواهد دید که ما این بلاها را میکشیم یسری بنا فوق اقتاب بلا وطاء و سایق العیس یحمی عنه
عادبه ما را با سیری میبرند و بر شتران برهنه بیجهاز سوار کرده اند و شتر داران را انگیزانند
اینقدر آرام بگیرند که شتران خود را بچرانند کاننا من اساری الروم بینهم کان ما قاله المختار
کاذبه کویا که ما اسیران روم میباشیم در میان این اشقیا کویا آنچه رسول خدا صلعم فرمود دروغ بوده است که
این قوم چشم از وصیت آنحضرت پوشیدند باذریه آن بزرگوار اینگونه رفتار مینمایند کفرتم برسول الله
و یحکم فکنتم مثل من ضلت مذاهبه این قوم کافر شدید برسول خدا وای بر شما پس شما مثل
آن کمراهانید که طریقه دین و مذهب خود را از دست داده باشند پس اهل بیت رسول خدا را از بلده بعلبک
بیرون برده روانه بجانب شام نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دوازدهم

کیفیت آن پنجاه نفر که در راه شام مستحفظین سرهای شهیدان کربلا بودند

نقل بعضی بسبیل

سید بن طاوس ره و صاحب مناقب از ابن لهیعه روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش
اینست که عبدالله بن لهیعه میگوید در طواف خانه کعبه مردی را دیدم که دود آهش از کباب دل پر غم
بر خواسته و از ناله آتشین آتشکده در صحن حرم آراسته و مانند ناامیدان مأیوس با آواز منحوس
میگوید خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی نظم گرچه لطف تو بود عام فزون تر ز حساب
ناامیدم از تو شدن نیست ز آیین صواب لیک این همه در باره خود میدانم که فتاب گرسنه
گنهم گشته حجاب من چون این سخن را از او شنیدم بر خود لرزیدم و گفتم ای بنده خدا بترس از خدا

واحتراز کن ازین سخنها زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران بعد باشد و از خداوند رحمن طلب غفران نمائی
همه را از فضل و احسان خود بیامرزد مؤلفه هرچند که نه خلاف فرمایش اوست اما کرمش دلیل بخشایش اوست
صد سال گر از گنه نیاسایی کس یکتوبه کلید باب آسایش اوست آنمرد آهی کشید و گفت ای بنده خدا
مؤلفه ز احوال درون من علامت گر چه میداند خود دم دانم که میسوزنم کسی دیگر چه میداند گناهی کرده ام
کز آن گنه نومیدم از رحمت تو نیزانی من رحمت داور چه میداند گفتم ای مرد چه گناهی کرده که تو را از رحمت
داور مایوس ساخته گفت بیا تا تو را از سرگذشت خود آگاه سازم تا بدانیکه مایوسی من بیجا نیست پس با او رفتم و در
گوشه نشستم گفت که من از جمله پنجاه نفر بودم که از کوفه تا شام بحراست سر مبارک فرزند خیر الانام موکل بودیم
و در آن راه عادت ما آن بود که هرشب سر مبارک حضرت امام حسین ع را از نوک نیزه بر میداشتیم و در صندوق
میگذاشتیم و در اطراف آن صندوق بساط شراب میانداختیم و بنوشیدن شراب مشغول میشدیم و بهمین قاعده
شبها را بروز میآوردیم تا آنکه یکشبی از شبها همراهان من همگی شراب خوردند و مست و لایعقل در دور صندوق
افتادند و من در آن شب شراب نخورده بودم چون ظلمت شب عرصه جهان را فرو گرفت صدای رعدی شنیدیم و روشنائی
مثل روشنائی برق میدیدیم ناگاه دیدیم که درهای آسمان گشوده شد و گروهی از آسمان نازل گردیدند چون ملاحظه
کردم مؤلفه دیدم که جمعی پیغمبرانند چون اهل ماتم بر سر زنانند نوح خلیل اسحق یعقوب با شور و شیون
افغان کنانند همراه ایشان فوج ملایک با قدسیان روحانیانند دانستم آنشب کال پیمبر
معروف اهل هفت آسمانند چون نازل گردیدند در دور آن صندوق حلقه ماتم زدند و آغاز گریه و زاری
نمودند ناگاه در آن عالم حیرانی گویا ندائی بگوش هوشم میرسید مؤلفه کی اهل زمین مغز افلاک آمد خیر البشر
آنسید لولاک آمد شاهی که خداوند جهان گفته بوش لولاک لما خلقت الافلاک آمد بر دیدن نور دیده خویشتن حسین

باچشم

باچشم پر آب و سینه چاک آمد پس دیدم که حضرت پیغمبر آخر الزمان ص با حضرت روح الامین و جمع کثیری
از ملائکه آسمان نازل گردیدند و آن صندوق را احاطه کردند پس جبرئیل امین پیش آمد و سر مبارک آنحضرت
از صندوق بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و روی او را بوسید و های های گریست و گفت نظم
چسان تو را بچنین حالتی نظاره کنم کدام درد تو را چسان شماره کنم کمینه خادم تو جبرئیلم
ای سرور کنم چه گر نه گریبان صبر پاره کنم دلم شکست حبابی دیده ام دریا دگر چگونه ازین بحر
خون کناره کنم شراره که فتاده ز داغ تو بدلم باب دیده چسان دفع آن شراره کنم
برای چاره هر درد هست درمانی بدرد تو که بود بی دوا چه چاره کنم بماتمت پس از این ای شهید راه خدا
بناله خون بدل سخت سنگ خاره کنم بعد از آن دیدم که هر یک از آن پیغمبران آنسر را بانوع مانند دسته گل
دست بدست میگردانیدند و بر سینه خود میچسبانیدند و روی او را میبوسیدند و زار زار میگریستند
و بزبان حال میگفتند نظم جان و دل پیمبران باد زجان فدای تو کرده جدا چه کافری این سر تو از
قفای تو تا سر خود بدشمنان داده ز بهر دوستان گشته مثل در آسمان جود تو و سخای تو پیکر
پاک تو کجاست تا همه پیمبران بهر مفاخرت نهیم این سر خود بپای تو در طبقات آسمان زمره
فرشتگان نیست بروز و شب بکار شکر عهد تو و وفای تو کور شود ربعه چون ز تمام ماتمی میشوند
ماتمی که کره خون بهای تو قدر شهادت تو را غیر خدا که داند خون تو را چه خونبها گفته منم
خدای تو پس دیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله آنسر انور را برداشت و بر سینه خود چسبانید
و روی مبارک او را بر روی خود نهاد و از جگر سوخته نالید و زار زار گریست و فرمود که ای فرزند مظلومم
ترا کشتند و قدر و منزلت ترا ندانستند مؤلفه ز نوش باده درد تو نه صبر ماند و نه هوشم

چنانم در آتش داغ تو چون کباب بجوشم * چنان فتاده از این اتّهام بجان من آتش * که نقش مهر نبوت
شده است داغ بدوشم * اگر نه بد شفاعت نبستیم ره ناله * گذشته بود زنه طارم سپهر خروشم *
ز تشنه کامیت امروز تا بروز قیامت * دیگر من آب بجز از سلسبیل دیده ننوشم * عنای مباش که
در روز حشر با دل پرخون * در انتقام تو از جان با آه ناله بکوشم * بعفو گریه کنان دم از شعلۀ بندم
بکوشم ار نرسانند دار عفو سروشم * بغیر گریه بیا زار حشر مکن هیچ * نیست بجز باشک غم اتو نفروشم
پس هر یک از پیغمبران پیغمبر آخر الزمان صلعم را تعزیه گفتند و تسلیه نمودند در آنحال جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله حقتعالی مرا مأمور ساخته است که اطاعت کنم تو را در حق این امت جفا کار اگر حضرت میفرمائی
این زمان را بزلزله بیاورم و سرنگون میکنم بر ایشان چنانکه بر قوم لوط کردم آنحضرت فرمود ای جبرئیل
نمیخواهم چنین کنی میخواهم در قیامت در نزد حقتعالی با ایشان مخاصمه نمایم گویا بزبان حال چنین میفرمود
مؤلفه روز محشر چون برآرم سر ز خاک * با دل سوزان و آه دردناک * ابن عمم مرتضی از یک طرف *
دخترم خیر النسا از یک طرف * ایستیم هر یک بچشم پر بکا * جابجا در بارگاه کبریا * ناله یا ربّی از دل
برکشیم * کاتش اندر عرصۀ محشر کشیم * اینقدر بر سر زند خیر النسا * کافتد اندر پایۀ عرش کبریا *
سر نهد بر پایۀ عرش مجید * گرید و گوید حسینم شد شهید * آنقدر ناله زند از دل بشور و شین *
آنقدر گوید حسینم یا حسین * کاید عرش کبریا در زلزله * پر شود ارض و سما از ولوله * گوید ای
ای خداوند جهان * کربلا را ساز در محشر عیان * تا ببینند انس و جان با هر دو عین * حالت فرزند مظلوم
حسین * ناگهان از حکم خلاق جهان * کشتگان کربلا افغان کنان * سر بسر با جسمهای چاک چاک * جمله بر
کفها خود سرهای پاک * دست دیگر دست قاتلها همه * برگرفته ناله از دلها همه * با تن بی سر زنیزها

خون روان

خون روان از جسد و کشته سرها * از کنار دیگر با شور و شین * زینب و کلثوم و طفلان حسین * جملگی بر ناقۀ عریان سوار
با دل نالان و چشم اشکبار * صف زنان در دشت محشر جا کنند * یعنی او را محشر کبری کنند * آن زمان اندر
حضور خاص و عام * میکشم زین فرقۀ دون انتقام * پس آنحضرت با حضرات انبیا و ملائکۀ سما بر سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه السلام نماز کردند بعد از آن دیدم گروهی از ملائکه با حربهای آتشین از آسمان فرود آمدند
و عرض کردند یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ما را امر کرده است بقتل این اشقیا که موکلان این سر میباشند حضرت
فرمود که آنچه مأمور شده اید معمول دارید پس دیدم که ملائکه ایشان را با حربهای آتشین میزدند یکی از ایشان
قصد من کرد فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم
همه رفیقان من سوخته اند و خاکستر شده اند و من میدانم که بنفرین پیغمبر دیگر رحمت خدا شامل حال من
نخواهد شد از این است که از رحمت آن مأیوسم و امید آمرزش ندارم * اینچنین کنند مکافات تا دیگر
احوال ظالمان بصف حشر چون شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس سیزدهم در بیان کیفیت**
ورود اهل بیت رسالت بشام محنت انجام بنا بر جمع اخبار پریشان
بشام چون ره خیل حجازیان افتاد * غریو و لوله در خیل شامیان افتاد * ز جوش غلغله در شام گشت
زلزله * که لرزه بر دل و لخته کاروان افتاد * شد از دحام تمامی ببام و در که دران * بسینه بسکه
نفس تنگ و از فغان افتاد * در آن میانه یکی پیرزال فرتوتی * نظاره اش بسر شاه انس و جان افتاد *
گرفت سنگی و زد آنچنان بآن سر پاک * تو گفتی آن سر پر نور ز آسمان افتاد * بوهم آنکه فتاد آن سر از
سنان بزمین * بخلد طایر طوبی ز آشیان افتاد * بخاطر آمدم آندم که از جفای یزید * بکوفه چون گذر
آن ستم کشان افتاد * بسنگ زاده مرجانۀ زال عفریتی * بجسم سر سالار کشتگان افتاد *

از کلام سید ...
جمعی از ... زنان
... سوار
... بیدار
... غلامان
... بیدار
... نشان

بلند گفت با ابن زیاد از سر قهر • کز این سر آتشی از غم تم بجان افتاد • همین سریست که اجداد نامدار تو را
ز تیغ باب وی آتش بدودمان افتاد • بر آن لعین ز لب افسون دمید آن عفریت • از آن سر آتش خشمش باستخوان
افتاد • بزیر پای نهاد و نمود پامالش • چنانکه زلزله بر جا قدسیان افتاد • کشید زینب مظلومه از جگر آهی •
که شد شرارش بر هفتم آسمان افتاد • چنان گریست که زهرا برگ پیغمبر • زد آنقدر بسر و سینه کز زبان افتاد •
فتاد چون بزبان آن ستم کشیده زار • زبان حال عزایش بدین بیان افتاد • که ای برادر با جان برابرم حکیم •
فغان که زین غم آتش باستخوان افتاد • رسید کار بجائی که عاقبت سر تو • بزیر پای گروه مخالفان افتاد •
سرت چه کرد که باید چنین شود پامال • بغیر آنکه ز تب العطش کمان افتاد • از این زیاده میفروز آتش ای بیدل •
کز آتش تو شرر در همه جهان افتاد • صبور زن ستایم که صابران بلایش از سواد شام ابتلا بیاض صبح
ولایت و هنگامه جور اهل جفا هنگام وصل شاهد تمنا بلاجویان بیابان ولایش بهر دردی که از صبور آید
شکورند و راضی بقضای خداوند غفور و سالکان مسالک رضایش از شعله نار مستغرق دریای نورند
و مستبشر ناد دیناه من جانب الطور شیفتگان جمال عفو الهی از کربلا تا شام با سر و پای برهنه
سینه زنان میروند و بزنجیر سلسله رضوانش با دستهای بسته از کوفه تا سرای یزید خون آشام ناله کنان
میروند و هر تار ناله آتش بارشان از پیچ و تاب ریسمان پر تاب سلطانی بست از رشته صبر و تاب بیده
و هر دانه اشکی از دیده خونبارشان در کشت ظلم عدوان تخم شکری ست بر زمین بر آب پاشیده
لمؤلفه آن گنج نهان که اولیا میجویند • اندر طلب درد بلا میجویند • هر چند بدرد بلا میکردند • اما
بخدا قسم دوا میجویند • این درد بلا بهانه اهل ولاست • ایشان بخدا قسم خدا میجویند • اندر طلبش
چه او فتادند ز پا • با سر که ز بهر تن جدا میجویند • آنان که از این طایفه جویند نشان • یک سر ز دیار کربلا میجویند
وصلوات

وصلوات و سلام فزون از حد و حصر بر پیغمبر برگزیده و آل و اولاد پسندیده او باد که صابران بلا
و طالبان رضای خدایند خصوصا بر غریب بیابان کربلا و قتیل دشمنان دغا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام
و اهلبیت مظلوم آن مولا که بر همه مصایب و بلایات در دادند و صبر نمودند تا آنکه از جفای ابن زیاد و یزید رسید
بایشان آنچه رسید سلام الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین
مثنوی له باز میخواهم بچشم اشکبار • زآتش طبع برافروزم شرار • زین شرر کاندر دل تنگم بسست • کز
سوز آنم دلی تنگ من بسست • آرزو آرم سخن سوزانست این • شرح احوال اسیرانست این • گویم اول
یک حدیث ای دوستان • تا روم پس بر سر آن داستان • در زمان صادق آل رسول علیه السلام • بود زنی از دوستداران بتول •
یار آن زن در رهی آمد بسنگ • شد شهد آسایش بکامش شد شرنگ • پاش شد از سنگ چون باد در جفت •
سیدنگ از سوز دل نالید گفت • لعن حق بر ظالمان فاطمه • هم بخصم دودمان فاطمه • این سخن بشنید یک سنگین دلی
از خدا و از پیمبر غافلی • چون گنه کاران گریبانش کشید • جانب زندان سلطانش کشید • گشت آتش
بر سر بازار برد • مغز کوبانش بپای دار برد • آن ستمکش هر که چشمانش گرفت • پای او بوسید و دامانش گرفت •
هیچکس او را نشد فریادرس • چاره در دستش نشد از هیچکس • کرد آنگه رو بسوی آسمان • گفت با حال بیاس
یا مستعان • یا غیاث المستغیثین الغیاث • یا رحیما للعباد المستغاث • من ز جور دوستان اهل خدا •
او فتادستم چنین اندر بلا • رحم کن بر دیده خونبارهام • وارهانم از چنگ این خونخوارهام • این خبر را
حضرت صادق شنید • ناله سوزانی از دل بر کشید • اینقدر بگریست آن والاجناب • کز دو چشمش
گشت جاری خون ناب • پس بمسجد شد بچشم پر بکا • کرد او را با دل سوزان دعا • کان خدا آن زن که
در قید بلاست • دوستدار جده ام خیر النساست • بهر او زان دوستی چون بار بند • دشمنش در گردن افکنده کمند

از خدا مپسند بر دوستان ❊ ذلت و خواری ز دست دشمنان ❊ شد دعای آن شه دین
مستجاب ❊ وا رهید آن زن بهاندم از عذاب ❊ یادم آمد دیده گریانی دیگر ❊
یک زن گیسو پریشانی دیگر ❊ بیکسی از خانمان آواره ❊ دستگیر فرقهٔ خونخواره ❊
خوار و زار کوچه و بازارها ❊ دیده از جور خسان آزارها ❊ بی برادر بی پدر بی مادری
سر برهنه بی نقاب و معجری ❊ آن ستمکش کیست گویم آشکار ❊ زینب محنت نصیب داغدار
آه از آن ساعت که آن علیا جناب ❊ چون بشام شد برد گردون بی نقاب ❊ میکشید
از سوز دل هر دم فغان ❊ شمر میزد بر سرش چوب و سنان ❊ کی حجاز است اینجا
شهر شام ❊ نی عراق است اینکه نالی صبح و شام ❊ بر سر نعش حسین افغان خوش است ❊
بلبلان را ناله در بستان خوش است ❊ گریه میکردی اگر بر اکبرش ❊ میزدندت تازیانه بر سرش ❊
کی قریشی نیست این ماتم سرا ❊ شهر شام است این نه دشت کربلا ❊ تو باین قد خم موی
سفید ❊ گریه ات یعنی ندارد بر یزید ❊ بیدلا از کف بنه کلک خامه سو ❊ کم بساز نالهٔ کی
این هنگامه سو ❊ آغاز مطلب گفتگوی این مصیبت نگار سلسلهٔ اخبار بنا بر ترکیب
مفردات متفرقهٔ اخبار در جایی است که چون سلسلهٔ ضلالت نشان اشرار جمع
موربیان اخبار یعنی اسیران خانوادهٔ احمد مختار را با سرهای شهیدان آل اطهار
بنزدیک دروازهٔ شهر شام رسانیدند نامهٔ ابن زیاد که نهاد را که مشتمل بود بر تفصیل
همهٔ وقایع کربلا که عبارت است از بستن آب و سوختن دلهای کباب گشته شدن
اصحاب فداکار و جوانان نورس و جان باختن پیران بیکسی و بی یار ماندن سرور شهیدان
غوغای

غوغای طفلان و واویلای زنان شهادت سرخیل اهل سعادت با هزار و
نهصد و پنجاه جراحت که بتاختن سر بریدن آنمولا سوزانیدن خیمه‌ها غارت
کردن اموال اسیر نمودن عیال بر نیزه کردن سرها گردانیدن در بازارها آن
نامه سو رسول ابن زیاد عنید قبل از ورود اهل بیت امام شهید بشهر شام نزد
یزید شقاوت فرجام برد در هنگامی که بحضور آن شقی رسید که آن نابکار بعصابهٔ
نفیسی سر بسته و دست و پای خود را در میان طشتی از آب گرم نهاده و طبیبی
در پیش روی آن ظالم بی شرم نشسته بمعالجهٔ او اشتغال داشت و جمعی از اکابر
بنی امیهٔ بدفعال نیز در اطراف او نشسته گرم مقال بودند چون چشم رسول ابن زیاد
گمراه بآن لعین روسیاه افتاد گفت ایها الامیر البشاره نظم بشهر شام رسید
ای امیر اهل زمن ❊ سر حسین علی باد چشم تو روشن ❊ بنوک نیزه در این ره
بخواری بسیار ❊ گشته‌ایم بهر شهر و کوچه و بازار ❊ بهر دیار که سرها در آن نمایان شد ❊
تمام کوچه و بازار پر اغاز شد ❊ غرض نماند جفایی که بر حسین نرسید ❊ بر خاطر
تو شد سرش بشام پدید ❊ زنان موی پریشان او ز خورد و کبار ❊ سوار ناقهٔ عریان
چه برده‌گان تتار ❊ برهنه سر همه با هزار رسوائی ❊ رسانده‌ایم بدروازه تو فرمائی ❊
ای امیر خدا چشمهای تو را روشن کند بعد و د سر حسین یزید بعد از مکار روغد اگر که
سر شکر مزاج ملعنت امتزاجش بود نگاه غضب آلود بجانب او کرد و گفت خدا چشمهای
تو را روشن نکند پس طبیب را امر بتعجیل نمود و طبیب معالجهٔ او بسرعت بانجام رسانید و جراحت

یزید نامهٔ ابن زیاد را گشود و مطالعه نمود چون به آخر رسید انگشتهای خود را به دندان گزید
به نوعی که نزدیک بود قطع نماید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس نامه را به اهل مجلس داد
و همگی آن لعین نامه را خواندند و بیکدیگر گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این آن چیزی است
که به دستهای خود کسب کرده اید پس یزید پلید امر کرد که طبل البشارت را نواختند و علمهای
عشرت را برافراختند و شهر شام را به زینت تمام آراستند و خاص و عام به جهت دل خراشی
اهل بیت رسول انام به عیش و طرب برخواستند منقول است که شامیان لعین به حکم یزید پلید
آن روز شام را به زینتی آراستند که بهشت شداد نسبت به آن مقام در نهاد دوزخ بنیاد
ویران تر از شهر قوم عاد جلوه گر میگردید و از در و دیوار آن شهر فتنه بنیاد بی صدای
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بگوش وهم غلط کاران سر خیل عناد میرسید
القصه اهل شام بعد از آرایش شهر به حکم یزید پلید با انواع بازیها و شادیها به تماشای
سرهای شهیدان سعید و اسیران خاندان امام حسین شهید به جانب دروازهٔ شهر شتافتند
ناگاه نظر آن لعین به کاروان اسیران افتاد در هنگامی که آن بیکسان را هنوز داخل نکرده بودند
نگاه کردند اسیرانی دیدند که هرگز با آن هیئات اسیری ندیده بودند و هیچ گرفتاری را
به آن کیفیت نشنیده بودند **لمؤلفه** زنهای چند دل ریش با چشم گریان ؛ زلفها افکنده ؛
آتش بکیوان ؛ بر اشتران عریان نشسته ؛ طفل یتیم هر یک به دامان ؛ عصای طفلان ؛
در طرف دامان ؛ از بیم اعدا چون بید لرزان ؛ کلثوم و زینب سرها برهنه ؛
روها گشوده ؛ موها پریشان ؛ کنده بناخن ؛ از سینهها را ؛ لخت جگرها ؛ گشته نمایان ؛
در سینهها

در سینهها شان ؛ بود دل نمودار ؛ چون جوی خونی چاک گریبان ؛ هر یک نغمه ؛ رو بر مدینه ؛
با آه و زاری ؛ کی جد ذیشان ؛ یکدم نظر کن بر جانب ما ؛ ما را ببین در شام غریبان ؛
چادر نداریم ؛ معجر نداریم ؛ ما خوار و زاریم در دست عدوان ؛ زین العباد بیمار رنجور ؛
گردش گروهی از نیزه داران ؛ نوک سنانها بر کتف زارش ؛ بنهاده جمعی ؛
زان نابکاران ؛ یعنی مبادا ؛ آن زار بیمار ؛ ناله برآرد ؛ از سینهٔ افغان ؛ این شهر شام است ؛
غوغای عام است ؛ ساقی بجام است ؛ خلقند شادان ؛ باید نگریی ؛ باید ننالی ؛
این صبح شام است ؛ نی عهد و وفا است ؛ دور یزید است ؛ حسین شهید است ؛ باید نبالید ؛
مروی است که چون اهلبیت رسول خدا را بنزدیک دروازهٔ شام رسانیدند اهل شام
به تماشا بیرون آمدند علیا جناب ام کلثوم شمر ولد الزنا را طلبید و فرمود ای شمر امروز
من به تو حاجتی دارم که باظهار آن ناچارم شمر گفت چه چیز است حاجت تو ای دختر
علی المظلومه با چشم گریان فرمود ای شمر ما دختران پیغمبریم و چادر و معجر نداریم امروز
در شام غوغای عام است چون ما را داخل شهر میکنی ما را از راهی ببر که نظارگیان
در او کمتر باشند و با این نیزه داران بگو که سرهای شهدا را از میان محملهای اسیران
بیرون برند که نظر تماشائیان بسوی ما کمتر شود زیرا که کثرت مشاهده ما موجب ازدیاد
ذلت و خواری ما میگردد در نظرها و بزبان حال فرمود **لمؤلفه** رحم ای شمر با این ناله و
این شیون ما ؛ دل سنگین تو تا چند بود دشمن ما ؛ بجز نباشد که در ناله ما هم اثر است ؛
گرچه از برق بلا سوخته شد خرمن ما ؛ ما نداریم سر چادر و معجر در بر ؛ شامیان صف زده اینسان همه پیرامن ما ؛

اینقدر خوار ما اسیران بی رحم * شد بتاراج خزان گرچه گل گلشن ما * بر سر نیزه تو ما را
زرهی پیش یزید * که در آن خلق کم آید بنظر کردن ما * چون رسیدیم بآن منزل ویران آخر
هر چه خواهی بکن آن تیغ تو این گردن ما * لیک از این بیش مکن خوار نظرها ما را * که بود بهتر از
این خواری ما کشتن ما * آن کافر عداوت نهاد از کفر و عناد که داشت امر کرد که سرهای
مقدسهٔ شهیدان سه در میان جمازهای اسیران ببندند و حکم کرد که اسیران همه سوار از یمن سر
که تماشائیان بیشتر باشند پس اهلبیت عصمت و طهارت سه با ذلت و خواری وارد شهر شام
ساختند و باین کیفیت که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام بر نوک سنان بلند
کرده در پیش پیش همه سرها و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین ع را
با جسم تب دار بر شتر برهنه سوار کرده در دنبال سرها و مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را
بر شترهای بی پالان وا داشته در پشت سر بیمار کربلا میراندند و لشکر یزید بی ایمان با تیغ
و سنان اطراف آن مظلومان را گرفته بودند هر یکی از آن بیکسان میگریستند و نیزه بر سر او میزدند
و با این احوال چون وارد شهر شدند ملعونی باواز بلند ندا میکرد که ای اهل شام اینجماعت
اسیران اهل بیت ملعونند و منظور آن ولد الزنا جناب سید الشهدا ع بود **لمؤلفه** ای چرخ
اوف بر تو بر اعتبار تو * کز کج روش نشد کسی آگه ز کار تو * هر کس که برگزیدهٔ حق بود
در جهان * یکروز خوش ندید در این روزگار تو * آنکس که مورد صلوات و سلام بود
منسوب بعو کشته در این روزگار تو * آن ظلم را چگونه پسندید ای الفلک * در حیرتم
از این که چه شد ننگ و عار تو * زین العبا که مصدر و لا اعز بود * در شام خوار از ستم اشرار

زامداد

زامداد توجه آل پیمبر شد خوار * خوار یزید بود همه دانند خوار تو * صید حرم که بر هم
صیاد شد حرام چرا گشت بد بگو * نیست ملک بجز آن شکار تو * هرگز کسی بجز دل ما بر سر حرم
نبرد * زین تیره خاکدان جهان یادگار تو * پس علمای کفر و ضلالت آن جهلان در آن وقت
و دربار علما آواز تکبیر بر آوردند در آن وقت هاتفی در میان زمین و آسمان باواز بلند ندا
کرد باین عبارت که جاؤا برأسك یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترميلا
ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا یعنی ای پسر دختر
محمد مصطفی ص سر مبارک تورا آورده اند در حالتیکه او را بخاک و خون آغشته اند
و با وجود این تکبیر میگویند که تورا کشته اند و حال آنکه بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل خدا را
کشته اند مرویست که چون اهلبیت حضرت رسالت مآب را با روهای گشاده و بی نقاب
داخل شام خراب گردانیدند اهل شام از مشاهدهٔ جمال ایشان بیکدیگر میگفتند اینها
عجب اسیرانی نیکو و دخترانی ماه رویند که ما هرگز باین خوبی اسیر ندیده ایم آیا ایشان
از کدام کشور باشند که بدست لشکر افتاده اند پس یکی از ایشان سؤال کرد که ای
دختران شما اسیران کدام دیار و از دودمان کدام شهریارید سکینه خاتون فرمود نحن
اساری آل محمد المختار و بزبان حال فرمود **لمؤلفه** ما دختران خیر انامیم
کاینک اسیر اهل جفائیم * ماها که اکنون خوار و ذلیلیم * از مصطفی و از مرتضائیم
ما را که بد صیاد خونخوار * رعنا غزال دشت بلائیم * نی کبر ترسانی ز اهل تتار

مائی لبالب ستم زال عبائیم ما ها که در سر معجر نداییم بکیر زنشاه گلگون قبائیم
آن سر که در پیش اندر سنان است اطفال اوئیم کاندر قفائیم کامد بشام کاهی بکوفه
در کوچها و بازارها ئیم امروز خواریم در کوچه شام فردا ندانم خوار کجائیم یارب چه سازیم
اندر غریبی جمعی زنانیم بی دست و پائیم ای وا مصیبت کز جور گردون بی آشنا و بی اقربائیم

و در کتاب بحار الانوار از منهال بن عمرو روایت کرده است که میگفت بخدا سوگند که دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در کوچه از کوچهای دمشق میگردانیدند و مردی در پیش روی آن سر مبارک سوره کهف را قرائت مینمود تا آنکه رسید باین آیه شریفه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ناگاه از قدرت کامله الهی آن سر معجز اثر بزبان آمد و باواز بلند فرمود قصه من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است مؤلف گوید گویا در [الکلام] معجز نظام اشعار است برجعت آن بزرگوار با یکی از یاران زیرا که قصه اصحاب کهف عجیب است رجوع بعد از نوم سیصد و نه سال و عجیب‌تر از آن رجوع بعد از شهادت [خواهد بود] بدنی که خدا امید اند

مؤلفه
[illegible] والاحباب سر بر آر چون ز مشرق آفتاب
تا جهان روشن شود از نور تو از تو نور هر دو عالم طور تو گر چه فرزندشه ذو الانتقام
هست در خونخواهیت قائم مقام لیک تو خود کاشکی بار دیگر بهر خونخواهی خود [illegible]
بازجوئی دشمن بدکیش را خود کشی باز انتقام خویش را

القصه جناب اهلبیت را بر در مسجد جامع رسانیدند یک ساعت در آنجا نگاه داشتند تا از یزید پلید اذن حاصل نمایند لهذا آن ستمرسیدگان گویا در آن ساعت بغم و الم و حیران ایستاده بودند و از [illegible] تماشائیان شرم و الم بیابان عظم فرو برده از جگر سوخته مینالیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس

مجلس چهاردهم ورود اهل بیت خیر الانام بدار الجفا شام

ورود شام

و [illegible] روایت کرده که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد [دمشق] شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل [پر] اشجار و دیدم که بازارها را آیین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی است که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت [صلی الله علیه و آله] رسیده‌ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین اهلش را سرنگون نمیکند گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید پلید آورده‌اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میاورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه [illegible] من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک آن دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میاورند ناگاه دیدم سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه که شبیه‌ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده‌اند و میاورند پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان [illegible] دیدم من باو نگاه میکنم صیحه بمن زد که بر زمین افتادم و مدهوش شدم چون بهوش آمدم نزدیک ناقه آن دختر رفتم و عرض کردم چرا چنین صیحه بمن زدی فرمود [illegible] ای شیخ

من الله ثم ان تنظر الی حرم رسول الله عرض کردم ارسید هر نظر مردم جمع
فرمود کیستی تو عرض کردم سهل بن سعد از صحابهٔ محمد مصطفی از دوستان شما بی نهایت
مناقب گفتم یا جاریة من انت قالت انا سکینة بنت الحسین عرض کردم
آیا حاجتی هست بعز ما فرمود بگو با آنکه سر پدرم را دارد از زنان دور شود تا مردم
مشغول نظر با آن شوند و نظر بحرم رسول الله نکنند پس رفتم و خدمت را بانجام رسانیدم
بروایت ابن طاوس در [illegible] سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت
و گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت
تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان
بروی آن ملعون زر را گرفت و حاجت مرا روا کرد اما بروایت [illegible] الکذاب فرمود
بل ادفع الینا شیئا من الثیاب نستر به ابداننا الشیعة از کلام مستفاد
میشود که در کربلا برهنه بودن زنان بود نقیبا جامهای ایشان را میکشیدند و زنها
منع میکردند جامهها که جدی پاره پاره شده بود که بدنهای اهل بیت را ستر نمیکرد تا آنکه
که سکینه میفرماید نستر به ابداننا که همه زنان بدنهای خود را بپوشند میگویند پس عمامه
خود با انظار هم دادم و هر یکی از زنان جامهٔ قطعه قطعه خود دادم شیعه هیچ میداند که سهل
آن قدر جامه و لباس نبود که کفایت همه زنان نماید لاعلاج عمامه و لباس خود را قطعه قطعه نمود
این تصور میکنی که بهر یک چه قدر میرسد گویا آن قدر که تا آنکه بعضی سر را با آن بپوشند
فیا لله من قلب لا یحترق من تذکار تلک الاحوال و بروایت منتخب [illegible]
قائله

ورود شام
کائنه الله رحمه
قائد محمل ام کلثوم کرفتم و عرض کردم السلام علیک یا اهل بیت محمد و [illegible]
فرمود کیستی تو که کسی بغیر از تو بر ما سلام نکرد عرض کردم صحابهٔ جدت محمد مصطفی
قالت اما تری الی ما قد صنع بنا یا سهل قتل اخی و سیدی الحسین عطشانا
فی کربلاء و ما را چون کنیزان اسیر بر قتبهای شتران برهنه سوار کردند ای سهل شفاعت
نزد صاحب محمل که سرهای شهیدان را از میان زنان بیرون برده باشند تا مردم مشغول
آنها شوند و بر زنان اهل عصمت نگاه ننمایند گفتم چنان که گفته بود رفتم و آنچه مبالغه
کردم آن ملعون قبول نکرد اما شخص نصرانی یا مرد بود شمشیر در لباس خود داشت چون نظر
نمود با عجاز سر امام که در بالای نیزه میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون شهادتین
جاری نمود و شمشیر خود جهاد نمود تا شهید شد ام کلثوم گفت این صیحه و فریاد چیست
حکایت او عرض شد گفتم واعجبا النصاری یحتشمون لدین الاسلام و شیعیانیکه
کمان مسلمانی اولاد او را میکشند و حریم او را اسیر مینمایند فی المجالس او گویند
چون ام کلثوم دید شدت نظارهٔ نامحرمان را با اهل بیت رو بشمر نمود فرمود مرا تو دو حاجت
شمر گفت حاجت تو چیست فرمود لقد خزینا من کثرة النظر الینا و نحن فی هذا
الحال یکی آنکه سرها را از میان اسیران بیرون برند دوم آنکه ما را از راهی ببر که نظاره
کمتر باشد خلق کمتر نظر باهل بیت عصمت نمایند آن ملعون هیچ یک را اجابت نکرد بلکه از راه
عناد خواست که دل آن اسیران را بیشتر بدرد آورد بقیهٔ سرها را به نیزها نصب نمود
در میان زنان همه سرها را گردانید و ایشان را از راهی بردند که خلق بیشتر بودند ای شیعه چنین

درمیان خلق شهرت داده بودند که اینها اسیران خارجی و کفار هستند که با امام
خروج کردند و خون اینها هدر و مال و اسیران اینها بر مسلمانان مباح است مردی از
آنها نظر باولاد فاطمه میکنند و میگفتند چه اسیران ماه رو هستند اینها که اسیر
وجیه تر از اینها ما ندیده ایم چون آیه حجاب در میان کفار و فجار رعایت نمیشد و
قاعده این بود که زنان کفار را بیچادر در میان مردم میآوردند زنان
خلق گمان کردند که اینها اسیران روم و فرنگ هستند نظر بایشان تند میکنند
وحرکات جاهلانه پیش روی اینها میکردند از قبیل دایره طبل و زنان مغنیه
و خلق صداها به هلهله بلند مینمودند والجهال والبغاة یصفقون فی وجوههم
بار جلهم یقولون هذا راس خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معویة
یعنی جماعت سرکشان دست میزدند و پاها بلند میکردند و میگفتند این کلام سو تا آخر
عمر انتها دهم چون باین هیئت داخل دمشق شدیم بنام دو ملعون ندا میکردند که یا اهل شام
هؤلاء اهلبیت الملعونة دو زن یکی سنگ بجانب این بیند ختند
بروایت منتخب چون نزدیک دمشق رسیدند ما تفنی از غیب شنیدند که میخواند
سهل گوید اسیران آل محمد با نیزه داران که سرهای شهدا را بنیزه ها سوار کرده بودند
همینکه داخل شهر شام شدند پنج زن در غرفه نشسته بودند همینکه عبور اسیران
و سرهای شهیدان بپای آن غرفه رسیدند در میان آنها زن عجوزه بود قریب بهشتاد سال
با قد خمیده همینکه سر مبارک مظلوم کربلا مقابل الغرفه رسید سنگی برداشت
بر لب آنحضرت

۳
رأس ابن بنت محمد ووصیه
یا للرجال علی القناة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع
لا منکر منهم ولا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة
واصم رزؤک کل اذن تسمع
عین علاها الکحل فیه تقرنفت
علی علاها فی البریة تقطع
وبید تصافع فی ...
ورد فی ...
اقاتل ... عندنا ...
من النبی ...
فالبیت ...

ارفع ...

بر سر آنحضرت زد حال سکینه و زینب چگونه صبر نمایند ناله و امحمداه و وا فاطماه
از ایشان بلند شد اما جابر کربلا از ملاحظه این حال بیتاب شد قال اللهم عجل بهلاک تلک
و هلاک من معها هنوز نفرین امام تمام نشده بود آن غرفه خراب شد الخ
مجلس یازدهم در وقایع مجلس یزید لعنه الله قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است
که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک امام حسین ع را بر سر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب
الکهف الآیه بقدرت خدا سر شهید آن امام بسخن آمد بزبان فصیح گویا گفت که امر من از
اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و این اشاره است برجعت آنحضرت بر اطلب خون خود
پس آنگاه فرزان حرم واولاد سید پیغمبر ابرار بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود
بردند باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا
شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون گفتن
خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی
فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی
حضرت فرمود که مائیم که حقتعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده باز فرمود که این
آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود مائیم آنها که حقتعالی پیغمبر خود را
امر کرده است که حق ایشان را عطا کند آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذی القربی

من کلام بیدل

پس با مران سرخیل اهرمنان جمعی از ددان دیوان دوان دوان بطلب سرهای سلسله ختمی مآب روان گردیدند و فوجی از شیاطین آن غولان با حضار
آن فرقه ملائک خدم بجانب خرابه بوطن کز صدر نشینان بارگاه قرب یزدان بودند شتابیدند اما هریک از ایشان که آن اسیران الهی شناختند
بزبانهای مضمون استقلالات و بکوتنی خیال غلاظ خود ... آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

لمؤلفه
آن یکی گفت روم تا که بیازارمشان
آن یکی گفت بیازار نیازارمشان دیگری گفت بکام که
زروم اندر فرنگ وان دگر گفت که تا تاریخ بندارمشان
وان دگر گفت بزیدار کندم امر بقتل کافرم زنده اگر بگذارمشان
وان دگر گفت بدستم سپر دکر ...
تا لب بحر بیازار نکهدارمشان وان دگر گفت ...
ارزان ... غلام و کنیز همه بردارمشان

گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که حقتعالی شهادت بطهارت ما داده است آنمرد پیر گریان شد و از گفتار خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت خداوندا بیزارم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس ... حضرت علیه السلام ... دگر اگر توبه کنم آیا توبه من مقبول میشود فرمود بلی اگر توبه کرد چون خبر بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون اهلبیت سید الشهدا را بنزد یزید پلید میبردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اهل شام گفت که ما اسیران نیکوتر از اینها هرگز ندیده ایم سکینه خاتون گفت ای شقیا مائیم اسیران آل محمد و بروایت دیگر اهل شام از سر مبارک حضرت امام حسین میشنیدند که مکرر میگفت لا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق منقول است در آنحال که اهل بیت عصمت و جلال داخل دمشق کردند ابراهیم بن طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و جهت سرزنش آن جناب جهل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه نماز را بشنو و ببین که آوازه که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مکرر آن حضرت و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محفر بن ثعلبه لعین صدا بلند کرد که فاجران لئیم را آورده ام امیرالمؤمنین آورده ام حضرت امام زین العابدین در آن راه با کسی سخن نمیگفت در جواب

[illegible]

فرمود که بر خدا و خلق خدا ظاهر است که فاجر و لئیم کیست پس عبدالرحیم بن حکم بیزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی پس یزید لعین سر او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس چون آن سر منور را نزدیک آن بد اختر گذاشتند شادی و فرح بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من بهترم از او آخر همین سخن او را بکشتن داد و بروایت دیگر رو بامام زین العابدین کرد و گفت الحمد لله که خدا پدر تو را کشت آنحضرت فرمود لعنت خدا بر کسیکه پدرم را کشت پس یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنزل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشانرا خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقدار برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه اینکار شدم حضرت فرمود برای آنکه از تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است این آیه در شأن ماست ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حقتعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیشویم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ...

[illegible]

ودیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت
که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردن ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر بسته
بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را برین حال
مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر حضرت امام حسین ع گفت ای یزید دختر
حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و گریه زنان از خانه یزید ملعون
پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر حضرت امام حسین را
در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع
بر سر منور پدر بزرگوارش افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک غم از دیده بریخت
و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور
افتاد دست در گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد
فریاد برآورد و گفت یا حسیناه ای حبیب قلب من و حبیب قلب رسول خدا ای فرزند
مکه و منی ای فرزند دلبند سیده زنان ای جگرگوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس
اللعین بخروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت صاحب کتاب مجالس
المتقین میگوید بعد از آنکه اسیران آل محمد از مردان و زنان و کودکان با غل و زنجیر
و ریسمانها بگردنها و کتفهای ایشان بسته از در سرای خود بحضور طلبید در حالتیکه
مجلس خود را بزینتهای ملوکانه آراسته بود و بزرگان قوم و بنی امیه همگی بر کرسیهای زرین
طلا و نقره در پهلوی او نشسته بودند چون نظر نمود اسیران آل محمد را

دیدند

کلام زینب با یزید

دیدند باین صورت مکشوف الوجه لباس کهنه پاره پاره گویا بر سر هر یک قطعه از عبا
مستعمل بسته یعنی یزید با آن شقاوت که ایشان را از راه تکبر و نفاق اسلاف
خود در جنگ بدر و احد پیش رو زنانیده متاثر شد بروایت سید بن طاوس
فرای هیئتهن منکره قبیحه اولاد رسول الله ص بلباس کهنه این در بدر فقال
قبح الله ابن مرجانه اگر میان او و شما قرابتی بود اولاد فاطمه را باین صورت منکره و قبیحه
نزد من نمیفرستاد پس بروایت منتخب یکیک احوال آن زنان پرسید در جواب گفتند
این ام کلثوم کبری است و این ام کلثوم صغری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه
دختران علی بن ابیطالب ع و این فاطمه دختر امام حسین ع آنها را آن ملعون
ملتفت شد بعضی از زنان و دختران که بریسمان اسیر بسته بودند دختر کوچکی دید
که روی خود را با آستین خود پوشانیده سؤال نمود این طفل کیست گفتند هذه سکینه بنت الحسین
یزید گفت انت سکینه بنت الحسین فبکت آن مظلومه بگریه درآمد بنوعی که
گریه در گلویش گره زد نزدیک شد که روحش از بدن مفارقت نماید یزید
گفت ما یبکیک قالت کیف لا یبکی من لیس لها ستر تستر
وجهها و رأسها عنک و عن جلسائک فبکی اللعین فقال لعنه الله
عبید الله بن زیاد ما اقسی قلبه علی آل الرسول پس گفت ای سکینه
پدر تو کفران ورزید بحق من و قطع نمود رحم مرا فبکت سکینه جواب فرمود
ای یزید مسرور مباش بقتل پدر من که او سعادت یافت بشهادت و فوز بهشت.

من کلام سید الخیر

زین حدیث افتادم اندر پیچ و تاب / گر چه باشد این دعا مستجاب
لیک در میدان دعا شاه مبین / بر اجابت نامد آن ساعت قرین
گویم ار پایان حدیث آن دعا / تا روان سازید خون از دیدها
چون علی اکبر فتاد از پشت زین / با تن صد پاره بر روی زمین
در میان خون همی زد دست و پا / هر زمان میگفت ادرک یا ابا
شاه مظلوم از زبان اکبرش / آمد و بنهاد بر زانو سرش
بعد از آن لب بر لب خشکش نهاد / باز با نجوای آنکه لب گشاد
ای ندیده کام از ایام اکبرم / ای بحسرت مرده ناکام اکبرم
حسرت دامادیت ماند بدل / تا قیامت ماند این حسرت بدل
بی تو هرگز نشکفد گل در بهار / خاک بعد از تو بفرق روزگار
نسل ابن سعد از جهان برکنده باد / کان لعین نسلم برافکند از عناد
بود دعا این چه رفتار سلوک / قتل الله فرقة قتلوک
این دعا بود آنکه کردش شاه دین / بر اجابت نامد آن ساعت قرین
ورنه باقی نماند زین دعا / در جهان یک زنده زین اشقیا
زانکه یکسر اکبر شه را قاتلند / فرقه باعث گروه و فاعل اند
پس چرا اندر دم دعای آنجناب / چون دعای دیگرش نامد مستجاب
از آن آن این دعا کر ایشان بود / کو بر آن عصمت کبری بود
این دعا با آن دعا اندر مقام / غیر هم باشند بی شک لا کلام
زانکه آن یک از لبان شاه بست / وین یکی بر کبری رفته است
باشد از کشتی کبری صعب / از برای زاده خیر البشر
آن یکی را حاصل خلاف خود / وین دیگر عیب القضا قصد [illegible]

که جواب خدا و رسول را در محشر آنچه خواهی گفت و کجاست جواب این برادر تو
فقال اللعین اسکتی یا سکینه از برای تو حقی نیست و وارد شده چون
اهل مجلس فصاحت و شیرین زبانی سکینه را دیدند مردی از طایفه عجم که گوشت روی
او لبیار ربود غلظت داشت از جای برخواست و گفت یا امیر هبلی هذه الجاریة
من الغنیمة فتکون خادمة عندی آن مظلومه همینکه اسم کنیزی شنید
خود را بعمه اش ام کلثوم چسبانید یا عمتاه اترین نسل رسول الله یکونون
ممالیك للادعیاء یعنی آیا میشوند نسل رسول الله مملوکان زناکاران شوند
ام کلثوم بانگ زد گفت اسکت یا الکع الرجال خدا قطع کند زبان ترا
الکع
یعنی [illegible] وکور نماید چشمهای ترا و خشک نماید دستهای ترا و بگرداند آتش را مقر تو بدرستیکه
اولاد پیغمبران خدمتکاران اولاد زنا نمیشوند اما راوی گوید بخدا قسم هنوز
کلام آن مخدره تمام نشده بود که دعای او مستجاب شد پس ام کلثوم فرمود
الحمد لله ای ... جزای کسیکه متعرض حرم رسول الله شود اما بروایت شیخ مفید
فاطمه دختر جناب امام حسین گوید چون ما اسیران نشستیم در پیش یزید
اول بحال ما رقت نمود همینکه نظر اهل مجلس بما افتاد شامی سرخ موئی از جا برخاست
گفت یا امیر هبلی هذه الجاریة تعیینی بدن من بلرزه آمد و گمان کردم این
عمل جایز است از برای ایشان جامهای عمه ام زینب را گرفتم رو کرد بشامی و گفت
لو مت ما ذلك لك ولا لیزید یزید در غضب شد و گفت از زینب
[illegible] هر گاه

هر گاه خواسته باشم میکنم زینب فرمود مگر از دین جدم بیرون روی غضب آن ملعون
زیاده شد گفت مقابل من چنین سخنان میگوئی پدر و برادر تو از دین بیرون رفته اند
زینب فرمود بدین جد و پدر و برادرم هدایت یافتی اگر مسلمان شده باشی
یزید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت امیر مسلط بجور آنچه خواهی میگوئی
پس حیا نمود و ساکت شد اما شخص شامی مرتبه دیگر آغاز نمود یزید گفت دور شو
خدا ترا مرگ دهد بروایت ابن طاوس در ملهوف آن شامی پرسید کیست این دختر
یزید گفت فاطمه دختر حسین است و این زن زینب خاتون دختر علی است شامی
گفت حسین پسر فاطمه و علی پسر ابو طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت
خدا بر تو باد ای یزید میکشی عترت پیغمبر خدا را و اسیر میکنی ذریه او را بخدا قسم
من توهم کردم که اسیران روم میباشند پس امر نمود کردن آن شامی را زدند

مجلس شانزدهم در بیان چراغان زدن یزید لعین سر منور را

الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فی المجالس بعد از آنکه اهل بیت احمد مختار را بدر دروازه دمشق رسانیدند
راوی گوید اهل اول روز سرها و اسیران بدروازه شام رسیدند اما از کثرت
اجتماع مردم و ازدحام تماشائیان و نظاره گاه و حرکات شادیانه ایشان
نماز دیگر ظاهر آنکه عصر باشد بعمارت یزید رسیدند اما بروایت شیخ صدوق علیه الرحمه
ایشان را بر در مسجد کوچه که قاعده شامیان بوده که اسیران را در آنجا نگاه میداشتند
باز داشتند یزید لعین از شدت شادی در قصر خود را آراسته پرده های زنبورک

مجلس هفدهم

[illegible]
[illegible] سر ز اهل کفر خارج [illegible]
قوم که دشتی [illegible]
وا دید کو قیامت [illegible]
[illegible] خواستند از القوم
[illegible] زبان [illegible]
قوم که [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]

آویخته تختی از عاج مکلل بجواهر مرصع نموده دیباهای رومی بر آن افکنده کرسیهای زرین
بجانب پایه‌های سریر تخت قرار داده امرای شام و بزرگان بنی امیه بر آنها نشسته
یزید لعین تاجی مکلل بجواهر و بلباسهای فاخر خود را آراسته اسیران آل محمد با سرهای
شهدا بر نیزه‌ها از آن جمله سر امام مظلوم ع را بدر قصر آن ملعون نگاه داشتند و طلب اذن
از یزید لعین مینمودند آن ملعون از راه تکبر و تجبر اعتنا بورود اهل بیت نکرده تا سه
ساعت بروایت منتخب بدر خانه نگاه داشتند مروان بن حکم لعین بیرون آمد
چون نظرش بر سر جناب امام حسین ع بر نیزه و آن اسیران افتاد اظهار خوشحالی مینمود
اما عبدالرحمن برادرش از دوستان بود از خانه یزید بر آمد همینکه نظرش بر سر مبارک
افتاد صدا بگریه بلند نمود گفت یا اباعبدالله بسیار گران است بر من از آنچه بر تو
وارد شده است انشا نمود این شعر را سمیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت
رسول الله لیس لها نسل امام غریب الطف اوقی براسه من
ابن زیاد وهو فی غایة الذل یعنی امام مکرم غریب صحرای کربلا بود سر او را نزد
ابن زیاد بردند که در کمال التیم و ذلت است پس یزید پلید بعد از سه ساعت اذن
دخول داد اما بهیئتی که شیعه نمیتواند تاب بیاورد شنیدن آن را بروایت منتخب بیمار
کربلا گوید ما را بریسمانها چون گوسفندان بسته بودند غل و ریسمان بگردن من و ام کلثوم
و کتف زینب و سکینه و سایر دختران و اسیران بعضی روایات زنان بکشف الوجوه
و از تابش آفتاب رویهای ایشان را سوخته و لباسها غارت شده و قلیلی که مانده

بلکه

مجلس

بلکه کفار کشیده بودند که بیرون آورند و زنها مانع میشدند نگاه میداشتند بازهم پاره شده
بلی هر کدام قطعه از عمامه مستعمل سهل ساعدی بخود ستر نموده بودند بازوها نمایان شده
از کعب نیزه اما بیش بودن ایشان بروایت بحار الانوار محضر بن ثعلبه ملعون زبان به
بریده دشنامی داد کاش گوشم کر میشد که نشنیدم که آن را گفت اتی امیر المؤمنین
باللئام الفجرة بیمار کربلا در آن شان که با احدی سخن نمیفرمود بیتاب شده
فرمود قبح الله ابن مرجانة مادر محضر شریر و لئیم است به روایت بحر المذاب
همینکه وارد مجلس آن ملعون شدند قال السجاد یا یزید ما ظنک برسول الله
لو یرانا علی هذه الحالة موقوفین بالحبال عرایا علی اقتاب الجمال
بغیر وطاء فلم یبق فی القوم احد الا بکی فی المنتخب حتی یزید بگریه در آمد
و امر نمود ریسمانها را بریدند از گردنها و کتفهای ما و میگوید یزید امر کرد
سر مظلوم کربلا را آوردند و امر نمود شستند و محاسن مبارکش را شانه
نمودند در میان طشت طلا در حضور خود قرار داده وارد شده که چهار کلام
تکلم نمود در مقام شماتت که هیچ شیعه نمیتواند بشنود یکی آنکه خطاب بآن سر
مبارک کرد که یا حسین گمان میکنی که بدست ساقی کوثر است چون مرا
نزد او برند یوم القیمة گویم آب نخورید دوم جدت شراب را حرام نمود و من
اینک میآشامم آن ملعون از راه شماتت شراب طلب نمود پیاله شراب را گرفته
خورد و نیم فضل آن را بر سر مبارک آنجناب ریخت شیعه و اولیا امام مبتلا هم هستند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج مع وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل
وقتلنا الفارس من ... ما کان فعل
واخذنا الثار من ابن علی من بنی احمد ما کان فعل
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
ان یکن یا احمد قد ... فلم ... القتل علیه والدهر دول
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل
وقضینا ... فی قولتنا

آیا چگونه است احوال آن مظلوم که شراب بروی مبارک آنجناب بریزد خطاب ستم
آنکه بحسین حضرت استعمال ظرف طلا و نقره را حرام کرده و حال چگونه است که
سر ترا در طشت طلا گذاشتم خطاب چهارم آنکه بحسین فخر میکرد که پدر و نیاکانش
نامی را در جنگ بدر کشت این قتل عوض آنها هلاک بدر و هلاک اقل
کذلک یجری صرف الامل الدول لقد سائنا ان جیشنا مضی
فقد سرنا ان جیشنا عقل هلاک پدران ما بپهنا شد بظاهر شده هلاک
که دولت بر میگردد هر چند بد آورد ما را که حبشی هلاک شدند بتحقیق
که حبشی شمار البته شدند از شیعه زیاد و اورد حبشیان بروجه که اقارب او
علی بن ابیطالب هلاک نموده بود خشم و غیظ آن ملعون شدت یافت
شد چوب خیزرانی را بدست گرفته و لبهای مبارک آنجناب را میکشید
میزد و میگفت در تفاخر بروایت مناقب یوم بیوم بدر این بدر مقابل
وتلافی آنست و بعضی روایات است که چون دندانهای آنحضرت را شکسته تا مر آنکه
اعرابی از بالای قصر فریاد و صیحه بلند کرد اشاره بآنکه ای لعین این چه بود ادب و جور
و ظلم بیداد است که لب و دندانیکه پیغمبر خدا میمکید میلکی یزید گفت و در تفسیر
علی بن ابراهیم در آیه شریفه و من عاقب بمثل ما عوقب به بعد از بیت لست من خندف
این را زیاد نموده ولذاک الشیخ او صاب به فاتبعت الشیخ فیما قد سئل
یعنی مراد از شیخ عمر باشد که در زمان او که معاویه نوشته بود و امر کرده بود بقتل
و یزید

مجلس یزید

و یزید آنرا بعبدالله عمر نمود و وقتیکه بطلب خون خواهی جناب امام حسین بشام رفت
بعد که یزید بیرون آمد مدح یزید کرد که کشتن آن مظلوم را و حکم مراد از شیخ معویه باشد
که در حضیه او در القتل جناب امام حسین علیه السلام نمود اما از شیعه کیفیت وجود سر آنجناب
در مجلس یزید لعین بروایت بحار از فضل از جناب امام رضا علیه السلام منقول است که زبان از تقریر
آن عاجز و دلها کباب شود فرمودند چون سر آنجناب را نزد یزید لعین گذاشتند
از راه سرور و شعف امر نمود سفره طعامی بر آن سر انداختند و با اصحاب شروع بطعام
میآشامید چون از اکل و شرب فارغ میشد امر میکرد تا سر مبارک آن مظلوم را در
نهاد در زیر تختی که نشیمن او بود میگذاشت تا خوار روا اهانت آن مظلوم بیشتر شده باشد
پس امر میکرد دیبهی گردن بر آن تخت رقعه قمار شطرنج و بقمار باز و شطرنج با یاران خود
مشغول میشد و شروع مینمود بگفتن سخنان قبیح و استهزا او سخریه در حق جناب
و پدر و جد او و همینکه رفیق خود را بر غالب آمده از شدت در پیاله فقاع را بزمین
آب میریخت و بعد در داو در آن طشت بخنی و بروایت دیگر بر سر مبارک بخنی
و از شدت و شعف میگفت بیآشامید که این شراب مبارکیست که از برکت این سر
بما رسیده و من اول کسی هستم که خوردم این شراب را و حال آنکه در پیش روی ما است
و مائده ما منصوب است بر آن سر و ما میخوریم بود اما ما اطمینان دارد بروایت ابی مخنف
پس چوبیکه در دست داشت بدندانهای آنحضرت میزد و این شعر را میخواند یا حسنه یلمع
فی لونها و یلمع قد طلعت من اللحیی کانما حف بورد نبتی کیف رأیت الضرب یا حسین

و آورده‌اند که کنیزی از خانهٔ یزید بیرون آمد همینکه دید چوب بر ثنایا حسین میزند
قالت قطع الله یدیک و رجلیک و احرقک الله بناره فی الدنیا
و الآخرة آیا چوب میزنی بر ثنایائیکه بوسید آنها را رسول خدا یزید متغیر شد بر آن
جاریه شد جاریه گفت بین النوم و الیقظه دیدم در آسمان گشوده شد و نردبانی
از نور بر زمین فرود آمد و طفل امردی که جامهای سبز پوشیده بودند از آن نردبان
فرود آمدند فرشی از زبرجد بهشت که بهای آن [illegible] گسترانیدند که نور آن احاطهٔ مشرق
و مغرب نمود آن بساط را در وسط خانه گسترانیدند پس دیدم مردی جلیل‌القدر
از آسمان از آن نردبان فرود آمد بالای آن نشست ندا نمود یا آدم اهبط یا ابراهیم
اهبط یا اخی موسی اهبط یا اخی عیسی اهبط بعد از آن دیدم [illegible]
مو [illegible] خوب بیرون ندا میکند یا امی حوا یا اختی ساره یا اختی مریم یا امی
خدیجه اهبطی یا [illegible] میگفت [illegible] محمد مصطفی زوجهٔ علی مرتضی مادر
حسین مقتول در ارض کربلا بعد فاطمه [illegible] دید [illegible]
بفرزندم حسین رسول الله [illegible] آمدند حتی [illegible]
این ملائکه [illegible] گریه [illegible] دیدم قریب [illegible] مقدم [illegible]
مردی بعضی صاحب لحیه [illegible] در دست [illegible]
حربها از آتش در دست داشتند و بآتش امر میکردند [illegible] دیدم
فریاد [illegible] النار النار این المفر من النار [illegible] یزید [illegible]

حکایت رومی با یزید

مجلس هفدهم حکایت رومی و نصرانی در مجلس یزید

ابن طاوس ره از جناب امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده که در مجلس شرب یزید در حضور رأس مطهر رسول پادشاه روم حاضر بود
و آن از بزرگان ایشان بود پرسید ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا چه کار است
باین سر گفت میخواهم خبر دهم پادشاه خود را تا شریک شود با تو در فرح و سرور گفت این
سر حسین بن علی بن ابیطالب است رومی گفت مادر او کیست گفت فاطمه زهرا بنت محمد رسول الله
و بروایت منتخب نصرانی گفت من میبینم که چون در دست او نظر میکنم چشم من [illegible]
و استماع آیات قرآن شما از او میشنوم بروایت ملهوف گفت اف بر تو باد و بر دین تو دین
بهتر از دین شماست زیرا که پدر من از نوادهای داود است و میان من و داود پدران بسیار
فاصله است و طایفهٔ نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا بتبرک میبرند و شما
میکشید پسر دختر پیغمبر خود را و در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیش فاصله نیست آیا شنیده
حدیث کلیسای حافر را یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریایی
است که یک سال مسافت آن است و در میان آن دریا معموره نیست مگر یک شهر که هشتاد
فرسخ در هشتاد فرسخ است و در زمین شهری از آن عظیم‌تر نیست و کافور و یاقوت و عنبر
از آنجا میآورند و درختهای آن عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای
بسیار است و بزرگتر کلیساها آن کنیسهٔ حافر است و در محراب آن حقهٔ طلا آویخته میباشد
که در آن حقه سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و در آن حقه را [illegible]
و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و دور آن حقه طواف میکنند

[illegible]

وطواف میکنند وآنرا می بوسند وحاجات خود را از قاضی الحاجات میخواهند این دارالبیع
نسبت باسم جارحه که گمان میکنند که عیسی سوار آن شده وشما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را
خدای تعالی هرگز برکت نمیدهد شما را در خود ودین خود یزید لعین گفت بکشید این نصرانی را
که ما را در بلاد خود رسوا میکند نصرانی گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت
دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم بمن فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی ومن تعجب کردم
از سخن او وشهادت میدهم بوحدانیت او وبرسالت حضرت رسالت پناه جد این بزرگوار
پس برخواست سر مبارک را برداشت وبر سینه خود چسپانید ومیبوسید ومیگریست تا اینکه بقتل رسید
از شیعه اما آنملعون را شقاوت آناً فاناً زیاده میشد واهانت نسبت بسر آن مطهر پیش
میکرد از روی شادی گاهی پیاله شراب میخورد وبروایتی کتاب تبر جرعه از آن بسو
بر سر مطهر میریخت اشاره بانکه جنت حرام است شراب ومن میخورم وبر سر وروی تو
میریزم میگفت کیف رأیت القرب یا حسین وبچوب دندان ثنایای آنحضرت میزد که
جاثلیق از علمای نصرانی وارد شد وآنمرد پیر مسنی بود وجام پیاله در دست بر سر پیر
بر سر عکاری که در دست داشت تکیه داد گفت ای یزید هذا رأس من گفت رأس خارجی
از زمین عراق گفت اسم آن گفت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام گفت اسم مادر او
یزید گفت فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی جاثلیق گفت بچه سبب مستحق قتل شد
گفت اهل عراق باو نوشتند که بیا تا بیعت نمایند خلافت بنشین عامل من عبیدالله بن زیاد
او را بقتل آورد وسر او را از برای من فرستاد جاثلیق گفت ای یزید این سر
بردار

بردار از پیش روی خود که خدا ترا هلاک میکند من در معبد در این ساعت در خواب بودم
صوت عظیمی شنیدم آنگاه باسمان نظر کردم شخص عظیمی از آفتاب درخشنده تر بود
از آسمان فرود آمد با مردان بسیار از بعض آنها پرسیدم من هذا گفت محمد مصطفی
واین جماعت ملائکه هستند که تعزیه براو میگیرند در مصیبت فرزندش حسین
یزید گفت وای بر تو خبر میدهی که خواب اضغاث احلام خود بخدا قسم میزنم ترا بر پشت
وشکم تو پس امر نمود او را گرفتند وبزمین میکشیدند تا پیش یزید آوردند وبیاد داشتند دراز
وتازیانه بسیار زدند واو میگفت یا ابا عبدالله شهادت بده از برای من نزد جد بزرگوار خود
که من شهادت میدهم بلا اله الا الله وحده لا شریک له ومحمد رسول الله وابو تو علی امیر المؤمنین
آنملعون بغضب شد امر نمود آنقدر زدند تا خورد شد جثه جاثلیق آنگاه گفت ای
یزید میخواهی بزن ومیخواهی مزن که این رسول خداست ایستاده مقابل من بدست او
پیراهنی از نور وتاجی از طلا است ومیگوید نسبت فاصله میان تو واین پیراهن
مگر بجز روح روح از بدنت بفیق منی در جنات العلی بجهة دوست داشتن تو
اهلبیت مرا پس نماند مگر ساعتی که بوجهش مفارقت نمود ای شیعه کافر که چندین
سال بکفر عمر خود تباه نموده در ظرف مدت یکساعت که دوستی کنار اهلبیت بجهت
بمرتبه رسانید حضرت خاتم الانبیا با پیراهن نور وتاج طلا بر بهشتی با ملائکه بسیار
باستقبال او آمده در حضور او میایستند تا او را بجنات العلی برده رفیق خود
نماید پس چگونه خواهد بود نسبت بشیعیان آنجناب که تعزیه او را از طفولیت تا آخر عمر خود
برپا نموده باشند البته الطاف آنجناب نسبت بایشان اضعاف مضاعف آن خواهد بود

اشقیه و از جمله اشخاصیکه یزید در مجلس شوم خود امر بقتل نمود آنکه دشنامی بود که در اول
اسیران را نشناخته بود و فاطمه دختر امام حسین را بکنیزی طلب نموده بود و بعد از شناختن
یزید را لعنت کرد و یزید حکم کرد او را کشتند پس آنکه دشنام می داد بروایت ابن طاوس
یزید پلید امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین را
با خود بمسجد برد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس هجدهم خطبه امام زین العابدین در مسجد شام**

و خواب سکینه بروایت ابن طاوس ره چون یزید حضرت سید الساجدین را با خود بمسجد برد
خطیبی طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین
ندا کرد که ای خطیب خشم خدا را آوردی برای خشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم از برای خود
مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بر آیم
و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید
قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم که سخن او را بشنویم
یزید گفت که اگر بر منبر بر آید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند که از این کودک
چه می آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند تا
آنکه حاضران بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی را ادا کرد
و صلوات بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که
ایها الناس

بروایت مناقب یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضی و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب

چون منبر را [illegible]

عن مناقب انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا یعنی چنانچه [illegible] کذا ایشان مملو از علوم اولین و آخرین و اصل کمالات سابقین و لاحقین اند

بروایت جلد [illegible] فقال له [illegible] الغلام یصعد المنبر [illegible] الی الناس [illegible]

ایها الناس حقتعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده ما را علم و بردباری و جوانمردی و سخاوت
و شجاعت و فصاحت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار
محمد مصطفی ص و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی ع و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید
جوانان بهشتند و هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس
منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود بر داشت منم فرزند
بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه
بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد
اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حقتعالی رسید بمرتبه قاب
قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی
مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش
روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت نمود و در
هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نشد بخدا یک طرفة
العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان
و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند
مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان
منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت پیغمبر کرد از مؤمنان منم فرزند سابقان و بر اندازنده مشرکان
خدا و رسول کرد

خطبه امام زین العابدین در مسجد

ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمد و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی
انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل و المنصور بمیکائیل

و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عالمیان و ولی خدا و کلمات حکمت خدا و صندوق علم خدا
یعنی جوان مرد سخی و شجاع زکی و پسندیده بطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه
دولتش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر آبدار خود
را که فرات امید رسید و بپاره شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار میانداخت شیر بیشه
حجاز و مرد مردان عراق شهسوار بدر و احد شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد السبطین یعنی
جدم علی بن ابیطالب ع پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده زنان منم فرزند خدیجه
کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل
جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه
کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد زنا مائیم اهلبیت محنت و بلا
مائیم محل نزول ملائکه و مهبط علوم حقتعالی پس چندان مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود
یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند اشاره کرد مؤذن را
که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن اشهد
ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من
چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت
مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر بگوئی که جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر بگوئی
که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد
شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد

خواب دیدن سکینه

و بر هر ناقه مردی پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش روئی
همراه بود چون آن ناقه‌ها از من گذشت کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسول تو را سلام میرساند
گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه
جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابراهیم خلیل سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله بود
گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و بر میخواست که بود گفت او جد تو رسول الله
من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم شکایت امت او را بکنم ناگاه دیدم
که پنج هودج از نور پیدا شدند و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان
کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان دوم آسیه زن فرعون سیم مریم دختر عمران چهارم خدیجه دختر خویلد
گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته و گاه میافتد و گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا
چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان
این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا
کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی
اینک پیراهن حسین است برداشته ام نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نوزدهم در نصب کردن سر امام حسین بر نیزه

قطب راوندی از ... روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب
او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بن سعد لعین بودند و از آن چهل نفر بودم
که سر حضرت امام حسین ع را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از سر آن بزرگوار مشاهده کردیم چون داخل

دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید می‌بردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا
پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی
که او چنین است پس چرا او را میکشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند و سر را در پیش خود گذاشت پس امر کرد که
آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کردند و مرا از مشاهده
معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب
رفتند ناگاه صدای بزرگی از جانب آسمان بگوشم رسید شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم
از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت بزیر آمد با ملائکه
بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و هم چنین حضرت عیسی بزیر
آمد با ملائکه چند بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد ص بزیر آی
ناگاه دیدم که حضرت رسالت ص نازل شد و افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر
مبارک امام حسین ع در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر
مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر مبارک آن امام مظلوم ع بر آن نصب کرده
بود منحنی شد و آن سر در دامن مطهر آنحضرت افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و بنزد حضرت
آدم ع آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کردند در اینوقت من بر خود
لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستور ده که
زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده
که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود اختیار داری پس جبرئیل بنزد یک یک میرفت و بر ایشان

میده میده

حدیث منهال

میده میده و آتش در ایشان میافتاد و میسوختند و چون نزدیک بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود بگذار او را
خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد
لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و مطلب سید مؤلف کتاب جلاء العیون گوید مشهور میان
علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین ع سر مبارک بکربلا آورد و با سرهای سایر شهدا در روز اربعین ببدنها
ملحق گردانید و این بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر اینکه مردان از شیعیان
آن سر مبارک را دزدیده آوردند در بالای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دفن کردند و باین سبب زیارت آنحضرت
در آنجا سنت است و روایات چند دلالت کرد بر اینکه حضرت رسالت ص همراه خود برد و در آن شکی نیست که آن
سر مبارک ببدن با شرف امام منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد منهال بن عمرو روایت کرده گفت
سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت
بآنحضرت که چگونه شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که شام کردم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که
فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است
و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما که اهل بیت اوئیم میکشند و از دیار خود دور میکنند
و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده‌ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه
راجعون ابن بابویه روایت کرده است که یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید حضرت امام زین العابدین ع با حرم
مطهره در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه رویهای مبارک ایشان پوست انداخت
و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع
بر دیوارها سرخ مینماید مانند چادرهای سرخ که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع و زنان ...

در بحار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت علی بن الحسین ع را نزد یزید پلید بردند
وایشان را در خانهٔ خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را در این خانه حبس کردند
که خانه بر سر ما فرود آید غلامانیکه بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان می ترسند
که خانه بر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند
حضرت امام زین العابدین ع جمیع اهتمام امید نیست فرمود که خدا نخواهد که اینچنین روز دیگر ایشان را
از حبس بیرون کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم در کیفیت وفات طفل سه ساله در خرابه شام

در المجالس المنتقی وارد شده که اسیران آل محمد ص را یزید لعین در خرابه جا داد که سقف نداشت و از سرما
و گرما حفظ نمی نمود آفتاب بر روهای ایشان تابید تا رنگ ایشان تغییر نمود که پوست ها انداخت شیعه چون غروب میشد
فوج فوج اهل شام هر کس با طعام و تدارک بجهت عیال خود بخانهای خود میرفتند این غریبان نظر حسرت
بایشان میکردند کسی نبود متفقد احوال ایشان شود چنانچه قاعده است مغضوب پادشاه بود کسی جرأت نمیکند
از خوف نزدیک او برود آن بیکسان غریب در میان خرابه گرد هم جمع شده البته دیده اید زنان اسیر را
که در مکانی جا میدهند همه جمع میشوند و از بیسا ترکی در شب گرسنه پلاسی بر روی سنگ میاندازند
که از سرما و ناموس محفوظ مانند شیعه اهل بیت در آن شبها نه چراغی و نه روشنائی و نه طعام گوارائی در آن
تاریکی شبها صدا العزاداری بلند و نالهٔ وحیهٔ ایشان در آن خرابه بجائی تا شام میرسید و آنجناب را دختر
سه ساله بود الحال شهادت پدر را ندیده بود بسیار فراق پدر در او تأثیر کرده بود طلب پدر مینمود
اهل بیت آنچه او را تسلی میدادند و میگفتند فردا میآید قرار نمیگرفت تا آنکه شبی در خواب دید چون از خواب
بیدار شد صیحه میزد میگریست از او سؤال نمودند چرا قرار نمیگیری گفت ایتونی بوالدی که پدر را

پدر را در خواب دیده آنچه او را تسلی میدادند گریهٔ او زیاده میشد اهل مصیبت دیدند چون تسلی مفید
و چاره ندارد ایشان نیز منتظر بهانه بیکدفعه چون مرغان پر شکسته گرد هم در آمدند و همه موهای خود
پریشان نمودند خاک بسر های خود ریختند و طپانچه بروهای خود میزدند با آن صغیره هم آواز شده از
صدای نوحه و گریه ایشان در آن نیمه شب گوئیا سموات را بغلغله و زاری بر آمدند و از یکی از اسیران ولوله
دلها از جا کنده میشد اما از بعض کتب معتبره حکایتی از این واقعه بنظر رسیده که دلها از جا کنده شود تاب
شنیدن ندارد و هر وقت بخاطر آید بی اختیار اشک جاری شود اگر در کوچه و بازار و مجالس عیش باشد
که مبتلا العزا میشود طاهر بن حارث گوید همین شب را که اهل بیت در خرابهٔ شام صدا الشیون بلند نموده اند
من در نزد یزید لعین بودم چون خواب مستولی شد گفت ای طاهر بیار سر حسین را بده من تا با او بخسبم
سر حسین را بدامن من نهاد بخواب رفت اما سر مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید بود چون بخواب رفت
که بیکبار صدای غلغله و فریاد و صیحه و نالهٔ اسیران خرابه و زنان آل محمد و طفلان و عیال حسین بلند شد از
صدای جانگداز نالهٔ آن یتیمان چنین لرزه بر آن سر بریده در طشت افتاد که بمقدار چهار انگشت بلند شد
و در هوا ایستاده چون ابر بهار گریه کنان و گفتند و نعره میزدند اللهم ان هؤلاء اولادنا و اکبادنا
و هؤلاء اصحابنا از این حالت وحشت و اضطراب بر من مستولی شد و افتادم آغاز گریه نمودم و جامه
از تن دریدم گویا خرابه نزدیک بارگاه یزید بود و بصدای بلند با اهل بیت اسیران گفتم ای مظلومان
چه حادثه رو داده پس حرم آنجناب آواز بلند کردند گفتند جناب امام حسین ع را دختر سه ساله بود
و آنجناب او را بسیار دوست میداشت و شوق پدر در آن شب شده و حال میگوید پدرم کجاست او را
میخواهم آغاز شدت فریاد و شیون آن اسیران در خرابه یزید از خواب بیدار شد و سر منور جناب امام حسین ع

پس چنان در هوا ایستاده بود و به یزید نمود و فرمود ای پسر معویه من در حق تو چه بد کرده بودم که تو با من
این همه ستم کردی یعنی تن پسر مرا خاک کربلا انداختی و سر مرا بچهار رکاب تا شهر شام آوردی و پرده کیان حرم مرا
اسیر و خیمه های مرا غارت نمودی پس متوجه خداوند شد فرمود ای داور انتقام مرا از وی بستان پس لرزه باندام
آن لعین افتاد و بروایت منتخب رسیده چه چیز است این ناله و صدا ها گفتند جناب امام حسین ع را دختر صغیره ایست
پدر خود را خواب دیده چون بیدار شد پدر را ندید صیحه کشید و طلب پدر میکند پس امر نمود که سر مطهر آن سرور جناب
امام حسین ع برند پیش آن صغیره گذارند تا بدیدن آن تسلی شود پس طلا زمانی از زیر سر آنجناب ع مجموعه گذاشته بطبق
طبقی پوشانیده شیعه همین که بخرابه رسیدند نظر آن بیچاره و زنان اسیران بآن سر افتاد چه گمان دارند زنان
اسیران بخروش صدای شیون بلند شد که زمین و آسمان ها را ... در آمد پیش آن صغیره گذاشتند همینکه
مندیل را برداشتند نظر آن طفل بسر مبارک افتاد دل شیعه که گو غبار در محاسن و خون چشمهای مبارک آنجناب
گرفته و اذیت بان سر مبارک ... از ... و چوب ... مبارک آنجناب ... صغیره ...
اوست پرسید کی ... گفت سر پدر تو ست پس از طشت بر داشت لبهای خود را بلبهای مبارک آنجناب گذاشت
با این کلمات ... از نوحه و زاری میفرمود یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی بعد از تو که میدید وارث
یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر یا ابتاه من للارامل المسبیات این زنان اسیر بیوه ... متوجه شوند
یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للضائعات الغریبات یا ابتاه من للشعور المنشرات یا ابتاه
من بعدک واخیبتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی
کنت عمیانا یا ابتاه لیتنی کنت وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء و صغیره
لب بلب بگذاشته آنقدر گریه نمود که مدهوش شد فلما حرکوها فاذا قد فارقت روحها الدنیا

پس چون

پس چون حرکت دادند آن طفل را دیدند که روح اش از بدن مفارقت کرده شیعه حال چه چاره کنند زینب
و آن زنان اسیر بیکس و خواهران و اطفال خورد سال در این نیمه شب تاریک نه چراغ و نه کفن و نه اسباب
حنوط از سدر و کافور و نه تابوتی و نه کسی که مناجات و صد البته نماید کلمات الغریب الصلوة و الصلوة على
هذه الغریبة الیتیمة الاسیرة المظلومة زنان بیکس سر دسته تعزیه داران زینب مظلومه را که جناب امام حسین ع
طفل خود را باو سپرده بود در دوش حلقه تعزیه چنان گریه و زاری و تجدید تعزیه نمودند در آن نیمه شب که گویا یوم
هذا الیوم قتل الحسین تازه برپا شده خلق بسیاری از دهشت صدای گریه و ناله ایشان دور خرابه جمع شدند
راوی گوید مرد و زنی نماند مگر از احوال ایشان گریان و نالان گردیدند الا لعنة الله على القوم الظالمین

مجلس بیست یکم در کیفیت استرداد اسباب غارت و تعزیه دار کردن در شام

در ... سید بن طاوس ع روایت کرده
که روزی یزید امام زین العابدین علیه السلام و فرزند امام حسن ع را طلبید و عمرو که کودکی یازده ساله بود با عمرو گفت
که با فرزند من خالد کشتی بگیر و گفت کشتی بچه کار میاید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کارد بمن
و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنیم یزید گفت این شجاعت را از پدران میراث دارد پس بحضرت امام
زین العابدین ع گفت که حاجتی از من طلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم
بمن دهی دوم آنکه آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سوم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات
استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت روی پدر خود را نخواهی دید و زنان
تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که ما مال ترا نخواهیم
و لیکن جامه هائیکه از ما گرفته اند چون جامه چند در آنمیان است که حضرت فاطمه ع ریسمان آنها را رشته است
و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنها است برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند

و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد
و بروایت طوفان البکا یزید پلید سرداران سپاه را طلبید و گفت آنچه در کربلا بغارت
برده اند از حکما بیاورند پس آنچه ممکن شد از اسباب غارت رفتگان کربلا بالکلیه
مرآوردند و بدست بیمار کربلا سپردند نظم یکی بر کف العابدین کلعذاران ؛ یکی
خفتان خود شهسواران ؛ بکف آن جوشن سلطان ابرار ؛ بدست این مبرقع علمدار ؛
ستم کیشی بکف خفتان جعفر ؛ بدست ناکسی شمشیر اکبر ؛ یکی دراعهٔ داماد بر دوش ؛
ربوده از نو عروسش طاقت و هوش ؛ بکف آن گوشوار گوش اطفال ؛ بر بخی دیگر از رسن خلخال ؛
یکی آورده با چندین تأسف ؛ بکف پیراهن خونین یوسف ؛ چه یوسف یوسف آل پیمبر ؛
که با جرمش بریدند از قفا سر ؛ چه پیراهن که بود از هر کناره ؛ ز تیغ بردهٔ کلی پاره پاره ؛
چه پیراهن ز تیر تیغ گستاخ ؛ هزاران صد پنجاه سوراخ ؛ آن اسیران ستمند دل ریش
از ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش و پدر و اجداد و امجاد و علیا و حسینا لعنت
بفلک رسانیدند یزید ستم کردار عذر خواهی بسیار رود دل جمیع را بشمار نعم گفت خدا لعنت
کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست
مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال و حقیقه بمقدار
نزد اهل بیت اطهار آوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها بعوض آن چیزهاست
که بتاراج رسید ام کلثوم طاقت نیاورده گفت ای یزید چه قدر بیحیایی ظالم عالم
یک سر موی حسین نیست تا کی حیا نمیکنی این چه تعریف است ... الجلاء در ...

از کتب معتبره

خواب دیدن هند

از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سر شهدای کربلا را
بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد فوج فوج از
ملائکه نازل میشدند در برابر سر مبارک امام حسین علیه السلام می ایستادند و میگفتند السلام
علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد
و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور
و صفا چون بزمین رسید خود را بر آن سر چسبانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه میکرد
و گفت ای فرزند دلبندم ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند
ای فرزند گرامی من جد توام محمد مصطفی و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است
حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیک اهلبیت
خود را میشمرد من از دهشت این خیال خائف و ترسان بیدار شدم و چون نزدیک
سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید
بیدار کنم و او را بر خواب مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم
بخانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید
مرا با حسین چه کار بود و چون خواب مرا شنید بیم و اندوه او زیاده شد و سر بزیر افکند
و جواب نگفت و چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان هفت روز ماندند در شام
با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با حفظ و سلامت مخیر گردانید گفتند اول
میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید

تعزیه داری کردن در شام

پس خانه از برای تعزیه مقرر کرد بروایت طوفان البکاء بیمار کربلا را با اهل بیت احضار نمود چون وارد شدند
در خلوت آن ملعون حکم کرد پرده کشیدند و اهلبیت ع در عقب پرده نشانیدند و عرض کرد یا علی ع آدم و پشیمانم
بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام میمانی ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه مراجعت
میروی مختاری آنحضرت گریست و گفت ای یزید اکنون که بر ما لطف آمده میخواهم بقیه عمر خود را در محل
مجاورت جد بزرگوار بگذرانم و استدعای اول آنست که ما را مرخص نمائی و منزلی برای تعزیه داری مقرر
فرمائی که ایام ما درست بجهت آنکه تا امروز ما را فرصت نداده اند که لحظه بر شهیدان خویش گریه کنیم
یزید اذن داد و خانه بجهت تعزیه معین نمود حکم کرد که زنان قریش و زنان بنی هاشم که در شام بودند جمع
زنان بنی امیه هم در تعزیه داری مدد نمایند آل رسول را لباس ماتم شهیدان و نیز بجهت ایشان فرستاد
آنغریبان ستم زده هر یک دیدند و سر برهنه لباس را در بر کشیدند و بنوای حزین زار زار نالیدند نظم
یکی میگفت ای شاه شهید بنور عینم ؛ یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسینم ؛ یکی میگفت عباس ای برادرم
سرو آزادم ؛ یکی میگفت قاسم ای جوان تازه دامادم ؛ یکی میگفت پسرم کو علی اکبر
یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر ؛ یکی میگفت ای اکبر از تیغ جفا کشته مادر ؛ یکی میگفت عثمان
بخون آغشته خواهر ؛ یکی میگفت عون ای سید یزدان پرستم ؛ یکی میگفت جعفر ای عزیز
یکی میگفت ای بابا بشیر کی توان رفتن ؛ یکی میگفت ای فرزند بابا از جهان رفتی ؛ مروی است که
در آن روز از گریه اهل بیت نه تنها زنان شام بلکه زنان آل ابوسفیان بنوعی گریستند که هیچ دیده ندیده
و هیچ گوش نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند و در روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه بیرون آورده
اظهار شرمساری و عذرخواهی نمود تکلیف رسید تهیه اسباب سفر ایشان دید و ایشان را روانه مدینه نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس

[illegible]

مجلس بیست و دویم در ورود اهلبیت بکربلا در روز اربعین فی المجالس در کتاب منتخب مأثور است چون هفت روز ایام تعزیه
اهلبیت در شام تمام شد روز هشتم یزید لعین ایشان را طلبید مخیر نمود میان ماندن در شام بعزت و احترام
و رفتن بمدینه حضرت خیر الانام ایشان اختیار مدینه نمودند یزید لعین بجهت ایشان محملها مرتب و [illegible]
حریر بجهت محامل و اموال بجهت مخارج ایشان مقرر داشت بروایت شیخ مفید نعمان بن بشیر را مأمور ساخت
باتفاق اهلبیت بمدینه رود و مجلس را خلوت نمود با جناب امام زین العابدین ع گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را
اگر من بجای او بودم آنچه پدرت خواهش مینمود میدادم و بکشتن او راضی نمیشدم لکن قضا آن بود اکنون هر چه اراده
نمائی تو همیشه بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی طلب نمائی پس بآن مردی که حراست ایشان مقرر گفته
بود سفارش نمود رعایت ایشان را بنحوی که با حرم محترم ملوک و بزرگان مینمایند گفت شبها روانه شوید و روز
پیش ایشان بمسافتی که از نظر ایشان غایب نشوید و چون در منزل فرود آیید از ایشان بکنار فرود
بیائید و اصحاب خود را در اطراف ایشان متفرق نمائید بمحافظت ایشان نمائید چون قافله اسیران شام
باتفاق نعمان و جماعت لعین روانه شدند بهمان نهج رفتار مینمودند در منازل ایشان را [illegible]
ابن طاوس رح روایت کرده است همینکه بنواحی عراق رسیدند از دلیل خواهش نمودند که ما را از راه سمت
کربلا ببر روانه شدند اتفاق جمعی از آل رسول و بنی هاشم با جابر بن عبد الله انصاری بزیارت آن مظلوم
آمده از مقدس اردبیلی منقول است که در خزاین یکی از ملوک کتابی دیدم با آب طلا مکتوب شده که بخطی
ابن برمکی گفت من با جابر روانه کربلا شدیم بجهت زیارت قبر آن مظلوم در شب نوزدهم ماه صفر بکربلا
فرود آمدیم زن من خدیجه در خیمه بود من با جابر در یکگوشه بودیم که میگفت فیضی دارد زیارت آن
مولا از خود برویم و مراسم تعزیه بجا آوریم در اثنای این مکالمه صدای زوجه‌ام خدیجه بناله و گریه بلند

[illegible]

پیش رفتم دیدم موسی خون بر ریش بر سر و روی زنان اشکباران میبارد گفتم ای روح منم خدیجه چه روی داده
گفت الحال در خواب فاطمه زهرا را دیدم جامه سیاه در بر کرده موها پریشان با چهار هزار حوریه و لوای تعزیه داخل
صحرای کربلا شدند همینکه فاطمه زهرا بقبر آن مظلوم رسید افتاد ناله جگرسوز بلند نمود ای شهید بجا دراز غربت
جان مادر ای تشنه لب مادر بعد از حلق نازکت بریدند ستمگر امت بیوفا از ناله زهرا انتر سیدند وار عقب
پیغمبر خدا و پدرت علی مرتضی شرم نکردند تو را با فرزندان و برادران و برادرزادگان کالتشنه جگر
شهید کردند و سر تو را چون گوسفندان از بدنت جدا کردند آیا اطفال صغیر تو را بعد از تو که غمخواری کنند
چه بر سر آمد مادرت چگونه ببیند بدن پاره پاره بسر در میان خاک و خون ای نحیر آنگاه عطیه نام بزرگ
طلبید و فرمود ای عطیه برو بسر قبر پدرم پیغمبر خدا عرض کن فاطمه بسر قبر حسین آمده که فردا
لوای تعزیه بر پا میدارد انتظار قدم مبارک شما دارد و حوریه دیگر گفت برو بنجف بپدر حسین علی
اعلام نما چون آن حوریه بنجف روان شد آن مظلومه حزینه بنحو سابق خود را بر سر قبر انداخت ناله و گریه نمود
آنگاه دیدم مردی محاسن سفید در نهایت حزن و اندوه با سرعت تمام میآید و از عقب او مرد دیگر دست
بر سر داشت و جوان سبز پوشی از عقب ایشان رسید پرسیدم من از یکی حوری که اینها کیانند گفت آن
مقدم بر همه محمد مصطفی ص و آن دیگر علی مرتضی و آن جوان سبز پوش حسن مجتبی پیغمبر پیش آمد بر قبر
حسین فاطمه را تسلی میداد که اینقدر زاری مکن که ساکنان ملا اعلی بجزع و شیون آمدند آن مظلومه از شدت
زاری ملتفت نشد آنگاه فرمود یا علی تو تسلی فاطمه ده آنجناب حسب الامر مامور داشت امام حسن پیش آمد
و گفت السلام علیک ایا مادر منم حسن تو جگر مرا … پاره کردند سر از قبر برادرم بردار
فاطمه سر را برداشت شیشه را با زآب … بسته داشت فرمود فدای جگر پاره پاره تو و حلق برادرت حسین

تشنه شوم

تشنه شوم شیشه را بدست حسن داد فرمود نگاه دار که اشک چشم تعزیه داران حسین است که جمع نمودم
آنگاه حضرت رسول ص ملکی از ملائکه را امر نمود باحضار ارواح رجال و نساء امت ساعتی شد دیدم نور و
ضیا شد پدید ظاهر شد ارواح پیغمبران و عقب ایشان ارواح مردان امت و عقب ایشان ارواح زنان
امت در همه جهان بسیار آمدند از حوری پرسیدم گفت آنها ارواح زنان شیعیان حسین ع میباشند آمده که
با فاطمه هم ناله شوند و تعزیه مظلوم کربلا بدارند آن زنان از همه جا برآمده برابر فاطمه زهرا صف زدند
و سلام کردند و بدور قبر حسین حلقه ماتم زدند و بتعزیه مشغول شدند شیعه فاطمه زهرا سر و شعر وا کرد
چون ناله واحسیناه واغریباه واذبیحاه و مظلوماه و پیغمبر خدا ناله واذبیحاه وا نورحدقتاه و علی مرتضی ناله واابناه
وا شهیداه برآورد که در ارواح انبیا و مردان و زنان امت طاقت شنیدن البته صدای گریه و ناله بجا
بلند شد عرش الهی بزلزله آمد و همه ذرات و سکان ارض و سما بدرگاه الهی بناله و استغاثه آمدند خداوند
اعلی در عالم معنی بتسلی فاطمه و حبیبش آمد بلی ای شیعیان این تعزیه داری … لاهوتیان بود اما
تعزیه ناسوتیان بروایت بشارة المصطفی عطیه عوفی میگوید که من با جابر انصاری بعزم زیارت … فرات
غسل کرد شیعه چون جابر از پیغمبر خدا شنیده بود فضیلت کربلا از مکه معظمه و زیارت او فضل از زیارت
کعبه است چون حاجیان لباس احرام پوشید یک جامه ازار کرد و جامه دیگر خود را بسعد معطر نمود چه ملائکه
محدقین قبر اطیب مایل میشد پا برهنه در کمال خضوع کانه حدیث … الحسین … زار الله انظر
آورده بزیارت خداوند اعلام بود کلیم وار بطور سینای کربلا در مناجات راز و نیاز اله و در هر گام الله اکبر
و ذکر خداوند گویا حتی وقف عند راس الحسین همینکه بالای سر حسین ع رسید سه دفعه الله اکبر بلند کرد
کانه نور شوق الهی و نور حسینی تجلی در باطن او نمود افتاد و مدهوش گردید و بروایتی به طاوس …

[illegible]

کر غریبی ز غربت آشنا بیند غریب مرده را از دل برود یکباره آرام شکیب هردو کر باشند ماتم دار باید چنین بود حالت ...

وا مصیبت زان زمانی کاندر سر قبر حسین کاروان شام بطحا ملحق شد نصیب آن یکی با ناله خاک قبر افشاند بسر وان دیگر با گریه گفتی آه من عهد القریب

آن یکی کندی بناخن صفحه رخسار را وان دیگر با زجه گفتی آه من شیب الخضیب

روایت کرده است چون قافله اسیران و ستمدیده کان کربلا از شام مقارن این احوال وارد شدند همینکه جابر به بیمار کربلا و زینب و سکینه و ام کلثوم مظلومه و یتیمان حسین افتاد و آن اسیران نظر جابر افتاد یاد ایام رسول الله و ایام عزت نمودند جابر آنچه ملاحظه کرد اسیران و یتیمان چندی دید کرد ... ذلت اسیری با ... نشسته کرد ... کریان و نالان نه حسینی و نه علی اکبری و نه عباسی و نه قاسمی این دو دسته بعد از شناختن یکدیگر چنان آغاز گریه و زاری و ناله واحسینا و اعباسا و اعلیا ... نمودند و طپانچه بر روی خود میزدند که عرش الهی بلرزه در آمد و سماوات بخروش آمدند و زنان حوالی جمع شدند و چند یوم مصیبت آن غریب را برپا داشتند و آنچه درد اهل البیت ع گریه گره شده بود از ترس کافران نتوانستند صدا بگریه بلند کنند بفراغ بال درد دل خود را خالی نمودند از یکطرف قبر جابر و از یکطرف زینب مظلومه جامه خود را چاک بر روی قبر افتاد و فریاد و ناله بلند نمود یا اخی و یا حسینا و احبیب رسول الله یا بن مکة و منی یا بن فاطمة الزهراء و یا بن علی المرتضی الیوم مات جدی علی المرتضی احل الثکل علی الزهراء سکینه و فاطمه و سایر زنان بصدای ناله واحسینا هم آواز شدند گویا که یوم عاشورا بیاد آورده میگفتند هنا

ذبح الحسین بسیف شمر : هنا قد ترحلنا الجبینا : هنا العباس فی یوم عبوس خیال الماء قدامی رهینا : هنا ذبحوا الرضیع بسهم حقد : فادحوا الصغار المرضعینا هنا علوا رؤس بنی علی : و رؤس بنی عقیل العاقلینا

ای شیعه آنگاه جابر انصاری بر روایت بشارة المصطفی چون بهوش آمد بعطیه رفیق خود گفت مرا قبر برن عطیه گوید من دست او را بقبر رسانیدم همینکه فهمید قبر مظلوم کربلاست خود را بآن قبر رسانید و مدهوش قدری آب بر او پاشیدم تا آنکه بهوش آمد سه دفعه ناله بلند کرد یا حسین یا حسین یا حسین حبیب لایجیب حبیبه و انی لک

بالجواب وقد

حکایت زیارت جابر

بالجواب و قد شحطت اوداجک علی اثباجک و فرق بین بدنک و رأسک فاشهد انک ابن النبیین و ابن سید الوصیین خامس اصحاب الکساء و ابن سیدة النساء الخ آنگاه جابر باطراف قبر نگاه کرده توجه بقبور شهدا و بعد از سلام بر شهدا گفت و الذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه یعنی قسم بخدا اینکه محمد را مبعوث نمود بحق هر آینه ما شریک شدیم با شما در این جهاد دیگر عطیه گوید از این کلام تعجب نمودم عرض کردم چگونه با ایشان در اجر شریک میباشیم و حال آنکه شمشیر نزدیم و بکوهی بالا نرفتیم و سرهای آنها از بدنهای ایشان جدا شده و اولاد ایشان یتیم شده و زنهای ایشان بیوه شده گفت ای عطیه شنیدم از رسول الله من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرک فی عملهم بردار مرا و راه خانهای کوفه بر عطیه گوید روانه شدیم در اثنای راه فرمود ای عطیه کاش بعد این سفر با تو ملاقات نکنم او صیلت احب محب آل محمد علی ما احبهم و ابغض مبغض آل محمد علی ما ابغضهم وان کانوا صواما و قواما و ارفق بمحب آل محمد فانه ان تزل قدم بعد بکثرة ذنوبهم ثبت قدم اخری بمحبتهم فان محبهم یعود الی الجنة و مبغضهم یعود الی النار

بروایت ابن طاوس چند یومی در سر قبر تعزیه داشتند آنگاه وداع قبور نمودند اما چه شورشی در وداع برپا شد که ... شورش وداع آخرین یوم عاشورا فاطمه دختر حسین قبر پدر را در بر کشید القدر گریه کرد تا آنکه بیهوش شد و همچنین سایر زنان دل سوختگان بهزار افسوس و آه روانه مدینه رسول الله گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و یکم ورود اهلبیت بمدینه

فی المجالس چون قافله سیاه پوشان شام یعقوب صحرای کربلا بیمار علیل بغم مبتلا و دختران فاطمه زهرا

نعم ما قال

وسایر اهل بیت سید الشهدا نزدیک بمدینه رسیدند از دور نظر ایشان بگنبد مطهر رسول الله افتاد
ایامی یاد نمودند که با پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین با شوکت اسلام و علم
خیر الانام بر پا بود الآن نه حسین و نه علی اکبر و نه قاسم و نه عباس چنان خروش و ناله و افغان از ایشان
بلند شد که عرش اعلا از گریه و زاری آن یتیمان بلرزه در آمد کانه ملائکه آسمانها بجزع آمدند حضرت
امام زین العابدین بروایت لهوف بشیر حذلم را طلبید فرمود ای بشیر ادخل المدینة وانع اباعبدالله
بشیر اسب خود را تاخت چون نزد مسجد جناب رسول الله رسید صدا بگریه بلند کرد مژده ورود ایشان را بدین
عبارات نمود یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین وادمعی مدرار
ای اهل مدینه اقامت منمائید در مدینه که جناب حسین کشته شد و بای سبب اشک ریزید های مردمان
الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار بدن نازپرورده فاطمه زهرا و رسول
در کربلا در میان خاک و خون آغشته و سر آنجناب بر نیزه ها در شهرها و بازارها دور میزنند آنگاه گفت
این است امام زین العابدین با عمه ها و خواهران نزدیک شما رسیده اند خروش از اهل مدینه بلند شد
فوج فوج زنان بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار با لباسها و لوای تعزیت بر پا موهای خود پریشان
مینمودند و رویهای خود میخراشیدند و بر رویهای خود لطمه و سیلی میزدند بر سر و سینه میزدند و فریاد
و ناله ای الحسین ای الحسین ای علی اکبر الحسین وای العباس و اولاده و اولیداه بلند بود که بعرش اعلا میرسید
خصوص ام کلثوم که سرگشته ام سلمه بود بروایت ابن سعد در طبقات همینکه خبر شهادت مظلوم کربلا
باو رسید ناله بلند کرد و گفت آیا فرزند فاطمه زهرا را کشتند خداوند اهالی وخانهای ایشان را از آتش
کند آنگاه انقدر گریست که بیهوش شد وارد شده که بعد از آن بیکدست خود گرفت فاطمه بیمار علیل
همراه

ورود مدینه

همراه کشیده و بانتظار مانده پدر و مادر و برادر علی اکبر و بدست دیگر شیشه تربت کربلا که خون
که خون مبدل شده ناله واحسیناه و امظلوماه و اقره عیناه آل رسول از ام سلمه و وا ابناه و واغوثاه از فاطمه بلند
چون نظر اسیران کربلا و مصیبت زدگان دشت بلا بمستقبلین مدینه جناب رسول الله افتاد بنیاد صبر
از دست رفته از صدای گریه و زاری ایشان سکنه اطباق سموات بناله آمدند دست بگردن ام سلمه زوجه
رسول الله بر آوردند و از احوالات فاطمه علیله می پرسیدند چنان آغاز ناله و افغان در آن صحرا بلند شد راوی
میگوید لم ار باکیا و لا باکیة اکثر من ذلک الیوم روزی ندیدم که مردان و زنان از آن بیشتر گریه کنند
و ندیدم روزی که صعبتر باشد بر مسلمانان از آن روز آنگاه نظر کربلائیان افتاد بر فوجی که پیش رو ایشان محمد حنفیه
لوای تعزیت بر پا داشتند راوی میگوید بود و بشیر آمد [illegible] با جمعی آمد و با سرعت تمام ناله کنان
از مدینه بیرون شدند همینکه نظرش بر علمها و خیمه های صاحب برادر مظلومش افتاد از اسب افتاد
بروی زمین مدهوش گردید بیمار کربلا خود را ببالین او رسانید سرش بآغوش گرفت میگریست تا آنکه
آنمرد دلیر بهوش آمد چون نظرش بر یتیم برادر افتاده نعره از جگر پر درد کشید احوال جناب امام حسین
پرسید گفت یا بن اخی ابن اخی قرة عینی وثمرة فؤادی وخلیفة ابی الحسین اخی آنجناب فرمود
یا عمی اتیتک یتیما بروایت ابی مخنف حکایت کربلا و شام و قتل پدر و دیگر شهدا و اسیر کردن و ظلمهای کفار
و شهادت علی اصغر و علی اکبر و اسیران و یتیمان در بدر را بیان نمود آن پیرمرد بیچاره انقدر گریست
که مدهوش شد میفرمود و بعز علی یا اباعبدالله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا
فلم تعن بعد از فراغ آنمرد دلیر رجوع نمود چون بخانه خود رفت تا سه روز بیرون نیامد روز چهارم
سلاح خود بست و بیکی از کوهها رفت و بمردم ظاهر نشد تا زمان خروج مختار از شیعه [illegible] میگویند

نعى سيدی ناعٍ نعاه فاوجعا
وامرضنی ناعٍ نعاه فاسقما
فعينی جودا بالدموع واسكبا
وجودا بدمع بعد دمعكما معا
على من دهی عرش الجليل فزعزعا
فاصبح هذا المجد والدين اجدعا
على ابن نبی الله وابن وصيه
وان كان عنا شاحط الدار اشسعا

چون برد مسجد رسول الله صدای خود بلند نمودم بخبر شهادت شهیدان کربلا ورسیدن اسیران مبتلا بزودی
ازدحام عظیم وشیون شدید بلند شد از مردان وزنان فوج از زنان هاشمیات ومدینه بسر گردی کرباسها
از جناب حسین بای بغار نوحه میکرد که خبر مرگ آقای مرا آورده پس دل مرا بدرد آورده و مریض کرد
مرا خبر مرگ آورنده پس قلب مرا بدرد آورده ای دو چشم من بخشش نمائید باشکهای خود وبریزید وبخشش
نمائید باشک خود دفعه بعد دفعه ای چشمهای من اشک خود بریزید در مصیبت کسیکه بلرزه آورد عرش
پروردگار جلیل را وصبح نمود این بزرگی ودین درحالتیکه بینی آن بریده شده ای چشمهای من بریزید اشک
خود را در مصیبت سبط پیغمبر ونور چشم وصی آن سرور هرچند مدفن آنجناب از ما دور است بشیر گوید
بعد از آن آنجاریه بمن گفت ایها الناعی جدّدت حزننا بابی عبد الله وخدشت منا قروحا
لما تندمل فمن انت رحمک الله گفتم منم بشیر بن جذلم آقای من علی بن الحسین با زنان کربلا مرا فرستاده
بسوی شما که آنجناب با زنان اولاد ابا عبد الله واطفال ویتیمان در فلان موضع فرود آمده اند بشیر گوید چون از من
شنیدند خلق مدینه همه نالان وگریان بسرعت تمام بیرون آمدند آنگاه اسب خود تاختم دیدم از کثرت
ازدحام خلق راهها بر شده که عبور ممکن نبود از اسب خود پیاده شدم از بالای گردنهای مردم گام برداشتم
تا آنکه خود را بنزدیک خیمه امام زین العابدین رسانیدم آنمظلوم از خیمه بیرون آمده دستمالی بدست
خود داشت بر کرسی نشسته اشک چون باران بهار از رخساره اش جاری بدستمال از چشم خود پاک مینمود
وهو لا یتمالک من العبرة از شدت گریه نمیتوانست ضبط خود نماید وارتفعت اصوات الناس
وحنین الجواری والنساء والناس من کل ناحیة یعزونه بجوش صدای ناله وزاری در آن
صحرا بلند شد همه هم آواز در نوحه گویا یک خروش بود او گوید فضجت تلک البقعة ضجة شدیدة تا آنکه آن حضرت

چون طغیان گریهٔ آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون همه ساکت شدند
فرمود که حمد میکنم خداوندیرا که پروردگار عالمیانست وبا همه خلایق رحیم ومهربانست واوست
شفیع روز جزا او آفریننده ارض وسماوات از ادراک عقلا دور است وبرازهای پنهان نزدیکست
حمد میکنم او را بعزایم امور ومصایب دهور ومحنتهای بد آورنده وماتمهای صبر برآزنده ایها
الناس خدا را است حمد که مبتلا گردانید مرا بعظیمترین مصیبتها ورخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها
سید جوانان اهل بهشت را کشتند وفرزندان واهل بیت اورا اسیر کردند وسرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند
واین مصیبت که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد وکدام
دیده بعد از استماع این واقعهٔ غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای
هفتگانه برای شهادت او گریستند ودریاها بخروش آمدند وزمینها بر خود لرزیدند ودرختان از بیخ
از نهاد خود بدر آوردند وماهیان در آب ها طپیدند وقدسیان عالم بالا وحاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا
اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد وکدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید
ایها الناس شنیدید که با ما چه کردند وما را مانند اسیران ترک وکابل غل وزنجیر کردند وبر شتران برهنه
سوار کردند واز شهر بشهر واز دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش در کشتن وذلیل
کردن وبراندختن نسل ما میکرد زیاده از آنکه در باب اکرام واعزاز واحترام ورعایت ما بایشان وصیت کرد
هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله وانا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز وچه واقعهٔ
راحت برانداز نزد خدا مزد خود را میطلبم واز او امید ثواب دارم وبر اوست انتقام کشیدن از ظالمان ما
وثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست وعذر خواست که من زمین گیر شده ام

وقتیکه اهلبیت علیهم السلام نظر انداختند صغرا افتاد

زنها بحالی در آمدند با سیمقال من بعلام بیدل

زیارتها بالمه بوسیدن روی فاطمه

و باین سبب از دیدارشما محروم گردیده ام حضرت عذراورا قبول فرمود و بر پیری رحم نمود آنگاه آنجناب

وسایر اهل بیت با افواج خلق گریبانها دریده وطپانچه بروها میزدند وزنها موها کنده بر سر ریختند

شدند با چنان شیونی که مدینه را زلزله آمد و این روز جمعه بود و ولید بن عتبه بر منبر خطبه میخواند چون صدای

شیون شنید پرسید چه واقع شده گفتند زنهای هاشمیان صیحه میکشند که این غوغا از منبر فرود آمد اهل بیت

داخل شهر شدند اما ام کلثوم بروایت منتخب میفرمود مدینة جدنا لا تقبلینا ٭ فبالحسرات والاحزان

جئنا ٭ خرجنا منک بالاهلین جمعا ٭ رجعنا لا رجال ولا بنینا ٭ آنگاه در وقت قبر پیغمبر نمود و گفت

الا یا جدنا قتلوا حسینا ٭ ولم یرعوا جناب یا امینا ٭ لقد هتکوا النساء وحملوها ٭

علی الاقتاب قهرا اجمعینا ٭ وزینب اخرجوها من خباها ٭ وفاطم واله تبدو الانینا ٭

اما بروایت ابی مخنف آن ستمزدگان با نوحه و صیحه داخل مدینه شدند پس متوجه قبر رسول الله شدند زینب

خاتون بازوی در مسجد پیغمبر گرفت ناله بلند کرد یا جداه انی ناعیة الیک قتل اخی الحسین وچون ابر

بهاران سیلاب اشک برخساره اش جاری بود و زاری میکرد و با امام بیمار نگاه حسرت میکرد و میناله ام کلثوم

و ام کلثوم دو بازوی در مسجد رسول الله را گرفته و بنوحه و زاری میگفت السلام علیک یا جداه خبر قتل فرزند

برتو حسین آورده ام آنگاه خود را بر منبر رسول الله میمالید و اشک چون ابر بهاران از چشمهای آن مظلومه سیلان

میکرد و ساعت بساعت نظر حسرت به بیمار کربلا می نمود اشاره با آنکه بچه رو بقبر پیغمبر نگاه کنیم از غم

با حسینش یتیم و حال نه حسینی و نه علی اکبر و نه عباسی و نه قاسم الشیعه ستمدیده کاروان کربلا رسیده

سفر دشت بلا زنان و یتیمان حسین در سر قبر پیغمبر در ناله و افغان بودند که یکدفعه صدای شیون از جانب

دیگر بلند شد ناگاه دیدند زنان مو پریشان چند نوحه کنان بر سر و سینه زنان که پیش دستکی دختر عقیل ام لقمان

ورود مدینه

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم باهلبیتی وانصاری وبعض منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

با همشیرهای خود آمده بود و ملاحظه حال آن دلسوختگان آمده ام لقمان این اشعار میخواند ماذا تقولون اذ

پس آن مظلومان با حرم پیغمبر آخر الزمان و سایر زنان بنی هاشم و مهاجر و انصار رسمه روز سیم ماتم

عظیم برپا نمودند از آنجمله بروایت فصول المهمه رباب دختر امرء القیس مادر سکینه بود تا یکسال از غم

حسین علیه السلام زیر سقف نرفت و عظمای قریش هر چند بخطبه او آمدند قبول نکرد میفرمود بعد از شوهر

بجز رسول الله نخواهم تا آنکه بعد از یکسال بجوار رحمت الله واصل شد و عن الصادق ام البنین مادر عباس

و عبد الله و جعفر و عثمان بقبرستان بقیع میرفت بر فرزندان خود آنقدر ناله و نوحه میکرد که دلها

کباب و خلق مدینه حتی مروان سنگین دل بدور او جمع میشدند و با او میگریستند و عن الصادق

هیچ زنی از زنان بنی هاشم سر خضاب نکرد و سرمه نکشید و گیسوان شانه نکرد تا آنکه سر عبید الله را از برای ما

آوردند و بعد از آن پیوسته ما در مصیبت آن مظلوم گریانیم بروایتی تا پنج سال دود از خانه بنی هاشم بلند

نشد و سید سجاد دیگر حیوانی تناول نکرد تا چهل روز پیوسته گریان بود و روزها صائم و شبها قائم در عبادت

و هر وقتیکه چیزی میآوردند میفرمود واکرباه الکربلا یا ابتاه و اسفاه القتیل یا اباه گریه بسیار

میکرد و میفرمود قتل ابن بنت رسول الله عطشانا جائعا و انا آکل و اشرب الماء

گوارا مباد بر من اکل و شرب بعد از علی یا ابا لیتنی لهذا مصرع آنقدر گریه میکرد که اشک

محاسن شریفش را میگرفت آنگاه قتیل الکلی میفرمود بلی الشیعه اهل بیت مظلوم بعد از آن زنان که شیخ

و بیمار کربلا و سایر یتیمان حسین و سایر دوستان و شیعیان که وارد خانه رسول میشدند میدیدند خانه

از ساکنین پیش از این همیشه صدای قرآن بلند بود و تردد طالبین احکام الله بآنجا بود و حال هم

خالی از سکنه و صدای قرآن و رسوم الآیه کما قال الشاعر مررت علی دار النبی محمد فالفیتها قد اقفرت عرصاتها

چون اهل بیت در مدینه زمانی از تعزیت تسکین یافتند نعمان بن بشیر قصد رجوع بشام نمود چنانکه رسید
بروایت اخبار الدول فاطمه نزد زینب آمد عرض نمود نعمان بما احسانها نمود و بروایت فصول
المهمه زینب گفت بخدا قسم چیزی از ما باقی نمانده که قدرت احسان او داشته باشیم پس دست بر بحره و
دو ابلج شد حلقه است که زنان عرب در بازوها میکنند از دستهای خود بر آوردند و بعضی از خواتیم
ضم آن نمودند برای نعمان فرستادند با عذر خواهی زیادی که این نعمان چیزی بر ما باقی نمانده اگر اضعاف از آنها
مالک میبودیم عطا میکردیم در جزای خدمت تو باز کم بود اما نعمان قبول نکرد که مقصود من از خدمت شما
دنیا نبود اگر دنیا بود همین کفایت میکرد بلکه مقصود من رضای الله و جناب ختمی مآب و خشنودی فاطمه
زهرا و علی مرتضی و شما اهل بیت بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب چهارم در بیان امور غریبه که بعد از واقعه کربلا روداده و در چهارده فصل

فصل اول در بیان بروز بعضی از امور غریبه

علامه مجلسی در جلاء العیون روایت کرده است که گریستند آسمان و زمین و ملائکه بر حسین
ذکریا و حسین ابن علی و گریستند بر آنها آسمانها و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هرچه
در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند
راوی گفت فدای تو شوم آنها چیستند حضرت صادق فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و گریست آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت
و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر بارید و آفتاب سرخ شد مانند خون تازه
و دیوارها که آفتاب بر او میتابید مانند جامهای بسیار رنگین سرخ بود مردی از اهل بیت المقدس گفت بخدا سوگند
که ما در بیت المقدس روزی که حسین بن علی شهید شد در بیت المقدس نزد آن بودیم دانستیم که آنحضرت شهید شده
راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخ را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید

و دیوارها

در ماتمش خیال الوجود و کرم نماند
در ماتمش صحن کرم از آه و دم نماند
...

و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و سه روز آفتاب تیره و گرفته بود و میآمد
و ستارها در روز پیدا بود و در هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید
و حضرت باقر علیه السلام فرمود که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان هوا و وحشیان تا آنکه آبهای اشک
خود را فرو ریختند و حضرت امیر علیه السلام فرمود پدر و مادرم فدای حسین باد در پشت کوفه کشته خواهد شد
و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده اند و بر او نوحه و گریه کنند
از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و ترک منمائید زیارت او را
و حضرت صادق فرمود که چهل روز آفتاب سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و زن صالحه از اهل کوفه
گفت تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد جمعی از اهل کوفه گفتند خاک سرخ
بر سر مردم بارید راوی از حضرت امام زین العابدین پرسید که گریه آسمان چگونه است فرمود چون
جامه در هوا باز میداشتند ترشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک در جامه ظاهر میشد و حضرت
صادق و حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا در خانها جا میکرد و با مردم انس
میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر بالای خانه حاضر میشد و طعام پیش او میافکندند چون
حسین بن علی را شهید کردند از مردم رمید و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها
قرار گرفت و گفت بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید من ایمن نیستم از شما بر خود پس
روزها روزه میدارد از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله
میکند بر حسین تا صبح ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین را شهید کردند آسمان
خون بارید و در قبیله جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد و این حمرتی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید

راوی گوید چون سر آنحضرت را بر دند ...
آسمان خون بارید

و در حدیث دیگر ...
بلبل گفت ...
سکینه گفت ...
بلبل گفت ...
سکینه گفت ...
بلبل گفت ...
سکینه گفت ...
بلبل گفت ...
سکینه گفت ...

از اسود بن قیس روایت کرده که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی
از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر رسند و تا شش ماه چنین ماند ابن بابویه
از حضرت صادق ع روایت کرده که چون حضرت سید الشهدا ع را اعدا بتهاونکار انداختند و آمدند
که سر مبارک آنسرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده
ستمکننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا قسم
که این توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کننده خون حسین
که قائم آل محمد صلوات الله علیهم است ظاهر شود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده که روزی حضرت
امام حسین ع بنزد حضرت امام حسن ع آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابا عبد الله
چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن ع گفت که آنچه نسبت
بمن میکنند آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای
ابا عبد الله که سی هزار کس رو بتو خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام
بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن زنان تو
و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و گریه کند
بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و در حدیث اذان ابی ذر رضی فرمود الی ان قال رضی روح مقدس
آنحضرت ص از هر آسمان که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد
تا روز قیامت و هر ابری که برانگیخته شود و رعد و برق از او ظاهر شود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت
و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت ص بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند

و از فتح

[illegible]

و از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون
روز عاشورا شد نان برای آنها ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آن امام مظلوم غم میخورند
فی مجالس المتقین بشیعیان شنیده باید که بهایم کفار در قتلگاه آنقدر گریستند که اشک ایشان جاری شد
بسبب بهای ایشان در وقتیکه اسیران آل محمد در قتلگاه رسیدند و حیران هر یک بنعش کشته خود بودند
و ناله و اخاه و حبیباه و اعلیاه و اعباساه و اقاسماه میکردند حیوان سهل است چه درختان فرات
تا مدتی بیشتر از سایر حیوانات جنبیدند بلکه سایر حیوانات نیز از شدت جده آن ابدان پاره پاره عرق خجلت بر بنیاد
تمام و ناله و اشک ایشان جاری حتی مرغان صحرا که از مشاهده بدن نازپرورده زهرا نمودند که در میان خاک آمیخته
و خون از او جاری بروایت منتخب مرغ سفیدی را عبور بقتلگاه افتاد همینکه نظرش بر آن ابدان شهدا
بدن جناب امام حسین ع که نه سر داشت و نه دست بود و لایست انسکه این پرورده آغوش پیغمبر خدا
و فاطمه زهراست بیطاقت شده خود را بر آن بدن مظلوم آغشته نمود و آن را علامت تعزیه خود قرار داده
و ابنای نوع خود را آگاه نمود جمع آوری کرده بجبهه خوشحالی پیغمبر خدا و فاطمه زهرا در حوالی کربلا تعزیه خوانده
بجبهه عزیه بهر ابر پا نماید پس پرید بهوا و خون از پر و بال او میچکید و رسانید خود را بمرغانیکه بر شاخهای
درختان نشسته بودند و ذکر دانه و علف مینمودند گفت یا ویلکم تشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا
والحسین فی ارض کربلا علی الرمضا مذبوح و دمه مسفوک بدن نازپرورده زهرا بر
کربلا سر بریده افتاده خون از او میریزد چون مرغان این داستان شنیدند بیکدفعه پرواز کرده
بکربلا رسیدند نظر نمودند چه دیدند آنجناب را بیسر بروی ریگهای گرم بی غسل و کفن سر بدن مبارکش
تاخته اسبها خورد شده شیعیان جن و وحشیان صحرا بدور او نوحه و صدا بناله و شیون بلند نمودند

[illegible]

وخود را بخون آن مظلوم آغشته کردند هر یک بناحیه باخبار قتل و تعزیهٔ آن امام روانه شدند از آن جمله
مرغی که خون آلود که خون از پر و بال او میریخت روانه بجانب مرقد رسول الله شد همین که رسید
بدور قبر میگردید بناله حزین میگفت الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا الا نهب الحسین بکربلا
مرغان بدور او جمع شدند با او هم آواز شدند در نوحه و زاری و اهل مدینه هر چند زبان مرغان نمیدانستند
امّا از این حالت اجتماع مرغان و ناله و افغان ایشان با پر و بال خونین دانستند که شهادتی دست داده فرزند رسول
کربلا مینمودند و متحیر آن بودند تا وقتیکه خبر قتل آنجناب رسید امّا آن مرغ بعد از ابلاغ خبر بمرقد رسول
وطواف قبر مطهّر و فراغ از تعزیه پرواز نمود باغستان مدینه بر سر درختی قرار گرفت در همه آن شب
گریه و زاری نمود دختری کور از یهود در آن باغ بود قطرات خون بر چشمها و اعضای او چکید ببرکت آن
خون شفا یافت و چون صبح پدر او مطلع شد بنزد آن مرغ آمده گفت ترا بخداوند اعلام میدهم
که حکایت خود را بمن بگو آن ساعت آن مرغ بامر الله گویا شد و کیفیت حال را خود نقل نمود یهودی
و دختر خود با نفر از یهودان مسلمان شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **فصل دویم در کیفیت شهادت**
زید بن علی بن الحسین از ابوحمزهٔ ثمالی مرویست که من در هر سال در موسم حج بخدمت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام یکدفعه مشرف میشدم پس در یک سالی بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که طفلی
بر ران آنجناب نشسته است پس آن طفل برخواست که برود بر عتبه در افتاد و سر او شکست پس حضرت برخاست
خود را بآن طفل رسانید و خون سر او را پاک میکرد و میفرمود که پناه میبرم ترا که بعد باشی مصلوب در کناسه
عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که آنچه فرمودید خواهد شد واقع
فرمود بلی قسم بآن کسیکه محمد را بحق فرستاده است اگر زنده باشی بعد از من هر آینه خواهی دید که در ناحیه
از نواحی

کیفیت زید بن علی بن حسین

از نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند و نبش قبر او نمایند و او را بر آورند و بر روی زمین بکشند
و بدار کشند او را در کناسه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند پس گفتم فدای تو شوم
اسم این طفل چیست فرمود فرزندم زید است پس اشک از چشمهای مبارکش فرو ریخت فرمود حدیث بگویم
ترا الحدیث فرزندم زید شبی از شبها در سجود و رکوع بودم که مرا خواب ربود دیدم در عالم رؤیا که من
در بهشتم و حضرت رسول خدا صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام یک حور العین بمن تزویج نمودند
من با او نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سدرة المنتهی چون مراجعت نمودم هاتفی بمن ندا در داد که گوارا باد ترا زید
از برای تو پس بیدار شدم و وضو ساختم و نماز صبح را خواندم پس مردی در را کوبید رفتم بنزد او دیدم که شخصی
کنیزی را گرفته است و آن کنیز بچادر خود را پوشیده است گفتم چه حاجت داری گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم
من علی بن الحسینم گفت من رسول مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی میباشم سلام بر شما رسانید و عرض کرد که این جاریه را
بناحیهٔ ما آوردند او را بششصد مثقال شرعی طلا خریدم و ششصد مثقال طلا نیز بخدمت شما فرستاده است
و عریضه بخدمت شما نوشته است من جواب آن عریضه را نوشتم و از آن کنیز پرسیدم که اسم تو چیست گفت
حوراء و شب با او نزدیکی کردم پس حامله شد باین طفل پس آن طفل را زید نام نهادم و زود است که خواهی دید
آنچه درباره این طفل بتو گفتم ابوحمزه گفت بخدا سوگند که دیدم زید را کشتند بعد بر روی زمین کشیدند بعد
دفن کردند بعد از قبر بیرون آوردند بعد بدار کشیدند و پیوسته در دار بود در زمانی بسیاری تا اینکه فاختها
در جوف او آشیانه ساختند بعد او را سوزانیدند بعد او را که بیدند خاکستر او را بباد دادند رحمت خدا بر او باد
و در کتاب منتخب از بعضی از اخبار بین روایت کرده است که گفت سئول نمودم از خالد بن فضل از فضل زید بن
علی بن الحسین علیه السلام پس گفت بسیار مرد نیکو بود گفتم چه قدر میدانی از فضل او گفت پیوسته در شبها القدر گریه

میکرد از خوف خدا تا اینکه اشک چشمش بخون مخلوط میشد تا اینکه اعتقاد نمودند بسیاری از مردمان بامامت او
و سبب اعتقاد آنها این شد که او خروج نمود بشمشیر و میخواند برضای از آل محمد ص پس مردم گمان کردند که اراده
نموده است باین خواندن نفس خود را و حال آنکه نفس خود را اراده ننموده بود زیرا که میدانست که امام بحق کیست و بود
و سبب خروج نمودن او طلب نمودن خون جد بزرگش حضرت امام حسین ع و سبب دیگر این بود که روزی وارد شد
بر هشام بن عبدالملک و آن ملعون بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس و امر نموده بود ایشان را که تنگ هم بنشینند
تا آنکه زید بعد از ورود مجلس نتواند نشست نزدیک آن ملعون چون زید داخل شد و امر را چنین دید
ایستاد در مقابل آن شقی و فرمود ای هشام احدی از بندگان خدا بالاتر از اینکه وصیت نماید در عباد الله
بتقوای خدا و من ترا وصیت میکنم بتقوای خدا پس بپرهیز از خدا پس هشام بآنجناب گفت ای زید
توئی که خود را اهل خلافت میدانی توئی که امید خلافت داری ترا با خلافت چکار و حال آنکه مادر تو
کنیز بود پس زید فرمود پیغمبران نزد خدا از همه بالاترند پس اگر فرزند کنیز بودن منشا نقص میبود
میشد هر آینه مبعوث نمیکرد خداوند عالم اسمعیل را به پیغمبری و حال آنکه مادر او کنیز بود و نبوت
اعظم است یا خلافت و بعد چه چیز منشا نقص میشود نسبت بمردی که جد او رسول خدا باشد و پدر او
علی بن ابیطالب ع از اینکه بعد باشد فرزند کنیز پس غضبناک برخواست از نزد هشام و قهرمان
خود را طلبید فرمود بخدا سوگند که خواهم لشکری بر سر این شخص آورد که فضای زمین بر او تنگ گردد
بیرون رفت و میفرمود مکروه نداشتند قومی حرارت شمشیر را مگر اینکه ذلیل شدند بعد متوجه
کوفه گردید چون وارد کوفه شد اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت او را
شکستند و آنجناب را بدست دشمن او دادند پس کشته شد براو باد رحمت خدا و او را بدار کشیدند
در موضعی

در موضعی که آنرا کناسه مینامند و مدت چهار سال در دار بود و احدی از اهل کوفه آنرا انکار ننمودند
نه بدست و نه بزبان
و بتحقیق که آشیانه ساختند فاخته‌ها در جوف آنجناب و خیانت نمودند اهل کوفه با آنجناب و بیعت او را شکستند
چنانچه شکستند بیعت آبا و اجداد او را قبل از او و چون خبر قتل آنجناب بحضرت امام جعفر صادق ع رسید
بسیار محزون شد بر قتل او و پیوسته آه و ناله میکرد بر او و صدقه داد از برای او و از برای اشخاصیکه با او شهید شدند
نسبت بهر خانه هزار مثقال شرعی طلا داد و زمان قتل او در ماه صفر یکصد و بیست سال از هجرت بود و شیخ صدوق
در امالی مسنداً از حمزة بن حمران روایت کرده است که بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم پس فرمود از کجا آمدی
عرض نمودم از کوفه پس آنحضرت آنقدر گریست که محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد عرض کردم یابن رسول الله
سبب چیست که بسیار گریستی فرمود بخاطر آوردم عم خود زید را و آن ظلمیکه با او کردند عرض کردم از چه امر
او را بخاطر آوردید فرمود بخاطر آوردم مقتل او را در وقتی که تیری بر جبین او رسیده بود پس پسر او یحیی آمد
و خود را بروی او انداخت و گفت بشارت باد ترا ای پدر که میروی بخدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین
فرمود بلی چنین است ای فرزند بعد طلب نمود حدادی را و آن تیر را از جبین او کشید که بلافاصله روح آنجناب
از بدنش پرواز نمود پس او را بردند و دفن نمودند در نهری که جاری است نزد بستان زایده و آب بروی قبر او
جاری کردند و غیر از آن روز غلام سندی که حاضر بود با ایشان رفت نزد یوسف بن عمر خبر داد که زید را دفن
نمودند پس آن ملعون زید را از قبر برآورد و در کناسه بدار کشید مدت چهار سال در دار بود بعد امر نمود او را
با آتش سوختند و خاکستر او را بباد دادند پس لعنت کند خدا قاتل و خاذل او را و بسوی خدا شکایت میکنم
آنچه بر ما اهلبیت پیغمبر بعد از موت او وارد شده و بخدا استغاثه میجوئیم بر دشمنان ما که او بهترین یاوران است
و در منتخب مسطور است که بصری بن ابی جزیمه اسدی بقتل آورد زید بن علی را و یوسف بن عمر آنجناب را بعد از قتل بدار کشید در کناسه کوفه عورت او را از پوست شکم او پوشانید
و مدت چهار سال در دار بود و احدی قدرت نداشت
نوحه نماید بر او و زوجه او ... آنقدر ...
بعد بدن آنرا ...

فصل سیم کیفیت سید حسنی در میان دیوار ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد
عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین ع تفحص میکرد و هر که را می یافت در میان ستونهای گچ
و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید شدند روزی کودکی خوش روی و موی از فرزندان حضرت امام حسن ع
آوردند و به بنا دادند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون بگذارد و مردی را با او موکل گردانید که در
حضور او این را واقع سازد پس آن بنا آن سید را در میان ستون گذاشت پس رقتی بر آن بنا عارض شد
و رحم نمود بر آن سید علوی و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت با آن سید مظلوم که باکی نیست بر تو
چون شب در رسد بنزد تو میایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب شد مردم در جاهای خود
قرار گرفتند آن بنا در تاریکی بنزد آن ستون آمد و آن سید علوی را از میان آن ستون بیرون آورد
و گفت ای جوان رحم کن بر خون من و خون فعله که با من بودند و خود را از نظر خلق پنهان دار و من در این
شب تار بنزد تو آمدم و ترا نجات دادم برای آنکه ترسیدم که اگر ترا در جوف این ستون بگذارم جد
تو رسول خدا با من دشمنی کند در روز قیامت نزد خدای عز و جل پس با آن آلتی که بکار بنایان میباشد
گیسوهای آن سید علوی را برید و گفت خود را پنهان ساز و نفس خود را نجات ده و بسوی مادر خود مگرد
پس آن امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم پس مادر مرا مطلع ساز
که من نجات یافتم و گریختم تا اینکه خوشحال شود و جزع و گریه او کمتر شود و آن سید مظلوم مادر خود را بمن شناسانید
و گیسوهای خود را بمن داد که بمادر او دهم پس در آن شب آن امام زاده مظلوم گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت
بنا گفت بعد من رفتم بآن موضعی که مرا نشان داده بود پس شنیدم صدای گریه زنی را مانند صدای مگس عسل
که گریه میکرد در فرزند مظلوم خود پس دانستم که آن زن مادر آن سید علوی است پس بنزدیک رفتم و خبر
طفلش

طفلش را باو رسانیدم و وقایع را نقل کردم و گیسوهای آن مظلوم را باو دادم و برگشتم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فصل چهارم کیفیت شهداء فخ بدانکه دعبل در قصیده خود اشاره نموده است بقبورهائیکه در فخ میباشد
و فخ موضعی است در یک فرسخی مکه معظمه در راه مدینه و جده و قبور شهداء فخ در آنجا است در میان ...
و مجمل قصه فخ آنست که حسین بن حسن مثلث ابن حسن مثنی ابن امام حسن ع که مادر او زینب دختر عبد الله بن
حسن مثنی بود در ایام خلافت موسی که ملقب بود بهادی و چهارم خلفای بنی عباس بود خروج کرده در ماه ذی القعده
سال صد و شصت از هجرت در مدینه و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین روایت کرده است
که سبب خروج حسین آن بود که هادی مردی بود شقی از اولاد عمر بن الخطاب مردود را والی مدینه کرد و آن عمری
ملعون کار را بر سادات مدینه تنگ گرفته و اهانت و اذیت بسیار بایشان میرسانید چون اوایل آمدن
حاجیان شد هفتاد نفر از حاجیان بمدینه داخل شدند و بوسه کردند حسین و سایر سادات را که خروج کنید
و ما اعانت شما میکنیم حسین اراده خروج کرد و جمع کرد سادات را که از جمله آنها است پسر عبد الله بن
حسن بن امام حسن ع بودند یکی یحیی نام داشت دیگر سلیمان و سیم ادریس و عبد الله بن حسن مثلث و عبد الله بن اسحق
ابن ابراهیم بن حسن مثنی بودند و دوستان و آزاد کردها و آشنایان خود را جمع کردند بیست و شش نفر از فرزندان
حضرت امیر المؤمنین ع جمع شدند و ده نفر دیگر از حاجیان و جمعی از موالیان و سایر مردم نیز با ایشان
اتفاق نمودند و خروج کردند و چون مؤذنان اذان صبح گفتند داخل مسجد شدند و فطس بر مناره بالا رفت
و مؤذن را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان گفت عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه
بیرون رفت و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم ادا کرد و کسی از اولاد ابو طالب تخلف ننمود از بیعت
مگر جناب امام موسی کاظم ع و حسن بن جعفر بن حسن مثلث پس حسین بر منبر برآمد و گفت بعد از حمد و ثنا

رسول خدا
منم فرزند رسول خدا و برآمده ام بر منبر رسول خدا و شما را دعوت میکنم که عمل کنید و یاری نمائید نسبت
و مردم بعضی بیعت کردند و در این حال حماد بربری که داروغهٔ مدینه بود لشکر جمع کرده و در مسجد آمد
خواست که از مرکب بزیر آید سید یحیی بن عبدالله شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و خود
و کلاهش برید و نصف سرش را پرانید و آن ملعون از اسب گردید و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند
و در آن سال مبارک ترکی از امراء خلیفه بحج آمده بود چون داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید
شب پنهان کسی نزد او فرستاد که من نمیخواهم مبتلا بجنگ تو شوم و در خواب سادات داخل شوم شب جمعی را
بر سر لشکر من بفرست اگر چه ده نفر باشند که بهانه باشد برای من و من بگریزم حسین چنین کرد و او
گریخت و بجانب مکه رفت و شیخ کلینی روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینهٔ طیبه را گرفت
و متصرف شد کسی فرستاد و حضرت امام موسی کاظم ع را تکلیف نمود که با او بیعت کند و حضرت نزد او
رفت و فرمود ای پسر عم مرا تکلیف بیعت مکن پسر عم تو محمد بن عبدالله بن حسن پدرم را جبر بر بیعت
کرد و بر او لازم آمد که امر چندی را که نمیخواست بگوید گفت یعنی خبر داد باو و آنکه کشته خواهد شد
ولی او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه میدانم خواهم گفت حسین گفت منظور از شما التماس کردیم
اگر خواهید بیعت کنید والا من شما را جبر نمیکنم اختیار با شماست چون بوداع حضرت امام موسی کاظم ع
آمد حضرت فرمود ای پسر عم در این سفر کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که این گروه فاسقی چند اند که
در ظاهر اظهار اسلام میکنند و در باطن مشرک اند و کافر پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون نزد خدا مصیبت
شما را از خدا مطلبم پس حسین بیرون رفت چنانکه حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند
مقاتل الطالبین گفته که حسین با سیصد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و
شخصی را

شهداء فخ

و شخصی را در مدینه نایب کرد چون بفخ رسیدند لشکرهای خلیفه باستقبال ایشان آمدند و در آن سال از بنی عباس
عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی بحج آمده بودند و مبارک ترک و حسن بن حاجب و
حسین بن یقطین نیز بایشان ملحق شدند ایشان با لشکرهای گران در برابر لشکر سید حسین ایستادند
در روز هشتم ماه ذی الحجه در وقت نماز صبح پس اول بر حسین عرض امان کردند که شما را امان میدهیم و ضامن
میشویم که خلیفه ضرر بشما نرساند بلکه احسان کند بشما سید حسین چون میدانست که بامان ایشان
اعتماد نمیتوان کرد و اگر دست بایشان دهد او را بافتح وجوه بقتل میرسانند قبول نکرد و قتال عظیم در
میان ایشان واقع شد و پیوسته از لشکر مخالف صدای الامان بلند میگردید و با قلت عدد و عدم مدد جمع
کثیر از مخالفان را بقتل رسانیدند تا آنکه محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان درآمده اکثر لشکر حسین را بقتل
رسانید تا آنکه حسین و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن و حسن بن محمد با جمعی دیگر
از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنی را در این روز بقتل رسانیدند و از حضرت امام
محمد تقی منقول است که بعد از واقعهٔ کربلا مصیبتی واقعه بر سادات عظیم تر از جنگ فخ واقع نشد و چون
لشکر سرهای شهدا را نزد موسی و عباس آوردند جمع کثیر از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند
موسی و عباس از جناب امام موسی ع پرسیدند که این سر حسین است فرمود بلی انا لله و انا الیه راجعون والله بود کشته
که از دنیا رفت مرد مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امر کننده بود به نیکیها و نهی کننده بود از بدیها
و در میان سادات حسنی مانند خود نداشت پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب نگفتند و چون
اسیران سادات را نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را بقتل آوردند و در همان روز هادی ملعون فوت شد
و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبیکه سید حسین و اصحابش شهید شدند [illegible] صباح نوحه جنیان را شنیدند که اشعار میخواندند و در آن [illegible]

و از جناب امام محمد تقی ع روایت کرده اند که
حضرت رسول ص [illegible] از زمین فخ [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فرزندان تو [illegible] شهید [illegible]
و از حضرت امام جعفر صادق [illegible] روایت کرده [illegible]
[illegible] سر رفت

فصل پنجم در کیفیت شهادت میثم تمار است شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود
حضرت امیر المؤمنین ع او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد
مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند
که پدرم مرا چنین نام کرد حضرت فرمود سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا خبر داده است داشته باش
پس نام خود را میثم کرد و کنیه خود را ابو سالم و حضرت امیر المؤمنین تعلیم کرده بود او را علوم بسیار و اسرار غریب و مطلع
نموده بود بر اسرار خفیه و میثم خبر میداد بعضی از آنها را بمردم پس تشکیک میکردند در آن قومی از اهل کوفه
و نسبت میدادند حضرت امیر المؤمنین ع بکذب و تدلیس حتی اینکه آنحضرت در محضر جماعتی کثیر از اصحاب
ارباب شک و مخلص بمیثم فرمود که ای میثم بعد از من ترا خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بتو
خواهند زد چون روز دویم شود خون از بینی و حلق و دهان تو جاری خواهد شد پس ریش تو با آن خضاب
خواهد شد چون روز سیم شود حربه بتو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود پس منتظر باش آن خضاب را
و ترا بدر خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود
با من بیا تا بنمایم بتو آن درخت خرمائی را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را نشان
داد پس میثم بپای آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت که درخت مبارکی هستی من بجهت تو خلق شده ام
و تو بجهت من تربیت یافتی پس پیوسته میثم بعد از قتل امیر المؤمنین مراقب آن درخت بود تا آنکه
او را قطع نمودند و میدانست آن موضعی که بدار خواهند کشید او را در آن موضع و هر گاه بعمرو بن حریث
میرسید میگفت من وقتی همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در
پهلوی خانه او بگیرد میگفت خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست
و در سالی

و در سالی که کشته میشد اراده حج کرد و در مراجعت بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفت ام سلمه گفت تو کیستی
گفت منم میثم تمار ام سلمه گفت بخدا قسم که در شبی شنیدم که حضرت رسول ص سفارش تو را بحضرت امیر المؤمنین ع
میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع از ام سلمه پرسید گفت بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت
بآنجناب بگو که من دوست داشتم که سلام کنم بر او و ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان انشاء الله
و قدرت ندارم امروز بر ملاقات او و اراده رجوع دارم پس ام سلمه بوی خوشی طلبید برای او و محاسن خود را
خوشبو کرد پس ام سلمه گفت آگاه باش که این محاسن بزودی بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که ترا خبر داد باین میثم گفت
سید من امیر المؤمنین ع ام سلمه گفت که او سید تو تنها نبود بلکه سید من و همه مؤمنان است پس وداع با ام سلمه
کرد و بکوفه آمد پس او را گرفتند و بنزد عبید الله بن زیاد بردند پس بعضی از حاضران گفتند که این مقرب ترین
مردم بود نزد علی بن ابیطالب ع عبید الله گفت وای بر شما این عجمی مقرب بود گفتند بلی ابن زیاد بمیثم گفت
کجاست رب تو گفت در کمین هر ظالمی و تو یکی از آن ظلمه ابن زیاد گفت تو با عجمیت خود بجائی رسیده که هر چه
میخواهی میگوئی خبر ده مرا که چه چیز خبر داده است ترا صاحب تو که من با تو خواهم کرد میثم گفت خبر داده است مرا
با نه نفر دیگر بدار خواهی کشید که چوب من از همه آنها کوتاهتر خواهد بود ابن زیاد گفت من البته مخالفت میکنم
او را میثم گفت چگونه مخالفت میکنی که بخدا سوگند که خبر نداده است مرا مگر آنکه از پیغمبر شنیده است و او
از جبرئیل و جبرئیل از حقتعالی پس چگونه مخالفت خواهی کرد با ایشان و بتحقیق که من میدانم آن موضعی
که مرا در آن موضع بدار خواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده میشوم پس امر کرد تا او را
با مختار بن ابی عبیده محبوس کردند میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع را
خواهی کرد و این جبار را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند رسول از جانب یزید رسید که او را نیز رها کنید

بعبید الله و در آن نامه امر کرده بود که رها کند مختار را مختار را رها کرد و امر نمود که میثم را بدار کشند چون
او را بیرون آوردند از حبس کسی بما گفت مرد ملعونی گفت چه بسیار بی نیاز بودی از این ای میثم پس میثم
تبسم نمود و اشاره نمود به آن درخت خرما و گفت بجهت این درخت خلق شدم و این درخت بجهت من تربیت
یافت چون او را بلند کردند بر خشبه مردم بر دور او جمعیت کردند بر در خانه عمرو بن حریث پس عمرو بن حریث
گفت بخدا سوگند که بمن میگفت که من همسایه تو خواهم گشت پس امر نمود بجاریه خود که جاروب کند زیر آن درخت را
و آب پاشید و بوی خوش بسوزاند پس شروع نمود میثم بذکر فضایل بنی هاشم و ذکر معایب بنی امیه پس
بعضی با بن زیاد گفتند که این بنده شما را مفتضح کرد ابن زیاد گفت که لجام کنید او را پس میثم اول
شخصی بود که لجام کردند او را در اسلام چون روز دوم شد خون از بینی و دهان او جاری شد و چون روز سیم
شد آهنی که او را بدار کشیده بودند حربه بر میثم زد پس تکبیر گفت و در آخر روز خون جاری شد از دهان
و بینی او رحمة الله علیه و از [illegible] و غیر آن از حضرت امام رضا از آبای خود علیهم السلام روایت
کرده است که میثم تمار در نهروان بخانه امیر المؤمنین ع آمد با و گفتند که آنحضرت در خوابست پس میثم
بصدای بلند گفت بیدار شو ای شخصیکه در خوابی پس بخدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از
خون سرت پس آنحضرت بیدار شد و فرمود میثم را داخل خانه کنید میثم گفت راست گفتی و بخدا سوگند
که البته دستها و پاها و زبان ترا قطع خواهند کرد و البته قطع خواهند کرد درخت خرمائیکه در کناسه است
و آن را چهار پاره خواهند کرد بر یک پاره اش ترا بردار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را
و بر یک پاره اش محمد بن اکثم و بر یک پاره اش خالد بن مسعود را میثم گفت پس من شک کردم در نفس خود و گفتم
که علی خبر میدهد ما را بر غیب پس عرض کردم آیا این خبر واقع خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود بلی

تنبیه نماز

قسم به پروردگار کعبه چنین خبر داده است بمن پیغمبر خدا پس گفت البته ترا خواهد گرفت جفا کار شدید
ولد الزنا فرزند کنیز زناکار عبید الله بن زیاد میثم گفت که آنحضرت میرفت بجبانه و من در خدمت او بودم
پس مرور میکرد بآن درخت خرما و میفرمود بمیثم بدرستیکه از برای تو و این درخت شأنی است از شأنها
پس چون عبید الله والی کوفه شد بکوفه آمد علمش بند شد بهمان درخت خرمائیکه در کناسه بود و پاره شد
پس آن ملعون آن را از برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آن درخت را خرید
و بچهار حصه کرد پس میثم به پسر خود صالح گفت که مسماری از آهن بردار و بسم من و پدرم بر قطعه از آن
قطعات نقش نما و مسمار را بر آن بکوب چون چند روز گذشت جماعتی از اهل بازار بنزد میثم آمدند
و گفتند ای میثم با ما بیا بنزد امیر رویم و شکایت نمائیم از دست عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید
و غیر او را نصب نماید چون بنزد ابن زیاد رفتند میثم خطیب آن جماعت بود چون سخن آغاز کرد ابن زیاد گوش
داد بسخن او و تعجب نمود از فصاحت او عمرو بن حریث ملعون گفت اصلح الله الامیر میشناسی این گوینده را
ابن زیاد گفت کیست او عمرو بن حریث گفت این میثم تمار کذابست که آزاد کرده شده کذاب علی
ابن ابیطالب است پس ابن زیاد درست نشست و بمیثم گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید اصلاح
آورد خدا امیر را بلکه منم صادق آزاد کرده شده صادق علی بن ابیطالب امیر المؤمنین بحق
ابن زیاد گفت البته باید بیزاری جوئی از علی و بدیهای او را بگوئی و اختیار نمائی دوستی عثمان را و
نیکیهای او را یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاهای ترا میبرم و ترا بدار میکشم پس میثم گریان شد ابن زیاد گفت
بمحض گفتن قبل از کردن گریان شد میثم گفت بخدا سوگند که گریه من نه از قول تو است و نه از فعل تو ولکن گریه من
بجهت شکی بود که خلجان نمود در دل روزیکه خبر داد سید من و مولای من ابن زیاد گفت چه خبر داد

میثم گفت بعد بخانهٔ آنحضرت رفتم در خواب بود پس ندا کردم که بیدار شو ای کسیکه خوابیده بخدا قسم
خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو پس آنحضرت فرمود راست گفتی بخدا سوگند که البته قطع شود
دستها و پاها و زبان تو و ترا بدار خواهند کشید پس من گفتم که خواهد کرد این عمل را بمن ای امیر مؤمنان
فرمود میگیرد ترا جفاکار شدید ولد الزنا فرزند کنیز زانیه عبید الله بن زیاد چون آن ولد الزنا این
شنید مملو شد از خشم و غضب پس گفت بمیثم والله که البته قطع میکنم دستها و پاهای ترا و زبان ترا
قطع نمیکنم تا اینکه دروغ تو و مولای ترا ظاهر سازم پس امر نمود تا دستها و پاهای او را قطع کردند بعد
او را بیرون بردند پس امر کرد که او را بدار کشند پس میثم بصدای بلندی ندا در داد که ایها الناس کسیکه خواهد
بشنود حدیث مکنون از علی بن ابیطالب را باید از من بشنود پس مردم جمعیت کردند بر سر او و او از بالای
دار امور عجیبه خبر میداد در این حال عمرو بن حریث برآمد که بخانهٔ خود رود دید جمعیت مردم را پس
پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند میثم تمار است که حدیث بیان میکند بمردم از قبیل علی بن
ابیطالب پس عمرو بن حریث بزودی برگشت نزد ابن زیاد و گفت ایها الامیر بزودی بفرست کسی را که
زبان میثم را قطع نماید که من ایمن نیستم که برگرداند قلوب مردم را از تو تا اینکه خروج کنند پس ابن زیاد
نظر کرد بملازمی که در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو و زبان میثم را قطع کن چون ملازم آن لعین
بنزد میثم آمد گفت ای میثم زبان خود را بیرون آر که امیر مرا امر نموده است که قطع نمایم آنرا میثم گفت
آیا نگفت آن فرزند زناکار که میخواست تکذیب نماید مرا و مولای مرا اگر زبان مرا پس زبان خود را بیرون
آورد و آن ملعون قطع کرد و ساعتی در خون غلطید تا آنکه بجوار رحمت الهی واصل شد پس امر نمود او را بدار
کشیدند صالح پسر میثم گفت بعد از چند روزی رفتم دیدم که او را بر بهای بعی که اسم او را نوشته بودند

ومسمار

شهادت رشید هجری

و مسمار کوبیده بودم بر دار کشیدند و روایت شده است که پاسبانان چندی قرار داده بودند که بدن
میثم را محافظت نمایند که مبادا شیعیان او را از دار فرود آورند و دفن نمایند شبی آن پاسبانان
آتشی افروخته بودند که هفت نفر از خرما فروشان از راه حمیت اینکه میثم نیز خرما فروش بود آمدند
و آن آتشیکه نگاهبانان افروخته بودند حایل شد از دیدن ایشان آن هفت نفر او بدن میثم را از دار فرود
آوردند و بردند بکنار بعضی از آبهای طایفهٔ مراد و در آنجا دفن کردند و آب بر روی او افکندند چون
صبح شد لشکر فرستادند از متعاقب آن اشخاصیکه بدن او را برده بودند نیافتند و هرچند قبر او را
تفحص نمودند نیافتند مؤلف گوید خرما فروشان اهتمام نمودند در دفن میثم باعتبار مشارکت او
با ایشان در کسب خرما فروشی پس چگونه خواهد بود حال اشخاصیکه دعوی اسلام مینمودند بدن مطهر سید
الشهدا را که مورد چهار هزار تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود بر روی خاک کربلا گذاشتند و
کسی متعرض دفن او نگردید اگر غیرت و حمیت دینی از غیرت مشارکت در کسب نیفزودی لااقل برابر
بایستی باشد که بدن نازپروردهٔ محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا را بخاک بسپارند چنانچه ابدان
خبیثهٔ مقتولین از لشکر عبید الله را ابن سعد پلید بخاک کرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل ششم کیفیت شهادت رشید هجری از روضة الواعظین مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب
خود بباغ برنی که موضعیست از صحرای کوفه رفتند و حضرت در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود خرمائی
از درختی بزیر آوردند و در پیش روی آنحضرت گذاشتند پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین بسیار
خوب بود این رطب حضرت فرمود ای رشید ترا آویزند بر این درخت بدار خواهند کشید پس رشید پیوسته
در صبح و شام بنزد آن درخت میآمد و آنرا آب میداد تا آنکه امیر المؤمنین از دنیا رحلت فرمود

پس رشید روزی بنزد آن درخت آمد دید که سقف آن درخت را بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است
بعد روزی رسول ابن زیاد آمد که امیر ترا میطلبد پس روانه شد چون داخل قصر شد دید که آن درخت را قطع
نموده اند و در آنجا افتاده است بعد روز دیگر دید که نصف آن درخت را از روف ساخته اند که آن چوب را
در کنار چاه آب نصب میکنند بجهة کشیدن آب پس گفت دروغ نگفته است بمن خلیل من پس بعد از
زمانی رسول ابن زیاد در رسید که امیر ترا میطلبد چون وارد قصر شد پس بنزد زر فوف آمد و پای خود را
باو زد و گفت بجهة من تربیت یافته و روئیده بعد وارد شد بر ابن زیاد آن ملعون گفت که از دروغهای
صاحب خود چیزی نقل کن گفت خدا لعنت کند که من دروغ گو نیستم و صاحب من دروغ گو نیست و خبر داد
مرا که تو دست و پا و زبان مرا قطع میکنی آن لعین گفت پس من دروغ او را ظاهر میسازم ببرید دست و پای او را
و زبان او را مبرید و او را از مجلس بیرون برید چون او را بخانه بردند شروع نمود بحدیث گفتن از برای
مردم باخبار عظیمه و میگفت که از من سئوال کنید که یک امری مانده است که این قوم هنوز آن را بعمل نیاورده اند
پس مردی وارد شد بر ابن زیاد و گفت این چه کار بود کردی دست و پای او را بریدی و او خبر میدهد مردم را
باخبار عظیمه پس ابن زیاد فرستاد که او را برگردانید پس امر نمود که زبان او را نیز بریدند و او را بدار
کشیدند و از مجالس شیخ طوسی از ابی حسان عجلی مرویست که گفت ملاقات کردم امة الله
دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدرت شنیدی گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب
خود امیر المؤمنین ع که فرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه
پس قطع کند دست و پا و زبان ترا پس من گفتم یا امیر المؤمنین آیا آخر آن بهشت خواهد بود فرمود بلی
ای رشید تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که بعد از زمانی عبید الله ابن زیاد
پدرم را

کمیل ابن زیاد

پدرم را طلبید و گفت بیزاری جو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت بچه نحو ترا کشتن صاحب تو
خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت خبر داده است مرا خلیل من صلوات الله علیه که تو مرا میخوانی
که از او بیزاری جویم من قبول نخواهم کرد پس دست و زبان مرا قطع خواهی کرد ابن زیاد گفت بخدا سوگند
که دروغ او را ظاهر خواهم کرد ببرید دست و پای او را قطع کنید و زبان او را بحال خود واگذارید پس
دست و پای او را بریدند و او را بخانه ما آوردند پس من با او گفتم ای پدر فدای تو شوم چگونه می یابی درد
آن چیزی را که بتو رسیده است فرمود ای دختر مگر بقدر آنکه شخصی در میان ازدحام مردم باشد پس همسایگان
و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه بر آن مصیبت میکردند پدرم گفت کاغذی
و دواتی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که بعد از این واقع
خواهد شد پس کاغذ و دواتی آوردند و او املا میفرمود از زبان امیر المؤمنین ع باموری آینده و ایشان
می نوشتند چون این خبر با بن زیاد رسید حجام را فرستاد تا زبان او را قطع کند چون زبان او را برید
در همان شب بجوار رحمت الهی واصل شد و امیر المؤمنین ع مینامید او را رشید البلایا و تعلیم نموده بود او را
علم منایا و بلایا و بسیار بود که پدرم میرسید و میگفت ای فلان تو چنین خواهی مرد و تو خواهی کشته شد و آنچه
میگفت واقع میشد فصل هفتم شهادت کمیل و قنبر شیخ مفید در ارشاد از جریر از مغیره روایت کرده است
که چون حجاج ملعون والی گردید کمیل بن زیاد را طلبید چون خبر بکمیل رسید گریخت از شر او پس حجاج
منع نمود عطایای قوم کمیل را چون کمیل براین مطلع شد گفت مرد پیری هستم و عمر من بآخر رسیده است
سزاوار نیست که محروم گردانم قوم خود را از عطایای ایشان پس کمیل بنزد حجاج آمد چون آن خبیث
کمیل را دید گفت میخواستم که دستی بتو یابم کمیل گفت دندانهای خود را بآب تیز مکن که بخدا سوگند

و من ربیع بن عبد الله [illegible] از کبار اصحاب
امیر المؤمنین علی بود [illegible]
دو شرف از [illegible]

که نمانده است از عمر من مگر مثل غبار سستی پس بعمل آور آنچه را بعمل خواهی آورد بدرستیکه موعد خدا است
و بعد از قتل حساب است و خبر داده است مرا امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابیطالب که تو مرا خواهی کشت حجاج
گفت پس این حجت خواهد بود بر تو قنبر گفت این دروغی است که حکم بسوی تو باشد حجاج گفت بلی تو
از جمله قتله عثمان بن عفان بزنید گردن او را پس زدند گردن آن بزرگوار را و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و ایضا از شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد مروی است که حجاج بن یوسف ثقفی روزی گفت

شهادت قنبر

که میخواهم برخورم بمردی از اصحاب ابو تراب تا تقرب جویم بخدا بریختن خون او پس بعضی گفتند که نمیدانیم
احدی را طولانی تر باشد صحبت او نسبت بابی تراب از قنبر که غلام آنحضرت است پس حجاج طلب نمود
قنبر را چون قنبر بحضور آن لعین آوردند پرسید که توئی قنبر گفت بلی گفت مولای تو علی بن ابیطالب است
قنبر گفت مولای حقیقی من خداست و امیر المؤمنین علیه السلام ولی نعمت من است حجاج گفت بیزاری جو از دین او
گفت اگر از دین او بیزاری جویم آیا تو راه مینمائی دینی را که افضل از دین او باشد حجاج گفت تو را
میکشم پس بگو کدام کشتن را بیشتر دوست داری گفت این اختیار را بتو واگذاشتم حجاج گفت پس چرا اختیار را
بمن وامیگذاری قنبر گفت بجهت اینکه تو مرا بهر نحو که بکشی من نیز بمثل آن تو را خواهم کشت و خبر داده
امیر المؤمنین علیه السلام که قتل من بذبح خواهد بود از روی ظلم و ستم بدون حق پس حجاج امر نمود تا سر او را بریدند
و در بحار مروی است که قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام روزی بنزد حجاج رفت حجاج گفت تو چه امر از اعمال علی
متوجه میشدی گفت من آب وضوی حضرت را حاضر میساختم حجاج گفت چه میگفت بعد از آنکه از
وضو فارغ میشد قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد

شهادت سعید بن جبیر

والحمد لله رب العالمین یعنی پس چون فراموش کردند آنچه را که تکلیف کرده بودیم ایشان را با آن پس
گشودیم بر ایشان ابواب هر چیز از امورات دنیوی تا اینکه خوشحال شدند بآن زخارف دنیویه ناگاه
گرفتیم ایشان را پس ایشان مأیوس شدند از رحمت پس قطع گردیده شد آخر قومی که ظلم کردند پس همه
افراد حمد ثابت است از برای پروردگار عالمیان حجاج گفت گمان میکنم که این آیه را تأویل مینمود بر ما
قنبر گفت بلی حجاج گفت چه میکنی اگر گردنت را بزنم قنبر گفت اگر چنین کنی من بسعادت میرسم و تو
بشقاوت پس حجاج امر نمود که او را بقتل آوردند **فصل هشتم در شهادت سعید بن جبیر** در کتاب حیوة الحیوان
از عون بن ابی شداد عبدی مروی است که بمن رسید که چون سعید بن جبیر نزد حجاج بن یوسف
مذکور شد ملتمس بن احوص شامی را با بیست نفر از اهل شام که از خواص او بودند بطلب سعید بن جبیر
فرستاد در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند و از او پرسیدند احوال سعید را پس راهب گفت او را وصف
نمائید از برای من چون وصف نمودند راهب مکان سعید را نشان داد چون ایشان رسیدند با آن موضع دیدند
که سعید در سجده است و بصدای بلند مناجات میکند پس بنزدیک او رفتند و سلام کردند بر او پس سعید
سر خود را از سجده برداشت و بقیه نماز خود را تمام کرد و جواب سلام را باز داد پس ایشان گفتند حجاج
تو را طلبیده است اجابت نما او را سعید گفت نیست چاره از اجابت گفتند چاره نیست پس سعید
حمد نمود خدا را و صلوات فرستاد بر پیغمبر پس برخاست و با ایشان روانه شدند تا بدیر راهب رسیدند
پس راهب گفت ای گروه سواران یافتید صاحب خود را گفتند بلی راهب گفت بالای دیر آئید که شیر نر
و [illegible] ماده مسکن دارند در حوالی این دیر پس پیش از آنکه شب شود در داخل دیر شوید پس ایشان
داخل دیر شدند و سعید ابا نمود از داخل شدن در آن دیر پس سواران گفتند چنین میدانیم که تو

فرار نمائی از ما سعید گفت نه چنین است ولکن داخل منزل مشرک نمیشوم ابداً آنها گفتند ما نخواهیم دست از تو
بر داشت شیرها ترا خواهند کشت سعید گفت خدا با من است آنها را از من دفع خواهد نمود و پاسبانان چند
در حول من قرار خواهد داد که از همه بدیها مرا محافظت نمایند ان شاء الله گفتند پس تو از پیغمبرانی گفت
من از پیغمبران نیستم ولکن بنده از بندگان خدا هستم خطاکار و گناهکارم ایشان گفتند قسم بخور از برای ما
که از مکان خود نروی بجای دیگر پس سعید قسم خورد از برای ایشان راهب گفت سواران داخل دیر شوید و تیرها را
بکمان کذارید تا منع نمائید درندگان را از این بنده صالح بدرستیکه او کراهت دارد که بصومعه من در آید
باعتبار بودن شما در اینجا پس ایشان بصومعه در آمدند و تیرها را در چله کمان گذاشتند ناگاه دیدند که شیر
ماده آمد چون نزدیک سعید رسید تذلل نمود و خود را بجانب او مالید از روی ذلت و خضوع بعد در نزد او
نشست بعد شیر نر آمد او نیز تذلل نمود و خود را بسعید مالید و نزدیک او نشست چون راهب این حالات را
مشاهده نمود بعد از طلوع صبح فرود آمد بنزد سعید و سؤال نمود از شرایع دین او و سنن رسول او
و سعید بیان و تفسیر نمود بجهت ایشان پس راهب مسلمان شد و نیکو شد اسلام او و آن سواران شروع نمودند بعذر
خواهی نمودن از سعید و دست و پای او را می بوسیدند و خاکیکه در شب بر آن پا گذاشته بود بجهت تبرک
بر میداشتند و نماز میکردند بر آن و میگفتند ای سعید قسم خوردیم ما بحجاج بطلاق و عتاق که اگر ترا
به بینیم دست از تو بر نداریم تا نزد او بریم پس امر تو چیست بفرما تا اطاعت نمائیم سعید گفت بر حسب
خواهش شما است بعمل آورید من پناه برنده ام بخالق خود و نیست رد کننده از قضای او پس سواران
با سعید روانه شدند تا اینکه بواسط رسیدند پس سعید بایشان گفت ای قوم من بسبب ایشان محروم شدم
و با شما رفاقت کردم و شکی ندارم از اینکه اجل من حاضر شده است و مدت من منقضی شده است

امشب مرا

سعید بن جبیر

امشب مرا امهال دهید و واگذارید تا توشه بجهت سفر خود بردارم و مستعد بشوم از برای منکر و نکیر و متذکر
بشوم عذاب قبر را و خاکی که بر سر من میریزند در قبر چون صبح شود وعده گاه من و شما آنجائیکه معین
نمائید بعضی گفتند تو که در دست مائی نمیخواهیم متعاقب تو بگردیم و بعضی از ایشان گفتند رسیدیم بمنزل
خود و مستوجب اخذ جوایز خود از امیر گردیدیم پس دست از او بر ندارید و بعضی از ایشان گفتند من ضامن او
او را بشما تسلیم خواهم نمود ان شاء الله پس آن جماعت نظر کردند بسعید دیدند که دو چشم او پر اشک شده
و رنگ او متغیر شده نه اکل میکند و نه شرب و نخندیده است از زمانیکه او را ملاقات نموده اند و مصاحب او
گردیده اند دل ایشان برحم آمد همه ایشان گفتند ای بهترین اهل زمین کاشکی ما ترا نمی شناختیم و ما را نفرستاده
بسوی تو و ای بر ما چگونه مبتلا شدیم بتو عذر ما را بطلب از خالق ما در روز حشر اکبر که او است حکم کننده
اکبر و عادلی است که ظلم نمیکند چون فارغ شدند از گریه و سؤال و جوابی که با سعید کردند پس آن شخص که ضامن
سعید شده بود گفت ای سعید ترا بخدا قسم میدهم که دعای خیر در حق من کنی و مرا توشه دهی از دعا
و کلام خود زیرا که من هرگز بمثل توئی ملاقات نخواهم نمود پس سعید دعای خیر بجهت ایشان نمود و ایشان
او را رها کردند پس سعید سر و مدرعه و عبای خود را شست و رفت در گوشه و بعبادت رب خود
مشغول شد و آن سواران خود را در آن شب مخفی داشتند چون صبح طالع شد سعید آمد و در را کوبید ایشان
گفتند این سعید است قسم به پروردگار کعبه پس در را گشودند و بسیار با او گریه کردند بعد سعید را بنزد
حجاج بردند پس ملتمس شامی وارد شد بر حجاج و سلام کرد با او و بشارت داد او را بقدوم سعید بن جبیر
چون بحضور حجاج وا داشتند حجاج گفت بگو اسم تو چیست گفت سعید بن جبیر حجاج گفت تو شقی بن
کثیری سعید گفت بلکه مادرم داناتر بود باسم من از تو حجاج گفت تو و مادرت هر دو شقی میباشید سعید

کفت عیب را میداند غیر از تو حجاج کفت البته بدل خواهم کرد دنیای ترا با آتشی که برافروخته است
سعید کفت اگر میدانستم که آن در دست تو است هر آینه ترا خدا میکرفتم حجاج کفت چه میکوئی دربارهٔ
محمد سعید کفت نبی رحمة است حجاج کفت چه میکوئی دربارهٔ علی در بهشت است یا در آتش سعید کفت
اگر داخل بهشت و نار شوم و ببینم اهل آنها را هر آینه خواهم دانست که چه شخصی در آنجا است حجاج کفت
چه میکوئی دربارهٔ خلفا سعید کفت من وکیل ایشان نیستم حجاج کفت کدام یک اعجب اند نزد تو سعید کفت
آنکسیکه خالق من از او رضا تر است حجاج کفت از کدام خالق رضا است سعید کفت علم آن نزد کسی است
که پنهان و راز پنهان ایشان را میداند حجاج کفت بچه سبب نمیخندی سعید کفت آیا خنده میکند مخلوقیکه
از گل خلق شده است و گل را آتش میخورد حجاج کفت پس ما چرا میخندیم سعید کفت قلوب ما و شما یکسان نیستند
پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و زبرجد و یاقوت آوردند گذاشتند در پیش روی سعید پس کفت اگر اینها را
جمع نموده که صدقه دهی با اینها تا از فزع روز قیامت ایمن شوی خوب است و الا بسبب یک فزع فراموش
کنند هر زن شیر دهنده طفل خود را و خیری نیست در چیزیکه جمع شده باشد از برای دنیا مگر چیزیکه طیب
و منزکی باشد بعد طلب نمود حجاج آلات لهو و لعب را پس سعید کریست حجاج کفت وای بر تو ای سعید
بچه نحو میخواهی که ترا بقتل آورم سعید کفت تو اختیار نما بجهة نفس خود ای حجاج پس بخدا سوگند که
نمیکشی مرا بنحوی از قتل مگر اینکه میکشد خدا ترا بمثل آن در آخرت حجاج کفت میخواهی ترا عفو
نمایم سعید کفت اگر عفو بعمل آید باشد از قبل خدا است نه از قبل تو حجاج کفت ببرید او را و او را بقتل آورید
چون از در بیرون رفت خندید پس خبر دادند حجاج را بخندیدن او حجاج بسعید کفت چه چیز ترا
بخنده بر آورد سعید کفت از جرأت تو بر خدا و حلم کند خدا بتو پس حجاج امر نمود که بساط را از پوست
انداختند

سعید بن جبیر

انداختند و کفت بقتل آورید او را پس سعید کفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین حجاج کفت روی او را بغیر قبله بگردانید سعید کفت فاینما
تولوا فثم وجه الله حجاج کفت برو افکنید او را سعید کفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری پس حجاج کفت ذبح نمائید او را سعید کفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله بعد سعید کفت خداوندا مسلط
مگردان او را بر قتل احدی بعد از من پس سر او را بریدند بر بالای فرش پوست رحمة الله علیه و سر او
بعد از قطع میکفت لا اله الا الله و تعیش نمود حجاج بعد از قتل سعید بمدت پانزده روز و این قتل
در سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر سعید چهل و نه سال بود و از مخلصین امام زین العابدین ع بود و حضرت
امیر المؤمنین ع پیوسته مدح او را میکرد و سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بر مذهب اثنا عشریه
مؤلف گوید چه بسیار شبیه است شهادت سعید بشهادت سید الشهداء که سر مطهر آنجناب را نیز لعین
از قفا جدا نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از مسعودی مرویست که حجاج لعین متولد شد
و دبر نداشت پس سوراخ کردند دبر او را و پستان مادر خود و غیر مادر خود را نمیکرفت پس علاج نتوانستند
در امر او و گفته شده است که شیطان بصورت حارث بن کلده متصور شد و کفت بایشان چیست شما را
گفتند متولد شده است از برای یوسف ولدی که نمیگیرد پستان مادر خود را شیطان کفت بزغاله سیاهی
ذبح کنید و خون او را بحلق او بریزید و در روز دویم چنین کنید و در روز سیم بز نر را بجهة او ذبح
کنید و خون آنرا بخورد او دهید بعد یک بز مسن بر قوتی را بکشید و خون او را بخورد او دهید و بر روی
او بمالید که قبول خواهد کرد پستان را در روز چهارم پس ایضا چنین کردند و بود آن خبیث که بر نمیگردید

[illegible]

لعنة الله علی القوم الظالمین
فصل [illegible]
[illegible]
کتاب مخزن البکاء

از ریختن خونها و آن لعین میگفت که لذت بزرگی من در ریختن خونهاست و بعضی گفته اند که مخنث بود و میگرفت
خنفسا را و بر مقعد خود میگذاشت تا بگزد آن موضع را و ساکن شود بعضی از علت او و روزی نماز میکرد در سجده
خود خنفسا آمد و حبستی نمود بسوی او و پس گفت این را دور کنید از من که آن شکل شیطانست و مدت حکومت
او بیست سال کشید که بسیار میریخت خون طالبیین را و بسیار هتک کننده بود حرمت سادات علویین را
سعی کننده بود در آوردن سیدات جدین نزد عبد الملک بن مروان لعین پسر لعین و هتک کننده بود
حرمت دختران هاشمیات و بنات فاطمیات را حتی اینکه نقل شده است که آن لعین غیر از اشخاصی که بقتل
آورده بود او ایشانرا آنچه در جنگ کشته شده بود یکصد و بیست هزار بود چون بسقر واصل شد پنجاه هزار مرد از زنها
و عبد و سی هزار زن عابده در زندانها و محبوس بودند که میخواست همه آنها را بقتل آورد و از نوادر حماقتهای
مروی است که یکصد و چهار هزار مرد و بیست هزار زن در محبس او بود که چهار هزار زن از آن زنها عریان بودند
و مرد و زن در یکجا بودند و قلعه کشیده بود و در میان آن قلعه محبوس بودند که سقف نداشت چون محبوسین
بسبب حرارت آفتاب بسایه دیوار میرفتند پاسبانان ایشان با سنگ و کلوخ میزدند و میخورانیدند ایشانرا نان جو
مخلوط بنمک و خاکستر را و میآشامانیدند آب بسیار شور را و نمیپوشانیدند ایشانرا مگر قلیلی چون زنان اندکی
در حبس میماندند همه سیاه میشدند از حرارت گویا از اهل زنج میباشند حتی اینکه پسر را حبس نموده بود
بعد از چند روز که مادر او باحوال پرسی آمد نشناخت آن فرزند خود را و گفت این حبشی از زنجیهاست
آن پسر گفت نه بخدا قسم ای مادر من پسر تو ام اسم تو فلانه است و اسم من فلان چون مادر شناخت فرزند
خود را شهقه زد و روحش پرواز نمود و نقل شده است که حجاج لعین روزی بمسجد رفت اهل زندان فریاد
شدیدی میکردند پرسید که این صدا چیست گفتند اهل زندانند که از حرارت آفتاب مینالند حجاج گفت
بگوئید

ظلم حجاج

بگوئید بایشان اخسئوا و لا تکلمون یعنی فرو روید و حرف نزنید با من و این شان معذبین در جهنم وارد شده است
و نقل شده است که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای سوزانیدن خانه کعبه صاعقه آمد و منجنیق را
سوزانید اصحاب او دیگر جرأت نمیکردند بانداختن منجنیق حجاج گفت باکی برشما نیست این صاعقه
مثل آتشی است میآید و قربانی را میخورد در عهد بنی اسرائیل و این دلالت میکند که فعل شما قبول شده است
حکایت شده است که حجاج بن یوسف ثقفی در قصر خضرا نشسته بود و بزرگان عراق نزد او بودند که
یک طفل ده ساله از شیعیان که گیسوی درازی داشت بنزد حجاج آمد و سلام نکرد و نظر نمود بسوی آن قصر از طرف
راست و چپ و این آیه را خواند اتبنون بکل ریع آیة تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون
و اذا بطشتم بطشتم جبارین یعنی آیا بنا میگذارید بهر زیادتی و عمارتیکه برای شما حاصل میشود یک آیتی
که بازی میکنید با آن و میگیرید بجهة خود از عمارات و غیر آن شاید مخلد شوید چون اراده نمائید بگیرید
میگیرید بقوت در حالتیکه بسیار جبر کننده اید حجاج تکیه داده بود چون این را شنید برخاست نشست و گفت
ایطفل من ترا عاقل و صاحب ذهن میبینم آیا قرآن را حفظ نموده طفل گفت مگر تو ترسیده بودی قرآن
تا من ... حفظ نمایم حجاج گفت آیا جمع نموده قرآن را طفل گفت مگر متفرق بود تا من او را جمع نمایم حجاج گفت
آیا محکم کرده قرآن را طفل گفت مگر خدا آنرا محکم نفرستاده بود حجاج گفت فاستظهرت القرآن یعنی
آیا طلب ظهور نموده قرآن را آن طفل ظهر را بظهر حمل نمود و گفت معاذ الله که من بگردانم قرآن را وراء ظهر
خود حجاج گفت وای بر تو پس چه بگویم طفل گفت بگو آیا سینه خود را ظرف قرار دادی بجهة قرآن حجاج گفت چیزی
از قرآن برای من بخوان آن طفل شروع کرد بخواندن و گفت اعوذ بالله منک و من الشیطان الرجیم یعنی پناه
میبرم بخدا از تو و از شیطان رجیم اذا جاء نصر الله و الفتح و رأیت الناس یخرجون من دین الله افواجا

یعنی در وقتیکه بیاید نصرت خدا و فتح و می بینی مردم را که بیرون میروند از دین خدا فوج فوج
حجاج گفت وای بر تو بخیر چون نیست بدخلوانست که داخل میشوند در دین خدا فوج فوج آن طفل
گفت آن پیشتر بود که داخل میشدند در دین خدا و اما امروز چنان شده است که بیرون میروند از
دین خدا حجاج گفت بچه سبب چنین شده است طفل گفت بسبب آنکه تو میکنی با ایشان حجاج گفت وای بر تو
آیا میشناسی که با که حرف میزنی گفت بلی با شیطانی از طائفه بنی ثقیف که نام او حجاج است حجاج گفت
وای بر تو کیست پدر تو گفت آنکسیکه بدر افگنده مرا حجاج گفت کیست مادرت طفل گفت آنزنیکه
مرا زائیده حجاج گفت چه مکان زائیده شدی گفت در بعضی از بیابانها گفت کجا تربیت یافتی گفت
در بعضی از صحراها حجاج گفت وای بر تو مجنونی تو تا معالجه نمایم ترا طفل گفت اگر مجنون میشدم هر آینه
بتو نمیرسیدم و نمی ایستادم در پیش روی تو گویا من از اشخاصی هستم که امید دارم فضل ترا و اندیشم از
عقاب تو حجاج گفت چه میگوئی در شان امیر المؤمنین طفل گفت خدا رحمت کند ابو الحسن را حجاج
گفت مقصود عبد الملک بود طفل گفت بر آن فاسق فاجر باد لعنت خدا حجاج گفت وای بر تو
بچه سبب مستحق لعنت شد طفل گفت انکار نمیکنم حق او را لیکن اینکه یک گناهی کرده است که پر کرده است
آسمان و زمین را حجاج گفت وای بر تو آن گناه کدام است طفل گفت این است که ترا والی کرده است
بر رعیت خود که مال ایشانرا حلال میکنی و خون ایشانرا حلال میدانی پس حجاج بحاضرین ملتفت شد
گفت چه کنم در امر این طفل آنها گفتند خون او را بریز که از اطاعت والی در رفته و مفارقت نموده از
جماعت طفل گفت جلساء برادرت بهترند از جلساء تو حجاج گفت برادر من محمد بن یوسف را
میگوئی طفل گفت لعنت خدا بر آن فاسق باد مقصودم آن نبود بلکه مقصودم برادر تو فرعون بود
که او از جلساء

ظلم حجاج و بیان طفل فصیح و بلیغ

که او از جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان گفتند مهلت ده او و برادر او را و نیکو ره جلسای تو
امر کردند بکشتن من اگر چنین کنی بخدا سوگند که فردا نزد خداوندیکه پادشاه جبار و ذلیل کننده متکبران است
بر آن اقامه حجت مینمایم بر تو حجاج گفت آن طفل مقید بکن الفاظ خود را و کوتاه دار زبان خود را زیرا که من میترسم
بر تو که شخصی بیحوصله بر تو بزودی در امر بقتل نماید پس امر نمود که چهار هزار درهم بتو بدهند تا استعانت
جوئی بدان بر حوائج خود طفل گفت مرا این احتیاجی باین مبلغ نیست بیض الله وجهک و اعلا
کعبیک ترجمه ظاهرش این است خدا سفید کند روی ترا و بلند گرداند دو کعب ترا پس حجاج بجلسای خود
گفت آیا میدانی که چه قصد کرد از این کلام گفتند امیر اعلم است حجاج گفت اما بیض الله وجهک اراده نمود
از آن که من مبتلا شوم بناخوشی برص تا رویم سفید شود و اما قول اعلی کعبیک اراده با آن که مرا بدار کشند
بعد ملتفت آن طفل شد و گفت چه میگوئی در آنچه من فهمیدم از عبارت تو آن طفل گفت خدا دفع نماید
مثل تو منافقی را چه بسیار صاحب فهم است حجاج گفت بلازم خود که گردن این طفل را بزن پس مردی از حاضرین
که او را رقاشی مینامیدند گفت اصلح الله الامیر این طفل را بمن ببخش حجاج گفت او را بتو بخشیدم
خداوند برای تو مبارک نکند او را پس آن طفل گفت نمیدانم کدام یک از شما احمق ترید بخشنده اجلی را که حاضر
شده است یا طلب بخشش کننده اجلی را که هنوز حاضر نشده است رقاشی گفت من ترا از قتل نجات دادم
تو بمکافات آن چنین کلامی میگوئی آن طفل گفت بمن گوارا باد شهادت اگر دراک مینمودم سعادت بسیار
تعجب باید کرد از بلا دفعک آمده ام و بر میگردم بسوی اهل خود بی چیز کشته شدن نزد من محبوب تر است از
زندگانی حجاج گفت صد هزار درهم با او دهید و از تقصیر تو گذشتم باعتبار طفولیت و صفای ذهن تو
و بعد از این دور بدار نفس خود را از جرات نمودن بر اشخاصیکه صاحبان امرند پس واقع خواهی شد

بکسیکه عفو نمیکند از تو عزم نموده بودم در بعضی از خطورات قلب خودم که بزنم گردن تو را آن طفل گفت
عفو در دست خداست نه در دست تو و شکر از برای خداست نه از برای تو جمع نکند خدا در میان من
و تو مگر اینکه ملاقات نمایند سامری و موسی بعد بیرون رفت خدام خواستند که از متعاقب او بروند و او را
اذیت نمایند حجاج گفت واگذارید او را اگر من ندیدم کسی را که قلب او شجاع تر باشد از این طفل و نه کسی را که
فصیح تر باشد از او نه بخدا قسم مثل او را نخواهم دید و شاید او نیز مثل مرا نیابد

فصل دهم در بیان خرابی از ظلمهای محمد بن یوسف

از وهب بن منبه مروی است که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض او
نسبت بامیر المؤمنین ع از همه بیشتر بود و از جانب عبدالملک بن مروان امیر یمن بود و در زمان او خطیب ابن خطیبی
بر منبر بالا نمیرفت که خطبه بخواند و ابتدا نمیکرد احدی در مجلس کلامی را مگر آنکه در ابتدای کلام خود
سب میکرد علی علیه السلام وهب گفت که شبی رسول او در خانهٔ مرا کوبید و گفت اجابت نما امیر را
گفتم مرا برای چه میطلبد گفت نمیدانم پس من ترسیدم گفتم نمیخواهد مرا مگر اینکه بلائی بر من وارد آورد
گفتم مرا مهلت ده تا وصیت کنم گفت مهلت نیست پس با او روانه شدم تا اینکه وارد شدم بر محمد بن
یوسف دیدم که نشسته است بر فرش خود چون مرا دید گفت چیست تو را ای وهب که نزد ما نمیآئی پس
من عذر آوردم که پیر و ضعیف شده ام گفت تو میدانی که ابو تراب چه کرد با سه خلیفه کشت عثمان
بن عفان ع و آن کارها کرد در جنگ بصره با ام المؤمنین عایشه و در جنگ صفین با اهل شام جنگ کرد
من تو را امر مینمایم که در هر روز که خانهٔ من پر شود از جمعیت مردم برخیزی و حرفهای بد بگوئی نسبت
با بو تراب و قلوب مردم را برگردانی از او و بگوئی که سب نمایند او را و از او برائت جویند و او را لعنت کنند
و آنچه از عطا و بخشش که بخواهی بتو بدهم و تو باید اول کسی باشی که داخل خانهٔ من میشوند و آخر کسی

که از خانه

ظلمهای محمد بن یوسف

که از خانهٔ من بیرون میروند من گفتم ایها الامیر هرگز من اینکار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا فرمود
بگوئید نسبت بهر کسی حق خود حرف حق را و نهی فرموده است از سب اموات و امر فرموده است بمحبت علی علیه السلام
و فرموده کسیکه دوست دارد علی را خدا او را دوست میدارد و کسیکه دشمن دارد علی را خدا او را دشمن
میدارد و کسی سب نماید علی را خدا او را سب میکند و کسیکه خوار نماید علی را خدا او را خوار میکند در روز
قیامت و عذاب میکند او را بعذاب دردناک چون محمد بن یوسف این را از من شنید غضب کرد و چشمهایش
سرخ شد و گفت گمان میکنم که تو ابو ترابی هستی گفتم بلی از خاک خلق شده ام و بسوی خاک عود خواهم نمود
گفت واگذار این را بخدا قسم که اگر نکنی فردا آن چیزی را که تو را بآن امر کرده ام برغم انف تو را
بقتل میآورم گفتم نخواهم کرد اگر چه مرا پاره پاره کنی پس مرا نزد خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد
بجارچی که مردم را جمع نماید چون مردم جمع شدند تا اینکه خانه مملو شد از جمعیت مردم گفت
نزدیک بیاورید این خبیث را پس مرا در پیش روی او بر پا داشتند امر نمود که تازیانه حاضر سازند پس
باز بمن تکلیف نمود آنچه سابق تکلیف نموده بود من جواب گفتم مثل جواب سابق پس گفت بزنید او را
بتازیانه آنقدر زدند که وا ماندند و من مدهوش شدم و مرا برداشتند که بسوی حبس ببرند و خون از پشت
ضرب از من میریخت و امر نمود که گوسفندی ذبح نمودند و بر سر من انداختند از جهة اهانت من و چون فردا شد
مرا طلبید در میان مردم گفت ای مشرک جان خود را محافظت کن و بیزاری جوی از ابی تراب پس من جواب
گفتم بمثل اول پس امر نمود که مرا آنقدر زدند که مدهوش شدم و مثل روز سابق بعمل آوردند و در
روز سیم مرا طلبید پس دو مرد آمدند و مرا بر پا داشتند نتوانستم که بایستم پس آن مرد دو بازوی مرا گرفتند
و نگاه داشتند و تازیانه طلبید و امر نمود مرا که بیزار جوی از علی و اولاد او و گفت نیست عطا

بعد از عرس امروز روز سیم است اگر بنزد رجعتی از ابو تراب فبها المراد و الا دوات تو را فردا شمشیر خواهم داد
پس من راضی شدم بموت و گفتم ای امیر آیا امر میکنی مرا البته کسی که گفت رسول خدا در شان او من کنت مولاه
فعلی مولاه کسی که من آقای اویم علی آقای اوست پس آنملعون برخواست و نشست پس گفت دروغ گفتی
و دروغ گفت آنکسی که حدیث گفت تو را بایی بزنید او را تازیانه قبل از شمشیر زیرا که در شمشیر راحت است پس
آنقدر مرا زدند که مدهوش شدم و مرا برداشتند و من نفهمیدم تا آنکه بزندان بردند تا آنکه فردا شمشیر
بکشد پس در خواب دیدم امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را پس خواستم که شکایت نمایم آنچه بمن وارد شده
از ضرب و بلا نتوانستم از ضعف شکایت نمودن گریستم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود باکی بر تو نیست و بعد از این ضرری
بتو نخواهد رسید بعد نزدیک من آمد و دست مبارک خود را از فرق سر تا قدم من کشید و فرمود در این نزدیکی این
دشمن خدا هلاک خواهد شد و خدا جزای او را احیا و میتا خواهد داد و هم گفت پس بیدار شدم و هیچ دردی
در خود نمیدیدم گویا مرا کسی نزده بود و ملازمان آن خبیث آمدند در حبس که مرا بنزد او برند گفتم
از من دور شوید پس خود برخواستم و روانه شدم ایشان تعجب میکردند که من چگونه خود میروم پس داخل شدم
بنزد آن خبیث دیدم که ناخوشی خناق او را گرفته است و سر خود را بدیوار میزد پس مدهوش میشود بعد بحال
میآید و میگوید بآواز بلند یا امیر المؤمنین مرا با تو چه کار است چون مرا دید روی خود را برگردانید از من
و گفت بملازمان شما او را رها کنید تا برود بهر جا که میخواهد که مرا امر نمودست امیر المؤمنین پس مرا رها کردند
و بعد از سه روز بجهنم واصل شد چون او را کفن کردند و قبر او را کندند خواستند که دفن نمایند دیدند ماری
باندازه قبر در میان قبر است خواستند که او را بکشند یا بیرون آورند نتوانستند پس آن قبر را دست برداشتند و قبر دیگر
کندند آنمار را دیدند بمثل قبر اول پس شش قبر کندند در همه آنمار را دیدند پس چاره نیافتند خواستند که
در قبر ششم

روزه خوردن حمید بن قحطبه ملعون

که در قبر ششم دفن نمایند احدی از ترس جرات نمیکرد که داخل قبر شود دیدند که آنمار سیاه او را گرفت و داخل کفن او شد
پس ایشان خاک بر سر او ریختند و برگشتند فصل دهم کیفیت کشتن حمید بن قحطبه سادات علویه را بامر هارون ابن بابویه در عیون
الاخبار مسندا از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که گفت در میان من و حمید بن قحطبه طائی
طوسی معامله بود پس مسافرت نمودم در بعضی از روزها چون ببلد او وارد شدم و خبر قدوم من باو رسید
در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفرم را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان وقت نماز ظهر بود
چون داخل شدم بر او دیدم در خانه است که نهر آبی در میان آنخانه جاریست پس سلام کردم و نشستم دیدم که آفتابه
و لگن برای او حاضر کردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند
و از خاطرم محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست دراز کردم که بخورم بخاطرم آمد دست
خود را کشیدم حمید گفت چرا نمیخوری گفتم ای امیر این ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث
افطار بوده باشد شاید امیر را در این باب عذری باشد یا علتی باشد که موجب افطار او بوده باشد آنملعون گفت
من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد و بدنم صحیح است بعد اشک فرو گرفت چشمهای او را و گریست چون از طعام
خوردن فارغ شد گفتم ای امیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هارون در طوس بود شبی
از شبها مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه و خادمی در پیش روی او ایستاده است
چون در پیش روی او ایستادم سر برداشت و بمن گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال پس سر
بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد پس در منزل خود درنگی ننموده بودم که رسول او باز رسید و گفت اجابت
نما امیر المؤمنین را پس ترسیدم بر خود و در نفس خود گفتم انا لله گویا در دفعه سابق اراده قتل مرا داشت
چون مرا دید از من شرم کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون رفتم و برابر او ایستادم سر برداشت

وبمن نظر نمود وگفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان ومال واهل وولد پس تبسم کرد
وباز مرا مرخص نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنگی ننموده بودم که باز رسول او آمد وگفت اجابت نما
امیر المؤمنین ع را پس روانه شدم چون در مقابل او ایستادم سر بالا کرد وبمن نظر نمود پس گفت چگونه است
اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان ومال وزن وفرزند ودین خود چون این سخن را از من بشنید خندان شد
بعد گفت بگیر این شمشیر را وآنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را برداشت وبمن داد ومرا
بنزد خانه آورد ودر آن بسته بود پس در را گشود دیدم که در وسط صحن آن خانه چاهی کنده اند وسه حجره در
اطراف آن صحن بود که در همه بسته بود پس آن خادم در یک حجره از آن حجرها را گشود دیدم که در آن حجره بیست نفر
از اولاد حضرت امیر المؤمنین ع وفاطمه زهراء ع بودند که گیسوها وکاکلها داشتند وبعضی پیر بودند و
بعضی میان سن بودند وبعضی جوان وهمه در بند وقید بودند پس آن خادم بمن گفت امیر المؤمنین ترا امر
کرده است که اینها را بقتل آوری پس یکیک را بیرون میآورد ومن گردن او را میزدم تا آنکه همه را گردن زدم
پس سرها وبدنهای ایشانرا در آنچاه ریخت بعد در حجره دیگر را گشود ودر آن حجره نیز بیست نفر از اولاد حضرت
امیر المؤمنین وحضرت فاطمه ع مقید بودند گفت امیر المؤمنین ترا امر میکند که اینها را بقتل آوری پس
یکیک را بر میآورد ومن گردن او را میزدم ودر آنچاه میانداخت تا همه را گردن زدم وبعد در حجره سیم را
گشود ودر آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیر المؤمنین وفاطمه زهرا ع بودند که همه گیسوها وکاکلها
داشتند ومقید بقید بودند پس گفت که امیر المؤمنین ترا امر کرده که ایشانرا نیز بقتل آوری پس یکیک را
برمیآورد ومن گردن میزدم ودر آنچاه میانداخت تا آنکه نوزده نفر ایشانرا گردن زدم چون بیستم را
برآورد دیدم که مرد پیر است وگیسو دارد بمن گفت دست بریده باد ای شوم چه عذر داری

در روز

ظلم متوکل

در روز قیامت که نزد جد ما رسول خدا صلعم روی وحال آنکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی وفاطمه را
بقتل آورده باشی چون این سخن را شنیدم دست من بلرزه در آمد ومفاصل من مرتعش گردید پس خادم
نظر غضب بر من نمود ومرا تهدید نمود من آن سید پیر را بقتل آوردم واو را در آنچاه انداختم هرگاه چنین
فعلی از من صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد رسول خدا را کشته باشم پس نه روزه مرا نفع میبخشد
ونه نماز من وشکی ندارم که مخلد خواهم بود در آتش

فصل دوازدهم در بیان مجملی از ظلمهای متوکل

در منتخب مسطور است متوکل که از خلفای بنی عباس است پایتخت او در سر من رای وقتی حضرت امام علی النقی علیه السلام را
طلبید وجمیع لشکر خود را بر آنجناب عرض نمود تا بترساند آنحضرت را وامر نمود که هر سواری یک توبره خاکی بردارد
وهمه در یک مکان بریزند چون چنان کردند کوه عظیم شد پس متوکل دست آنحضرت را گرفت وبر بالای کوه
برد وگفت ترا بر سر این کوه نیاوردم مگر بجهت آنکه عسکر مرا ببینی وعسکر خود زینت داده بود بزره
ونیزه وشمشیر پس آنحضرت فرمود ای خلیفه زمان میخواهی عسکر مرا ببینی چنانچه من عسکر ترا دیدم متوکل
گفت تو عسکر از کجا آوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنما پس حضرت فرمود نظر نما باطراف آسمان
چون ملاحظه نمود دید که زمین مملو است از ملائکه ودر دست هر یک گرزی از آتش است پس عقل از سر متوکل
پرواز کرد پس فرمود بطرف جنب نظر نما چون ملاحظه نمود دید ملائکه بسیاری بعدد ریگها ومورچها که احاطه
نموده اند باطراف دنیا با صورتهای مختلف ودر دست هر یک عمودی از آتش است که نمیتوان شمرد عدد ایشانرا
مگر خدا پس خلیفه از شدت خوف وترس بیهوش شد چون بهوش آمد حضرت فرمود ای خلیفه زمان ما با شما
نزاع نمیکنیم بسبب زینت دنیا وما مشغولیم بامور آخرت آن ملعون آخر سفر بجهنم واصل شد
چنانچه از سید بن طاوس ره وغیر او مروی است که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که

اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او استخفاف
حضرت امام علی النقی ع بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع علما و
امرا و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند و از جمله ایشان امام علی النقی ع بود زراقه
حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت ع را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق
از بدن مبارکش میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله شما چرا خود را در تعب میدهید حضرت
فرمود غرض این ملعون از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست
و بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد خدا گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان زراقه گفت
چون بخانه برگشتم این قصه را بمعلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که
از آنحضرت این سخن را شنیدی من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود بکن که تا سه روز دیگر متوکل هلاک
میشود تا از این قضیه آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگویند و حقتعالی
در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه سه روز
هلاک شدند من چون این سخن را شنیدم او را دشنام دادم و او را بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود
اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود کنم ضرر نخواهد داشت پس اموال خود را
پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک
با غلامان مخصوص او بمجلس آن ملعون در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد
بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت
من در آن روز بر او نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب کرد و در منتخب مسطور است که یعقوب بن

در امالی شیخ طوسی مسند از قاسم بن احمد بن معمر بن اسد کوفی مرویست که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق
عرب جمع میشوند در زمین نینوی برای زیارت قبر حضرت امام حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند
پس یکی از امرای خود را فرستاد که با لشکر بسیار برو و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را
از زیارت قبر آنحضرت پس آنمرد آمد بکربلا و آنچه مأمور بود عمل نمود و این در سال دویست و سی و هفت از
هجرت بود پس مردم آن نواحی بر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد ما باز مانند
ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و بسبب معجزاتی که از قبر مبارک آنحضرت مشاهده نموده اند چون این خبر
بمتوکل نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را بحال خود و برو بکوفه چنان اظهار کن که برای مصالح
دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که
اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت بسیار بر سر قبر آنحضرت میشود و بازار
بزرگی میشود پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند که
از عهده ما بیرونست کسیکه بزیارت قبر حسین برود و امر کرد که قبر را نبش کنند و زمین آنرا زراعت
کنند پس مردم از ترس بزیارت نرفتند پس آن ملعون تجسس مینمود و هر کجا که آل ابیطالب و شیعه را
می یافت بقتل میآورد و باندک زمانی بر اینحال گذشت که بجهنم واصل شد از محمد بن فرج از پدرش از
عمش عمرو بن فرج مرویست که گفت متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم
و گاو را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم گاو میرفت بر همه قبرها چون بقبر آنحضرت میرسید میایستاد و پیش
نمیرفت عمرو بن فرج گفت من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاو زدم که عصا شکست و بخدا سوگند
که نگذشت از قبر و گام بر نداشت و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه قبر را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر

و از امالی شیخ طوسی از یحیی بن مغیرهٔ رازی مرویست که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی
از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که از مردم چه خبر داری گفت هارون شخم نمود قبر حسین ع و امر نمود
که قطع نمایند درخت سدری را که نزد قبر آنحضرت بود و قطع نمودند چون جریر این خبر را شنید
دست خود را بالا برداشت و گفت الله اکبر حدیثی بما رسیده بود از رسول خدا صلعم که سه دفعه فرمود
لعن الله قاطع السدرة یعنی خدا لعنت کند قطع کنندهٔ درخت سدر را و معنی آنرا
نفهمیدیم الآن فهمیدیم که قصد آنحضرت آن ملعون بوده است زیرا که مقصود آن خبیث از قطع نمودن
آن درخت تغییر قبر آنحضرت بود تا مردم نیابند آن قبر منور را و بزیارت آنجناب نروند

فصل سیوم در ظلم و هلاکت موسی بن عیسی

شیخ طوسی در امالی از احمد بن میثم از یحیی بن عبد الحمید حمانی روایت کرده است
که گفت در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود بر آمدم پس ابوبکر بن عیاش مرا
ملاقات کرد بر حماری سوار بود و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که چه شخصی را قصد نموده است جلالت
او را بسیار جلیل میشمردم پس پیاده در رکاب او روانه شدم چون رسیدیم نزد خانه که
معروف بود بخانهٔ عبد الله حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این
با خود آوردم و زحمت دادم تا بشنوی که من با این طاغی چه میگویم گفتم که را میفرمائی گفت این
فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس من ساکت شدم و از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی بن
عیسی رسیدیم چون حاجب او را دید او را شناخت و مردم از رحبه پیاده میشدند و ابوبکر بهمان
حماری که سوار بود داخل خانه شد و یک پیراهن پوشیده بود با ازاری و بندهای آن گشوده بود مرا اندکی گرد
که بیا ای پسر حمانی چون خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود ابوبکر بر او صدا زد که آیا او را منع میکنی
و او همراه منست

کلام ابوبکر بن عیاش با موسی بن عیسی در ظلم او

و او با من است پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب او روانه شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد
و موسی ما را دید و او در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جنبین کرسی مردان مسلح بودند و عادت
ایشان چنین بود چون نظر موسی بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید و بر روی تخت خود
نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت
و مرا در اینمکان دید صدا زد به پیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و نعلین من در پای من بود و پیراهنی و ازاری
پوشیده بودم پس مرا در پیش روی خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه او را آورده‌ام
که شاهد باشد بر تو گفت در چه چیز گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود که قبر حضرت امام حسین ع
و مجموع زمین حایر را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کنند ابوبکر گفت
من دیدم که توجه کردی باین قبر گفت کدام قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا
چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد و باد کرد که نزدیک بود که بترکد بعد گفت ترا
با این کار چه کار است ابوبکر گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم
بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم ده خوک بمن رو آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر این
نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زالی را دیدم که بمن گفت اراده
کجا داری گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون بآخر این وادی میرسی راه از برای تو
پیدا میشود من چنین کردم چون به نینوی رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته است پرسیدم که از
مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم
و لکن بخاطرم میآید که دیدم حسین بن علی را با اشخاصیکه با آنجناب بودند از اهل و تابعین او که منع نمودند

اینها را ازین آنکه مرا میبینی و از سگها و حشیها منع نکردند پس عظیم شرمنده شدم از این و گفتم وای بر تو
تو این واقعه را دیدی گفت آری قسم بخدا و بندگیه آسمان را بلند کرده است که این را دیدم از شیخ
با این چشم خود و اکنون تو و اصحاب تو اعانت میکنید بر امریکه ما دیده بودیم آنچنان امریکه باید مجروح کنند
دیدهای مسلمانها را اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم وای بر تو آن امر کدام است گفت آن امر اینست که
انکار نکردید آنچه سلطانهای شما کرد گفتم چه کرد گفت یا شیخ باید زده شود قبر فرزند رسول خدا و زراعت
شود زمین آن گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقعست که تو ایستاده در زمین آن
و اما قبر پس اثر آنرا برطرف کرده اند ابو بکر گفت پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و مدت عمر خود بزیارت
آن قبر نرفته بودم گفتم تا بنزد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد پس آنمرد پیر با من آمد و مرا بنزد
حایر آورد که در روا داشت و دربانی و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم
داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در اینوقت داخل نمیتوانی شد گفتم چرا گفت
اینوقت زیارت ابراهیم خلیل الله است و محمد رسول خدا است و با ایشانست گروه بسیاری از ملائکه با جبرئیل
و میکائیل ابو بکر بن عیاش گفت بعد من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من
مستولی شده بود و چند روزی بر من گذشت حتی نزدیک بود که فراموش کنم این خواب را ناگاه روزی
ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیلهٔ غاضریه برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم
و از خواب متذکر نبودم تا اینکه بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشانرا دیدم
خواب بخاطرم آمد و ترسیدم از ایشان پس ایشان بمن گفتند آنچه داری بینداز و جامهای خود را بیرون کن و وجهی
خرجی بر داشته بودم گفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب خود بیرون آمده ام خدا را بخاطر آورید
و مرا منع

ظلم موسی بن عیسی و اولاد

و مرا منع نکنید از راه خود که من بسیار میهمانداری میکنم پس مردی از ایشان گفت مولای من قسم
بپروردگار متعرض او نمیشوم پس بیکی از رفیقان خود گفت که با او باش و او را براه
برسانی ابو بکر گفت من پیوسته متذکر میشوم خواب را و تعجب میکنم از تأویل آن خواب تا آنکه بشنو آنچه دیدم
پس دیدم قسم بخدائیکه نیست معبودی بحق مگر او آنمرد پیر را بهمان هیئت و صورتیکه در خواب دیدم
چون او را دیدم بخاطر آوردم خواب خود را پس گفتم لا اله الا الله خواب من تعبیر داشت بعد از
آنمرد پیر سؤال نمودم بنحویکه در خواب سؤال نموده بودم جواب گفت بنحویکه در خواب جواب گفته بود
با من بیا پس با او رفتم و ایستادم بآن موضع که آنرا شخم زده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم
بغیر حایر و دربانها از خدا ترسیدم که من بخود قرار داده ام که شایع نمایم این خواب خود را و وا نگذارم
زیارت قبر آنحضرت را و قصد نمودن آن موضع و تعظیم نمودن آنمکانرا بدرستیکه موضعیکه قصد نماید
آنرا ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل هر آینه سزاوار است که رغبت نمایند مردم در زیارت و تعظیم
آن بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که رسول خدا صلعم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است که
شیطان شبیه من نمیتواند شد پس موسی با بو بکر گفت من از خواب تو ساکت گردیدم تا استیفا نمایم این
سخن احمقانه که از تو ظاهر شد و تالله قسم که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن
میزنم یا گردن آنمرد دیگر او را آورده که گواه بگیرد بر من ابو بکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او
برسانی زیرا که من برای خدا بتو سخن گفتم موسی گفت آیا تو جواب سخن مرا میگوئی یا ماصی و دشنام داد او را
ابو بکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل گرداند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون او را انداز بسر بر خود گفت ایلیکی را
بگیرید پس او را و مرا گرفتند بخدا قسم که ما را میکشیدند و میزدند بنحویکه گمان کردم که زنده نخواهیم ماند

[illegible]

واشتد آن چیزیکه بر من گذشت در حالت کشیدن این بود که سر مرا بر روی سنگ میکشیدند و بعض از ملازمان او
ریش مرا میکندند و موسی گفت بقتل آورید این دو ولد الزنا را و ابوبکر میگفت پس کی خدا زبان تورا
قطع کند و انتقام بکشد از تو خداوند تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل
کردیم پس ما را بزندان بردند پس کمی در زندان درنگ کردیم که ابوبکر متوجه من شد دید که جامهای من
دریده است و خون از بدن من جاریست گفت ای حمانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و کسب نمودیم در
امروز ثوابی و ضایع نخواهد شد این نزد خدا و رسول او پس نگذشت بر ما مگر وقت غذا و خواب
آن ملعون که رسول او آمد و ما را از حبس برآورد که بنزد او برد و حمار ابی بکر را پیدا نکردند که سوار شود
پس ما را پیاده میبردند و در رفتن تعب شدید کشیدیم چون ابابکر از راه رفتن خسته میشد لحظهٔ
می‌نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه تو کشیدیم پس فراموش مکن آنرا یعنی ثواب ده پس داخل
شدیم در سردابی بسیار بزرگ بود و آن ملعون بر کرسی نشسته بود چون نظر او بما افتاد گفت تحیهٔ خدا
نباد و نزدیک مباد از جاهل احمق که متعرض میشود چیزی را که مکروه طبع است وای بر تو ای زانی
تو را چه کار است که در میان ما بنی هاشم داخل شوی ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا خواهد داد
پس موسی گفت بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند بخدا قسم اگر بشنوم که این حدیث شایع شده باشد
یا کسی آنرا از تو نقل کند هر آینه گردن تو را میزنم پس ملتفت من شد و گفت ای سگ و مرا دشنام داد
دور بدار پس دور بدار نفس خود را از اینکه اظهار نمائی این حدیث را که شیطان بخواب این پیر احمق آمده است
که بازی کند با او در خواب بیرون روید که بر شما باد لعنت خدا و غضب او چون بیرون آمدیم حیوة تازهٔ
یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و حمار او را برده بودند چون بدر خانهٔ او
رسیدیم

در هلاکت موسی بن عیسی که بی‌ادبی نمود به تربت حسین

رسیدیم خواست که داخل خانهٔ خود شود بمن ملتفت شد و گفت حفظ نما این حدیث را و بنویس و نقل مکن
بجهت این بیت پاها و نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی بن عبد العزیز مرویست که وقتی یوحنا
نصرانی طبیب در شارع ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت تو را سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا
خبر دهی که کیست آنکسیکه قبر او را قومی از شما زیارت میکنند که در ناحیهٔ قصر ابی هبیره واقع شده
او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست و لکن پسر دختر اوست بچه سبب تو این
سؤال را از من میکنی گفت قصهٔ تازهٔ از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید شبی مرا
طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بنزد موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس فهمیدم او را زائل العقل
و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در پیش او گذاشته بودند و احشای اندرون او در آن طشت بود
و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم از بعضی از خواص خدمهٔ موسی پرسید
که وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میکنم خادم گفت خبر دهم تو را در همین ساعت صحیح و سالم
نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود ناگاه نام حسین بن علی نزد او
مذکور شد پس موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی اینکه تربت او را دوائی قرار داده‌اند که
مداوا مینمایند بآن ناخوشیهای خود را پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم
و همه معالجات را کردم سود نبخشید تا اینکه کاتب من مرا گفت بگیر از این تربت حضرت امام حسین ع
پس گرفتم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی پس کسی را فرستاد و قطعهٔ
از آن تربت را آورد و بموسی داد پس موسی آنرا گرفت و در دبر خود کرد از جهت استهزا و نمودن بکسیکه
تداوی میکند بآن و از جهت حقیر و کوچک شمردن آنرا دیگر این تربت او است یعنی حسین ع و بمجرد اینکه

[illegible]

فریاد بر آورد النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم امعاء او بر آمد

و ندیمان برخاستند و مجلس مبدل گردید بماتم نصرانی گفت در آن وقت شاپور بمن گفت که آیا چاره [این]

باب میتوانی کرد من شمعی طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که جگر و سپرز و شش و دل او در طشت [افتاده]

است لیس امر عظیم ملاحظه نمودم و گفتم احدی چاره این نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را [زنده]

میکرد پس شاپور بمن گفت راست گفتی ولکن نزد او باش تا عاقبت امر او معلوم گردد من نزد او [ماندم]

و شاپور رفت و موسی بر همان حال ماند و سر خود را بالا نگرفت تا وقت سحر وفات یافت خدا او را [لعنت کند]

فصل چهاردهم در بیان جزئی از مناقب و مصائب امام زین العابدین ع و کیفیت شهادته در بحار منقول است که حضرت سید سجاد

آنقدر گریست که ترسیدند که چشم مبارکش نابینا شود و هر وقتیکه ظرف آبی بدست میگرفت که

بیاشامد آنقدر میگریست که حتی یملأها دما یعنی مملو میساخت آن ظرف را از خون پس بعضی [در]

این باب بآنجناب سخن گفتند فرمود چگونه گریه نکنم و حال آنکه منع نمودند پدرم را از آبیکه [مباح بود]

بجهة درندگان و جنبندگان و در کتاب ملهوف از یکی از غلام زادگان آنحضرت روایت کرده است [که گفت]

روزی آنحضرت بصحرا تشریف بردند و من نیز از متعاقب آنجناب رفتم دیدم که آنحضرت بر روی [سنگ]

درشت ناهمواری بسجده رفته بست من ایستادم و بانگ گریه آنحضرت را میشنیدم پس شمردم [که]

هزار بار بانگ گریه نمود و در هر شهقه و آواز گریه میفرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا

و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و روی منورش با محاسن

مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود پس من عرض نمودم ای سیدم آیا هنگام آن نرسیده که گریه

و اندوه تو کم شود آنحضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده [پسر داشت]

و حقیقتاً یکی پسر او غایب داشت موی سر آنحضرت از اندوه آن فرزند سفید شد و پشتش از غم [او]

خم گشت و چشمش از بسیاری گریه براو نابینا شد و حال آنکه پسرش زنده بود و در دنیا بود و من پدر [و برادر]

و هیفده نفر از اهل بیت خود را کشته ملاحظه نمودم و چگونه حزن من بآخر رسد و گریه من کم شود مؤلف

گوید ای والله چگونه تمام شود حزن آن امام و حال آنکه بعد از قتل پدر بزرگوارش نیز وارد میشد

از آن اشرار بر آن زبده اخیار آنچه وارد میشد حتی آنکه در کافی از حضرت امام محمد باقر ع منقول [است]

که یزید علیه اللعنة والعذاب بهمان حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش [را]

طلبید و گفت اقرار نما بر بندگی من اگر خواهم تو را بکشم و اگر خواهم تو را به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا

سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام

و تو در دین از من بهتر نیستی چرا اقرار تو این اقرار نمایم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که تو را

میکشم آن مرد گفت که کشتن من بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا ص پس [آن پلید]

امر نمود که آن مرد را بقتل آوردند پس فرستاد حضرت امام زین العابدین ع را طلبید و همان تکلیف که بآن مرد

قرشی کرد حضرت را نیز بهمان نحو تکلیف نمود حضرت فرمود اگر اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه

آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال کردی پس من بنده مکره میباشم اگر خواهی

نگاه مرا نگه دار و اگر خواسته باشی بفروش پس یزید گفت خون خود را ضبط نمودی و از شرف

و بزرگواری تو چیزی کم نشد چه بسیار خوب فرموده است ابن صیفی شاعر صاحب فصول المهمه [نقل]

میکند شیخ نصر الله که از جمله ثقات بود در عالم رؤیا بخدمت امیر المؤمنین مشرف گردید و عرض

نمود یا امیر المؤمنین شما در روز فتح مکه فرمودید هر که داخل خانه ابو سفیان شود در امان است و چه

ایشان در روز کربلا غلبه نمودند بر فرزند حسین کردند آنچه کردند آنحضرت فرمود مگر نشنیدهٔ
اشعار ابن صیفی را که چه گفته است درین باب عرض کردم نه فرمود برو بنزد او و بشنو پس از خواب
بیدار شدم و درین باب تفکر مینمودم که این چه خوابیست که من دیدم پس رفتم بدر خانهٔ ابن صیفی
که ملقبست بشهاب الدین و در را کوبیدم پس ابن صیفی آمد پس خواب خود را بجهة او نقل نمودم
فشهق واجهش بالبکاء پس شهقه زد و بفزع آمد و گریست و سوگند یاد نمود که این ابیات را
احدی از من نشنیده است و در امشب بنظم در آورده‌ام و آن اشعار اینست ملکنا فکان العفو منا
سجیّة فلما ملکتم سال بالدم ابطح یعنی ما مالک شدیم و عفو نمودیم زیرا که عفو سجیهٔ ما میباشد
و چون شما مالک شدید زمین ابطح از خون سیلان نمود وحللتم قتل الاساری وطالما غدونا
علی الاسری نعفو ونصفح یعنی شما حلال شمردید قتل اسیران خود را و پیوسته ما صبح مینمودیم بر اسیران خود
و حال اینکه عفو مینمودیم ایشانرا و از سر تقصیرات ایشان میگذشتیم وحسبکم هذا التفاوت بیننا
وکل اناء بالذی فیه ینضح و کفایت میکند شما را این تفاوتیکه در میان ما و شما میباشد و از هر ظرفی تراوش میکند
آن چیزیکه در میان آن ظرف است از کوزه برون تراود آنچه که در اوست شیخ صدوق در کتاب امالی
مسندا از زهری روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بودم که مردی از
شیعیان آنحضرت وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری آن مرد عرض نمود ای فرزند رسول خدا خبر میدهم ترا
که صبح نمودم و حال آنکه چهارصد مثقال شرعی طلا مقروضم و چیزی ندارم و عیال بسیار دارم راوی گفت
چون آنحضرت این کلام را شنید بشدت گریست بعضی عرض کردند که چه چیز ترا بگریه در آورد ای فرزند
رسول خدا حضرت فرمود گریه مهیا شده است مگر بجهة مصایب و محنتهای بزرگ کدام محنت و مصیبت عظیم تر است

بر مؤمن

[illegible]

بر مؤمن از آنکه ببیند در برادر مؤمن خود فقر و احتیاج را و نتواند دستگیری نمود آنرا پس اهل مجلس متفرق شدند
بعضی از مخالفین از باب طعنه و استهزاء گفت تعجب است از اینجماعت یکدفعه ادعا میکنند که آسمان
و زمین و همه اشیا در اطاعت ایشانست و هر حاجتیکه از حقتعالی بخواهند اجابت میفرماید و دفعهٔ دیگر اعتراف
میکنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خواص از برادران چون این خبر بآن شخص مدیون رسید بخدمت حضرت
مشرف شد و عرض کرد یابن رسول الله چنین خبری از فلان شخص بمن رسید و این غلیظ تر است بر من از محنت خود
حضرت فرمود حقتعالی اذن داد در فرج تو ای کنیز افطار و سحور مرا بیاور کنیز دو قرص نان آورد حضرت بآن
مرد فرمود بردار این دو قرص نانرا که چیزی ندارم سوای این دو قرص نان و حقتعالی بسبب اینها بتو فرج خواهد
داد و خیر وسعت بتو خواهد رسانید آن مرد مدیون آن دو قرص نانرا برداشت و داخل بازار شد و نمیدانست
که آن دو قرص نانرا چکند تفکر مینمود در بسیاری دین و بدی حال عیال خود و شیطان او را وسوسه میکرد که این
دو قرص نان بکجای از دین تو و حال عیال تو میرسد پس آن مرد بماهی فروشی رسید که کساد شده بود
بازار او و یک ماهی از او باقی مانده بود که کسی او را نمیخرید آن مرد بآن ماهی فروش گفت این ماهی ترا نمیخرند
کساد شده است و این یکقرص نان من نیز کساد شده است نمیخرند میشود این ماهی را بمن دهی و من این
قرص نانرا بتو دهم گفت آری آن نانرا داد و ماهی را گرفت بعد بمردی رسید که قلیلی نمک نزد او بود
کسی نمیخرید باو گفت این نمک ترا نمیخرند و اینقرص نان مرا نیز نمیخرند راضی میشوی که این نمک را بمن دهی
من نیز اینقرص را بعوض آن بتو دهم گفت بلی پس آن قرص دیگر را داد و آن نمک را گرفت و روانهٔ منزل
خود شد گفت این ماهی را با این نمک باصلاح میآورم چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را شکافت
دید که دو لؤلؤ فاخر در میان شکم ماهی است پس حمد نمود حقتعالی را و خوشحالی مینمود که در اینحال شنید که

در را میزنند رفت که ببیند که کیست دید که ماهی فروش و نمک فروشند و هر یک میگویند ای بنده خدا
هرچند ما و عیال ما سعی نمودیم که این نان را بجویم دندانهای ما کار نکرد دکان ما چنین است که تو بسیار
پریشان و بدحالی این قرص مال تو باشد و آنچه از ما گرفتی بتو حلال کردیم پس آن شخص دو قرص نان را
گرفت چون بمکان خود مراجعت نمود بازکسی در را کوبید دید که رسول امام زین العابدین است میگوید
که آنحضرت فرمود که حقتعالی بتو فرجی کرامت فرمود پس آن دو قرص نان را بیاور که غیر از ما کسی
نمیتواند آنرا خورد پس آنمرد مدیون آن دو لؤلؤ را فروخت بمال بسیار رسید و دیون خود را ادا نمود و معیشت
خوبی بهم رسانید بعضی از مخالفین گفتند بسیار شدید است این تفاوت یکوقت نمیتواند سد نمود فقر
و بیچارگی او را و یکوقت او را غنی میسازد باین نوع غنای عظیم چگونه میشود حضرت فرمود قریش
نیز برسول خدا صلعم چنین گفتند که چگونه در یکشب از مکه میرود به بیت المقدس و آثار انبیا را مشاهده
مینماید و در همانشب برمیگردد و قدرت ندارد که در زمان هجرت از مکه بمدینه رود مگر در دوازده روز
بعد فرمود بخدا سوگند که اینگروه جاهل میباشند از امر خدا و امر اولیاء او و نمیرسد شخص بمراتب عالیه
مگر برضا و تسلیم آنچه حقتعالی تدبیر میکند در ایشان با آن بدرستیکه دوستان خدا صبر نمودند بر محنتها و مکروهها
صبری که غیر ایشان نکرد پس حقتعالی جزا داد ایشانرا باینکه واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات ایشانرا
برآورد لکن ایشان نمیخواهند از حقتعالی مگر آنچه را که او میخواهد از برای ایشان و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین
دنغم الولیل در مناقب از ابوحمزه ثمالی مرویست که در وقتی عبدالله بن عمر بخدمت
حضرت امام زین العابدین ع آمد و عرض کرد ای پسر حسین تو میگوئی که یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد
بسبب اینکه ولایت جدم بر او ظاهر شد و او در آن توقف نمود حضرت فرمود بلی مادرت بعزایت
بنشینند

بنشینند عبدالله گفت این قضیه را بمن بنما اگر از راست گویانی پس حضرت امر فرمود تا چشم او را بپارچه
و چشم مرا نیز بپارچه بستند و بعد از ساعتی امر فرمود که بگشائید چشمهای خود را که ناگاه دیدیم
در کنار دریائی مواج هستیم پس عبدالله بن عمر عرض کرد ای سید من خون من در گردن تو است حضرت
فرمود بیشتر بگو بنما بمن این قضیه را بمن اگر از راست گویانی پس حضرت فرمود یا ایها الحوت بعزتی ایا
ناگاه ماهی سر خود را از دریا برآورد مانند کوه بزرگی و میگفت لبیک لبیک یا ولی خدا حضرت فرمود
تو کیستی ماهی عرض کرد السید من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قضیه ماهی عرض کرد السید من
حقتعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا جدت محمد صلعم نفرستاد مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما
اهلبیت را پس هر پیغمبری که قبول کرد سالم ماند و خلاص شد و هر یک که توقف نمودند رسید باو آنچه رسید
و باین سبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق نمودن قوم و بابراهیم از آتش و بیوسف از چاه
و بایوب از بلاء و بداود خطیه تا اینکه خدا یونس را مبعوث نمود پس باو وحی نمود که ای یونس دوست دار
امیرالمؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه دوست دارم کسی که ندیدم
و نمیشناسم و رفت در حالتیکه غیظ کننده بود پس خدا بمن وحی فرستاد که یونس را ببلع و استخوان او را
اذیت مرسان پس مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طوف مینمود با من در دریاها در سه تاریکی
و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بتحقیق که قبول نمودم ولایت امیرالمؤمنین ع
و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حقتعالی مرا امر فرمود که او را برگردانم در کنار
دریا پس حضرت فرمود که ای ماهی برگرد باشیان خود و آن ماهی بامر امام برگشت و آب صاف ایستاد و در
کتاب خرایج مرویست که رسول خدا وقتی در صحرا راه میرفت که منادی ندا کرد یا رسول الله

یکی ظلمت شب یکی بحر یکی بطن

ناگاه دیدند که آهوئی را بسته اند حضرت با آن آهو فرمود حاجت تو چیست آهو عرض کرد این شخص اعرابی
مرا صید نموده است فبلی خشفان فی ذالک الجبل فاطلقنی حتی اذهب فارضعهما وارجع و از برای من
دو بره ایست در این کوه مرا رها نما تا بروم ایشان را شیر دهم و مراجعت نمایم حضرت فرمود چه ضامنی
خواهی کرد آهو عرض کرد آری پس آنحضرت آن آهو را رها کرد پس آن آهو رفت بعد مراجعت نمود پس
حضرت او را بست چون اعرابی این حالت را مشاهده نمود متنبه شد و از خواب غفلت بیدار شد و
آنحضرت حالت آن آهو را بجهت او نقل نمود پس اعرابی آن آهو را رها کرد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله ای امان از شقاوت اهل کوفه که ترحم ننمودند بر طفل شیرخواره و مادر او که
بکیفر مثل این اعرابی که رحم بر آهو و بره او نمود در میان لشکر عمر سعد نبود تا جرعه آبی بآن طفل
لب تشنه رسانیدی بعوض آب تیر بر حلقوم نازک آن صغیر زدند از جابر بن یزید جعفی منقول است
که حضرت امام محمد باقر ع فرمود در روزی پدرم با جمعی از اصحاب نشسته بود ناگاه ماده آهوئی
از صحرا آمد در پیش روی حضرت امام زین العابدین علیه السلام ایستاد و خود را بآنحضرت میمالید و دست
در دامنش میزد و اضطراب میکرد بعضی از حضار عرض نمودند یا ابن رسول الله مطلب این آهو چیست
که خود را بتو میمالد حضرت فرمود صیادی بره این آهو را صید نموده است و دیروز این آهو قبل از
آنکه بره اش را شیر دهد از وی جدا شده و امروز تمنا میکند که من بره او را از صیاد بگیرم
که او شیر دهد و بعد از آن تسلیم صیاد کند پس آنحضرت صیاد را طلبید چون صیاد حاضر گردید حضرت
فرمود ای صیاد دیروز بچه این آهو را صید کرده و این آهو از من استدعا این دارد که من آن بره را از تو
بگیرم تا شیر دهد و بعد از آن بتو باز دهم بره را حاضر ساز صیاد حسب الامر آنحضرت بره را حاضر نمود
و آن آهو

منقبت امام زین العابدین

و آن آهو بره خود را شیر داد و اشک از چشم او میرفت حضرت امام زین العابدین را برای او ترحم آمد
و فرمود ای صیاد قیمت آهو را از من بگیر و بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یا ابن رسول الله این آهو را
بتو بخشیدم پس آنحضرت بره آهو را بهمراه مادرش روان نمود و آن بره آهو با مادرش متوجه صحرا شدند
آهو بلسان فصیح گفت اشهد انکم من اهلبیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل بیت اللعنة منقول است
که روزی بهلول در بازار بصره میگذشت دید که اطفال چند با جوز و بادام بازی میکنند و در جوالی
ایشان طفلی است که نظر میکند با آن اطفال و گریه میکند و در دست او جوز و بادامی نیست بهلول نزد آن
طفل رفت و گفت میخواهی که برای تو جوز و بادام آورم با اطفال بازی کنی بهلول میگوید همینکه این کلام
گفتم دیدم که آن طفل نظر غضبناکی نمود و فرمود ای دیوانه ما را از برای بازی نیافریده اند پس من خجل
و رنجیدم و عرض کردم ما را از برای چه آفریده اند فرمود ما را خلق کرده اند از برای علم و عبادت بهلول عرض
کرد از کجا این مطلب را فهمیدی فرمود از قول حقتعالی که فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم
الینا لا ترجعون بهلول عرض کرد تو را حکیم می بینم مرا موعظه نما پس اشعاری خواند که مضمون بعضی از آن
این است می بینم دنیا را که بشتاب روان است و نه دنیا برای کسی باقی خواهد ماند و نه شخصی در دنیا جاوید است
و گویا مرگ و حوادث در دار دنیا از برای جوان مانند اسبی است که میدود ای مغرور بدنیا آگاه باش و بر حذر
از آن توشه بردار بعد آن طفل دیده خود را بطرف آسمان نمود و بدو دست خود اشاره فرمود و اشک از چشمهای
آن مانند باران روان بود و میفرمود یا من الیه المبتهل یا من الیه المتکل یا من اذا امله
ادرجو فلا یخطو الامل آن کسیکه بسوی اوست ابتهال من کسیکه بسوی اوست توکل من ای کسیکه گر امیدم
باو باشد امید مرا رد نیاورد چون این مناجات را تمام نمود مغشیا علیه پس سر او را در کنار خود گرفتم
مغشی افتاد و بیهوش شد

والده خود نمود

چون بحال آمد گفتم چه وارد آمده است بر تو و حال آنکه تو صغیری و گناه بر تو نوشته نشده است فرمود دیدم
که آتش میافروخت هیزمهای کوچک و میترسم من از هیزمهای کوچک جهنم باشم پس من از کلام آن طفل بیهوش
شدم چون بهوش آمدم پرسیدم از آن طفل گفتند آن طفل از اولاد حضرت امام حسین ع است پس من گفتم
لا تکون هذه الثمرة الا من هذه الشجرة یعنی نمیباشد چنین میوه مگر از این درخت در بحار
از ابراهیم بن ادهم منقول است که گفت با قافله بودم و بحج میرفتم پس حاجتی مرا پیش آمد و بسبب آن از
قافله دور شدم ناگاه دیدم طفل کوچکی راه میرود پس گفتم سبحان الله صحرائی بدون آب و علف و این طفل
با این خوردسالی چگونه میرود پس نزد آن طفل رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم ای نور دیده بکجا میروی
فرمود ارید بیت ربی اراده دارم که بروم بخانه پروردگار خود پس گفتم ای حبیب من تو صغیری و حج
بر تو واجب و سنت نیست پس فرمود ای شیخ ندیدی کسی را که کوچکتر از من باشد و مرده باشد پس گفتم
زاد و راحله تو کجاست فرمود زادی تقوای و راحلتی رجلای و قصدی مولای یعنی
زاد من تقوی من است و مرکب من دو پای من است و مراد من مولای من است پس گفتم از ماکولات چیزی
با تو نمی بینم فرمود ای شیخ آیا خوب است که شخصی ترا بضیافت طلبد تو از خانه خود طعامی برداری گفتم نه
فرمود آنکسیکه مرا خوانده است بخانه خود او مرا اطعام [illegible] خواهد نمود و آب خواهد آشامانید پس من گفتم تندتر برو
تا بمقصد برسی فرمود بر من است جد و جهد نمودن و بر اوست بمقصد رسانیدن آیا نشنیدی قول حق تعالی
که فرموده است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین یعنی آنچنان کسانیکه
مجاهده نمودند در راه ما البته خواهیم نمود هدایت ایشان را براههای خود بدرستیکه خدا با نیکوکاران است قلیل مدتی که گذشت
که بدینحال بودیم ناگاه دیدم جوان خوش روئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود ظاهر شد و بآن طفل سلام کرد
و با او معانقه نمود

حدیث پنجم

وبا او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم سئوال میکنم از تو بحق آنکسیکه خلقت نیکو بتو کرامت فرموده است
که این طفل کیست فرمود آیا او را نمیشناسی این است علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع پس آن جوان را
گذاشتم و نزد آن طفل رفتم و عرض کردم ترا بحق جد و آبائت قسم میدهم که این جوان کیست
فرمود آیا تو نمیشناسی او را او خضر ع است که هر روز نزد ما میآید و بر ما سلام میکند پس گفتم از تو سئوال
میکنم بحق آبائت که بفرمائی که بچه چیز طی مینمائی بیابانها را بدون زاد فرمود بلی طی مینمایم بدون زاد
و زاد من در آن بیابان چهار چیز است گفتم آن چهار کدامند فرمود همه دنیا را مملکت خدا می بینم و همه خلایق را
عبید و اماء و عیال خدا می بینم و اسباب و روزیها را در دست خدا می بینم و قضای خدا را در همه زمین خدا
نافذ می بینم پس گفتم خوب توشه ایست توشه تو یا زین العابدین و تو بآن طی مینمائی بیابانهای آخرت

حدیث ششم

پس چگونه خواهد بود بیابانهای دنیا و در بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود که پدرم امام محمد باقر ع فرمود که چون شب وفات پدرم در رسید فرمود که آب وضوئی
بجهت من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم چون نزدیک بردم و نزدیک چراغ
ملاحظه نمودم موشی مرده در آن آب بود آن آب را ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت فرمود که ای فرزند
امشب شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن چون حضرت
صادق ع فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر آنحضرت
رفت و بی آنکه قبر را دیده باشد سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش
میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود ساکت شو و برگرد خدا
برکت دهد بر تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت نزد قبر و ناله و اضطراب

میکرد و میگریست در ایام تربت خبر آن ناقه را بآنحضرت گفتند فرمود بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد
تا بعد از سه روز هلاک شد و در کتاب بحار منقولست که وقتی ناقه آنحضرت در میان جبال رضوی سست راه رفت
حضرت آن ناقه را خوابانید بعد تازیانه را باو نمود و فرمود لتنطلقن او لافعلن یعنی البته راه میروی یا فعل بالعموم
پس ناقه روان شد و ماتلکأت بعدها یعنی بعد از آن هرگز سست راه نرفت و ایضا در بحار مسندا از ابو
یعقوب منقولست که حضرت صادق فرمود که حضرت امام زین العابدین بحضرت امام محمد باقر فرمود در حین وفات خود
که من با این ناقه بیست حج کردم و هیچ تازیانه باو نزدم چون آن ناقه را وفات رسد او را دفن نما تا درندگان گوشت آن را
نخورند زیرا که رسول خدا فرمود که شتری نیست که وقوف علی آورده شود بر آن در موقف عرفات هفت سال مگر اینکه
حق تعالی آن شتر را از شتران بهشت قرار میدهد و مبارک گرداند در نسل او و چون آن شتر فوت شد حضرت امام محمد باقر
گودالی کند و آن شتر را دفن نمود مؤلف گوید در این مقام متذکر شدم حدیث دیگر شتر را انداز و راحت بر انداز که

حدیث ناقه رسول خدا

از ناقه رسول الله در بعضی از کتب منقولست که وقتی حضرت رسول وعظ میفرمود و مردم را بصدقه تحریص مینمود
که ناگاه اعرابی بر آمد و شتری بیاورد و عرض کرد یا رسول الله من این شتر را صدقه کردم در راه خدا قبول فرما
او را دعا کرد و بعد از آن حضرت رسول فرمود که شتر را قیمت کنید بعد از قیمت حضرت بهای آن را بداد و چون آنحضرت
بجهاد رفتی آن شتر را سوار شدی و وقتی از جهاد مراجعت فرموده بود و شتر را بسته بود که ناگاه در هنگام شب آنحضرت
از خانه بیرون آمد شتر آواز داد که السلام علیک یا زین القیمة حضرت او را جواب داد بجواب تر یا لوازی
روز آن شتر عرض کرد یا رسول الله من شتر مردکه فلان بودم شبی از خانه بیرون آمدم و در بیابان چرا میکردم
و درندگان گردم در آمدند و میخواستند مرا هلاک کنند که یکی گفت او را میازارید که او مرکب زین القیمه
خلایق محمد مصطفی خواهد بود پس شتر عرض کرد یا رسول الله مرا بتو دو حاجت است یکی آنکه در قیامت مرکب تو باشم

چنانکه

ناقه صالح

قصه ناقه صالح

چنانکه در دنیا ام و دیگر آنکه نخواهم بعد از حیوة تو زنده باشم و کسی بر من سوار گردد حضرت دعا کرد و حضرت
فاطمه آمین گفت چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود آن شتر آب و علف نمیخورد حضرت
فاطمه تعهد او میکرد روزی آمد او را ببیند چون شتر چشمش بحضرت فاطمه افتاد گفت السلام علیک
یا بنت زین القیمة ای فرزند رسول مرا آب و علف نمیباید که آنحضرت از دنیا رفته اکنون وقت آن آمده که
من از دنیا بروم هیچ نخواهم داشت در نزد پدرت حضرت فاطمه نزدیک شتر آمد دید که آب از چشم او میرود
سر او را در کنار گرفت و گریست و شتر چنانکه سر او در کنار آنحضرت بود جان بداد چون قلم بهمینجا
ما در اینکه حضرت فاطمه باشد و فرزند اکه سید سجاد باشد نسبت و شتر ثبت نمود متذکر شدم ناقه
الله را که حضرت صالح برای قوم خود آورده بود بقوم وصیت فرموده بود که او را آب دهند و او را اظلم ننمایند
چنانکه در سوره والشمس اشاره بآن شده است کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها فقال لهم
رسول الله ناقة الله وسقیها فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها
ولا یخاف عقبیها یعنی تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان خود در وقتیکه برانگیختند شقی ترین خود را
که قدار بن سالف باشد که پی کردن ناقه را پس گفت بجهت ایشان رسول خدا که صالح باشد ای قوم واگذارید این ناقه
و حذر نمائید از پی کردن و او واگذارید او را و آب خوردن او را و منع نکنید او را از خوردن آب پس آن قوم
پیغمبر را تکذیب نمودند در آنچه وعید فرموده بود و آن ناقة الله را از آب منع نمودند پس آن ناقه را پی کردند پس غضب نمود
برایشان پروردگار ایشان بسبب گناهیکه کردند و آب را بر ناقة الله منع نمودند و پی کردند او را و آن غضب مساوی شد
و همه ایشان را هلاک نمود و بعد از اینکه ایشان را هلاک نمود بیم نمیرسد عاقبت آن دمدمه و غضب را آن رجوع
الشیعه باهوش باش و متذکر شو حدیثی را که حضرت پیغمبر فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد

[illegible]

شیعه بعد از تذکر این مطلب متذکر شو حدیث کنز را که مسند از فضل بن عباس از حضرت صادق ع
روایت کرده است که فرمود والشمس وضحیها شمس امیر المؤمنین وضحیها قیام قائم است والقمر اذا
تلیها حسن و حسین است والنهار اذا جلیها قیام قائم است واللیل اذا یغشیها حبتر و دلام
که کنایه اند از ابو بکر و عمر که حق را پوشانیدند والسماء وما بنیها فرمود او رسول الله است والارض
وما طحیها فرمود ارض شیعه است ونفس وما سویها فرمود آن مؤمن مستور است در حالتیکه حق است
قد افلح من زکیها فرمود سزاوار شد نفسیکه تزکیه نمود آنرا خدا وقد خاب من دسیها عز و جل
یعنی ناامید شد کسیکه حقیقت او را ابطال جو دو واگذاشت و عزو برد او را در جهل او و فرمود کذبت ثمود
بطغویها ثمود گروهی از شیعه اند حقیقتا سیف [illegible] و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی فاخذتهم
صاعقة العذاب اهون آن شمشیر است در وقتیکه قائم ع ظهور نماید فقال لهم رسول الله ناقة
الله وسقیها فرمود الناقة الامام الذی فهمهم عن الله وسقیها ای عنده مستقی العلم
فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها قال فی الرجعة ولا یخاف عقبیها
قال لا یخاف من مثلها اذا رجع ای شیعه چون از این حدیث فهمیدی که در باطن مراد از رسول الله پیغمبر است
ومراد از ناقة الله امام است پیغمبر وصیت نمود برعایت امام و اینکه آن امام را از آب منع ننمایید و
او را پی ننمایید یعنی بقتل نیاورند پس امت مخالفت کردند ناقة الله اول سو ضربت بر سر او زدند و ناقة
الله دویم را زهر خورانیدند و ناقة الله سیم که حضرت امام حسین ع باشد از آب منع نمودند و او را بقتل آوردند
لهذا آنحضرت فرمود بعد از آنکه علی صغر را تیر زدند و او را بقتل آوردند خداوندا این طفل نزد تو کمتر از
بچهٔ ناقهٔ صالح نیست و ناقة الله چهارم را نیز از آب منع نمودند بلکه بروایتی بقتل آوردند در پس ستار [illegible]
حضرت

حضرت فاطمه ع ناقه رسول الله را و سر او را در کنار گرفتی و متوجه شدن بجانب کربلا ناقه خود را و محزون
بمتوجه شدن او و عدم صبر آن دو ناقه در مفارقت حضرت رسول و سید سجاد نکات چند است که بر
اولوا الالباب والافئده مستور نیست الشیعیان بایستی حضرت فاطمه با ناقه چنین مهربانی نماید و سر او را
در حین جان دادن بر کنار گیرد و این امت پر جفا فرزندان حسین ع بقتل آوردند و بدن او را مورد چهار هزار
زخم تیر و کلیه هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند و بایستی که حضرت امام محمد باقر ع بسبب وصیت امام زین
العابدین ع آن شتر را دفن نماید و بی رحمان امت بدن نازپرور فاطمه زهرا را بر روی ریگهای گرم انداختند
دفن ننمایند از ائمه ع از این مصیبت جانگداز راحت مباد از فهذه المصیبة لیس مثلها مصیبة وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

خاتمه در بیان احادیث و حکایات چند که موجب بکاء و مهیج احزان است و ثواب زیارت قبور ائمه حکایت

از حزری در کتاب تذکرة الخواص منقول است که در شهر بلخ مردی بود علوی و در آنجا منزل داشت و او را
زوجه بود با چند دختر پس آن علوی وفات یافت زوجه او میگوید من از خوف شماتت اعدا دختران
خود برداشته از بلخ بیرون آمدم و روانه سمرقند شدم و در وقت شدت سرما بسمرقند رسیدم پس
دختران خود را داخل مسجد کردم و رفتم که چاره در تحصیل قوت ایشان نمایم دیدم اشخاص چندی را که جمع شده اند
بر دور شیخی پرسیدم این شیخ کیست گفتند این شیخ بلد است پس حال خود را بجهت آن شیخ بیان نمودم گفت بر شاهد
اقامه نما که تو ذریه علی بن ابیطالبی و بمن التفاتی ننمود من از او مأیوس شدم و بسوی مسجد برگشتم در اثنای
راه شخصی را دیدم که بر دکه نشسته و جمعی در حول او مجتمع اند پرسیدم که این شخص کیست گفتند ناظم و ضامن
و باینده این بلد است و مذهب مجوسی دارد پس احوال خود را بجهت او بیان نمودم و آنچه در میان من و شیخ گذشته بود
بیان کردم پس آن مجوسی خادم خود را ندا کرد و گفت برو بخاتون خود بگو که جامه های خود را بپوشد و بیاید

آنجا دم دخل خانه شد و بعد از زمانی دیدم که زن آن مجوس با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند مجوسی بزوجه خود گفت
با این زن میروی بطلب مسجد و دختران این زن را بخود بیاور بخانه پس آن زن مجوسی باتفاق من آمد بمسجد و دختران مرا
برداشت چون مراجعت نمودیم دیدم که یک خانه بجهت ما قرار داده است و ما را بحمام فرستاد و لباس فاخر بما پوشانید
و انواع ماکولات بجهت ما حاضر ساخت و خوابیدیم در کمال پاکیزگی چون نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود
در عالم رؤیا دید که گویا قیامت برپا شده است و حضرت رسول صلعم در تحت لوای خود قرار گرفته است ناگاه قصری
دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست شخصی در جواب گفت این قصر از شخص موحد مسلمانیست شیخ رفت
بخدمت حضرت رسول صلعم حضرت از او رو برگردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض مینمائی و حال
آنکه من مرد مسلمانم حضرت فرمود شاهد اقامه نما که تو مسلمانی پس آن شیخ متحیر شد حضرت رسول فرمود تو منع
کردی حرف زن را با آن زن علویه زدی این قصر مال شخصی است که آن زن علویه در خانه اوست پس شیخ از خواب بیدار شد
و بر سر خود میزد و میگریست و غلامان خود را در بلد از جهت یافتن آن زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان
بلد میگشت که شاید آن علویه را بیابد کسی گفت که آن علویه در خانه فلان مجوسی است شیخ بنزد مجوس رفت و گفت آن علویه
کجاست مجوسی گفت در نزد من است شیخ گفت من او را میخواهم مجوسی گفت باین مطلب راه نمیخواهی یافت شیخ
گفت این هزار اشرفی را بگیر و آن زن علویه را بمن بسپار مجوسی گفت بخدا سوگند اگر صد هزار اشرفی بدهی
که نخواهم داد و شیخ الحاح بسیار نمود مجوسی گفت نخواهی یافت اگر تو دیدی من نیز دیدم و آن قصر را دیدم و تو باسلام
خود بر من مینازی بخدا سوگند که دیشب قبل از خواب بیدار من با جمیع اهل خانه خود بر دست علویه مسلمان شدیم
و رسول خدا بمن فرمود این قصر از تو و اهلبیت تو میباشد بسبب احسانیکه بآن علویه نمودید و تو و اهل تو از اهل بهشتید

حدیث از کتاب عیون المجالس مرویست که وقتی حضرت امام حسین علیه السلام با انس بن مالک بزیارت قبر

خدیجه

خدیجه کبری رفتند پس آنحضرت گریست و فرمود بانس که از نزد من برو انس میگوید من خود را از آنجناب مخفی داشتم
چون طول کشید ایستادن او در نماز شنیدم که میگفت یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک
ملجاه یعنی ای پروردگار من ای پروردگار من توئی مولای من رحم نما بنده کوچکی که بسوی تو است پناه او
یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه ای صاحب علوها و بلندیها بر تو است
اعتماد من درخت طوبی از برای کسیست که تو مولای او باشی طوبی لمن کان خائفا ارقا یشکو
الی ذی الجلال بلواه طوبی از برای کسی که نادم است از معاصی خود و شب خود را به بیداری میگذراند
از خوف گناه خود و شکایت میکند بسوی ذو الجلال ابتلای خود را وما به علة ولا سقم اکثر من
حبه لمولاه و نیست در او علتی و نه بیماری مگر آنکه بسیار است محبت او مر مولای خود را که بسبب بیدار
او گردیده است اذا اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم لباه در وقتیکه شکایت نماید بخدا
بر اندکی احوال خود او غصه خود را اجابت مینماید خدا او را و بعد لبیک میگوید در جواب او اذا ابتلی
بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه در وقتیکه در تاریکیها مناجات و ابتهال و تضرع
نماید بدرگاه قاضی الحاجات اکرام مینماید خدا او را بعد او را نزدیک خود قرار میدهد یعنی لطف خود
شامل حال او میگرداند پس شنیدم صوت منادی را که ندا فرمود لبیک عبدی و انت فی کنفی
وکلما قلت قد علمناه یعنی لبیک ای بنده من و توئی در حفظ و حمایت من و هر چه گفتی بتحقیقکه
دانستیم آنرا صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه ملائکه من مشتاق
صوت تو میباشند پس کفایت میکند ترا آنچه گفتی و بتحقیقکه شنیدیم ما صوت ترا دعاء
عبدی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرناه دعای تو جولان میکند در حجابها

پس کافرست تو را که ما پرده را از تو بر داشته‌ایم لو هبّت الریح من جوانبه خرّ صریعاً لما افتضاهم
اگر بوزد باد از اطراف او در میافتند بزودی بسبب آنکه نحیف و زبون میکرد او را از صدمه باد و این بسبب ضعف است
که از کثرت عبادت بر او وارد شده است سلنی بلا دعیة ولا ذهب ولا احساب انی انا الله
سؤال نما از من بدون ترس و بیم و حاجت بدرستیکه منم خدای مهربان حکایت علی بن محمد الشفیع

اقامه عزای مصیبت الامام

در مقدمه کتاب محرق الفؤاد ذکر نموده است که من در اوایل جوانی که سن بیست و دو سال رسیده بودم
ناخوش شدم و مرض من بطول انجامید بنوعیکه اطبا از من دست کشیدند و اقربا مایوس شدند و من
مدهوش بودم در عالم بیهوشی دیدم که حضرت امیر المؤمنین با فاطمه زهرا علیها السلام تشریف آوردند و من مسائل
چندی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمودم و بجواب آنها فایز گشتم بعد آنحضرت فرمودند که ما آمده‌ایم
بسوی تو از برای شفا دادن تو و از جمله مسائلی که سؤال نمودم از آنحضرت واقعه کربلا بود همینکه سؤال
از واقعه کربلا کردم حضرت فاطمه علیها السلام مبادرت ورزید در جواب و بفارسی بمن فرمود ماتم حسین مرا
بپا دار که بعد دیدم اشکی که از چشم ایشان بر میآید در یا بر میآید خدا هفتاد پشت تو را میآمرزد مؤلف
آن کتاب میگوید بجان خودم قسم چون این کلمات را از آنحضرت شنیدم دامن خود را بر کمر زدم از برای
تالیف کتابیکه مشتمل باشد بر بعضی از ستمهائیکه صادر شده است از این امت ملعونه بر حسین شهید
و ذریه مظلومه او و جمع نمودم مردم را و در هر سال طائفه بعد از طائفه و این وقایع موحشه مولمه را
بر ایشان خواندم و اشکهای ایشان جاری شد بر خدود منوره ایشان حدیث صاحب کشف
الغمه و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده‌اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم
دیدم که حسن و حسین علیهما السلام بر پشت خود سوار کرده بود و میگفت که نیکو شتر است شتر شما و نیکو سوارانید شما
و بروایت کشف الغمه جابر گفت دیدم حضرت رسول را که بچهار دست و پا راه میرود
و در مناقب

حدیث حله بهشتی و طلب نمودن ایشان در روز عید

و در مناقب از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که دیدم حسن و حسین را که بر دوش پیغمبر سوار اند
پس من گفتم خوب اسبی است زیر ایشان رسول خدا فرمودند خوب سوارانی هستند ایشان و در بعضی از کتب
مسطور است که ثقات روایت کرده‌اند که در بعضی از اعیاد حسنین نزد جد خود آمدند و عرض نمودند
یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند و ما بخدمت تو آمده‌ایم و عیدی میخواهیم از
جناب شما و نمیخواهیم مگر لباس نو و در آن وقت نزد آنحضرت لباسی نبود که لایق ایشان باشد پس آنحضرت
متفکر گردید جبرئیل در آن حال نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و آنحضرت بسیار مسرور شد
و فرمود ای سید جوانان اهل بهشت بیائید که خیاط قدرت بدست خود در عالم غیب بجهت شما جامه دوخته
پس چون دیدند که آن حله‌ها سفید است عرض کردند یا جداه اطفال عرب جامهای رنگین دارند و ما جامه رنگین
میخواهیم حضرت بفکر فرو رفتند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد طشت و ابریق حاضر نمودند پس جبرئیل
آب میریخت و پیغمبر مبارک میمالید تا اینکه حله امام حسن سبز شد چنانکه خواهش کرده بود و حله امام
حسین علیه السلام یاقوتی رنگ سرخ شد چنانکه خواهش نموده بود و ایشان پوشیدند و نزد مادر خود رفتند و
پیغمبر بسیار مسرور شد و در ذیل این حدیث در بعضی از کتب مسطور است که صاحب آن کتاب ذکر فرموده است
باین عبارت و بروایتی که شهرت تمام دارد آنست که امام حسن و امام حسین علیهما السلام عرض کردند بجد بزرگوار
اطفال عرب ناقه‌ها دارند که بر آن سوار میشوند و ما نداریم و ما ناقه میخواهیم حضرت فرمود ای ریحانتان جد شما
من ناقه شما میشوم پس یکی را گرفت بر دوش راست خود نشانید و دیگری را بر دوش چپ پس گفتند یا جداه
ناقه‌های اطفال مهار دارد که ایشان در دست میگیرند کو مهار ناقه ما رسول خدا یکی از گیسوهای خود را
بدست امام حسن داد و یکی را بدست امام حسین علیه السلام داد و فرمود این مهار ناقه شما عرض کردند بجد بزرگوار

شترهای اطفال عرب عف عف میکنند حضرت روی مبارک را با امام حسن ع کرد و گفت العفو العفو و روی نمود
با امام حسین ع و فرمود العفو العفو پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد اگر بار دیگر چنین کنی آتش خاموش
میشود و چون در باطن سوره والشمس ناقة الله اطلاق شده است بر امام چنانچه سابقا ذکر شد پس وقوع
این نوع حرکات تا از فخر کائنات بجهة بیان شرافت ایشان عجبی ندارد سیما بعد از ملاحظه اینکه مولانا
حضرت امام جعفر صادق ع در بحار العلوم میفرماید الحسین ابن الباقر وهو ابن العابد الامام بالصدق وهو
ابن الحسین بضعة نبی الثقلین ابن علی واخ الحسن ع وهو الذی رکب علی عنق رسول الله ص
یوم العید وقال الرسول قل یا حبیبی عف عف فهو صوت الابل وقال رسولنا عف عف
لرضا بوجهها الشهید الامام الفاضل ع العادل لان ابنا سید الامة من الجن والناس
والملک وهو امام الحق بالصدق من غیر واسطة بینه وبین رسولنا ص فاذا کنت یمینا لنسب
کذا فانما هو قلته الآن وهو حق وصدق من الله ورسوله وما اخترعته من فؤادی الی
آخرها قال و این حدیث شریف دلالت صریح است بر اینکه حضرت امام حسین ع در روز عید سوار شد بر
رسول خدا ص و عرض نمود ای جدم عف عف بگو آنحضرت بجهة رضای او فرمود عف عف که صوت شتر
حدیث در خبر است که ابن عباس رکاب مرکوب حسنین ع گرفته بود و ایشان ع سوار میکرد (رکاب گرفتن عباس)
و جامه ایشان ع را درست میکرد که مدرک بن ابی زیاد با او گفت تو مسنی با وجود این رکاب ایشان ع را میگیری ابن
عباس گفت ای احمق نمیدانی ایشان کیستند ایشان ع دو فرزند رسول خدا میباشند آیا نیست از آنجمله چیزی که بمن
خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشان ع و جامه ایشان ع را درست کنم **حدیث** در مناقب ابن
شهرآشوب از محمد بن علی ع مرویست که مردی در حیوة رسول خدا ص گناهی کرد و پس پنهان شد تا اینکه امام حسن (رکوب)
و امام حسین ع

یا رسول الله
و امام حسین ع را در راهی یافت پس ایشان ع را بر دوش خود نشانید و بخدمت رسول خدا رفت و عرض کرد
من پناه آورده ام بجد او با این دو بزرگوار پس حضرت رسول ص آنقدر خندید تا اینکه دست خود را بدهان خود
گرفت بعد فرمود برو که تو آزادی و فرمود ازبرای حسن و حسین که شفاعت شما را در حق این مرد قبول
کردم چه دو جوانی میباشید پس این آیه نازل شد ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله (صفت توحید)
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما **حدیث** در تحفة المجالس مرویست که روزی
امیر المؤمنین ع در خانه نشسته بودند حضرت امام حسن و امام حسین ع طفل بودند یکی چهار ساله بود و یکی سه ساله
یکی بزانوی راست آنحضرت نشسته بود و دیگری بزانوی چپ چون آنحضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم
که بزبان بیاید آنچه گفته باشم دو بگویم که دوستی شرکت است و شرک کفر است و مقام کافر دوزخ است و مرتبه تو چیست که
یگانگی است تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت است چون حضرت امیر المؤمنین ع این سخن را شنید بسیار
خوشوقت شد و روی امام حسن را بوسید بعد از آن امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار مرا دوست داری فرمود بلی
ای فرزند من پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی چگونه در یک دل صورت بندد با دوستی
خالق چگونه دوستی مخلوق جمع شود چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین درست
باشد حضرت امیر المؤمنین ع از استماع این سخن تعجب کرد و امام حسین ع را بوسید و از روی زانوی خود برخاست بجای
نشانید و آنجناب این سخنان ع بخدمت حضرت رسالت مآب عرض کرد و نیز حضرت امام حسین ع را بوسید
و فرمود ای فرزند شما را دوستی صوری داریم و حق سبحانه و تعالی را دوستی معنوی **حدیث** از کتاب مرآت (زیارة الحسین فی السماء)
الجنان ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه ع گریان از در در آمد
حضرت رسول ص فرمود ای فاطمه نباشد چشم تو چرا گریانی عرض کرد ای پدر بزرگوار صبر و قرار از من رفته و دلم از حسن

(حاشیه: ... حضرت فرمودند بگو او امام حسن ع عرض کرد)

حسرت سوخته ساعتی بدست آسی کردن مشغول شدم چون بر سر گهواره رفتم حسین خود را در گهواره ندیدم
و چندانکه تفحص نمودم اثری از وی نیافتم سراسیمه بخدمت تو آمدم زودتر مرا از غم خلاص کن که بغایت جگرم
سوخته است و آرام ندارم مقارن اینحال جبرئیل در رسید و عرض کرد السید و سرور فاطمه را از من سلام
برسان و بگو که خاطر مبارک را فارغ دار که حسین بسلامت است و بشارت داد او را که حسین از مقربان درگاه
احدیت است حضرت رسول فرمود که ای برادر حسین از گهواره بکجا رفته بود قصه آنرا بر من بیان کن تا خاطرم
قرار گیرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله روزی که من بتهنیت حسین آمدم گروهی از ملائکه نیز با من موافقت
نموده بودند و چون شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودند بمحل خود مراجعت کرده بمقربان ملأ اعلی نقل نعم
و مباهات ما فزودند مقربان بارگاه کبریا گفتند خداوندا هرگز هیچ احدی بما افتخار نکرده مارا نیز رخصت ده
تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف شویم حق تعالی فرمود شمارا رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید پس
مرا امر نمود تا حسین را از گهواره گشودم و بملأ اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی او را زیارت کنند پس ایشان
او را زیارت کرده بدیدار مبتهج و مزین گشتند و آرام یافتند من در این ساعت حسین را آوردم و در
گهواره خوابانیدم با صد هزار روح و راحت و نور و سرور و اکنون چون قرة العین در خانه است فاطمه
از استماع این خبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید و در ساعت بخانه خود مراجعت نمود حسین را
چون ماه شب چهارده در جای خود خفته دید پس او را در بغل کشید و روی او را بوسید و شکر الهی بجا آورد
و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور **حدیث** در تحفة المجالس روایت
کرده است که یکی از خلفای بنی مروان را فرزند نمیشد نذر کرد که اگر او را پسری خدا اعطا فرماید زوار حسین را
در هر جا که ببیند بقتل آورد اتفاقا بعد از زمانی پسری از او متولد شد خواست که بنذر خود وفا کند عمر
امان نداد

هر که غبار کربلا بر او نشیند آتش دوزخ بر او حرام

امان نداد پس وصیت بپسر نمود گفت عزم کرده‌ام که زایران کربلا را هر جا که یابد بقتل آورد شبی در واقعه دید
که قیامت قیام نموده و جمعی از فرشتگان غلاظ و شداد بعضی را گرفته کشان کشان بدوزخ میکشند و هر یک از
آن جماعت را بحضرت رسالت عرض میکنند و گناه او را بتفصیل میگویند و حضرت امر میفرماید که او را
بدوزخ برید پس در آن اثنا شخصی را بخدمت آنحضرت آوردند و گناه و قبایح بیش از شمار شمردند که گناه او
از دیگران بود و هیچ از معاصی و مناهی نبود مگر آنکه مرتکب آن گردیده بود حضرت فرمود اگر چه گناه او زیاده
از جمیع خلایق است و نامه او سیاه شده و حال او بغایت تباه است اما در وی یک کیفیتی هست که شما
بر این اطلاع ندارید و بنابر این آتش دوزخ بروی حرام است و شما او را بدوزخ نمیتوانید برد ایشان گفتند
یا رسول الله این چه کیفیت است که ما را بر آن اطلاع نیست فرمود روزی این شخص بصحرای کربلا میگذشت غبار
از آن صحرا بر جسد او نشست و هر که غبار کربلا بر او نشیند آتش دوزخ بر او حرام است فرشتها گفتند
یا رسول الله چون او گناه عظیم دارد ما او را بچشمه فرو بریم و بشوئیم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود و
بعد از آن او را بدوزخ بریم حضرت رسالت فرمود اگر چه بشستن غبار کربلا از جسد او زایل شود اما چشم
و دیده او که بقبه و بارگاه فرزندم امام حسین افتاده بشستن از او زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ میبرید
و کی آتش دوزخ او را خواهد سوخت پس فرشتگان عذاب دست از وی برداشتند و ملائکه رحمت آمدند و او را به
داخل بهشت گردانیدند پسر خلیفه بعد از مشاهده این واقعه مضطربانه از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه
نمود و خود بزیارت کربلا رفت و مردم را بر زیارت آنحضرت بسیار ترغیب مینمود و زایران آنحضرت را احترام
داشت کمال رعایت و خدمت بنهایت میکرد **حدیث** ایضا در آن کتاب مسطور است که در آثار آمده
که روز قیامت بنده را حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامه اعمال خود را بخواند خجل و شرمسار گردد

حدیث در گریه و فضیلت مصیبت کننده

افکند و محروم و ناامید گشته راه دوزخ را پیش گیرد که ناگاه ندا از جانب حضرت رب العزة در رسد که ای بندهٔ
شرمسار اگرچه گناه تو بسیار و جرم تو بی‌شمار است امّا امانتی از تو نزد ما هست تو توقّف کن تا آن امانت را به تو
بسپاریم پس فرشته که موکّل است بر آن امانت بفرمودهٔ رب العزة آن امانت را تسلیم او کند چون بنده آن امانت را
بگشاید دُرّی سفید در غایت صفا و نهایت روشنی و ضیا مشاهده کند که آن را به پنبه و حریر پیچیده باشند
و رشته در آن کرده باشند آن بنده گوید خداوندا کریما این امانت را کی به تو سپردم که در خزانهٔ هیچ پادشاهی
مثل آن نبود و در دنیا کسی مثل آن ندیده و نشنیده و مرا اصلا بر آن اطلاعی نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید
که این امانت آنست که روزی در دنیا رسیدی به مجمعی که ذکر مصیبت حسین بن علی را می‌کردند از شنیدن مصیبت
و محنت آنحضرت متألّم شده گریه کردی و چند قطرهٔ اشک از چشم تو فرو چکید ما که خداوندیم نخواستیم که
آن را ضایع گردانیم زیرا که نزد ما خاطر امام حسین بسیار عزیز است ما آن قطره‌ها را جمع کردیم و در صدف شرف
پروریدیم و از برای تو تا امروز محافظت نمودیم که در این حالت درماندگی و عاجزی و بیکسی به تو سپاریم و اگرچه
نقد عبادتی نداری و سرمایهٔ طاعتی به بازار قیامت نیاورده امّا بدین سرمایه که فی الحقیقه بهترین سرمایه‌هاست
تو را توانگر و سرافراز گردانیم از برکت حسین اکنون این دُرّ را بفروش به هر قیمتی که میخواهی که قدرش را به غیر از
کسی دیگر نمی‌دانند پس انبیاء کرام را حاضر سازند تا آن دُرّ را قیمت کنند اوّل آدم گوید خداوندا قیمت این دُرّ
آنست که صاحبش را از حرارت آفتاب قیامت نگاهداری حق تعالی فرماید کم قیمت کردی پس نوح نبی گوید که
قیمتش آنست که او را از حرارت تشنگی و ماندگی قیامت نگاهداری حق تعالی میفرماید کم قیمت کردی حضرت ابراهیم گوید
خداوندا قیمتش آنست که حساب بر صاحبش آسان گردانی و در سایهٔ عرش او را جای دهی همچنین هر یک از
انبیا آن دُرّ را قیمتی نمایند تا نوبت به خاتم الانبیاء رسد حضرت عرض کند کریما این بندهٔ فقیر این دُرّ را از جهت دوستی
فرزند

فرزند دلبندم حسین مظلوم اندوخته او حالا حضرت خود قیمت نماید پس خطاب در رسد که ای حبیب و ای برگزیده
رسول ثقلین هرچه تو قیمت نمائی ما که خداوندیم خریداریم فرمایم حضرت امام حسین عرض کند کریما قیمت این دُرّ
بس نفیس است و بی‌قیمت است که حضرت خداوند میل خریداری می‌نماید اکنون من این دُرّ را بقیمت تمام قیمت می‌نمایم
پادشاه عالم فرماید که هرچه تو بیشتر قیمت کنی ما بیشتر خریداریم امام حسین فرماید قیمت آن دُرّ آنست
که حساب صاحبش را آسان گردانی و از صراط بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاهداری و از دست پدرم
او را شراب حوض کوثر بخشانی و از ثواب شهدا او را بهره‌مند گردانی و در بهشت او را رفیق من کنی و نعیم
مقیمش برسانی حضرت عزت فرماید که ای حسین این دُرّ را با آن قیمتی که کردی خریدیم و از تو قبول کردیم و صاحبش را
به تو بخشیدیم از هر دری که خواهی او را داخل بهشت کن و هم چنین هر که بر غریبی و بیکسی و شهیدی تو گریه کرده
شفاعت تو را در حق همه قبول کنم و همه را به تو بخشم و اشک چشم همه را به این قیمت خریداریم

حدیث

فی البحر ایضا در این کتاب مذکور است که در بغداد مردی بوده فاسق و فاجر و خمّار و مدّت عمر خود را در آن
افعال و اعمال قبیحه تلف کرده بود و مال بسیار داشت چون وقت اجل او رسید وصیت کرد که چون موت
مرا دریابد مرا غسل دهید و کفن کنید و مرا در نجف اشرف دفن کنید شاید که از برکت حضرت امیر المؤمنین
حق تعالی از گناهان من درگذرد و مرا به آنحضرت بخشد این بگفت و جان به حق تسلیم کرد خویشان و اقربای او
به وصیت او عمل نموده بعد از تغسیل و تکفین نعش او را برداشته متوجه نجف اشرف شدند خدمهٔ آنحضرت
در آن شب خواب دیدند که آنجناب بر سر صندوق حاضر شد و جمیع خدام را طلبید و فرمود که فردا صبح مردی فاسق را
در تابوت نهاده به اینجا خواهند آورد باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در نجف دفن کنند که گناه او از عدد
ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بگفت و ناپدید شد چون صبح شد خدام جمیع حاضر شدند

حدیث مغفرت عاصی بجهت نشستن غبار زوار بر تابوت او

وقصهٔ خواب خود را بیکدیگر بیان کردند همه بیک طریق خواب دیده بودند پس برخواستند و چوبها و سنگها بدست گرفتند
و بیرون رفتند و بر در دروازه بانتظار نشستند و بسیار طول کشید کسی پیدا نشد برگشتند و متفکر بودند که چرا
این واقعه حاصل نیامد قضا را آنجماعتی که تابوت همراه ایشان بود در آن شب راه را گم کردند و ببیابان کربلای معلی افتادند
و چون روز شد براه نجف اشرف افتادند و روانه شدند و چون شب دیگر شد خدمهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را
در خواب دیدند که خدمه را طلبید و فرمود فردا چون صبح شود همه شما بیرون روید و آن تابوتی که دیشب پیش
شما را منع کردم آنرا باعزاز و اکرام هرچه تمامتر با شهر بیاورید و ساعتی در روضهٔ ما بگذارید و بعد از آن آنرا
در بهترین جائی دفن کنید ایشان از استماع این دو سخن منافی تعجب نمودند و بخدمت آنحضرت عرض کردند که
شب گذشته ما را منع فرمودی و امشب بخلاف آن در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی آیا در آن چه سرّ است
که ما نمی فهمیم آنحضرت فرمود که شب گذشته آنجماعت راه گم کردند و بصحرای کربلا افتادند باد خاک کربلا را بتابوت
آنمرد افشاند از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین حقتعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان
ویرا آمرزید و بر او رحمت کرد پس خدمه جمله بیدار شدند و چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از
آن تابوت آوردند پس بتعظیم و احترام تمام آنرا بروضهٔ مقدسهٔ آنحضرت بردند و او را در بهترین مکانی
دفن کردند و صورت واقعهٔ خود را بتفصیل برای آنجماعت نقل کردند **حدیث** در تحفة المجالس

دیدن آدم و حوا در بهشت در درون قصر بصورت حور فاطمه را

مرویست که چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید بعد حضرت حوّا را از پهلوی چپ او آفرید تا مونس تنهائی او باشد
ایشان در گلشنهای جنات الفردوس و روضات بهشت سیر میکردند و سیر مصنوعات حقتعالی میکردند و با یکدیگر
میگفتند که الحمد لله حقتعالی در عالم ملکوت از ما خوشصورت تر کسی را خلق کرده باشد چون این اندیشه در خیال ایشان
گذشت در زمان جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت ای آدم آنچه شما را در خواطر گذشت حقتعالی
معلوم شد

معلوم شد و امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در بستان سرایهای بهشت در آئید و تفرج کنید مشغول تماشا حاصل
کردند آدم و حوّا چون از جبرئیل این حدیث بشنیدند در باغها و چمنها در آمدند و در گلشن سرایهای
بهشت تفرج میکردند ناگاه گذار ایشان بر در قصر عظیم افتاد که از یکدانه یاقوت سرخ بود و در و دیوار
آن زمرّد سبز و سقف آن لؤلؤ و فرش آن از زمرّد با نواع طلا و جواهر منقش گردیده و در آن قصر
بسته چون آدم و حوّا در آنقصر را بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در درون این قصر چه سرّ است ما را
روشن گردان جبرئیل گفت سرّ این بر من نیز معلوم نیست من حال خود را نمیدانم اما این را
میدانم که یک ستاره در گوشهٔ فلک هست که هر سی هزار سال یکنوبت بر میآید و بگرد فلک میگردد
و من سی هزار بار این ستاره را دیده ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این
قصر را با در بسته دیده ام پس آدم بدرگاه حضرت قاضی الحاجات بنالید و گفت خداوندا مرا از سرّ این
قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت آمد که ای جبرئیل در قصر را برای ایشان بگشا فی
الحال جبرئیل بامر ملک جلیل پیش در رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد پس آدم و حوا
باندرون قصر داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختری در آن تخت آرام
گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال باهره را فوت دیدار او نبود تاجی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی
از زبرجد سبز در گردن و گوشوارهٔ از دو لؤلؤ بر دو گوش کرده و گرداگرد آن تخت کواکب
درخشنده جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن موضع دست ادب بسینه نهاده و از غایت شرم
و حیا نظر بهیچ و بسیار نمیکردند چون آدم و حوا این صورت را بدیدند بسجده در افتادند و گفتند
ما بخدمت این صورت لایق ایستادن نداریم مرویست که اول سجده که در بنی آدم مقرر گشت آن سجده بود

که آدم و حوا در آن قصر کردند پس چون ایشان به سجده در افتادند جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانی که
این چه صورت است گفت نه جبرئیل گفت این صورت دختر بهترین عالمیان حضرت پیغمبر آخر الزمان است
که بجهت وجود او تو را و ماسوی الله را خلق کرده اند و او را خطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب
ساخته اند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل این تاج چیست که بر سر وی است و این نور و روشنی جبرئیل گفت
ای آدم این تاج ذات محمد است که پدر بزرگوار اوست آدم گفت این طوق از طلا و زبرجد که بر گردن اوست
چیست که از غایت شعاع مثل ندارد جبرئیل گفت آن نور خورشید ولایت حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام است و قرین اوست آدم گفت این دو گوشواره بدین شعاع و فروزندگی که بر گوش مبارک
وی است چیست گفت دو فرزند عزیز او حسن و حسین است آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل
گفت ایشان از نسل تو خواهند بود اگر نه واسطه وجود ایشان نبودی نه فلک و نه ملکوت و نه عرش و نه کرسی و نه
ملک و نه هفت آسمان و زمین و نه کواکب و نه تو و نه حوا را حق تعالی خلق نکردی و سبب آفرینش
کل موجودات وجود مبارک ایشان است نامهای مبارک ایشان را باید گیرید که تو را روزی بکار آید
آدم گفت ای جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان که شاید در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام است چون از جبرئیل این نامها شنید بر زبان تکرار کرد و بر جان و
دل خویش نوشت آدم گفت ای جبرئیل مرا مشکل دیگر در دل مانده جبرئیل گفت بگو ای آدم گفت
این گوشوارها یکی سرخ و یکی سبز است در این چه حکمت است چون آدم این سؤال کرد جبرئیل بگریه
افتاد و گفت بدان ای آدم که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال بهم رسند که
این دو مظلوم را شهید کنند یکی را به زهر هلاهل و دیگری را به تیغ بیدریغ جور و ستم سر از بدن جدا کنند
دردم آخر

دردم آخر رنگ مبارک اول سبز گردد و رنگ آن دیگر از خون او سرخ شود چون آدم و حوا این سخن بشنیدند
دل تنگ شدند و در گریه افتادند و بسیار گریستند چنانچه از آفرینش خود بیزار شدند و گریه و زاری
و افغان میکردند و میغلطیدند و گویند که اول گریه کردن آدمی زاد آن روز بود پس ملائکه هفت آسمانها
و هشت بهشت و رضوان و حور العین جمله به موافقت آدم و حوا میگریستند در آن روز آدم
و حوا از این غم و اندوه بتعزیه مشغول شدند بعد از آن حق تعالی صفوف ملائکه را امر فرمود که بتعزیت
آدم و حوا رفته و ایشان را تسلی و دلداری دهند و آن اندوه و مصیبت را از خواطر ایشان محو گردانند
تا برفاه حال در بهشت عنبر سرشت بعیش و کامرانی مشغول گردند اما ابلیس لعین بسبب ترک سجده
بر آدم ع رانده درگاه الهی شد در کمین بود که آدم را فریب دهد و ببلائی مبتلا گرداند پس به بهشت
مار و طاوس آمد مار دربان در اول بهشت بود و طاوس دربان در دویم بود ایشان را فریب داد
و بسبب ایشان در بهشت داخل شد و خود را بحوا رسانید و او را ترغیب بخوردن شجره ممنوعه کرد
و گفت این درختیکه میبینی انواع میوهای خوش گوار بسیار لطیف دارد چرا نمیخوری که هیچ میوه
در بهشت بلذت این میوه نیست حوا گفت که از آدم شنیدم که ما را منع از خوردن این میوه نموده اند
گفت این غلط است آدم حاضر نیست تو اندکی از این میل کن و ببین که من راست میگویم یا نه پس ابلیس
تمام المیوه را بخورد حوا داد و پنهان شد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم
نیز یکدانه از آن بخورد هنوز گندم بحلق آدم فرو نرفته بود که درد در شکم او پیچیدن گرفت و تاج
کرامت و شرف از سرش بیفتاد و لباس مرحمت و عاطفت از سندس و استبرق از بدنش فرو ریخت و حوا
نیز از لباس کرامت عاری شد پس هر دو عریان گشتند و از ندامت و شناعت آنگه فرشتگان پدید آمد

خوردن آدم و حوا گندم

آدم شرم زده و مضطرب حال گشته از جبرئیل آواز فعصی آدم ربه فغوی بشنید شروع در گریه کرد
و این گریهٔ دویم بود که آدم روی نمود و آدم با کمال مذلت و خواری دست بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف
ساتری نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد دید که برگهای درختان بهشت بالای بست و عورت خود را بان بپوشانید میوان
چون بنزدیک درختان رفت که برگ بچیند درختان از او اجتناب کردند و برگها بلند نمودند و سر ببالا کشیدند
تا آدم برگ از آنها نچیند پس آدم پیش درخت انجیر آمد درخت انجیر چون آدم را با آن عظمت و جلال دیده بود
و در این مذلت و شرمساری بدید رحم کرد و عزت نمود و سر پیش او بر زمین نهاد چهار عدد برگ و برداشت
دو برگ از آن بچید یکی را در پیش خود نهاد و دیگری را در پس خود و آدم درخت انجیر را دعا کرد و برکت چون
دعای شرمساران معصیت مقرون باجابت میباشد حق تعالی دعای آدم را در حق درخت انجیر قبول کرد پس خطاب مستطاب
جناب احدیت بدرخت انجیر رسید که ای درخت انجیر چونکه تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را
برگ دادی درخت انجیر گفت بار خدایا معبودا من عزت و حرمت جناب تو با آدم مشاهده کرده بودم
چون او را بدین ذلت و خواری دیدم رحم کردم و برگ بحرمت تو دادم اگر خطا کردم گناه مرا ببامرز پس ندا
از جانب الهی آمد که ای درخت انجیر چون عظمت و حرمت ما را اکرام کردی ما نیز بفضل خود گناه تو را بخشیدیم
و میوهٔ تو را شیرین گردانیدیم و آتش بر تو حرام کردیم اما چون آدم خود را پوشانید همان لحظه او را بر مار
و حوا را بر طاوس که سبب اغوای ایشان بودند سوار کردند و از بهشت عنبر سرشت بیرون کردند آدم را بکوه
سراندیب که در اطراف هندوستان واقع است فرستادند و حوا را در طرف حجاز که نزدیک یمن است جا دادند
و مسافت میان آدم و حوا بمقدار پنجاه هزار و هفتصد فرسخ بود چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری
مشغول شد و مدت دویست سال و بروایت اصح چهل سال جز از خوردن و خفتن نداشت شب و روز بر او
تاریک

تاریک و سیاه میگذشت و مدام میگریست تا تن او تمام از غم یکدلخت و محنت و الم گرسنگی و تشنگی و تنهائی
ضعیف و نحیف شد تا بحدیکه جمیع ملائکهٔ هفت آسمان و زمین سرها برهنه کرده روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر زمین
عجز و افتاده گی نهادند و بنالیدند و گفتند بار خدایا تو غفار و ستاری تو رحیم و کریمی آدم را برای مطلبی آفریدی
اگر گستاخی و مبادرت در گفتن این سخن نمودیم چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این گفتند
دریای رحمت الهی بتلاطم آمد بجبرئیل خطاب فرمود که ای جبرئیل آدم را دریاب فی الحال جبرئیل بزمین آمد و بکوه
سراندیب شد آدم را دید در میان موت و حیات بیخبر افتاده و قوت از او ساقط شده و حرکت در اعضا نمانده
و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زایل گشته و دو رودخانه از اشک چشم او پدید آمده و صورت
وی از کثرت گریه زخم شده و کرم افتاده و پوسیده و استخوان ظاهر گردیده پس جبرئیل گفت ای آدم آدم
آواز جبرئیل را بشناخت اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل از روی شفقت و مرحمت بآدم گفت
که ای آدم آن نامهای شریف که در روضهٔ رضوان تو را تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم در جواب گفت ای جبرئیل
در اینحالت چیزی بیاد کسی نمیماند جبرئیل نوبت دیگر اسما را تعلیم آدم کرد بعد از آن آدم گفت الهی ذلت و خواری
و خطا و گناه کار این بنده را بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ببخش و چندان گریست
که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم هنوز آدم تمام کلمات را نگفته بود
که خطاب بجبرئیل شد که آدم را بشارت ده که توبهٔ او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبرئیل فی الحال بزمین نازل
و آدم را بشارت داد که حق تعالی ببرکت این اسماء که بر زبان جاری ساختی و ایشان را شفیع خود گردانیدی توبهٔ تو را
قبول کرد آدم چون از جبرئیل قبول توبه شنید بسجده رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفید [illegible]
و روشنائی روز پدید آمد و اعضای رو و اعضای خود را بحال خود دید نوبت دیگر بسجده رفت چون سر از سجده دویم برداشت از سر

پرسید که تا این زمان روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی و سیاهی عالم از معصیت تو بود و از گناه تو جمیع عالم تاریک شد
اکنون که توبهٔ تو قبول شد روشنائی و ضیای عالم عود نمود و چون آدم دو سجده کرده دو رکعت نماز اطاعت
بنی آدم قرار داد بعد از آن جبرئیل آدم را بعرفات حاضر کرد و حوا را با و تسلیم نمود و آن زمین را عرفات

حیای آدم

خوانند زیرا که آدم و حوا در آنجا یکدیگر را شناختند و در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی بسبب چند چیز
بر آدم رحم کرد چون ترک اولی نمود یکی حیا و دیگری بکا و دیگری دعا اما حیای آنحضرت چنان بود که چون بزمین
سراندیب فرود آمد سیصد سال از شرمساری سر بالا نکرد و حال آنکه یک ترک اولی از او بیش بظهور نرسیده بود

بکای آدم

و اما گریهٔ او بمرتبه بود که در عیون اخبار از امام رضا منقول است که آب دیدهٔ آدم چون سیل بیرون میآمد از چشم
راست او چون دجلهٔ بغداد و از چشم چپ او چون نهر فرات مرویست که مدت دویست سال چندان
باران حسرت از ابر دیده بزمین ندامت بارید که در رخسار مبارکش دو جوی پدید آمد و از آب چشمش چشمها
روان شد مرغان هوا از آب دیدهٔ او میآشامیدند و با یکدیگر میگفتند که این چه خوش آبیست که بهتر از این آب
نیاشامیده ایم آدم نگاه کرد که مرغان این سخن را از روی طعن میگویند آه سردی از دل پر درد برکشید و زار زار
گریست و گفت بار خدایا حال من بجائی رسید که مرغان آب دیدهٔ من استهزا میکنند خطاب الهی رسید که ای آدم

دعای آدم

مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمندان نیافریده ایم و اما دعای او پس جبرئیل آمد و
گفت ای آدم اگر میخواهی که توبهٔ تو قبول شود اسمای شریفهٔ آل عبا را شفیع خود ساز آنجناب گفت یا حمید
بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمة یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلک
ان تغفر لی و همینکه اسم حسین بر زبان جاری ساخت دل حضرت آدم افسرده شد و خاطر او پژمرده گردید و بی
اختیار اشک از چشم او جاری گردید و گفت یا جبرئیل اذا ذکرت الحسین تنکسر قلبی و تسیل عبرتی باعث

باعث چه چیز است همینکه حسین را مذکور میسازم و نام شریف او را میبرم دل شکسته میشوم و اشک
از دیدهٔ من میریزد جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب
یقتل عطشانا غریبا فریدا فرزند تو حسین بر او میرسد مصیبتیکه همه مصیبتها نزد او اندک و قلیلند و
کشته میشود با لب تشنه و غریب و تنها و هر چند استغاثه کند و گوید العطشان و اقلة ناصراه کسی بفریاد
او نرسد و برادران و فرزندان او شهید کنند و زنان او را اسیر نمایند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
آدم از شنیدن این خبر گریست مثل کسیکه فرزند عزیزش مرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست

حدیث شریف

آسیا کردن فاطمهٔ زهرا

در تحفة المجالس مرویست که سلمان فارسی علیه الرحمة گفت روزی بدر خانهٔ سیدة النساء فاطمه زهرا
رفتم نالهٔ حضرت فاطمه را شنیدم که میفرمود از دست آسیا کردن و گرسنگی بیطاقت شده ام چون این شنیدم
دلم بسوخت و اشک از چشم روان گردید آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت یا سلمان سیدهٔ زنان را
جامهٔ تمام نیست که خود را از تو بپوشاند پس گلیم خود را بفضه دادم تا حضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل
شدم فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت دست آس کردن عرض کردم چرا بفضه امر نمیفرمائی
که آسیا بکشد جواب فرمود که پدر بزرگوارم امر کرد که یکروز من خدمت کنم و یکروز فضه امروز نوبت من است
در این سخن بودیم که امام حسین در گهواره بگریه در آمد گفتم ای سیدهٔ عالمیان از این دو کار یکی را بمن بفرما یا
دست آس کردن یا گهوارهٔ حضرت امام حسین را جنبانیدن فرمود تو دست آس کن تا من حسین را خاموش کنم
سلمان گوید چون من دست آس کردن بنیاد کردم و اندک زمانی کشید که ناگاه بانگ نماز شنیدم برخاستم و بمسجد رفتم
که نماز گذارم امیر المؤمنین را دیدم گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست مبارک از دست آس کردن مجروح شده
که اشک از چشم آنحضرت جاری شد و بخانه رفت و زود مراجعت نمود در کمال فرح و خوشحالی حضرت

ذکر خواب گفتن جبرئیل

یا علی گریان رفتی و خندان آمدی گفت یا نبی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس بی آنکه
کسی او را حرکت بدهد میگردید و گهواره بی آنکه کسی جنباند حرکت میکرد و از غیب این ندا آمد که ای الجنة
نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن حضرت پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد تو را و دوستان تو را به بهشت
جاودان و جوی شیری که طعم آن متغیر نگردد بعد از آن فرمود یا علی دانستی که آن که بود که گهواره می جنبانید
گفت خدا و رسول او داناترند آنحضرت فرمود آنکه گهواره می جنبانید جبرئیل بود و آنکه دستاس میکرد
فرشته بود از فرشتگان بهشت که برای اعانت اولاد و ذریه من مخلوق گشته **حدیث** صدوق ره

یوم العاشورا

در امالی و فضائل روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود کسیکه ترک نماید رفتن در حوایج خود را در
روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را بر میآورد و کسیکه بوده باشد روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او
میگرداند حق تعالی روز قیامت را روز فرح و شادی او و روشن میشود چشمهای او بما در بهشت و کسیکه بنامد روز عاشورا را
روز برکت خود و ذخیره نماید در منزل خود در آن روز چیزی را مبارک نگرداند خدا از برای او آنچیز را که ذخیره
کرده است و محشور خواهد شد در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله در اسفل درک از نار
و شیخ طوسی ره در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشورا بخدمت سید خود امام جعفر
صادق ع رسیدم دیدم که آنحضرت محزون و متغیر اللون میباشد و اشک از دیدهای مبارکش مانند مروارید
میریزد عرض کردم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست خدا نگریاند چشمهای تو را فرمود مگر تو غافلی مگر نمیدانی که
حسین بن علی در مثل امروز شهید شد عرض کردم ای سید من چه میفرمائید در صوم آن فرمود نیت صوم مکن
ولکن چیزی مخور تا ساعتی بعد از نماز عصر بعد شربت آبی افطار نما که در مثل آن وقت منجلی شد آن شدت از آل
رسول خدا و برداشته شد قتل و وقایع عظیمه از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند
که گران بود

سبب اینکه روز عاشورا روز مصیبت است

که گران بود بر رسول خدا هلاک ایشان و اگر رسول خدا زنده میبود هر آینه مردم بتعزیت او میرفتند و او را تعزیت
میگفتند بعد حضرت صادق گریست بقدری که ریش مبارکش از اشک دیده اش تر شد بعد فرمود بدرستیکه حق تعالی
چون تقدیر نمود خلق نور را ایجاد نمود نور را در روز جمعه در اول شهر رمضان و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه
روز عاشورا نمود و قرار داد از برای هر یک از آنها طریقه روشنی و از علل الشرایع بسند خود از عبدالله بن فضل هاشمی
مرویست که از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال نمود که چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع
و گریه است دون روزیکه رسول خدا رحلت فرمود و روزیکه فاطمه زهرا رحلت فرمود و روزیکه امیرالمؤمنین
شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن شهید شد بزهر آنحضرت در جواب فرمود که روز شهادت حسین اعظم
از حیثیت مصیبت از جمیع ایام بسبب اینکه اصحاب عبا که اکرم خلایق بودند پنج نفر بودند چون پیغمبر خدا رحلت فرمود
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی بودند و از برای مردم تسلی بود بنظر کردن بایشان و چون
حضرت فاطمه رحلت فرمود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین ع منشأ تسلی مردم بودند و چون امیر
المؤمنین رحلت فرمود امام حسن و امام حسین ع بجهة مردم تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمود امام حسین
بجهة مردم تسلی بود و چون امام حسین شهید شد دیگر احدی از اصحاب عبا نبود تا بجهة مردم تسلی بوده باشد
پس رحلت آنحضرت مثل رحلت جمیع اصحاب عبا بود و بقاء آنحضرت مثل بقاء جمیع اصحاب عبا بود و باین سبب
مصیبت روز قتل او اعظم است از سایر ایام پس عرض کردم آیا بجهة مردم در علی بن الحسین ع تسلی نبود
مثل آنچه در آباء او بود فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدین بود و امام و حجة بود بر خلق بعد از آباء خود
ولکن بخدمت رسول خدا نرسیده بود و حدیث از او نشنیده بود و علم او میراث بود از پدر از جدش از رسول خدا
و اما امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع را مردم مشاهده نموده بودند با رسول خدا در بسیاری از وقایع و حالات

که عارض میشد و بودند مردم هر وقتیکه نظر میکردند بیکی از ایشان متذکر میشدند حال او را با رسول خدا و قول رسول خدا را
که در شان ایشان بیان فرموده بود چون همه ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهده نمودن آن اشخاص
گرامی نزد حقتعالی و نبود در رحلت یکی از ایشان فقد جمیع ایشان مگر در فقد حسین ع بجهة اینکه آنحضرت رحلت فرمود
در آخر همه ایشان باین جهة روز رحلت او اعظم است از حیثیت مصیبت از سایر ایام پس عرض کردم بحضرت که چگونه است
که عامه روز عاشورا را روز برکت نامیده اند حضرت گریست بعد فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم
در شام تقرب جستند بسوی یزید علیه اللعنة و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله
احادیثیکه از برای او وضع کردند احادیث برکت این روز بود تا اینکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت
و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و مهیا کردن آن و قضا خدا حکم کند در میان ما و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم
ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام بیشتر است از آنچه وصف میکنند جماعتیکه محبت میکنند و خود را بما بسته اند و گمان
میکنند که معتقدند بدین ما و میگویند بامامت ما و دعوی میکنند که حسین کشته نشده است و در نظر مردم چنین نمود
که او کشته شده است مانند عیسی بن مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشده بود پس نیست
بر این قول ایشان بدی عتاب و ملامتی بر بنی امیه تا بار شد ای پسر عم هر که ادعا کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا
و سایر ائمه بعد از او نموده است که خبر میدادند بقتل آنحضرت ع هر که تکذیب کند ایشان را کافر است بخدای عظیم و
خون او مباح است از برای هر کسیکه بشنود این را از ایشان پس گفتم یا بن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی
از شیعیان تو که این قول را میگویند حضرت فرمود که آنها از شیعیان من نیستند من از ایشان بیزارم بعد فرمود خدا
لعنت کند غلاة و مفوضه را بدرستیکه ایشان صغیر شمردند معصیت خدا را و کافر شدند بخدا و شریک از برای خدا
قرار داده اند و گمراه شده اند و گمراه کردند مردم را از برای آنکه برپا ندارند فرائض خدا را و ادا ننمایند حقوق خدا را

حدیث

زیارت

احادیث زیارت در کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت شود
منادی ندا کند کجایند زایرین حسین پس گروهی از مردم برخیزند که عدد ایشان را نمیداند مگر خدا پس میفرماید
بایشان چه چیز قصد نمودید در زیارت آنحضرت پس میگویند زیارت نمودیم از برای دوستی رسول الله و دوستی علی
و فاطمه و از برای ترحم بر او بسبب آن ظلمهائیکه بر او وارد آوردند پس گفته میشود از برای ایشان که این است محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس ملحق شوید بایشان و شما با ایشان خواهید بود در درجه ایشان ملحق شوید
بلوای رسول خدا پس میروند بسوی لواء او و آن لوا در دست علی میباشد تا اینکه همه آنها داخل بهشت میشوند
پس میباشند در پیش روی آن علم و در یمین آن و یسار آن و عقب آن و ایضا از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که فرمود کسیکه زیارت نماید قبر پدرم را در بغداد میباشد مثل کسیکه زیارت نموده است رسول خدا را
بعد فرمود کسیکه زیارت کند حضرت امام حسین ع را در شط فرات میباشد مثل کسیکه زیارت کرده باشد حقتعالی را
در عرش او بالای کرسی او و ابن سنان روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم فدایت شوم
بدرستیکه پدرت میفرمود که در هر درهمیکه در راه حج صرف شود ثواب هزار درهم دارد پس چیست ثواب کسیکه بزیارت
پدرت حضرت امام حسین ع رود فرمود ای پسر سنان حساب میشود از برای او بهر درهمی هزار هزار تا اینکه شمرده
هزار درهم را و بلند میشود از برای او درجات مثل آن و رضای خدا بهتر است از برای او و دعای محمد و دعای امیرالمؤمنین
و فاطمه و ائمه علیهم السلام بهتر است از برای او و در هدایة الائمة که تألیف شیخ حر عاملی است از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که زیارت حضرت امام حسین ع میکند روزی را بر بنده پس مخلف میشود
برا و آنقدریکه انفاق کرده است و قرار داده میشود از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار درهم و در روایت دیگر
ده هزار شهر و در کتاب کامل الزیارة از حذیفة بن منصور روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چند حج کرده
عرض کردم نوزده حج فرمود آگاه باش اگر تمام نمائی بیست حج را همراه آنکه خواهی بود مثل کسیکه زیارت کند حضرت حسین را

و از محمد بن داود عقبه مرویست که مرا همسایه بود که مسمی بود بعلی بن محمد و او بمن نقل کرد که من پیوسته
زیارت میکردم حضرت امام حسین علیه السلام را چون سن من بالا رفت و ضعیف گردید جسم من مدتی بزیارت نرفتم
بعد پیاده بیرون رفتم بقصد زیارت آنحضرت و در مدت چند روز بکربلا رسیدم و بنزد قبر مبارک رفتم
پس سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت بعمل آوردم و خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم که آنحضرت از مرقد
مبارک بیرون آمد و فرمود یا علی پیوسته بمن نیکوئی میکردی چرا امر اجفا کردی یعنی مدتی بزیارت من نیامدی
گفتم ای سید من جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در قلب من افتاد که
آخر سن منست پس مدت چند روز است که در راه بودم تا آنکه بخدمت تو رسیدم و حدیثی از تو روایت
شده است میخواهم از لفظ مبارکت بشنوم فرمود بگو پس عرض کردم روایت شده است از تو که فرموده
کسیکه زیارت کند مرا در حیوة خود من زیارت میکنم او را بعد از وفات او حضرت فرمود بلی من این حدیث را
گفته ام و اگر بیابم او را در آتش بیرون میآورم او را

عاق و اباق و ظلم بر

حدیث اصبغ ابن نباته روایت کرده
که چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مردم جمعیت بهم نمودند بر در قصر و مقصود
هر یک کشتن ابن ملجم بود پس حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود ای گروه مردم امیر المؤمنین بمن وصیتی
نموده است اگر وفات نمود و اگر وفات ننمود خود ولی امر خود است بر گردید رحمت کند خدا شما را پس مردم
مراجعت نمودند و حضرت داخل خانه شد پس مرتبه دیگر بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد فرمود ای
اصبغ آیا نشنیدی پیغامیکه از امیر المؤمنین آوردم عرض کردم بلی و لکن آنجناب را در حالی دیدم
که دوست دارم مکرر بر او نظر نمایم و از او حدیث بشنوم از برای من اذن بطلب از آنجناب رحمت نماید خدا
ترا پس حضرت امام حسین علیه السلام داخل خانه شد و بزودی بیرون تشریف آورد و فرمود داخل شو پس من
داخل خانه شدم

داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیر المؤمنین علیه السلام افتاد که بر سر خود پیچیده است عمامهٔ زردی و زردی روی مبارکش
بیشتر است از زردی عمامه و آنحضرت از شدت ضربت ابن ملجم و زهری که از آن ضربت سرایت نموده بود بالا
میکرد یکپای خود را و میگذارد پای دیگر را پس فرمود بمن ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام مرا که حسین آورد
عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین و لکن ترا در حالتی دیدم دوست دارم که نظر نمایم بسوی تو و از تو حدیثی بشنوم
پس فرمود بنشین که نمی بینم بعد از امروز از من حدیثی بشنوی ای اصبغ عیادت نمودم رسول خدا را چنانچه
تو بعیادت من آمده پس فرمود بمن بیرون برو ای ابوالحسن و ندا کن مردم را که جمع شوند در مسجد بعد بالای منبر رو
و بایست یک پله پائین تر از مقامیکه من میایستم و بگو بمردم آگاه باشید کسیکه عاق باشد از روی پدر
و مادر خود پس لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسیکه بگریزد از مولاهای خود پس لعنت بکند خدا او را
آگاه باشید کسیکه ظلم نماید باجیر در اجر او پس لعنت کند خدا او را پس بیرون رفتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم
پس مردی از آخر مسجد برخواست و گفت یا ابا الحسن تکلم نمودی بسه کلمه و مختصر کردی پس آنها را شرح نما
من جواب او را نگفتم تا اینکه بخدمت رسول خدا رفتم و آنچه آنمرد گفته بود بخدمتش عرض کردم اصبغ گفت
بعد امیر المؤمنین دست مبارک بمن نمود و فرمود بگشا دست خود را پس من گشودم دست خود را و آنحضرت یک
انگشتی از انگشتهای مرا گرفت بعد فرمود ای اصبغ رسول خدا نیز یک انگشتی از انگشتهای مرا گرفت چنانچه
من یک انگشت از انگشتهای ترا گرفتم پس حضرت رسول بمن فرمود یا ابا الحسن آگاه باش که من و تو پدر و مادر
این امتیم کسیکه عاق ما باشد پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین آگاه باش که من و تو دو مولای این
امتیم پس کسیکه بگریزد از ما پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین آگاه باش که من و تو اجیر این امتیم
کسیکه اجر ما را ندهد لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین بعد آنحضرت بیهوش شد چون بهوش آمد

حدیث تسلیم کردن رضوان و مالک کلیدها را بامیر المؤمنین در روز قیامت

فرمود آیا هنوز نشسته ای اصبغ گفتم بلی فرمود آیا میخواهی که حدیث دیگر بجهة تو زیاد نمایم گفتم بلی
یا امیر المؤمنین خدا زیاد گرداند از برای تو هر خیری را فرمود ملاقات نمود مرا رسول خدا صلعم در بعضی از
کوچهای مدینه و من مغموم بودم پس آنحضرت از روی من آثار غم مشاهده فرمود پس فرمود یا ابا الحسن ترا
مغموم می بینم آیا خبر دهم ترا بحدیثی که بعد از امروز مغموم نشوی عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود
نصب نماید خدا منبری که بلندتر باشد از منبرهای پیغمبران و شهیدان بعد امر مینماید خداوند عالم بمن
که بالا روم در بالای آن منبر بعد امر میکند ترا که بالا روی و قرار گیری در یک پایه پست تر از مقام من بعد امر
میفرماید بملکی که بایستد پست تر از تو بیک پایه بعد امر میکند ملکی را که بایستد پست تر از آن ملک اول بیک پایه
چون قرار گرفتیم بر منبر نمیماند احدی از اولین و آخرین مگر آنکه می بیند ما را پس آن ملکی که یک پایه پست تر
از تو قرار دارد ندا میکند که ای گروه مردمان کسیکه مرا شناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم رضوان خازن
جنان آگاه باشید بدرستیکه خداوند عالم جل جلاله بفضل و جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بدهم بمحمد
و محمد مرا امر نموده است که بدهم بعلی شاهد باشید از برای من بر این مطلب بعد آن ملک دیگر برمیخیزد و ندا مینماید بنحویکه
همه اهل محشر میشنوند که ای گروه مردمان کسیکه مرا شناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم مالک خازن جهنم
آگاه باشید که الله تعالی امر کرده است که بدهم کلیدهای جهنم را بمحمد و محمد مرا امر کرده است که بدهم بعلی بگیر
ای علی پس شاهد باشید از برای من بر این مطلب پس میگیری تو کلیدهای بهشت و جهنم را و میگیری مرا و اهل بیت مرا
میگیرند ترا و شیعیان تو میگیرند اهل بیت ترا پس دو دست خود را بر هم زدم و گفتم بسوی بهشت یا رسول الله
فرمود بلی قسم به پروردگار کعبه اصبغ گفت بعد از این دو حدیث از امیر المؤمنین حدیث دیگر نشنیدیم و از کتاب
طرف از علی بن ابیطالب روایت کرده است که امر کرد مرا رسول خدا صلعم که بیرون روم و ندا کنم در میان مردم که آگاه باشید
کسیکه

کسیکه ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسیکه دوست دارد غیر مولای خود را
پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسیکه نسبت نماید بپدر و مادر غیر خود را پس بر او باد لعنت خدا حضرت فرمود
پس من بیرون رفتم و ندا کردم در میان مردم بنحویکه امر نموده بود مرا پیغمبر خدا پس عمر بن الخطاب گفت آیا تفسیری
هست از برای آنچه ندا کردی گفتم خدا و رسول او اعلم میباشند پس عمر برخواست با جماعتی از اصحاب پیغمبر و آمدند خدمت
آنحضرت آمدند پس عمر گفت یا رسول الله از برای آنچه ندا کرد علی تفسیری میباشد حضرت رسول فرمود بلی من اورا
امر کردم که ندا کند که آگاه باشید کسیکه ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما مزد رسالت خود را مگر دوستی
کردن بر خویشان من که اهل بیت من باشند پس کسیکه ظلم نماید ما را پس بر او باد لعنت خدا و امر کردم اورا که ندا کند
کسیکه دوست دارد غیر آقای خود را پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنین از نفسهای ایشان و کسیکه من مولای اویم پس علی مولای اوست پس کسیکه دوست دارد
غیر علی را پس بر او باد لعنت خدا و امر نمودم اورا که ندا کند کسیکه نسبت نماید بپدر و مادر غیر خود را پس بر او باد لعنت خدا
و من شهادت میدهم و شهادت میگیرم شما را که من و علی پدر و مادر مؤمنین میباشیم پس کسیکه نسبت نماید یکی
از ما را پس بر او باد لعنت خدا چون از مجلس آنحضرت بیرون رفتند عمر گفت ای اصحاب محمد تاکید ننمود پیغمبر
از برای علی در ولایت او در غدیر خم و نه در غیر غدیر خم که شدیدتر بوده باشد از تاکید او در امروز

آوردن جبرئیل خوشه ای از انگور بهشت

حدیث در بعضی از کتب مسطور است که وقتی رسول خدا صلعم در منزل دختر خود فاطمه زهرا
نشسته بودند و حضرت امام حسن را بر ران راست و حضرت امام حسین را بر ران چپ نشانیده بودند که ناگاه
جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و در دست او بود خوشه ای از انگور بهشت و بحضرت عرض کرد یا محمد علی اعلی

برتو سلام میرساند و مخصوص میگرداند ترا بتحیت و اکرام و امر میفرماید ترا که قسمت نمائی این خوشهٔ انگور را درمیان
دو فرزند خود حسن و حسین پس آنحضرت آن خوشهٔ انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود درمیان آن دو بزرگوار و سهم
حضرت امام حسن را بیشتر کرد از سهم حضرت امام حسین ع پس حضرت امام حسین ع نظر نمود بسوی پیغمبر خدا و عرض کرد
یا نبی الله بر تو باد سلام چند شعری حاضر شده است در نزد من آیا امر میفرمائی که بخوانم آنها را حضرت فرمود
بخوان ای اباعبدالله پس حضرت امام حسین ع شروع نمود بخواندن این ابیات: لَيْسَ لِي بَعْدَ الْإِلٰهِ مَلْجَأٌ إِلَّا
إِلَيْكَ * أَنْتَ كَنْزِي أَنْتَ ذُخْرِي فَازَ مَنْ صَلَّى عَلَيْكَ * یعنی نیست از برای من بعد از خدا ملجأی
مگر بسوی تو توئی گنج من توئی ذخیرهٔ من رستگار شد کسیکه صلوات فرستاد بر تو تَجْعَلُ الْأَكْثَرَ لِلْأَكْبَرِ وَالْأَقَلَّ
إِلَيْكَ * تَجْعَلُ الْعُنْقُودَ شَطْرَيْنِ وَسَهْمِي فِي يَدَيْكَ * قرار میدهی بیشتر را از برای برادر اکبر و کمتر را
با تو است قرار بده این خوشه را دو قسمت متساوی و سهم من در دست تو است كُلُّنَا أَوْلَادُ بِنْتِكَ كُلُّنَا
تُفَّاحَتَيْكَ * هر دو ما اولاد دختر تو هستیم و هر دو ما دو سیب بستان تو هستیم إِنَّمَا أَهْنَاكَ عَيْنَاكَ
فَدَاوِ مُقْلَتَيْكَ * و این سخن اینست که بر خورد بهت داهیه بر دو چشم تو پس مداوا نما دو چشم خود را إِنْ حَلَّتِ
الْفُرْقَةُ هَاجَتِ الْأُخْرَى عَلَيْكَ * اگر یک چشم خود را مداوا نمائی و سرمه کشی و آن چشم دیگر را واگذاری و مداوا نکنی
و سرمه نکشی هر آینه آن چشم هیجان میکند بر تو و داهیه او عظیم تر خواهد شد لَا تُعَوِّدْنِي عُقُوقَكَ لَا تُغَرِّبْنِي
عَلَيْكَ * عادت مده مرا بعقوق خود و محزون مگردان مرا نسبت بخود لَا تُفَضِّلْهُ عَلَيَّ بِالَّذِي أَوْحَى
إِلَيْكَ * برادرم را ترجیح مده در قسمت بر من تو را سوگند میدهم بخدائیکه وحی فرستاد بسوی تو پس حضرت
امام حسن ع گفت یا رسول الله حصهٔ مرا باو بده پس حضرت میزانی طلبید و آن خوشهٔ انگور را دو قسمت متساوی
نمود درمیان آن دو بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین ای فدای زبان شیرین بیان تو یا اباعبدالله

حدیث

برخورد بحضرت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یکی از آن دو شبل خود را بمن ده تا تخفیف بحزن شما حاصل شود
باز فرمود برو خدا شنید کلام ترا و شناخت مقام ترا ای امیرالمؤمنین ع عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله یکی از دو شبل مرا بمن ده تا تخفیف بحزن شما حاصل آید پس رسول خدا ص ملتفت گردید بامام حسن ع
و فرمود آیا میروی بدوش پدرت حضرت امام حسن ع عرض کرد بخدا سوگند ای جد بزرگوار که دوش تو را
بیشتر دوست دارم از دوش پدرم بعد حضرت رسول ص ملتفت گردید بحضرت امام حسین ع و فرمود
آیا تو میروی بدوش پدرت حضرت امام حسین ع عرض کرد بخدا سوگند ای جد کرام من میگویم بمثل آنچه برادرم
گفت که دوش تو محبوب تر است نزد من از دوش پدرم پس حضرت رسول ص ایشان را آورد بخانهٔ حضرت
فاطمه ع و حضرت فاطمه چند دانه خرما بجهت ایشان ذخیره نموده بود آنخرما را نزد حسنین گذاشت و
ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد شدند پس حضرت رسول ص فرمود حالا برخیزید و کشتی بگیرید
پس آن دو بزرگوار برخاستند که کشتی بگیرند حضرت فاطمه بسبب بعضی از حوائج خود از خانه بیرون رفت
چون مراجعت فرمود شنید که حضرت پیغمبر تحریص میفرمود بامام حسن و میفرمود بگیر حسین ع و بر زمین بینداز
حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر تعجب است که تحریص میفرمائی بزرگتر را بر کوچک او حضرت فرمود ای دختر
آیا راضی نیستی که من بگویم ای حسن بگیر حسین را و بر زمین افکن و این حبیب من جبرئیل میگوید یا حسین بگیر حسن و
و بر زمین افکن او را **حدیث** در کتاب بحار از عبدالله ابن عباس روایت کرده است
که وقتی ما نزد رسول خدا ص بودیم که ناگاه حضرت فاطمه ع آمد با دیدهٔ گریان پیغمبر فرمود چه ترا بگریه در آورده
عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند بخدا سوگند نمیدانم بکجا رفته اند حضرت رسول ص
فرمود گریه مکن فدای تو باد پدر تو بدرستیکه خدا خلق کرده است ایشان را و او مهربان تر است بایشان از شما

خلایق خداوند اگر بصحرا رفته‌اند محافظت نما ایشان را و اگر بدریا رفته‌اند محافظت نما ایشان را پس جبرئیل فرود
آمد و گفت یا احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان
بهتر است از ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی النجار خوابیده‌اند و حق‌تعالی ملکی را برای ایشان موکل نموده است که
محافظت نماید ایشان را پس رسول خدا صلعم برخواست و ما نیز برخواستیم تا اینکه رفتیم بحظیرهٔ بنی النجار و مشاهده
نمودیم که حسن دست در گردن حسین درآورده هر دو خوابیده‌اند و ملکی یک بال خود را بر ایشان فرش نموده است
پس آنحضرت حسن را برداشت و ملک حسین را و مردم چنان میدیدند که هر دو را رسول خدا برداشته است پس ابوبکر
و ابوایوب انصاری گفتند یا رسول الله یکی از ایشان را بده تا ما برداریم بجهت تخفیف شما فرمود واگذارید ایشان را
که فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد فرمود بخدا سوگند که شرافت
میدهم امروز ایشان را بچیزیکه خدا شرافت داده است ایشان را پس خطبه بیان فرمودند و فرمودند ای گروه مردم
آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین
که جد ایشان رسول الله است و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد آیا خبر دهم شما را
از مردم به بهترین مردم از حیثیت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که عم ایشان جعفر بن
ابیطالب است و عمهٔ ایشان امهانی دختر ابیطالب ای گروه مردم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت خال
و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خالهٔ ایشان زینب دختر
رسول خدا آگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و مادر ایشان در بهشت است و جد ایشان در بهشت است و جدهٔ ایشان
در بهشت است و خال ایشان در بهشت است و خالهٔ ایشان در بهشت است و عم ایشان در بهشت است و عمهٔ ایشان در بهشت است

و ایشان

صالح یهودی

و ایشان در بهشتند و کسیکه ایشان را دوست داشته باشد در بهشت است **حدیث**

در کتاب منتخب روایت شده است وقتی رسول خدا صلعم با علی مرتضی بقصد جهاد از مدینه بیرون تشریف بردند
و حسنین باعتبار طفولیت و صغارت در نزد حضرت فاطمه ع ماندند روزی حضرت امام حسین از خانه بیرون
تشریف برده و در کوچهای مدینه میگردید و در سن سه سالگی بود پس بکنار شهر افتاد باغستانیکه در حوالی مدینه است
و تفرج میفرمود که ناگاه مرور صالح بن یقطه یهودی در آنجا افتاد و آنحضرت را گرفت و در خانهٔ خود برده و پنهان
نمود تا آنکه روز بوقت عصر رسید و از آنحضرت خبری بمادرش فاطمه ع نرسید پس قلب حضرت فاطمه محزون و مغموم
گردید و چند مرتبه از خانه بیرون رفت تا در مسجد رسول الله صلعم که هم آدمی بیابد و طلب آنحضرت فرستد
کسی را نیافت رو کرد بفرزند خود حضرت امام حسن ع و فرمود ای سرور قلب من و نور چشم من برخیز و طلب نما برادر
خود را که قلب من میسوزد از فراق او پس حضرت امام حسن ع برخواست و از مدینه بیرون رفت و در میان نخلستانها
میگشت و تجسس مینمود از احوال برادرش و میفرمود یا حسین بن علی ای نور چشم من کجائی تو ای نور چشم و پیوسته ندا
میکرد که ناگاه آهوئی پیدا شد پس حق‌تعالی الهام فرمود بآنحضرت که از آهو سؤال نماید احوال برادرش را
پس حضرت فرمود ای آهو آیا دیدی برادرم حسین را پس حق‌تعالی آن آهو را بسخن درآورد از برکت رسول خدا
و گفت یا حسن ای نور چشم مصطفی و سرور قلب مرتضی و خوشحالی دل زهرا بدانکه برادرت را صالح یهودی گرفته است
و در خانهٔ خود پنهان نموده است پس آنحضرت روانه گردید تا بدر خانهٔ صالح یهودی رسید و صالح را صدا زد تا
از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای صالح بیرون بیاور از خانهٔ خود حسین ع و تسلیم نما بمن و اگر نکنی بمادرم میگویم
که ترا در اوقات سحر نفرین نماید و از خدا خود سؤال نماید تا اینکه یهودی در روی زمین نماند بعد به پدرم میگویم که
بزند شمشیر خود را بهمه شما تا هلاک کند شما را بجانب هلاکت و بجدم میگویم که سؤال نماید از خداوند عالم که

همه یهود دیار ایمان آرند پس صالح یهودی متحیر شد از کلام آنحضرت و عرض کرد الطفل مادر تو کیست فرمود مادر من
زهراست دختر محمد مصطفی است قلاده صفوة است و در صدف عصمت است و روشنائی جمال علم و حکمت است
و مرکز دائرهٔ مناقب و مفاخر است و نوریست از انوار محامد و مآثر خمیر شده است طینت وجودش از
سیبهای بهشت و نوشته است حق تعالی در صحیفهٔ او آزادی گناهکاران امت را و اوست مادر سادات نجباء و سیدهٔ
نساء و بتول عذراء فاطمهٔ زهرا ای یهودی عرض کرد مادرت را شناختم پدرت کیست فرمود پدر من اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب است که در جهاد زننده است بدو شمشیر و کشنده است بدو نیزه و نماز کننده است با پیغمبر بدو قبله
و فدا کننده است جان خود را از برای سید ثقلین و بدر حنین و حیدر است صالح عرض کرد الطفل پدر تو را شناختم
جد تو کیست حضرت فرمود جد من دُر یتیم است از صدف رب جلیل و میوهٔ لطیف است از درخت ابراهیم خلیل و ستاره
درخشنده و نور است روشن کننده از چراغ انجیل که معلق است در عرش جلیل و سید کونین و رسول ثقلین و امام
دارین و فخر عالمین و مقتدای حرمین و امام مشرقین و مغربین و جد سبطین که یکی از آن دو سبط منم و دیگری
برادرم حسین چون آنحضرت از شمارهٔ مناقب خود فارغ گردید پردهٔ کفر از روی قلب صالح برداشته شد و اشک
از دیدهای او جاری گردید و پیوسته نظر میکرد در آنحضرت مثل شخص متحیر و تعجب مینمود از نیکوئی کلام آنجناب و جودت
فهم و تاب صغر سن پس عرض کرد ای میوهٔ دل مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور سینهٔ زهرا ای حسن خبر ده مرا قبل
از آنکه برادرت بیاید بهم از احکام دین اسلام تا آنکه منقاد تو گردم و انقیاد نمایم بسوی اسلام پس آنجناب
احکام اسلام را باو بیان فرمود و احکام حرام و حلال را تعلیم او نمود و او مسلمان گردید در بین امام پسر امام و حضرت
امام حسین ع رسید آنجناب تسلیم نمود بعد طبقی از طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود بر فقراء و مساکین پس حضرت امام حسن ع
دست امام حسین ع را گرفت و هر دو بخدمت مادر خود آمدند چون نظر حضرت فاطمه ع بایشان افتاد قلب او مطمئن
گردید

تمت قصه صالح یهودی

گردید و مسرور گردید چون روز دوم شد صالح آمد با هفتاد مرد از طایفه و اقارب خود که همه مسلمان شده بودند
به برکت امام حسن ع بدر خانهٔ حضرت فاطمه ع و شروع نمود باواز بلند ثنا کردن بر سادات انبیاء و پیوسته رو و ریش
خود را بر عتبهٔ آنخانه میمالید و میگفت ای دختر محمد مصطفی بدکار گردیدم و ظلم نمودم بر نفس خود و اذیت کردم
فرزند تو را و من نادم و پشیمانم از گناه من در گذر پس حضرت فاطمه ع پیغام فرستاد بنزد او که ای صالح من از
حق و نصیب خود گذشتم و تو را عفو نمودم از آن بدی که بجا آوردی لکن حسنین فرزندان من و فرزندان علی مرتضی میباشند
پس عذر بخواه از آنجناب بسبب اذیتی که رسانیدی بفرزندش پس صالح انتظار کشید تا جناب علی ابن ابیطالب ع
از سفر مراجعت فرمود صالح بخدمت آنحضرت مشرف گردید و حال خود را عرض نمود و اعتراف نمود بتقصیر که از او سر زد و بعد
برای او گریست در پیش روی آنحضرت و عذر خواست از بدی که نسبت باو کرده بود حضرت امیر المومنین ع فرمود
من عفو نمودم تو را از گناه تو در گذشتم لکن این ع دو فرزند منند و دو ریحانهٔ رسول خدا برو بخدمت آنحضرت و عذر
بخواه از بدی که کردی بفرزندش پس صالح بخدمت حضرت رسول خدا مشرف شد محزون و گریان و عرض کرد
السلام علیک یا سید المرسلین تو را خداوند عالم رحمة للعالمین فرستاده است من بد و جفا کردم و فرزند تو حسین ع را دزدیدم
و بخانه بردم و پنهان داشتم او را از برادر و مادرش و بدی نمودم نسبت بایشان در اینعمل و من از کفر مفارقت نمودم
و داخل در اسلام شدم حضرت رسالت مآب فرمود من از تو راضی شدم و از گناه تو در گذشتم و لکن بر تو واجب
است که عذر بجوئی از خدا و استغفار نمائی او را از آن بدی که کردی نسبت بنور چشم پیغمبر و خوشحالی دل فاطمه تا آنکه
حق تعالی عفو نماید تو را پس پیوسته صالح استغفار مینمود پروردگار خود را و متوسل میشد بسوی او و تضرع و زاری
مینمود در اوقات سحر و اوقات نمازها تا آنکه جبرئیل نازل گردید بر پیغمبر خدا و گفت یا محمد خداوند عالم گذشت از
گناه صالح در وقتیکه مسلمان شد بر دست امام پسر امام برادر امام علیهم افضل الصلوة و السلام

حدیث امّ معبد

حدیث از بعضی کتب معتبره روایت شده است از هند دختر جون که چون رسول خدا از مکه
هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه خالهٔ من امّ معبد فرود آمد و از او شیر طلبید امّ معبد گفت که گوسفندان را بچرا
برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود رخصت بده من او را بدوشم
چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان آن فرو
ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای امّ معبد را پر کرد خود با اصحاب آشامیدند و حضرت با همهٔ اصحاب خود قیلوله
فرمودند و آنروز بسیار گرم بود و چون آنحضرت از خواب بیدار شد آبی طلبید و دستهای خود را شست بعد مضمضه
کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود ریخت و چون از وضو فارغ شد
فرمود که از برای این درخت شانی خواهد بود بعد اصحاب آنحضرت نیز وضو ساختند بعد حضرت برخاست و دو رکعت
نماز کرد و قبیلهٔ ما از آن اعمال تعجب نمودند زیرا که ما تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم
که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخهای بسیار
بهم رسانیده بود و ساقه و برگ آن سبز گردیده بود بعد میوهٔ بسیار بزرگی از آن درخت بهم رسید مانند کمأة
بسیار بزرگی در رنگ ورس کوبیده شده و بوی عنبر و طعم عسل بخدا سوگند که نخورد از آن میوه گرسنه
مگر آنکه سیر شد و نه تشنه مگر آنکه سیراب شد و نه بیمار مگر آنکه شفا یافت و نه محتاجی مگر آنکه بی‌نیاز گردید و نخورد از برگ
آن درخت شتر و گوسفندی مگر آنکه فربه شد و شیرش فراوان شد و از روزیکه آنحضرت در خیمهٔ ما فرود آمد
خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید و بلاد ما پر گیاه شد و ارزانی رو به بلاد ما آورد و ما آن درخت را درخت
مبارک مینامیدیم و جمعی از اهل بادیه که در اطراف ما بودند میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن را
ذخیره مینمودند و با خود بر میداشتند در سفرها و بیابانها که بکار آید و بجای آب و نان بکار ایشان میآمد و پیوسته باین
حال بود

حال بود تا آنکه در صبح روزی برخواستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته است و برگهایش زرد شده است
پس بسیار بسبب آن غمناک شدیم و خائف گردیدیم از آن بعد از اندک زمانی خبر وفات حضرت رسول خدا
بما رسید و معلوم شد که در روز تغیر آن درخت آنجناب رحلت فرموده بود از دار فانی بعد از آن آن
درخت میوه داد اما پست تر از میوه اوّل بود در بزرگی و طعم و رایحه و سی سال برین حالت ماند و در صبح
یک روزی ملاحظه نمودیم که آن از سر تا پا خار بر آورده است و نضارت شاخهای آن رفته است و همه
میوه های آن ریخته است بعد از زمان قلیلی معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وفات یافته است بعد از آن
دیگر میوه نداد و لکن ما و اعرابی که در حوالی ما بودند برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند مدت طولی
برین حال ماند تا آنکه صبح نمودیم در روزی دیدیم که از ساقهٔ آن درخت خون تازه میجوشد و از برگهای
آن درخت قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت فهمیدیم که واقعهٔ عظیم حادث شده است
پس شب نمودیم با هم و فزع چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت صدای گریه و ناله بسیار از زیر آن درخت
بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا ابن بقیة
ساداتنا الاکرمینا بعد بسیار شد صدای گریه و ناله که فهمیدیم اکثر آن کلماتی را که میگفتند پس
بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بما رسید و آن درخت خشک شد و باد و باران آنرا در هم
شکست و اثر از آن درخت نماند عبد الله بن محمد انصاری گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را در مدینه
رسول و این حدیث را بجهت او نقل کردم انکار ننمود آنرا و گفت خبر داد مرا پدرم از جدم از مادرش سعیده دختر
مالک خزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوهٔ آن خورده بود در عهد علی بن ابیطالب علیه السلام و او نوحه
جن را شنیده بود و حفظ نموده بود از جنیه این شعر را یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار

عجبا للصقول الصائبات [illegible] في الوجنات

[illegible]

وقفت علاه عنان نفس [illegible]

و حال الحزن [illegible]

حدیث غزاله و ذئب

حدیث المعجزه در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا ص رسید و عرض کرد یا رسول الله
بره آهوئی را صید نموده‌ام و بهدیه آورده‌ام بخدمت تو بجهت حسن و حسین ع آنحضرت قبول فرمود و دعای خیر برای او
نمود و حضرت امام حسن ع در خدمت جد بزرگوارش ایستاده بود پس رغبت نمود بآن بره آهو آنحضرت آنرا بآنجناب
عطا فرمودند پس ساعتی نگذشت که حضرت امام حسین ع آمدند و نظر نمودند که بره آهوئی در دست برادرش میباشد
و بآن بازی میکند عرض کرد ای برادر از کجا آوردی این بره آهو را فرمود جدم رسول خدا ص بمن عطا فرمود پس
حضرت امام حسین ع بسرعت بخدمت جدش رسید و عرض کرد یا جداه برادرم بره آهو داده که با آن بازی میکند
با من [illegible] نفرمودی و مکرر این قول را خدمت جد بزرگوارش عرض کرد و آنحضرت ساکت بود و تسلی
میداد او را و با او ملاطفت میفرمود بسخنان چند تا اینکه امر بجائی رسید که حضرت امام حسین ع قصد آن نمود که
بگرید در اینحال بود که ناگاه صداها و صیحه‌ها از در مسجد بلند شد نظر نمودیم که یک آهو ماده با بره خود آمد و در عقب
آن آهو گرگ ماده بود که میراند آن آهو را بسوی رسول خدا و بیکی از اطراف خود تا اینکه آورد آن آهو را نزد رسول خدا
بعد آن آهو بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله من دو بره داشتم یکی از آنها را صیاد صید نمود و بخدمت شما آورد
و دیگری نزد من بود و من بآن شاد بودم و الآن او را شیر میدادم که هاتفی ندا کرد که بسرعت خود را برسان ای آهو
و بره خود را ببر نزد رسول خدا محمد و بزودی تسلیم او نما که حسین در خدمت آنحضرت ایستاده است و قصد نموده است
که بگرید و همه ملائکه سرهای خود را از صومعه عبادت خود بلند نموده‌اند و اگر حسین بگرید هر آینه ملائکه مقربین
میگریند بسبب گریه او و نیز شنیدیم که منادی ندا نمود که بسرعت برو ای آهو پیش از آنکه اشک بر خد
حضرت امام حسین ع جاری شود و اگر مخالفت کنی مسلط مینمایم بر تو این گرگ ماده را که ترا با بره تو بخورد
پس من بره خود را آوردم بخدمت تو ای رسول خدا و مسافت بعیدی را پیموده‌ام بطی الارض و من حمد میکنم
پروردگار خود را

آوردن خیاط جامه‌های عید از بهشت برای حسنین ع

پروردگار خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از آنکه اشک از دیده‌های حسین جاری شود بر خدش پس آواز تکبیر
و تهلیل از اصحاب آنحضرت بلند شد و پیغمبر ص دعا نمود بجهت آن آهو بخیر و برکت پس حضرت امام حسین ع
بره آهو را برداشت بخدمت مادرش فاطمه زهرا رسید و آنحضرت بسیار مسرور گردید

حدیث

شیخ مفید در کتاب امالی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که عیدی پیش آمد حسنین بخدمت مادر خود
فاطمه زهرا ع عرض کردند یا اماه اطفال مدینه زینت کرده‌اند مگر ما چرا زینت نمیکنی ما را بچیزی از جامه‌ها
می بینی که ما چگونه عریانیم حضرت فاطمه ع فرمود ای دو نور دو چشم من جامه‌های شما نزد خیاط است چون بدوزد
بیاورد شما را زینت خواهم کرد در روز عید مقصود آنحضرت تسلی خاطر ایشان ع بود چون عید شد بار دیگر عرض
کردند که یا اماه امشب شب عید است پس حضرت فاطمه گریان شد بسبب ترحم بر ایشان ع و فرمود ای دو نور دو چشم من
خوشحال باشید که چون خیاط جامه‌های شما را آورد شما را زینت خواهم نمود ان شاء الله تعالی چون پاره از شب
گذشت کسی در را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست کوبنده در آن شخص ندا در داد که ای دختر رسول خدا منم خیاط
که آورده‌ام جامه‌های حسن و حسین ع چون حضرت فاطمه ع در را گشود دید که مردی در نهایت مهابت و خوشبوئی
مندیل بسته با او داد و رفت چون آنحضرت بخانه درآمد و مندیل را گشود دید که در میان آن مندیل است دو پیراهن
و دو دراعه و دو زیر جامه و دو عمامه و دو چکمه پس بسیار مسرور گردید چون حسنین از خواب بیدار شدند
جامه‌ها را بر ایشان ع پوشانید و زینت کرد ایشان ع را به نیکوترین زینتی در آنحال حضرت رسول ص در مکان
ایشان ع ملاقات فرمود ایشان ع را مزین دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و تهنیت بایشان گفت عید را
و برداشت ایشان ع را و سوار کرد ایشان را بر هر دو دوش مبارک خود و آورد ایشان را نزد مادر ایشان ع
حضرت فاطمه بعد فرمود ای فاطمه دیدی خیاطی را که جامه‌ها را بتو داد آیا میشناسی او را عرض نمود

ابا فاطمه
قسم بخدا میشناسم او را و جامه در نزد خیاط ماند بشتم خدا و رسول او اعلم میباشند حضرت رسول ص فرمود
آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و این جامها از حلهای بهشت است جبرئیل آورده
از جانب خداوند عالم **حدیث** منقولست که روزی حضرت رسول خدا ص از مسجد بیرون آمد

شستن گیسوان حسنین از گرد و غبار

حسنین در خدمت آنحضرت بودند که در آنحال باد عظیمی وزید و گرد و غبار شدیدی ظاهر گردید و گیسوان
حسنین پر گرد و غبار گردید آنحضرت چون گرد و غبار در گیسوان آن دو بزرگوار مشاهده فرمود ملول
و غمگین گردید پس وارد حجره فاطمه گردید و بآنحضرت فرمود که آب بیاور تا گیسوان نور دیده گانم خود را از غبار بشویم
که من نمیتوانم گیسوان ایشان را غبار آلوده ببینم پس حضرت فاطمه زهرا آب و طشتی حاضر نمود که ناگاه جبرئیل از
درگاه رب جلیل فرود آمد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلام میرساند و میفرماید چنانچه تو نمیتوانی
گیسوان حسنین ع غبار آلود ببینی من نیز نمیتوانم تو را با آنصورت مشاهده نمایم و سزاوار نیست که گیسوان عنبر فام
ایشان ع با آب دنیا شسته شود که جبرئیل عرض نمود یا رسول الله من از جانب خداوند اعلا مامورم که بجهت شستن
گیسوان حسنین از آب سلسبیل بیاورم فرمود آنچه مامور هستی چنان نما پس جبرئیل بعد از عروج و نزول خود
و با خود داشت طشتی و ابریقی از آب سلسبیل پس آنحضرت اول جناب امام حسن ع را نزد خود طلبید و عمامه از سر
نور دیده خود برداشت پس گیسوان او را دو نصف کرد نصفی را بفاطمه داد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل
از ابریق آب میریخت و آنحضرت با جناب فاطمه زهرا میشستند تا اینکه فارغ شدند پس آنحضرت ص امام
حسین ع را طلب نمود و فرمود الی یا بنی یا حسین پس آنجناب بخدمت آنحضرت آمد عمامه از سر او برداشت
و گیسوان او را از هم گشود و مجموع آنرا بدست مبارک خود گرفت و فرمود ای برادر من ای جبرئیل آب بریز پس جبرئیل
از آب سلسبیل میریخت و آنحضرت دست میمالید و غبار از گیسوان نور دیده خود میشست در آن
اثنا

اثنا نظر حضرت رسول خدا ص بجبرئیل افتاد دید که نظر بر گیسوان حضرت امام حسین ع میکند و بی اختیار اشک
بر رخسار وی جاریست آنحضرت پرسید یا اخی جبرئیل سبب گریه تو چیست و در شستن گیسوان حسن ع مسرور
و خوشحال بودی و در شستن گیسوان حسین محزون و گریانی جبرئیل عرض کرد که متذکر امری شدم که از اسرار
مکنونه حتمیه و واقعه بر حسین است و طلب کشف آنرا از او نمود آنحضرت فرمود در حزن خود محزون کردی و افسرده
خاطر نمودی البته کیفیت آنرا با من بیان نما جبرئیل عرض کرد یا رسول الله سبب گریه من آنست که متذکر
شدم آنچه بر حسین و بر گیسوان او وارد خواهد شد یا رسول الله همین گیسوانی که خداوند عالم و تو که پیغمبر اوئی
و من که امین وحیم نتوانستیم غبار آلوده دیده و با آب دنیا شسته گردد بیاید یا رسول الله روزیکه همین سر را
به تیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند و همین گیسوان بخون حلق حسین آغشته گشته بر اطراف آن سر
بر فراز نیزه افشان گردد و بادها گرد و غبار بر آن ریزند چه خوب فرموده است علامه محتشم پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

محبت اهلبیت و ثواب گریستن

حدیث ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة از مسمع بن عبد الملک کردین روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق ع بمن فرمود ای مسمع تو اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع میروی عرض کردم
مرد مشهوری میباشم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از
ناصبان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا نزد ولد سلیمان که والی آنعصر بود بگویند و از ایشان اذیتها بمن رسد
حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به یعنی آیا بخاطر نمیاوری آنچه بر آنحضرت کردند عرض کردم بلی فرمود آیا جزع
یعنی آیا جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت قلت ای والله گفتم بلی والله که جزع مینمایم و گریه میکنم برای مصیبت
آنحضرت تا آنکه اهل من اثر آنرا در من میبینند و باز میدارم خود را از خوردن طعام تا آنکه از روی من آثار آن ظاهر میشود
حضرت فرمود رحم الله دمعتک یعنی خدا رحم کند اشک چشم تورا آگاه باش بدرستیکه تو شمرده میشوی

از اشخاصیکه جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و محزون میشوند برای حزن ما و خائف میگردند
برای خوف ما پس الحال میکنند در وقتیکه ما ایمن شویم آگاه باش بدرستیکه تو نزد دست ببینی در وقت موت
خود حضور پدران مرا نزد خود و وصیت میکنند ایشان ملک الموت را برعایت حال تو و بشارت دهند ترا
نور الحین که دیده تو بآن روشن گردد پس ملک الموت مهربانتر باشد بر تو از مادر مهربان بنسبت بفرزند خود
پس آنحضرت گریه کرد و من نیز گریستم با او پس فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده ما را بر خلق خود
برحمت و مخصوص گردانیده ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزیکه امیر المؤمنین
شهید شده است از برای ترحم بر ما و آنچه از ملائکه میگریند از برای ما زیاده از دیگران است و از روزیکه ما کشته شده اند
گریه ملائکه ما کی نکرده است و هیچ احدی گریه نکند از جهت ترحم بر ما و آنچه بما رسیده است از دشمنان مگر
آنکه رحمت میکند خداوند عالم او را پیش از آنکه اشک از چشمهای او بیرون آید و چون اشک بر روی او جاری شود
پس اگر قطره از اشک چشم او را بریزند در جهنم هرآینه حرارت او را فرو نشاند بحدیکه هیچ حرارتی در آن باقی
نماند و کسیکه دلش برای ما بدرد آید هرآینه شاد خواهد شد در روزیکه ببیند ما را نزد موت خود و پیوسته
آن شادی در دل او خواهد بود تا در حوض کوثر بر ما وارد گردد و چون دوستان ما نزد حوض کوثر می آیند شاد میگردد
کوثر حتی اینکه با انواع لذاید طعامها را بقدریکه نمیخواهد از آنجا برگردد ای مسمع کسیکه یک شربت از آن کوثر بیاشامد
شربة بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و مشقتی نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع
و در طعم زنجبیل است و از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر پاکیزه تر
و از تسنیم بیرون می آید و جاری میگردد در نهرهای بهشت بر روی در و یاقوت و بر حوض کوثر قدحها هست زیاده
از ستارگان آسمان و بوی خوشش از هزار سال راه بمشام میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان
جواهر است

پس فرمود ای ابو بصیر اما تحب ان تکون فیمن یسعد فاطمة یعنی آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری میکنند
حضرت فاطمه را چون این کلام را آنحضرت فرمود من بگریه در آمدم و از بسیاری گریه نتوانستم سخن گفت
پس حضرت بمصلای خود رفت و بدعا مشغول شد و من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم
طعامی خوردم و مرا خواب نبرد چون صبح شد من قصد روزه کردم در حالتیکه خائف و ترسان بودم تا اینکه
بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم و حمد خدا را بجا آوردم
که عقوبتی بر من نازل نگردید **حدیث** ایضا در کتاب کامل الزیاره از عبد الملک بن مقرن
روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید
و سخن نگوئید مگر سخن خیر و بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان می آیند بنزد ملائکه که در حایر هستند و با ایشان
مصافحه میکنند و آن ملائکه حایر از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس انتظار میکشند تا زوال شمس
و تا طلوع صبح و در این دو وقت ملائکه حایر با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی از امور
آسمان و بعد در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و سست نمیشوند از گریه و دعا و مشغول نمیسازد ایشان را
هیچ چیز مگر در وقتیکه سخن بگویند گفتم فدای تو شوم از چه چیز سؤال میکنند از ایشان و کدام یک سؤال مینمایند
از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حایر فرمود ملائکه حایر سؤال مینمایند از حفظه زیرا که ملائکه حایر از آنجا
حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر می آیند و بالا میروند گفتم از چه چیز سؤال مینمایند از ایشان حضرت
فرمود ملائکه حفظه چون بالا میروند و میگذرند باسمعیل که موکل است بهوا پس بسا میشود که به بینند
در نزد او و به بینند حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و باقی ائمه صلوات الله علیهم
که از عالم بقا رحلت کرده اند و آنحضرات از ایشان سؤال میکنند از امور چند و از اشخاصیکه از شما حاضر باشند

سؤال ملائکه حایر از ملائکه حفظ

در حایر و میفرماید که بشارت دهید ایشان را بدعای خود حفظه عرض میکنند چگونه بشارت دهیم ایشان را
و ایشان سخن ما را نمی‌شنوند پس پیغمبر و ائمه میفرمایند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای
ایشان برای خاطر ما که این بشارتست از ما بایشان و چون زایران برگردند اطراف ایشان شوید با اهالی خود
بگیرید و محافظت نمایید ایشان را تا بمکان خود برگردند و ما ایشان را میسپاریم بخداوندیکه هیچ امانتی نزد او
ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه قدر ثوابست هر آینه قتال نمایند بر زیارت او و شمشیرها
و مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و بدرستیکه فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید
و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری مینمایند حضرت فاطمه را و حضرت فاطمه در مصیبت
آنحضرت نعره میزند بنحویکه در آسمانها ملکی نماند مگر اینکه گریان میشود از برای ترحم بر صوت آنحضرت و حضرت
فاطمه از گریه ساکن نمیگردد تا اینکه حضرت رسول نزد او میآید و میفرماید ای دختر بگریه در آوردی اهل آسمانها را
و باز داشتی ایشان را از تقدیس و تسبیح پس صبر کن و نفس خود را از گریه باز دار تا اینکه ملائکه تقدیس نمایند حق را
بدرستیکه خداوند عالم بانجام خواهد رسانید امر خود را و بدرستیکه فاطمه نظر میکند بسوی کسیکه حاضر شده است از
شما در حایر پس سؤال مینماید از خدا از برای ایشان از هر چیز پس ترک نکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت
آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود **حدیث** در کتاب قرب الاسناد از زید روایت

بشارات حضرت صادق و دعای آنجناب

کرده است که حضرت صادق فرمود از برای فضیل تجلسون و تحدثون یعنی آیا می‌نشینید و حدیث ما را ذکر
میکنید فضیل عرض کرد بلی فدای تو شوم قال ان تلک المجالس احبها یعنی فرمود بدرستیکه من آن مجلسها را دوست
میدارم پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند کسی که زنده بدارد امر ما را یا فضیل من ذکرنا
او ذکرنا عنده فخرج من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر

یعنی

یعنی ای فضیل کسیکه یاد نماید ما را یا مذکور شویم نزد او و از چشم او بیرون آید از دیده‌های او مثل بال مگسی میآمرزد خدا از برای او
گناهان او را هر چند بیشتر بوده باشد از کف دریاها و ایضا آنحضرت فرموده رحم الله شیعتنا انهم اوذوا
فینا و لم نؤذ فیهم یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بدرستیکه ایشان اذیت کشیدند بسبب ما و ما اذیت
نکشیدیم بسبب ایشان شیعتنا منا شیعیان ما از ما میباشند بتحقیق که خلق شدند از زیادتی طینت ما و گل
ایشان خمیر شده است بنور ولایت ما راضی شدند که ما امامان ایشان باشیم و راضی شدیم ما که ایشان شیعیان ما باشند
یصیبهم مصابنا و یبکیهم اوصابنا میرسد ایشان را مصیبت ما و تعب میاندازد و صدمه میزند ایشان را
چیزیکه ما را بدرد میآورد و تعب میاندازد و محزون میسازد ایشان را حزن ما و مسرور میگرداند ایشان را سرور ما
و ما نیز متألم میشویم از برای تألم ایشان و مطلع میشویم بر احوال ایشان پس ایشان با ما میباشند مفارقت نمینمایند
از ما و ما نیز مفارقت نمیکنیم از ایشان زیرا که محل رجوع عبد بسید خود میباشد و محل اعتماد او مولای اوست
فهم یهجرون من عادانا و یجهرون بمدح من والانا و یباعدون من آذانا یعنی پس ایشان ترک
میکنند کسی را که دشمنی نماید با ما و علانیه مدح مینمایند کسی را که دوست دارد ما را و دوری مینمایند کسی را که اذیت
کند ما را بار خدایا زنده بگردان شیعیان ما را در دولت ما و باقی بدار ایشان را در ملک ما و مالک شدن ما بار خدایا
بدرستیکه شیعیان ما از ما میباشند و منسوب بما میباشند فمن ذکر مصابنا و بکی لاجلنا استحی الله ان
یعذبه بالنار یعنی پس کسیکه یاد آورد مصیبت ما را و گریه کند از برای ما حیا میکند خدا که عذاب نماید او را
بآتش و در منتخب از آنحضرت مرویست که فرموده رحم الله شیعتنا لقد شارکونا فی المصیبة بطول الحزن
و الحسرة علی مصاب الحسین یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بتحقیق که شارکت نمودند با ما در مصیبت
بطول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین و فی الامالی قال الرضا ان یوم الحسین اقرح جفوننا و اسبل دموعنا و اذل عزیزنا بارض کرب و بلاء فعلی مثل
الحسین فلیبک الباکون

وصیت پادشاه خراسان پسر خود را به ده بدره زر که بحضرت رسول خدا رساند

حدیث منقول است که در زمان حضرت رسول صلعم پادشاه مسلمان صالح در ملک خراسان بود و یک پسر داشت چون مریض شد و مشرف بمرگ شد به پسر خود وصیت نمود که من ده بدره زر که در هر بدره هزار مثقال شرعی طلا است بتو میدهم که چون من فوت شدم آن را بحضرت رسول خدا برسانی و یک بدره دیگر که در آن هزار مثقال شرعی طلا بود باو داد و گفت این بدره را بکسی ده که ترا دلالت نماید بآنحضرت چون پادشاه فوت شد پسر بعد از مراسم تعزیت داری زرها را برداشت و بر شتر بار سوار شد و بسرعت بجانب مدینه روان شد چون بمدینه رسید آن روز عید شهر رمضان بود و در بیرون شهر در نخلستان فرود آمد و بکنار آب رفت و دست و روی خود را شست و ساعتی بیاسود و در تفحص کسی بود که از او سراغ پیغمبر را گیرد پس بر شتر خود سوار شد چون اندکی از نخلستان بیرون رفت سه کس را دید که در مکانی نشسته اند دو پیر و یکی جوان بر ایشان سلام کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پرسید و گفت هر که مرا بآنحضرت دلالت کند بدره زر باو خواهم داد از قضا آن سه تن از یهودان و از دشمنان رسول خدا بودند چون اسم بدره زر را شنیدند گفتند البته بار این شتر نیز از دنانیر میباشد پس قصد قتل آن جوان نمودند چون سوار شتر بود گفتند ای جوان امروز روز عید است و پیغمبر بجهت نماز عید بصحرا رفته است اینک میآید تو از مرکب فرود آی چون آنحضرت باینجا آمد بملاقات او برسی و باتفاق او بمدینه روی آن جوان از شتر بزیر آمد و در نزد ایشان قرار گرفت پس ایشان [illegible] راه خواب ربود آن سه یهود بار شتر را گشودند و بدره های زر را برداشتند بعد مشورت نمودند با خود که چون این مرد بیدار شود قصد ما خواهد نمود باید او را کشت تا اینکه راز ما فاش نگردد پس غافل یکی از ایشان بتیغ تیز سر آن جوان را از بدنش جدا نمود چون شتر آن حالت را مشاهده نمود از جای خود برخاست و آغاز ناله و ندبه نمود سر در [illegible] خون آلود آن جوان صاحب خود [illegible] نمود نالان و خروشان و فریاد کنان بجانب

صحرا شتافت